۲۸/۶/۱۳

تاریخ جهان گشا فارسی مؤلف خواجه عطا ملک جوینی متوفی سنه ۶۸۱ چنانکه در مجالس المؤمنین قاضی ص ۴۵۳ و ان در تاریخ چنگیز خان است و بنهایت معروف چنانکه عطاملک بدستور وزارت و بلاغت و فصاحت دهر مشهور اول نسخه (سپاس و ثنا معبودی را که واجب الوجود است) آخر نسخه (فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین)

میکروفیلم تهیه شد

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب	تاریخ جهان گشا — فارسی
مؤلف	خواجه عطا ملک جوینی
خطی	نستعلیق ۱۶ سطری
سال تحریر	— عدد اوراق ۲۳۲
جزء کتب	تاریخ شماره ۱۲۴
شماره عمومی	۴۲۲۲ شماره قبض
واقف	میرزا رضا خان نائینی تاریخ وقف مرداد ۱۳۱۱
طول	۳۳ عرض ۱۹ نمره قفسه ۱۵

سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازبینی شد

۱۳۱۱

میکروفیلم تهیه شد

باز بینی شد
۶۱۳۵۳

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب تاریخ جهانگشا — فارسی

مصنف / مؤلف خواجه عطاملک جوینی

خطی / چاپی نستعلیق ۱۶ سطری

سال طبع / تحریر — عدد اوراق ۲۳۲

جزء کتب تاریخ شماره ۱۲۴

شماره عمومی ۴۲۲۲ شماره قبض

واقف میرزا رضا خان نائینی تاریخ وقف برداده ۱۳۱۱

طول ۳۳ عرض ۱۹ سانتیمتر قفسه ۱۵

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

باز بینی شد
۶۱۳۵۳

۱۳۱۱

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	تاریخ جهانگشا			
	درجه نفاست	عادی			خطی ☑ / چاپ سنگی ○
	تعداد اوراق	۲۳۳	اندازه		۱۹×۳۳
	قطع	وزیری بزرگ	شماره اموالی		۴۲۲۳
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ ○ ۲۰ ○ ۵۰ ○ ۸۰ ○	از هم پاشیدگی عطف		دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به جعبه	دارد ○ ندارد ☑	نوع آفت ○		شیمیایی ○ زیستی ○ فیزیکی ○
	نیاز به جلد سازی	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به مرمت جلد		دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به مرمت اوراق	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به دوخت عطف		دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به لکه گیری	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به گردگیری		دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به آفت زدایی	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به اسیدزدایی		دارد ○ ندارد ☑

بررسی کنندگان: ۱. [امضا] ۲. ۳.

تاریخ بررسی: [illegible]

اقدامات انجام شده:

تاریخ اقدام: ۵-۸-[illegible]

اکبر خانطلیان

۲۱/۵

کتابخانه آستانه قدس

کتابخانه آستان قدس رضوی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس بی قیاس و ثنای بی [illegible] واجب الوجودی را که [illegible] از ادراک عقل و ذات
او [illegible] هدایت [illegible] کاینات موجود [illegible] جلال
[illegible] بالغ [illegible] رحمت [illegible] صد [illegible]
[illegible] مطالعات [illegible] قطرات [illegible] کمال [illegible] خوش
انهار [illegible] هزار [illegible] از بحار [illegible] باران [illegible]
غفار [illegible] لطف [illegible] تیغ [illegible] مبارک [illegible] مقتصدان
عقول عقلا در عظمت کمال او [illegible] ادراک [illegible] جلال او [illegible]
[illegible] معتقدان [illegible] مطلوب [illegible] حقیقت [illegible]
مجبر [illegible] بیت کفر و اسلام [illegible] وحده لا شریک له گویان [illegible]
[illegible] اهل [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] قدس [illegible] رضا
[illegible] صلوات طیبات [illegible] ازبان

الصالح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کتابخانه [illegible]

اهل و خاندان او که نجوم آسمان هدایت و رجوم شیاطین غوایت اند تا آنگه که تجلیه صفا و نور حقیقت [illegible] باشد
و امداد آن بامتداد ایام و لیالی پیوسته اما بعد چون در شهور [illegible] بخت مطالعه نمود و سعادت
مساعدت کرد و شرف تقبیل عتبه بارگاه پادشاه جهان فرمانده زمین و زمان ماده امن و امان
خان بن خانان [illegible] قاآن که فتح و نصرت بر اعدای این دولت لوای [illegible] باد و
هما [illegible] بر همه جهان ممدود [illegible] آثار معدلتی که خلایق بواسطه آن چون [illegible] گل و اشجار
[illegible] ابر بهار رحمت [illegible] شوند [illegible] آن ارتیاحی یافته اقبال
[illegible] فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی [illegible] بحضرت سلطان مشرف گشت
و سالها [illegible] حقیقت [illegible] بیت [illegible] گلستان آمده [illegible] در داد
[illegible] اخبار عدل انوشیروانی [illegible] عقل [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible] چون حضرت [illegible]
و سفر [illegible] مطالعه [illegible] یاران [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اشارت [illegible] پادشاه [illegible]
جوان [illegible] حضار [illegible] او را

آتش [illegible] گویند
الحمد [illegible]
[illegible]
عقرب [illegible]

سال ١٣٤٨ خورشیدی
بازبینی شد [illegible]

مجموعه ساخت که منبع آیات قاهره و ماحی روایات کاسره و هر چند برای ارباب فصاحت
وطراوت
و نظم ... اصحاب ادب و کفایت ... نماند که نضارت و نضارت ... ادب و رونق
و احدا
او را الا کتاب ... سطر ... برورندگان این عرفت تو ... بود عربیه الا بیت شعری هل اری الدهر
تغیر روزگار
و ... الحسن التقادیر ... تا شکوا ... ابا العلی ... کلانا علی شکوی ... امین و بسبب
و تاثیر فلک دوار و گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون مدارس ... معالم علم
منطمس و طبقه طلاب از ... که گوی ... از زمانه غدار و روزگار مکار شده و صنوف
متوارث
صروف فتن و محن گرفتار و دین ... تفرقه ... صروف ... گشته و در ... ات
متقدم
اند بیت هر اکنون همه در خاک طلب باید کرد زانکه اندر دل خاک اند همه پر هنران و در ایام
اسعد دولت فضل و مدتیان ان منتظم بود عربیه اد الحسن ... و اسباب مساعده و فی حدثان الدهر
... فضول ... اقابل عالم و اماثل بنی آدم ... همت بر ابقای ذکر جمیل ... بود و بر ...
معلوم
مراسم جلیل ... حقایت ... که ... در ... و سرانجام ... آقا
... که ... نام نیک ... بیت حیات جاودانست عربیه ذکر الفتی عمره الثانی ... العیش
... الهدی و فضول ... واذ الفتی ... الحکام ... لولا ... لم یولد ... فضلا
شعری و کتاب ... و ... در شرح احوال ... عصر ... دیده ... تصانیف
... فی ... دور ... فوائد ایشان توالیف ... و اکنون ... عموما و بلاد خراسان
فضلا
خصوصا که مطلع سعادات و مبرات و موضع ... و خیرات بود ... منبع علما و مجمع فضلا

غض و غضیض ای طری

صنادید جمع صندید و هو الکریم الجواد الشریف

و مرجع

و مرجع هنرمندان و مرتع خردمندان و مشرع کفات و مرجع ... و الوفاد در بار نبوی را
مرکز ... مکان
از معنی اخبار است حدیث العلم ... الصدور ... و ... ازبرای وجود محلیان جلیات علوم
... بحلیه هنر و آداب ... و ... که بحقیقت ... وان خلف من بعدهم خلف من بعدهم
اضاعوا الصلوات و اتبعوا الشهوات دارند ... عربیه ذهب الذین یعاش فی اکنافهم
الفضل
... خلف کجلد الاجرب و ... صاحب الدیوان محمد الجوینی لا زالت ... کرده
... ناصرة و عیون المکارم الیه ناظرة ... قصیده است از مطلع ان دو بیت
شعر ... الحق و الصدق ... و ان ... المکرمات ... عقابا
... و اعمی الاعقابهم ... المشتط ... کذب و ... را وعظ و تذکر ... و کرام
... اشتقاق ... نام کنند عربیه ... قوم کثیر ... و ...
... و ... و ... پر افضل و ... تمام ... بریک ابناء السوق در زی
دبیری
اهل ... امیری ... دستوری و هر ... وزیری و هر ...
هر ... و هر سر ... مشرفی و هر ... نایب ... و هر کون ... صدر
و هر ... گاهی ... و جای ... و ... و هر ...
با ... و هر جافی کافی و هر غداری قادری و هر ... بزرگوار دانشمندی
و هر ... از ... حالی و هر ... از ... اقبال ... حالی عربیه و ... شتوی
احباب ... فی ... احباب ... مع ... عربیه ازاد ... کوش ...

با حیرت و غم سینه بنالش داوند* لشت بنزانو رشک سب ورست . کاین سهیران لشت بیالش داده

عربیه گم ارده ای الزمان تیج* فتعلنا ... الزمان خرط و صقع از لطف طبع طبیع له عیله لهم

سینه از نه وشکایت وسفاهت را از نتایج خاطر بخط رشاسند و چنین زمان ازکرد قطاسال بروت

و روزبازار جهالت و ضلالت جنار لمتی و خوار و اشرار حکمی و در کار ارکیم و فاضل باقیه دام محبت و الم و جاهل

باقیه کلام و لفت هرانا دی نزادی و هر برادی مر دودی ... الضعیفی و هر حسیبی در حجابی

زین واهیز و هر مجد ای رهین جاونه و هر عنایت عضیله و هر کامل مبتلا بنار نه و هر عزیزی تیمار و تلیله

باضطرار دهر با تیزی در رسید فرمانه که گفتار عربیه ربت الدهر ربیع کل ربه* و بحفض کل ذی

شریفه کشف البحر بغرق کل حر ولا یهلک قطعا فیه حقیقه و کی المیزان بحیص کاف است* در شرع

کل زی زنه حقیقه و توان ... که در ارتفاع هیا و استقرار مدایح قضوی ارباب قطایات

کیبت جهد و ناکه غایت ... کند و کم کلمه الامیری نما بهم اسبه سهم با بهم اول ما

کاسکام استحکام قواعد فضایل و اداب بود اقوال ایای زمان وانزاب و اوان کلبوان و ...

اقبال کردم و بیش از انکه شیبت پدید آید بکار بکرده و بوار ... و بهارستی ... اوقات

احبالی در کتب علوم اجال انبودم و از نصیحت به رخویش مدام بیا عمره ... و حل ... الدنیا

سیاکه زیور هر عاقل است و زیور هر باطل نادانی مادم* دهی* بنی جهد لافتنا ... العدوم

نقوربا حبتنا ثمار ملین* الم تریا رقعه بید فا اذا جد فی بیره فرنا فاصد ادنا العرفد اسنوا

من المجد رسم المعالی لنا فان لم نسوها بجود و نرد ستنهار و اسه ثلث المهنا نیک خواهان دانند

بنده ولیک

واه ارت حید الرار
۱۲

البشم
الغلق

ازرات ... اول
تو ... و خوردرای ... الورش
و ... رحی ... سند ... ذبالع
همراه ... وتسال
ماسال

وه ... الحوادث و الزلال
۱۲

۴

بنده ولیک* بیک بخان بوزید بدیر* و اکنون که عقل شقاق جوانان است روی نموده و ترقی سن که بحام بر ... اشارات

بالاکرفت و باز ان سیه عربیه و تلقیتن الی عشرین یحی جح* بکت العقل من غلو ... و تهوف تر وت

ایام تحصیل مرسج عیشت چنانکه حسرت و تاسف بر اعوام تعطیل منسج نه* افسوس کرده ودبوی کذشت

و من عمر چو جان عزیز ازبی کذشت* اکنون چه تو شی اکر و شی دست بهر صد کاسه ننوی جر عودی کربست

ح ما احوال چند نوبت و بار ما ورا ازحد ترکستان تا سرحد ماچین و قصای چین تا قفر سرود مملکت ساده

و انعموقع چنگیزخان است و دو سلسله عقد مملکت ایشان مطالعه فتاد و بوهی احوال معاینه رفت و ازمعتبران

مقبول قولان وقایع کذشته را استماع افتاد و الزام اشارت دوستان اکه حکم حرم است چون چاره ندید

عدول نتوانست کرد و امتثال امر عزیزان را حتما مقضا دانست انچه محقق کشت در قید کتابت کشید

و مجموعه این حکایات بتاریخ جهان کشای جوینی موسوم کرده شد شعر خلت الدیار فسدت غیر مسود

ومن الشقاء تفردی بالسودد* ارخداوندان فضل و فضال که عین الکمال از ساحت جلال ایشان

دور باد و مصابیح کلام و مصالیح بوجود ایشان معمور ... که بر دو راکاکت و قصور الفاظ از راه کرم

ذیل عفو را ... تاسد چه مدت ده سال ... کربای در راه اغتراب نهاده است و از تحصیل

اجتناب نموده اوراق علوم نسیج العنکبوت شده و نقوش آن صحیفه خاطر محو کشته مثل کالحفظ

فی ... بسیط الماء و در خطوات خطیات که او میزاد از ان معصوم نباشد و الکل جواد کبوه

اعتراض ننهند* اذا حسنت فی لفظی فتورا* وحظی والبراعه والبیانه فلا ترتب لفهمی ان رقصی

علی مقدار ارتفاع الزمان* و الکرد راطرف تنزل وافواه طریق انبساط مسلوک داشت

ازوقایع ابنهایای او
کمبر خاندان و خویش و تبار
باشد

... نزدیک
... ریده

کتابخانه آستان قدس
[illegible] مخطوط

[illegible] امروز بالله مرد کرامات [illegible] پس نظارت جه عرض عرض این حکایات

[illegible] صورت و [illegible] مقصود را که فایده [illegible] حاصل [illegible] شامل است اکثر

[illegible] نظری باکره [illegible] مصنف مقصد [illegible] حقد

چه [illegible] مسایل و مولدات ازمنه و نباتات است

[illegible] شیعیت [illegible] و بعض [illegible] عقلاء [illegible] صور [illegible] صورت [illegible] لباس

دریا میدارد عزیمه وعین الرضا عن کل عیب کلیله ولکن عین السخط تبدی المساویا

علم متوسط [illegible] الشرط [illegible] حدیث [illegible]

[illegible] احل الهوی و جلیس [illegible] و درین [illegible]

مقامات که بواسطه قلم اعلام [illegible] عطای [illegible] و علی حق

و بعضی از بصیرت آدم [illegible] مخفی نماند [illegible]

در این عالم کون و فساد ظهور می [illegible] حکمه [illegible]

مربوط که صادرست افعال او بر قانون حکمت و مصلحت [illegible]

واقع شود از تخریب بلاد و تفرق [illegible] استیلای اشرار [illegible]

مندرج باشد [illegible] حکیم [illegible] بیت

خواهی امید گیر و خواهی بیم [illegible] هیچ بر هر ذره نا فرمانی حکیم ، در جهان آنچه رفت و آنچه آید و آنچه

هست [illegible] و مع هذا [illegible] ترا ولهم فی مراده [illegible]

٥١٧٤٤

فی بلاد ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و آنچه اسرار است کسی را بران اطلاع نیست که در آن

در خواهی کنند [illegible] میدان [illegible] پرواز تواند [illegible] کدام [illegible] فهم را [illegible] وجواز

[illegible] وما یعلم الغیب الا الله ، ازین راز [illegible]

بدین پرده [illegible] آنچه [illegible] تحقیق و یقین بدان میتوان رسید [illegible]

[illegible] محصورست اول ظهور معجزه نبوت است و کدام معجزه ازاین [illegible]

بود که [illegible] سال تحقیق حدیث ، زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها

وسیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها [illegible] خروج [illegible] تغییر شود و فیضان انوار شعاع خورشید

[illegible] هر نور که بواسطه ظلمت [illegible] شود نیک

غریب [illegible] تا [illegible] هم [illegible] صبح [illegible] تا بدان [illegible] لوای اسلام

[illegible] آفتاب دین محمدی [illegible] که بوی اسلام مشام

[illegible] ندا ده [illegible]

[illegible] موحد مومن روی [illegible]

نهاده است [illegible] مشرق رسیده [illegible]

[illegible] وقت [illegible] خراسان [illegible]

جماعتی [illegible] اند [illegible] که از منتهای مغرب [illegible]

و [illegible] از بلاد اسلام به سبیل تجارت و سیاحت طی کرده اند [illegible]

زویت [illegible] در قصه [illegible]

[illegible] ازجمله [illegible] بر بام [illegible]

وشهرتی یافته وصرفه دیده عصای قیصر آرای از خیمه دین اقامت کرده ومتابع شده ودکور

وقصور بنا نهاده ودر مقابل بیوت اصنام مواقع اسلام ساخته وعلما بتعلیم وافادت مقیمند

علوم باستفاده اشتغال نموده ونیز از بشارت عربیه اطلبوا العلم ولو بالصین باینای

این زمان است وطایفه که در این عهد بوده واولاد مشرکان بعضی در دل رغبت ورود

مسلمانان آمده وعز اسلام حاصل کرده وجماعتی اند که چون پرتو انوار هدی از رخ حجت صبغة

فهی کالحجاره او اشد قسوة تأثیری ننموده است چون خاصیت اشعه آفتاب که در جگر

سنگ آمده وجواهر شب تاب بواسطه آن ظاهر گردد شرف دین یافته اند وبسبب یمن برکات

او امداد در هر طرفی که طرف دوران جولان می نماید از کثرت موحدان مسلمان مصری جامع

می بینند در میان ظلمت نوری ساطع ودر عمر جماعتی منزوی بت پرستان که بلعنت ایشان

نزدیک موعود است که تمثیل از اوقات سلطان وقت است نیکو روایت است از آن قوم السه

واز آنجا باید که مکالمه بود وان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم واگر کسی از ایشان دعوی

مسلمانان با ایشان ختم کرده اند ونحن نسکوبید ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم وهر آنگه

حین افتاک کند وجاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا هر کی انوار ولای حق

بتجلیه ظلمت کفر وفسوق متلاشی شود از جمله چون ضابطه که بارتفاع آفتاب پدید آرند

بیت عمال صبح ولای حق دمیدن گرفت ابوار همه آفاق رسیدن گرفت وهر جا برسد

که مرد در هر نفسی ز رحمت [illegible] ببیند که آن تجارت که در دم شهادت یافته اند

که افضل واکمل درجات بعد از مرتبت نبوت نزد ملک حضرت جلالت از جمل کفار

ونقل آزار کرده رو در کار امر دین فراغ افتراق کرده باشند لشتمشا ابدار وسیف نجار

الانوب گران بیو وسبکی گشته باشند قرآن ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا

بل احیاء عند ربهم عربیه وان وما احرمته فی جاج ان فواد ارجعته لکت جاهد ونقابا

اکنون از اولاد ایشان بوده باشند تنبیه واعتبار حاصل آمده وفایده دنیوی آن است که هر کس

امثال قوت وشوکت لشکر مغول با موافقت قضا وقدر هر چه روی بدان حی آرند از این سعادت

وروایت گاه از نشانه لاف وریت وکذب میراست وچه جای آن است که این حکایت

از آنکه از وضع تاریخ است که هیچ افریده باوران آشنایی آید عربیه مانا کزار سخن این سخن

صیان بزرگان نکرده وکهن وفا بان را که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه امام ومعتقد

ویرو [illegible] معقول است که هر کس که میل [illegible] وصورت پاس ایشان این

وفایده گشته ومتوجه ادیان وملل نیز شنیند وچه جای تعرض است بلکه مقر باشند وبه ایشان

این دعوی حدیث قوله ان الله یؤید هذا الدین بقوم لا خلاق لهم واخبار ظاهر ملی را

صنوف عوارضات ومحن وهوان داد قیست وبلیات وحوادث ونزاع اینست زیرا

معاف وسلم دارند وهیچ کس را مجال آن نه که با این طایفه سخن محال تواند گفت بتخصیص المه

دین محمدیه خاصه اکنون که عهد پادشاه جهان مونگکا قاآن است واز اروغ

چنگیزخان واولاد وجغتای وچند پادشاه زاده اند که شرف اسلام ایشان را با دولت

آراسته
بادولت اسلام جمع شده واتباع واشیاع وخیل ایشان خود چندانند که بزیور غزو دین
دبیراسته شده اند که در عد وحصر نیایند زین موجبات واجب میشود که بر فضیلت محکم
ربانی قرآن وان جنحوا للسلم فاجنح لها بروند وایل ومنقاد گردند وترک عصیان وعناد
باس
کرده بران جمله که صاحب شریعت بیان میفرماید عربیه اترکوا الترک ما ترکوکم فانهم اصحاب
شدید نفس ومال را در حصن عصمت وپناه امان آرند والله یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم چون در هر دوری بنده گان را انبساط نعمت وکثرت ثروت وخیلاء رفاهیت
رفاهیت از قیام بالتزام اوامر باری تعالی جلت قدرته وعلت کلمته مانع می آمده است
واقدام بر معاصی باعث ومحرض میگشته کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی تنبیه
واعتبار
وتحریک هر قومی قسم من عصیان وطغیان وسبب کفران تا دیبی تقدیم میرفته است
گذشتگان
اولوالابصار را بحسب گناه وارتکاب آن بلایا مواخذتی میرفته چنانکه در عهد نوح علیه السلام
طوفان آب عام شده ودر عهد هود اهل عاد وکذا هر امتی را نوع عذابها از استیلای مور ونیاتی
وغیر آن که در قصص ذکر آن مثبت است وچون نوبت دولت خاتم رسالت
که هر امتی را
در رسید از حضرت عزت وجلالت استدعا کرد که تا صنوف عذابها وبلیات
بسبب معصیتی فرستاده است از امت او مرفوع شده باشد واین تشریف امت
طراز فضایل وتکریم شده مگر عذاب که معرض قبول وهدف اجابت نرسیده است
وجاء لهم العلامه تفسیر کشاف در سوره انعام درآیت قل هو القادر علی ان

بعث

یبعث لا
بعث علیکم عذابا من فوقکم آورده است نقلا عن رسول الله صلعم حدیث سالت الله ان
فمنعنی
علی امتی عذابا من فوقهم ومن تحت ارجلهم فاعطانی ذلک وسالته ان لا یجعل باسهم بینهم
سیف
واخبرنی جبرئیل ان فناء امتی بالسیف واز روی عقل چنین تقاضا میکند ووجب میشود اگر تهدید
که وعده عاجل است در توقف ماندی وباجل موعود قناعت رفتی کارها اختلال پذیرفتی
عنا
وعوام که بذی بسته ما ینزغ الشیطان اند وست گشاده شدندی وخواص در کنج بلا وزاویه
بماندندی وبعضی از منافع وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس باطل گشتی چه فی اوات
عباد
ابواب داد وانصاف وانزلنا الکتاب والمیزان مفتوح است معلق ماندی ونظام مصالح
بیکبار مستحیل گشتی وازینجا روشن میشود وظلمت شک برمیخیزد که هرچه در ازل تقدیر رفته
مبعث
خیریت بنده گان حق جل شانه محفوظ سلطنه وران است چون دور ... رسید واندر رسید از
یغیروا
اوج فضل کثرت مال وسعت آمال سبب طغیان واحوال شده ان الله لا یغیر ما بقوم حتی
وسوسه
ما بانفسهم ودر حکم کلام مجید اوست که وما کان ربک لیهلک القری بظلم واهلها مصلحون
شیطان وسوسه
شیطان ایشان را از راه سداد وجاده رشد دور انداخت بیت کفر آمده ودین
بادغیث آمده وعقل عشوه خانان برده ای بیخبر از بیت از صف بده ضا... تر ازین عمل
بسر قرآن ... الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم وجرم جرده بعضه تمام قلمی
خواست
بعرصه انبعاث که از ... کار رسیده حینئذ هرچه بر ماست هم ز کرده ماست
حق تعالی است ... که اکنون بعضی از خواب غفلت بیدار شوند کلمه الناس

[illegible]

بنیم نا دا ما قوا انفسهم و از سکرت جهالت افاقتی باشد و نه آن اولاد و اعقاب ایشان را تنبهی باشد
و چون زوبین احمدی از ازدحام ان حاصل شود چنانکه در مقدمه شمه تقریر رفته است یک کسر اماده
کند و بهاء او به اجتنبه انواع لشکرها و قتال و شطط و انتقام کردانند و باز انرا انفصال محسوس
و خلال شنیده با مقام اعتدال آرد چنانکه مداوای حاذق در دفع امراض مذمومه محموده
و مسهلات بکار برد و باز از ان مسهلات واجب داند تا مزاج بکلی از قرار اصل منحرف نشود و
طبیعت مواد را دفع کند و حکیم اکر الطبایع و امزجه بنده کان خویش نیک خبیر تواند بود و باستعمال
ادویه که ملایم وقت و مناسب طبیعت و هوا ان الله الخبیر البصیر **فصل** پیش از عهد دولت چنگز خان
همای اقبال چون اشیانه کسی را ماوی خواهد و صدای او بر استانه دیگری را ملازمت نمود
اگرچه میان ایشان درجات هست نیک متفاوت ان یکی در اوج دولت و دیگری
در حضیض مذلت اما مقبل را قلت الت و ضعف حالت از او درک مقصود مانع نیست
بیت به ایکو مهیا بود و مقبل را اگر او نخوهد بکوبدش دولت • و مدبر را کثرت عدت و فرط
اهبت از امثال موجود و نافع نبود **بیت** الجد بالجد لیس الجد بالجد و [illegible] ایشان را دست
رد هیچ روی بر پیشانی نتوان نهاد و او از اقبال اقبل و از ادبار ادبر و اکر الحکایت و شرکت
و دل و نعمت کاری بامسر شدی ملک و دولت از خاندان ملوک گذشته بدیکری انتقال
نکردی و چون نوبت زوال ایشان بود حیلت و عزایم و آرای ایشان را دستگیری
نتوانست کرد و نه غلبه جنود با مردی لموا از اوج بسیط و ضیع تر و بیتی الا که ترست طایفه

مغولان

مغولان پیش از انکه کوس دولت چنگز خان فرو کوفتند کار ایشان بهیچ اصل مهمل
بوده است و از منادوحه معرض و اکنون که میاه اقبال و انهار مراد ایشان جاری است
و سنای محنت و غم در منازل و مراحل معارضان و معاندان که خسروان جبابره بنهان
نامدار بوده اند چکونه طاری در ازمنه بحد نوع دست جوشان طایفه است و جهان از انکاح خاست جهال
اسیرا میرو امیر اسیر شده و کان ذلک علی الله یسیرا **بیت** علا رای عبد تاج عز به نه بنو وی رجل حر قید ذل بشینه
تا مسکن و موضع اقامت و منشأ و مولد ایشان بیخیردی بزرع است یا طول و عرض دوران زیادت
از هفت هشت ماهه راه است طرف شرقی تا ولایت ختای و از دو طرف غربی تا ولایت
ایغور و شمال قرقیز و سلنکای و جنوب تا ولایت تنکوت و تبت پیش از خروج ایشان را حاکمی
نبوده هر قبیله یا دو قبیله جدا جدا بوده اند و با هم متفق نبوده اند میان ایشان بحکم حمیت و جنگی
قایم بوده و بعضی سرقه و دزدی و فسق و فجور از مردانگی و یکانگی معد انسته اند و خواسته خان
ختای از ایشان میستده و میگرفته پوشش از جلود کلاب و فارات و خورش از لحوم میته
و شراب ایشان از البان بهایم نقل اکثر ایشان [illegible] نوک قشلق کنند و همان درخت میوه دار
میش [illegible] و در بعضی که بها باشد و از فرط سرما چیزی دیگر نه و علامت امیری بزرک
ان بودی که رکاب او از اهن بوده باقی تجملات ازان قیاس توان کرد و در این
جمله و ضیق حال و ناکامی و نبال بودند تا رایت دولت چنگز خان افراشته گشت از مضایق
شدت بفراخی نعمت رسیدند و از زندان ببوستان و از بیابان درویشی بایوان خوشی

دار عذاب مقیم بجانب نعیم لباس از استبرق و حریر و اطعمه و فواکه و الوان و لحم طیر مما یشتهون

و فاکهة مما یتخیرون و اشربه من مختوم ختامه مسک و ازین وجه در بسیطه که دنیا بحقیقت بهشت این

جماعت است بضاعات که از اقصای مغرب می آورند نزدیک ایشان میکشند و آنچه از نهایت

مغرب بر می بندند در خانهای ایشان [illegible] و بدره و کیسها از خزانه ایشان پر میکنند کرت

نهره رونه مرصع و زربفت گشته و در اسواق مواضع اقامت ایشان جواهر و دیگر قماشات

چنان رخص گرفته که اگر با معادن و کان برند یک بر ده بها آورند در زیادت و کسی که بدین مواضع

قماشی آورد زیره است که بکرمان تحفه می آورد و آب عمان را نوباوه و هر کس از ایشان مزارع

ریاحین [illegible] زراع را در مواضع معین کرده [illegible] فراوان شده و مثمر و بارات چون

آب جیحون روان بفر دولت روزافزون و سایه همایون چنگیزخان و اروغ او کار معول

از آنجا [illegible] با مثال چنین [illegible] دیگر طایفه را همین کار را نظام

گشته در روزگار قوام گرفته و هر کس را که استطاعت آن [illegible] بسازد

سودا و معامله با ایشان یک نوبت [illegible] ده هزار [illegible] و سی هزار بالش زر و نقره میکنند

و بالشی پانصد مثقال نقره است با زر و قیمت بالش نقره هفتاد و پنج دینار رکنی باشد

که عیار آن چهار دانگ است حق تعالی اروغ او را و بتخصیص مونککا قاآن را [illegible]

بر عاقل [illegible] سالهای بی منتها در کام مراد و شفقت و حضارت او بر [illegible] جلالی

پاینده داراد ذکر قواعدی که بعد از خروج چنگیزخان یاسا فرمود حق تعالی [illegible] چون چنگیزخان

بهوشمندی از اقران او ممتاز کرده بود و بتسلط [illegible] از ملوک جهان سرافراز کرده تا آنچه

از عادات جبابره و اکاسره بود و از رسوم [illegible] فراعنه و قیاصره مسطور بی کلفت مطالعه

اخبار و زحمت اقتفاء آثار از صحیفه [illegible] اختراع میکرد و آنچه بترتیب کشورگشای متعلق بود

و بکسر شوکت اعادی و رفع درجه موالی عاید از خود تصنیف ضمیر و تالیف خاطر او بودی

که اگر اسکندر با استخراج چنین طریقت و حل مشکلات که بدان مولع بوده است در روزگار او

از حیات [illegible] تعلیم گرفتی و از طلسمات حصون کشای [illegible] بهتر از تعلیم راه اقتدای او نیافتی

و وسیلت ازین [illegible] از ایشان معین تر [illegible] و دیگر [illegible] و عدیت

دو [illegible] و شرکت که هر یک فغفور وقت و کسری عهد بودند منقش [illegible] باقی است عدد

و عدم مدد خروج او [illegible] آفاق را از شرق و غرب چگونه مقهور و مسخر کرد

و هر کس که بمقابله [illegible] یاسا و حکمی الزام کرده است [illegible] با اتباع و اشیاع

[illegible] نیست کرد [illegible] معقول از [illegible] هم زنان

[illegible] که ابادت بجماعت فرزندان چنگیزخان

[illegible] خلایق در خروج [illegible] و ملوک و اشراف اطراف

از [illegible] عظمت و جبروت [illegible] اعظم [illegible] والکر [illegible] بحکم سابق

[illegible] بسط داد [illegible] لشکر [illegible] و چون [illegible] اطراف

[illegible] اگر [illegible] اطراف [illegible] و نفاذ [illegible] نمودند و از قبول طاعت او

برکشیده بی خاصه در بلاد اسلام از همه ترکستان تا اقصای شام هر کجا پادشاهی بود صاحب طرفی
یا امیر شهری که گردن‌کشی بیرون آمد او را با اهل قبایل و اتباع او نیست کردند تا بحدی که هر کجا صد هزار خلق بود
بیچاره صد کس نماند و مصداق این دعوی شرح احوال شهرهاست که هر یک بوقت در موضع خود ثبت شده است
در بر وفق اقتضای رای خود هر کاری را قانونی و هر مصلحتی را دستوری نهاد و هر گناه را حدی پدید آورد
و چون اقوام تاتار را خطی نبوده است فرمود تا از ابناء ایغوران کودکان مغولان را خط آموختند
و آن یاساها و احکام بر طومارها ثبت کردند و آن را یاسا نامهٔ بزرگ خوانند و در خزانهٔ معتبران
پادشاهان و پادشاهزادگان باشد بهر وقت که خانی بنوی بر تخت نشیند یا لشکری
بزرگ برنشانند یا پادشاهزادگان جمعیت سازند و در مصالح ملک و تدبیر آن شروع
پیوندند آن طومارها را حاضر کنند و بنای کارها بر آن نهند و تعبیهٔ لشکرها و تخریب بلاد و مدن بر آن
شیوه پیش گیرند و در آن وقت که اوایل حال او بود و قبایل مغولان بدو منضم شده رسوم
ذمیمه که معهود آن طوایف بوده است و در میان ایشان متعارف رفع کرد و آنچه
از راه عقل محمود باشد از عادات ستوده وضع نهاد و از آن احکام بسیار است که موافق
شریعت است و در مکاتبات که باطراف میفرستاده و ایشان را بطاعت میخوانده چنانکه رسم
جبابره بوده است و بکثرت سواد و شوکت عدت و عدد تخویف کنند هرگز تهدید
ننموده است و مبالغه در وعید نکرده بلکه غایت انذار را اینقدر می‌نوشته‌اند که اگر ایل
و منقاد نشوند ما از آنچه دانیم خدای قدیم داند و چون در اثنای تدبیری می‌افتند

بطاعت هر ... خاص
در ... نهاد

۱۰

سخن متوکلانست قال الله تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه لاجرم هرچه در ضمیر آورده‌اند و تمنا کرده‌اند
یافته‌اند و بدان رسیده و چون تابع هیچ دین نبود و پیرو هیچ ملت نه از تعصب و رجحان ملتی بر ملتی
و تفضیل بعضی بر بعضی مجتنب بوده است بلکه علما و زهاد هر طایفه را اکرام و اعزاز و تبجیل
کرده است و در حضرت حق تعالی آن را وسیلتی میدانسته و اولاد و احفاد او چند کس
بحسب هوای خود از مذاهب مذهبی اختیار کرده بعضی تقلید اسلام کرده و برخی ملت نصاری
گرفته و طایفه عبادت اصنام گزیده و قومی همان عادت قدیم آبا و اجداد را ملتزم
و بطرفی مایل نشده اما این نوع کمتر مانده و با تقلد مذاهب بیشتر از اظهار تعصب دور باشند
و آنکه یاسای چنگز خانست که همه طوایف را یکی شناسند و بر یکدیگر فرق ننهند و از عادات گزیدهٔ آن است
که چنانچه شیوهٔ مغولان است و سنت ... همه جدلان ابواب تکلف و تنوق القاب و شهرت
و شدت امتناع و احتجاب بازکرده‌اند هر کس که بر تخت خانی نشیند یک اسم دارد زیادت از آن خان
یا قاآن بیش ننویسند و دیگران پسران او را همان اسم موسوم هنگام ولادت خوانند
مشافهة و مغایبة خاص و عام و در مخاطبات و مکتوبات که نویسند همان اسم مجرد نویسند میان سلطان
و ... فرق ننهند و فضول و زواید القاب و عبارات را منکر باشند و کار صید را بجد داشته
و گفته که صید و جوش مناسب امرای لشکرست که ارباب سلاح و اصحاب کفاح تعلیم و تدریب
آن واجبست و چون صیادان بشکاری رسند بر چه شیوه از آن صید کنند وصف چگونه کنند
و برحسب قلت و کثرت مردم طرح شکار را در میان آرند و چون عزیمت شکاری خواهند

تبجیل
تعظیم و توقیر

پیش از تجسس مردان میسر شده و مطالعه انواع و کثرت و قلت صید کنند و چون بکار لشکر اشتغال ننموده اند

بشکار حریص باشند و غرض نه مجرد شکار باشد بلکه بران معتاد باشند و لشکر بر تیر انداختن و ممارست رنج خو نمایند و

هر وقت عزیمت شکار بزرگ که موسم آن اول زمستان باشد فرمان رساند تا لشکرها که بر حوالی اردو

باشند مستعد شکار گردند برحسب اشارت راند از چند نفر چند نفر برنشینند

و خواجه در هر موضعی که شکار خواهند کرد و آلات آن از سلیح و چیزهای دیگر تعیین کنند و از راست

و چپ و قلب ترتیب کرده اند و با امرای بزرگ تفویض کنند و حلقه شکار یکماهه و دو ماهه

فرو گیرند و شکار را بتدریج و آهستگی میرانند و محافظت مینمایند تا از حلقه بیرون نروند و اگر

ناگاه شکاری از میانه بجهد بحث و علت آن بتقریر و تقصیر کشف و اکتشاف نمایند و امرای

هزاره و صده و دهه را بران چوب زنند و باشد که بکشند و اگر مثلا صف را که

راست ندارند یا قدمی پیش یا باز پس نهند در تادیب آن مبالغه کنند و احوال

نمایند در سه ماه شب و روز بدین منوال رانند گوسفند شکار را میرانند و رسولان و ایلچیان

پادشاه از احوال شکار و کمی و بیشی آن اعلام می نمایند که بکجا رسید و از کجا میدید تا

چون حلقه بهم پیوسته شد بمقدار دو فرسنگ ریسمانها بیکدیگر متصل نمایند و نمدها بر اندازند و لشکرها

دوش بدوش باز نهند و بایستند میان حلقه صنوف وحوش در بانگ و جوش آمده و انواع سباع

در نفیر و خروش پندارند که وعده و اذا الوحوش حشرت در آمده شیران با گوران عوگر گشته

ضباع با ثعالب مستانس و ذئاب با ارانب ندیم آمده چون تضییق حلقه بغایت کشد

ذیل کرد

قطعه ... ... بعد
نقطه ... ... دار
دور ... ... شش
در ... ...

شاید که مجال جولان وحوش ممکن نباشد ابتدا پادشاه با چند کس از خواص در میان راند و ساعتی تیر اندازد و

صید افکند چون ملول شود در میان تراکم بر موضعی بلند نزول کند تا پادشاهزادگان در آیند تماشا را

کنند بترتیب بعد از آن نوینان و امرا و عوام در آیند چند روز برین جمله باشد تا چون از صید جز نایافته

گرسنگان و مجروح و هزیل بیش نماند پیران و سالخوردگان بر سبیل تضرع در خدمت پادشاه آیند

و دعا گویند و ابقای حیوانات را شفاعت کنند تا از موضعی که بآب و علف نزدیکتر باشد رها کنند

و تمامت شکاری که انداخته باشند جمع کنند و شمارند و اگر از حصر و عد انواع

حیوانات عاجز شوند بشمار سباع و گوران اکتفا نمایند و حکایت کرد که در عهد قاآن

زمستانی شکار کرده و آن پادشاه بر بالای پشته نشسته بود و حیوانات هر صنفی روی به تخت او

آورده و در پای تخت آواز زاری و نفیر بر آوردند قاآن فرمود تا آن جمله حیوانات را اطلاق کردند

و دست از ایشان باز داشتند و فرمود تا تمامت بلاد ختای ... و کلی ... کشند و در امور

... شکاری ... لشکر هم برین شیوه شکار کنند و در صدد المطالع نیز بهمین شیوه و کار

کار پیشه است و مثال جنگ و قتال و حصر کشتگان و ابقای بقایا بر این ...

اکثر ... که اقالیم تحت تصرف اروغ چنگیز خان آمده است و در هیچ تاریخ مطالعه نیفتاده است و در هیچ کتابی

مسطور است که هرگز پادشاهان را که مالک رقاب امم بوده لشکری چون لشکر تاتار نبوده

صابر و ... شاکر در سرا و ضرا امیر خویش را مطیع ...

ده باستظهار دخل و ارتفاع و این نوع بهترین رسوم است در کار ترتیب لشکر و سران تا گرسنه نیابند
شکار نکنند و در [illegible] عهد آدم [illegible] که از یک سر شکار نیاید و گفته اند [illegible] تبعیت و کدام لشکر در عالم
چون لشکر مغول تواند بود هنگام کار در غلبه و اقتحام سباع ضاری اند در شکار و در ایام امن
در رعیت چون گوسفندان با شیر و پشم و منافع بسیار و در حالات [illegible] و بأس و بؤس
از مباینت و مخالفت نفوس فارغ باشند لشکری اند بر شیوه رعیت که احتمال صنوف مؤن کنند
و بر ادای آنچه بر ایشان حکم کنند از قبچور و عوارضات و اخراجات صادر و وارد و ترتیب یام و الاغ
و علوفات ضجرت ننمایند و رعیتی اند در زی لشکر که وقت کار از خرد و بزرگ و وضیع و شریف
همه شمشیرزن و تیرانداز و نیزه گذار بهر نوع که وقت اقتضای آن کند استقبال آن کنند و هر وقت
که اندیشه [illegible] دشمنی یا قصد یاغیی در پیش آید هر چه در آن مصلحت بکار خواهد آمد از مختلفات اسلحه و آلات
و دیگر درفش و سوزن و حبال و مراکب و حمولات از برای [illegible] و [illegible] تعیین کنند تا بنوبت صده و دهه
هر کس حصه خویش ترتیب سازد و در روز عرض آلات را نیز بنمایند و اگر اندکی چیز باید مؤاخذت بلیغ
و تادیب عنیف کنند و باز آنکه در عین کارزار باشند هر چه بکار آید از انواع حوائج اخراجات ایشان از
ایشان ترتیب سازند و زنان و کسان ایشان در بنه و خانه مانده باشند مؤنتی که بوقت حضور
میداده باشند بر قرار باشد تا حدی که اگر کاری افتد که نصیب آن یک شخص [illegible] باشد و مرد حاضر نه
از زن بنفس خود بیرون آید و آن مصلحت کفایت کند و عرضه گاه و شمار لشکر را وضعی ساخته اند
که دفتر عرض را بدان منسوخ و اصحاب و نواب آن را معزول و تمامت خلایق را ده ده کرده

[illegible]

وازه

و از هر ده کس یک نفر را امیر نه دیگر کرده و از میان ده امیر یک کس را امیر صده نام نهاده اند
و تمامت صده را در زیر فرمان او کرده و برین نسبت تا هزاره شود و به ده هزار رسد
امیری نصب کرده و او را امیر تومان خوانند بدین قیاس و نسق مصلحتی که پیش آید
به مردی یا چیزی که احتیاج افتد با امیر تومان حوالت کنند امیران تومان با میران هزاره و بدین
قیاس تا دهه [illegible] چنانست که هر یک نفس چون نفس دیگر زحمت کشند و تفاوت
ننهند به ثروت و استظهار اعتبار نکنند اگر ناگاه به لشکری احتیاج افتد حکم کنند که چندین هزار
مرد باید که فلان ساعت از روز و شب در فلان موضع حاضر باشند لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون طرفة
العین تاخیر و تقدیم نیفتد و انقیاد [illegible] که اگر امیری صد هزار لشکر باشد و میان او
و میان خان مسافت المشرق و المغرب بمجرد آنکه [illegible] فرستد تا او را [illegible] که فرمان شده
او کشند و [illegible] بخلاف ملوک دیگر که از مملوک
زرخرید [illegible] ده اسب در طویله [illegible] با او سخن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و [illegible] حاصل آید [illegible]
[illegible] طغیان و عصیان بیرون آید [illegible] دشمنی کند یا دشمنی قصد
کند [illegible] ترتیب لشکری و بنه [illegible] موجب و [illegible]
ایشان [illegible] افزون باشد [illegible] صرف
[illegible] باشد [illegible] کرده اند

ودیگر
موجب کفت چندان که بشنوند باقی از دراعی بر سبیل که در کجی گفت و فرجام بدو ازان میکویم که
چه بر ترتیبست و ازین تمشیتی راست است لشکرایشان را و هیچ امیری را مسکنت زطلاق موجب ایشان
کویند چنین بر دوادم و بهنگام عرض بر دو سر مردی میدهند تا بشمار راست شود و یا سای دیگران
آنست که هیچ مرد از هزار و صده و دهه که در آنجا معدود باشند بجای دیگر نتوانند رفت
و بدیگری پناه نتوانند برد و کسی او را بخود راه نتواند داد اگر کسی بر خلاف این حکم اقدام نماید
آنکس را که تحویل کرده باشد در حضور خلایق بکشند و آنکس را که او را راه داده باشد بنکال و عقاب
کنند و ازین سبب هیچ از ایشان دیگری را بخویش راه نتواند داد مثلا اگر پادشاه زاده باشد کمتر کسی را که او را
راه ندهد و از هر باب احتراز نماید لاجرم هیچکدام شخص را امیر و پیشوای خویش و ایل نتواند کرد
و دیگر باعشوه نرهد و دیگر در لشکرگاه دختری ماه پیکری باشد جمع کنند از ده بصده میرسانند و هر کس اختیار
دیگر میکند تا امیر تومان بعد انتخاب بخدمت خان یا پادشاه زادگان برند ایشان نیز باری دیگر گزین
کنند و آنچه لایق افتد و ایشان بمعروف بر ایشان خواهند و بر بقایا بتصریح که چاکر و ملازم خواتین باشند
تا هرگاه که خواهند ببخشند و دیگر چون عرصه ملک عریض و بسیط شد و سوانح مهمات نازل از
اعلام احوال اعدا چاره نبود و اموال از غرب بشرق و از اقصای مشرق بمغرب نقل میبایست
کرد در طول و عرض بلاد وضع یامها کردند و مصالح و اخراجات هر یامی ترتیب دادند و تعیین از مرد
و چهارپا و ماکول و مشروب و آلات و دیگر بر تومانات تخصیص از هر دو تومان یک یام
معین کرده اند تا بنسبت شمار تحصیل کنند و بیرون آرند تا مرور ایلچیان بسبب الاغ دور نیفتد و دواب رعیت و لشکر

در زح

۱۳

در زحمت نیفتند و هر سال بر در یاسای قلعه چهارپایان و غیر آن حکمهای سخت کرده و ذکر آن قطعی دارد و هر سال ایشان عرض
یامها کنند و آنچه ناقص شده باشد از یام بانکه نقصان از رعیت عوض گرفته چون بلاد و حدود در تحت تصرف ایشان
اسب چاپار خانه
آمد رسمان قرار نهاده وضع شماره و تعیین ده و صده و هزار و ده هزار و اخراجات لشکر و یام و اخراجات و علوفات
خارج از مال و در بالای این اثقال تغیر بر رعیت کرده و دیگر رسمی دارند که اگر صاحب شغلی را بر رعیتی و توقفات
یا مال او را اگر اندک باشد و اگر بسیار متعرض آن نشوند در صورتی که از کسی شنیدند بیگانه و کسی
یا غلامی را بخواهند و هیچ مال مرده در خزانه نگذارند و از ابطال معمول نخواهند و بوقت آنکه هلاکو مرا
بجانب بغداد فرستاد قرار شمول آن نکات تمام بر قرار و در رفع آن شیوه کردم و باجمله که از زمان
قدیم در بلاد ترکستان باطل بود و بر انداخت و امثال این نکات بسیار است اما بیم طول و عرضی
دارد و بدین قدر اختصار رفت **ذکر خروج چنگیز خان و ابتدای انتقال دولت ملوک جهان**
بدو و احوال او بسبیل ایجاز قبایل و شعوب مغول بسیار است اما آنچه بعدالت و بزرگی از میان قبایل
اکنون معروفست در دیگر مقدم قبیله قیات که آبا و اجداد چنگیز خان سروران قبیله بودند
و انساب بدان دارند چنگیز خان را نام تموجین بود تا وقتی بر ممالک ربع مسکون بقضای ... مستولی
گشت در آن وقت اونک خان که سرور قبایل مغول بود موافق شوند و مطیع هم نه چون چنگیز خان
از مقام طفولیت بدرجه رجولیت رسیده و در اقتحام شیران غران و در اصطلام شمشیری بران بود
و در قهر خصمان و سیاست او را مذاق زهر بود و در کسر شوکت هر صاحب ولی خشونت از بیخ و بن برکندن
او را فضل و رهبری بسبب قرب جوار با بزرگ اونک خان نزدیکی مقربی اونک خان

چون رای و رویت و شجاعت و فر و هیبت او میدید از صرامت و شهامت او تعجب مینمود (شجاعت) (بزرگی) (مصالح)
و در اکرام و تقدیم او مبالغت بکرد و روز بروز در منزلت و محل او می افزود تا تمامت
جمهور بدو منوط و خیل و حشم بواسطهٔ ضبط و سیاست او مضبوط گشت پسران و برادران اونک خان
و خاصگیان و مقربان او از منزلت و قربت او حسد بردند و شبانگاه به مراتب ازحمت
انگیختند و خیال عذر بر تقبیح صورت او می بستند و در مکامن خلوات حدیث استیلا و استعلای او در سواد (دوام)
و همی میلان و انبساط و عجب و مقالت او باز میراندند و در صورت نیکخواهان این معنی تازه
میکردند تا اونک خان نیز در کار او متهم شد و صلاح کار بر او مبهم گشت و در دلش خوفی و هراسی
از سطوت و بأس او متمکن گشت و چون بهارا و جهار را ملاوحت و مغالطت او مستعد بود و بیداشت
دیگر و کید و مکر او کنند اتفاق کردند که هر گاه که چشمها بخواب مکحل شود و خلایق بآسایش غافل
ریشه شبیخون و خود را از آن اندیشه نازرهانند مستعد و متشمر کار گشتند و خواستند که آن عزیمت
بمصادرت رسانند چون بخت بیدار و دولت یار بود دو کودک از اونک خان که کیشلیک و بادای نام
خبر دادند که از خبث عقیدت و حسن مکیدت ایشان آگاه کرده و در ساعت چنگیز خان قوم
و اهل یار روانه گردانید و خانها را از جای بجای بید بسعادت سحرگاهی چون بر خانها دوانیدند خانها را
تهی دیدند و هر چند در این موضع روایات مختلف است که بعد از آن بازگشتند یا بر عقب برفتند اما ملخص
این حکایت آنست که اونک خان با قوم بسیار و لشکر بیشمار از عقب رفت چنگیز خان با قومی اندک بود
چشمه ایست که او را بالجونه گویند آنجا بهم رسیدند و بسیار کوششها نمودند عاقبت چنگیز خان با لشکر

اندک

اندک اونک خان را منهزم کرد و غنایم بسیار یافت و این حال در شهور سنه ٥٩٩ واقع شد و در این روز
هر کس که مصاحب او از وضیع و شریف و امیر و وزیر اسامی همه را ثبت کردند و آن دو کودک را ترخان کرد
و ترخان آن بود که از همه مؤونات معاف و مسلّم بود و در هر لشکر که باشد هر غنیمت که یابند ایشان را باشد
و هر گاه که خواهند در بارگاه بی اذن و دستوری در روند و ایشان را لشکر و جزو داد و از چهار پای و تحمل و اموال
چندانکه از حد و حصر بیرون بود و فرمود که تا نه بار گناه از ایشان در وجود نیاید مواخذت از ایشان نکنند و تا
نهم فرزندان ایشان رسمی معین مرعی باشد اکنون از نسل آن دو شخص بسیار اقوام است در همه ممالک مکرم و محترم
باشند و در خدمت پادشاهان عزیز و موقر اما اقوام دیگر هر کس که بود مرتبه بلند یافت و با فرزندان و نبایر ایشان
که بپایه شرف رسیدند بعضی از ملوک عصر شدند و برخی بمناصب بزرگ رسیدند و از نامداران آفاق شدند
و لشکر چنگیز خان چون قوی شدند اونک خان منهزم شد و عاقبت قوم و اهل او با زنان و دختران
در دست افتادند و همه ایل گشته شدند و چون کار چنگیز خان بالا گرفت و کوکب دولت او مستعلی شد قبایل
دیگر مغول ایستاده و هر کس که بانقیاد پیش آمد چون قبایل اویرات و قنقورات در زمره امراء حشم او
داخل شدند و منظور نظر تربیت و عنایت او گشتند و آنکه سرکشی و گردن کشی میکرد ببساط بلا و سوء قضا
دمار از ایشان برمی آورد تا تمامت قبایل یکرنگ شدند و متابع فرمان او شدند و رسوم نو نهاده (تازیانه)
و بنیاد عدل گسترده و هر چه مستنکرات عادات بوده چون سرقت و زنا مرتفع کرد چنانکه
در ذکر معتقدات شمه ثبت شده است و در این وقت شخصی بیرون آمد از جمله مغولان و گفت از امیری
معتبر شنیدم که در سرماهای سخت که در آن حدود باشد برهنه چند روز بیابان و کوه رفتی و باز آمدی

وگفتی خدای با من سخن گفتی و فرمود که تمامت روی زمین را به تموجین نام و فرزندان او دادیم و او را
نام چنگیز خان نهاد و باید که بعد از این چنین کند. و آن شخص را بت تنگری نام نهادند و هرچه او گفتی ازدو
عده حال چنگیز خان کردی تا کار او سخت قوی شد و چشم بسیار بر اوج آمده و در دماغ او سودای ملک پدید آمده
روزی در میان جشنی یکی از پسران چنگیز خان مقالتی کرد و هم در مجلس او را بر زمین زد
چنانکه به تحقیق پیوست فی الحال جان داد از طبقه پاک. و تمامت قبایل لشکر او شدند الحال بجانب ختای و تنکت
لشکر روان کرد و آنگاه بخویشتن نیز برفت و پادشاه ختای التون خان را بکشت و ختا را
مستخلص کرد و به تدریج ممالک دیگر بگرفت چنانکه در هر یک علیحده می آید **ذکر ابنای چنگیز خان**
چنگیز خان را از خواتین و سراری ذکور و اناث بسیار بودند و خاتون بزرگتر او بورته فوجین
بود و برسم مغول اعتبار فرزندان یک پدری بنسبت با مادران باشد مادر هر کدام که
بزرگتر بنسبت آن فرزند را مرتبت و رجحان بیشتر و از این خاتون چهار پسر بود که بعظائم
امور و جلایل کارهای خطیر گشته بودند و تخت مملکت را بمثابه چهار پایه و ایوان خانی را بمثل
چهار رکن بودند بزرگتر همه توشی بود و در کار صید و طرد که نزدیک ایشان کاری شگرف و لذیذ
بود و چغتای که بعد از او بزرگتر بود در تنفیذ یاساها و سیاست و الزام آن و مواخذت و عقوبات
بزرگ کرد ... و اوکتای که بعقل و رای و تدبیر ملک اختیار کرده بودند و الیه آرا
به تربیت و تولیه حویش و تجهیز جیوش ترجیح نهاده و چون کار اونک خان بزرگ شد
و قبایل مغول قومی با جمعیت قومی با جماعت مسخر و منقاد شدند ... و اقوام مغول و تمامت لشکر

کرده بود بر پسران بخش کردند و دیگر لشکر آن حدود و پادشاهی خویش هر یک را از لشکر بر ایشان
معین فرمود و نصیب داد و برادران در نشست بنای موافقت نهند قواعد الفت در میان
ابنای و اخوان تحریض میکرد و پیوسته تخم مطابقت در سینهای پسران و برادران و خویشان
میکاشت و نقش معاضدت و مساعدت در دلهای ایشان مینگاشت و بضرب امثال
بنا را مستحکم میکرد. آورده اند که روزی پسران را جمع کرد و یک تیر از کیش
بر کشید و از انگشت و یک یک تیر می افزود تا چند عدد شد که از کسر آن زور آزمایان عاجز شدند
روی به پسران آورد و گفت مثل شما همچون به باران مضاعف شود نه هم بشکست
باران تیر نیستی که چون او در نباشند و بعضی در شما ایشان بازپیدا ماندند دانم که میان شما در آن
مظاهرت یا هر باشند مساعدت هر یک دیگران قوی خصمان اگرچند صاحب شوکت و زینت
باشند ظفر نتوانند یافت و اگر از میان شما نیز یک کس بیرون بماند که دیگر اخوان و اولاد
و اعوان در انصار متابع و مطیع فرمان او باشند مثال مار چند سر باشد که شبی سرمای سخت پدید
جو آن شد که در سوراخ خزند و دفع سرما کنند هر سری در سوراخ میکرد سر دیگر بر آن منازعت می نمود
تا بدان سبب هلاک شدند و آنکه یکسر بود و دم بسیار داشت در سوراخ رفت و دنبال
و تمامت اعضا و اجزا را جای داد و از صولت برودت خلاصی یافت و از اینها و امثال نظایر
بسیار است که القا میکرده است تا آن سخنان و نصایح در ضمایر ایشان مستقر شد و بعد از او
همان شیوه را ملتزم بودند و هرچند از روی ظاهر حکم و مملکت یک کس راست که بنام خانیت

موسوم باشد اما از روی حقیقت هر اولاد و احفاد و اعمام در مال و ملک مشترک کنند و دلیل آنکه پادشاه
جهان منگو قاان در قوریلتای دوم تمامت مملکت را بتخصیص فرمود و هر شاهزاده را از
بنین و بنات و اخوان و اخوات بخش داد و چون در عهد مبارک چنگیز خان عرصه مملکت
وسیع شد هر کس را که موضع اقامت ایشان که یورت خوانند تعیین کرد و اوتکین نویان که برادر
او بود و جماعت دیگر را در حدود ختای نامزد کرد و پسر بزرگ توشی را از حدود قیالیق و خوارزم
سقسین و بلغار برود از آن جانب تا چندانکه سم اسب تاتار رسیده بود داد و جغتای را از حدود بلاد الیغور
تا سمرقند و بخارا و مقام او در قیاش بود در جوار المالیغ بخشکاه اوکتای که ولیعهد بود یورت
او در عهد پدر در حدود ایمل قوباق بود چون بر تخت خانی نشست بموضع اصلی که میان
ختای و بلاد ایغور است تحویل کرد و آنجا نگاه به پسر خود کیوک داد و ذکران در منازل علیحده
ثبت است و تولی نیز متصل و مجاور او بود و بحقیقت آن موضع وسط مملکت است
بر مثال مرکز دایره. آنچه ذکر رفت شمه است الا اولاد و احفاد چنگیز خان ده هزار زیاده
باشند که هر کس را مقام و یورت و لشکر و عدت جداجدا است و ضبط آن میسر نشود و نه
کتابت آن و غرض از تقریر آن موافقت ایشان است بر خلاف آنکه از ملوک دیگر روایت است
کرده اند قصد برادر کنند و پسر دفع پدر اندیشد تا لاجرم مقهور و مغلوب گشته و دولت از ایشان
ایشان منکوب و منکوس شد قال الله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و بموافقت و معاضدت
خان که از اولاد چنگیز خان هستند بر همه عالم حکم نافذ غالب شدند و اعدا را بر چه شیوه نیست کردند و مقصود

یورت مقام و مقر باشد

از اتابات

از اتابات حکایات و تاریخ آن است هر عاقل از معاینات تجارب مجرب شود و مطالعه امثال این
مقالات بصیرت کرده **ذکر استخلاص بلاد ایغور و انقیاد ایدی قوت** اتراک ایغور از اسم آن باشد
که امیر ایشان را ایدی قوت خوانند یعنی خداوند دولت بالله و در آن وقت ایدی قوت بارجوق بود و در آن
که گورخان ختای بر بلاد ماوراء النهر و ترکستان غالب شد او نیز در ربقه طاعت و قرار ادای مال آمده او را شحنه
فرستاده نام او شاوکم بود چون شاوکم مستقر شد دست تطاول و عدوان و استهزاء و حق بر ده بی حرمتی با ایدی
قوت و امرای او پیش گرفت تا امیران و رعیت متنفر شدند چون چنگیز خان بر بلاد ختای مستولی گشت
و آوازه غلبه او و صیت استیلاء منتشر شد ایدی قوت فرمود تا در دهی که او را قراخواجه گویند شاوکم را در خانه
بحیله درآوردند و با اعلام طاعت شدن با قرا ختای و مطاوعت و متابعت کردن پادشاه
جهان چنگیز خان ایلچی فرستاد ایلچیان را اعزاز فرمود و بمبادرت وادین
او بحضرت بشارت کرد امتثال فرمان او واجب داشت چون آنجا رسید مواعید که
موعود بود مشاهده کرد و با سیورغامیشی تمام بازگشت چون لشکر بجانب کوچلک در حرکت آمد بمبادرت تلطف و نوازش
ایدی قوت با مردان کارزار از نواحی ایغور فرمان رسید امتثال امر را با سیصد مرد بنصرت روانه
کرد چون از آن لشکر مراجعت نمود و بحکم اجازت ملازم قوکا و اهل و حشم بود تا چون چنگیز خان بنفس خویش
متوجه بلاد سلطان محمد شد فرمان رفت تا دگرباره با لشکر خویش لشکر کشید چون پادشاهزادگان جغتای
و اوکتای عازم مقام شدند او نیز در خدمت ایشان بار دیگر بتای دستور رد علاف با لشکر متوجه فرمود
وخش و آنکرد و شدند او را نیز در صحبت ایشان فرستاد چون رایات خانی با مخیم قدیم رسید و عزم تنگوت

او نیز از پیش بالیغ بحکم فرمان روانه شد انچه بایست پسندیده او را بمزید عاطفت و نظر تربیت مخصوص فرمود
و از دختران خود یکی را نامزد کرد بسبب انتهی چنکز خان کار دختر در توقف افتاد و او با پیش بالیغ آمد تا بوقت
انکه قاآن بر تخت مملکت بنشست الزام اشارت بدو رسد التون بیکی را بوی دهد عاقبتی و منسوب زینده شوند
بود که التون بیکی بگذشت بعد از یکچندی الاجی بیکی را نامزد او فرمود و پیش از انکه ایدی قوت بنزد پسر
اکتای بحضرت رفت و ایدی قوت کشت و الاجی بیکی را الفرق کرد و در مدت نزدیک
کشماس ایدی قوت ام کوچ کرد برادر او سالندی بحکم توراکینا خاتون جای برادر یافت و ایدی قوت
نیک مکین و محترم بود **ذکر شمه احوال ایشان** هرچند تقریر این ذکر بعد از ذکر جلوس منکو قاآن
بایست بیاید کرد اما چون نسق حکایات درین موضع لایق بود اثبات این موافق افتاد و چون کار ملک عالم
و پادشاهی بر منکو قاآن مقرر شد و مریضان بسبب تعذری که جماعتی اندیشه کرده بودند خلل در
آمده بود بلا مجمع کرا بعنو بود و بت پرست و ازارکان مملکت کشته مثل و کجینه علیه العصمه او را نزدیک
ایدی قوت فرستادند و او ایدی را الموعید بسیار روا داشت و مستظهر کرد و از آنجمله یکی آن بود که مسلمانان را
در پیش بالیغ بوده اند بدین موضع بکشند و مال و اولاد ایشان را اسیر کنند و غارت دهند در انصورت از امرای الغور
سلیمان و بونیش بوقه و ساقوز و از کاج با ایشان مرزبان باشند و پنجاه هزار مرد ترتیب دهند تا بوقت احتیاج
مدد باشند و اتفاق کرده که روز جمعه در مسجد آدینه وقتی که نماز بسته باشند از مسلمانان کشته شوند
و روی حیات ایشان را سیاه کند عوبیه فهم یطفئون المجد والمروة و هم یقطعون الفضل والمدا
برای اتمام این مصلحت و تقدیم این نیت بعلت انکه ایدی قوت سخه مت غالش و خواجه

بسر ایشان
خواهرش میکشند و است بزرکی را
و عهد او بند روش کند و است بزرکی را
و ایشان را بکشند فصل او خواهر
مکینه قصرا

دباغو مرد

شرح وقایع ...
منتصحه

دباغو مردی و جمعی بصحرا آورده و افواج انبوه مجتمع شدند غلامی تکمیش نام از جمله سلفا یانی اسرار آن سمع میکرده و بر
مکر ایشان را مطلع شده و از مسیر رسیده تا بعد از هفته در بازار بانکی از مسلمانان حضرت میکند و میکویند
هرچه توانی بتقدیم رسان که مدت عمر شما سه روز افتاده است و در آن وقت امیر سیف الدین که از
ارکان حضرت رکنی وثیق بوده و محل محتشم در پیش بالیغ حاضر بود مسلمانان این سخن را اعلام صورت
کردند تکمیش را بخواندند و تفتیش رمزی که در اثنای خصومت گفته بود بجای آوردند و تکمیش سیر
حال و اندیشه و افعال جماعت مخالفان تقریر داد و در آن دو روز آوازه جلوس پادشاه عالم
بود و تغییر احوال مخالفان روشن شده و ایدی قوت از راه اضطرار ترک آن اندیشه کرده متوجه حضرت
شده امیر سیف الدین باز داد ایدی قوت از راه سوی فرستاد انجماعت چون بازگشته و نزدیک امیر
سیف الدین رسیدند تکمیش را مواجهه و مقابل کردند از گفته خود رجوع نمود و نشان وقت و ساعت و مکان
و عنوان و احکام آن کتاب تقریر کرد و دهشت و حیرت بر ایشان غالب شد و عقل و رای ذاهب شد
و وجهی دیگر نبود انکار نمودند و از آن انکار استغفار کردند بعد از تفرقه و جدال و قیل و قال از جانب
ایدی قوت با یاران مذکور برائت ساحت خویش خط دادند و تکمیش به تصحیح گفتار خود خط داد
و از ایغوران هرکه در حساب بودند هم خط کرفتند که اگر کسی از این معنی خبر بوده باشد و تخفی دارد
بعد از این اگر غمازی بیرون آید و ظاهر شود او نیز از جمله مجرمان بوده باشد و مال و خون او مباح
تکمیش برپای خواست و گفت که این کارها در پیش بالیغ بتقطیع نرسد که حضرت پادشاه جهان روم
تا در یارغوی بزرگ بتحقیق و کشف آن تقدیم رسانند و تکمیش را در مقدمه با ایلچی

رفتن ... و کرد
خبر

بنهای این حال وسیاده و متوقف و منتظر وصول امیر قوت واتباع او و زمان زمان مجیدی توقف نموده
و بهانکی را اسیار بیار خود حاضر آورده و چون انکار این سخن میکرد چنانکه رسم بود او را برهنه ساختند و زانو زده و چوبها
بر دهن برنند براو زدند تا عاقبت مصدوقه از موافقت ایشان در مخالفت پادشاه جهان مونککا قاان تقریر
داد برا کحل که کمش تقریر کرده بود او را محلی کردند و موقوف داشتند و کمش را باسنقولد ایلچی تنها امیر قوت
باز کردانیدند چون خبر ایلچیان شنید پیش از وصول ایشان براهی که راه ایلچیان بود روان شد و کمش نیز
بعد ماهی که در پیش بالیغ کروزی کرده و هرکس از ایغوران از ترس جان خود اقرارها دادند و خدمتها کردند
بر جهت امیر قوت منکسر نوشتن بحث و تفحص آغاز نهادند و سبب انکار امیر قوت کار عقوبت و مطالبه
بجای رسید که دستهای او را چنین بربستند که از بیطاقتی بر روی در افتاد و چوبها در شقیقه او محکم شد
موکل چوب از شقیقه او برکشید جزای عمل را بعده چوب استوار بر موضع آثار قائم مقام شد و امیر
قوت چنان بران اصرار می‌نمود و اعتراف نمی‌آورد کمش را با او مواجهه کردند و او را گفت خبر راستی
فایده نخواهد بود و سخنان که میان ایشان رفته بود بر صلابت قدم مقرر شد بلاتیکچی را حاضر آوردند و از
ابتدا تا انتها در مواجهه امیر قوت سخن تقریر کرد از غایت تعجب گفت تو بلاتی چون بلا بود گفت
اری او نیز معترف شد بنده را بازگشادند و دور تر نشاندند سکان بعد از مکاشفت انواع مطالبه و تصدیق
کرده و اقرار آورده و دو سه دیگر که مانده بودند هر یک را جداجدا سؤال کردند بعد از تکرار کیس ناخوش (?)
قذف کردند و اظهار و بعد از آن تمامت جماعت را در حضور هم بنشاندند بی‌تکلف [illegible]
نحاکه کذشته از ابرام عهد و میثاق در مخالفت و اتفاق ایشان سؤال کردند قالوا الیس ... ؟

قالوا بلی

قالوا بلی و ربنا قال فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون عین اعتراف و اقرار ایشان با جماع حاصل آمد بر رای
مبین پادشاه در روی زمین عرضه کردند فرمان رسانیدند تا امیر قوت را با یاران و رمه موقف ایلچیان
به پیش بالیغ بازگردانیدند و به روز جمعه که قصد مومنان کرده بودند هم دران روز بود عموم
خلایق را از موحدان و بت‌پرستان بصحرا حاضر کردند و فرمان پادشاه مالک رقاب عالم
برسانیدند از کنج برادر امیر قوت بدست خود سر او را برداشت و دیگر یاران او را سلاحها
بیکلاج را میان بدو نیم زدند و آن ناحیت از شر پلیدیت و خبث عقیدت کفار و فجار
ناپاک پاک کرد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین مومنان سرافراز
و بت‌پرستان پایمال کشته الحق ابلج والسیف خوار قد ارمن اسد العرین حذار و بلاتیکچی در زمره امرا
غایب بود و در وقت تفحص کاران جماعت و مجارات احوال هریک پیش از ظهور این راز
دکر محبوس بود و از زندکانی بوس او را با قومی بصحرا بردند و برهنه کرده تا کار او تمام کنند
سکی را سبب عارضه که قوت گرفته بود حاجتی را که از وزیست میراندند صدقه فرمود
عمر او را جان بخشیدند او نیز از زیر شمشیر نجات یافته است [illegible] الارباب ضاق القضا
بابله و یلقی من بین الاسنه فرج در این حالت نیز سبب آنکه عفو در مقدمه فرمان شده
بود چون او نارسیده جان داد اما زنان و فرزندان و حواشی و مواشی وصامت و ناطق را
تخصیص کردند و رسم ترک مغول چنان است که کناه کاری را که مستحق کشتن اگر کمان خلاص یابد
او را کوب فرستند اگر کشتنی باشد در حرب کشته میشود یا بنزدیک ایلچیان فرستند که اعتماد نکنند
ندارند در رعایت این جماعت رسل و یا بموضعی کرم که هوای آن عفن باشد بلاتیکچی نیز سبب حرارت

یعنی آگاه باش که چه بسیار که گشت گرفته دست قضا بال
قضا و چه بسیار جنگی است
از میان نیزهای کشنده
شکرانه
رفع

هوای مصر و شام برسالت آنجا فرستادند و چون ساقون در این تدابیر و مشورت زیاده خوضی نمود از آن
تقبیح و کفرت باز نمود او نیز تصدیق و حرب رحل از جلای یافت و تفتیش را اکبر و اعمال ایشان
ایشان که بود بسور عاشقی و مخالفت فرموده و حق تعالی او را بشرف اسلام روزی کرد و بعد ها که کردند حق تعالی
گشته شد از آنجا بر خواست و کفرت رفت و جای برادرش بدو فرموده ایدی قوت نام نهادند و این
حالات در شهور سنه واقع شد **ذکر نسب ایدی قوت** و بلاد ایغور بزعم خود ایشان چون احوال ایشان زیادت شده از اخبار
در کتب ایشان مسطور است از معتقد و مذاهب ایشان اعجاب را بتصدیق و اقرار را نوشته شد ایغور گویند
که ابتدای توالد و تناسل ایشان در کنار رود خانهٔ ارغون بوده که منبع از کوهی است که آن را قراقورم
و شهری که در این عهد قاآن بنا فرموده بدان کوه باز میخوانند و سی رود خانه از و منبعث است و بر هر رود خانه
قومی دیگر بوده اند و در ارغون ایغور دو گروه بودند چون گروه ایشان انبوه گشت بقرار اقوام
دیگر میان خود امیری نصب کردند و مطاوعت او میکردند و مدت پانصد سال برآمد تا روزگار
که پدید تا از عهد بوقو خان پدید آمد و در افواه چنان است که بوقو خان افراسیاب است که ذکر او در
در تواریخ ثبت است و هم جای است سنگی است بزرگ در کنار قراقورم و سنگ نهند چاه میزن بوده است
و هم شهری است و بارگاهی است بر لب رود خانه که نام او اردو بالیغ است و اکنون او را ماوبالیغ خوانند
که از مشاهده کردیم در عهد قاآن در زیر سنگها باز کاویدند چاهی یافتند و در چاه تخته سنگی بزرگ
منقور فرمان شد تا هر کس را باستخراج آن خطوط حاضر کردند کسی آن را نتوانست خواندن از ختای قومی را آوردند
خط ایشان بوده و در قراقورم از جمله رود خانهای قراقورم دو رود خانه یکی را توغلا و دیگر را سلنگای گویند که
آنجا را قملانجو گویند بیکدیگر متصل میگردند و در میان آن دو درخت متقارب بوده است یکی را از درخت

قوق گوینه

قسوق گویند درختی است شکل ناژو و در زمستان برگهای آن چون برگ سرو و طعم چلغوزه دارد و دیگری درخت
توز در میان هر دو درخت پشتهٔ بزرگ بود نوری از آسمان میان آن گروه روشنائی فرود گشت و روز بروز بزرگ تر
میشد اشکال عجب مشاهده کردند اقوام ایغور تعجب کردند و از راه ادب و تواضع بدان
تقرب میکردند و آوازهای خوش مثل غنا از آن استماع میکردند و هر شب مقدار سی گام گرد آن
آن روشنائی میتافت تا چنانکه حاملان را وضع حمل معین باشد دری گشاده شد و در اندرون آن
پنج خانه مانند خرگاه جدا جدا و در هر یکی خانه پسری نشسته و در مقابل دهان هر یک ناژهٔ آویخته که قدر
چندان شیر میدادی و بر زبر خرگاه دامی از نقره کشیده بود امرای قبایل بنظاره عجب آمدند
و از راه التزام ادب زانوی خدمت میزدند تا چون باد بر ایشان جست قوتی یافتند و حرکتی
در کودکان پدید آمد از آنجا بیرون آمدند ایشان را بر دایگان تسلیم کردند و مراسم خدمت و اعزاز
تقدیم نمودند چنانکه از مراضع ترقی کردند و در سخن آمدند و از پدر و مادر پرسیدند ایشان را بدان درختان
راه نمودند ادای خدمتی که اولاد خلف والدین کنند التزام نمودند و منبت اشجار را اعزاز و اکرام کردند
درختان در سخن آمدند که فرزندان شایسته که بمکارم خصال آراسته باشند این شیوه سپرند و حق الوالدین رعایت
کنند عمرهای دراز و زیاده نام پاینده تمامت آن قوم که در آن حدود بودند بنظاره رکیان خدمت
ایشان ملوک مینمودند تا بوقت بازگشت هر پسری را نامی نهادند پسر بزرگتر را نام سنقر تگین و دوم
قوتور تگین و سیوم را بوکال تگین و چهارم را اور تگین و پنجم را بوقو تگین بعد از مشاهده این حالات
شگفت اتفاق کردند بر آنکه از ایشان را امیر و پادشاه باید ساخت که ایشان فرستاده باری

عزو شادمانه بوقا خان را از پسران دیگر بحسن مشاهدت صورت و متانت رای و دوربینی زیاده یافتند و تمامت
زبانها و خطهای طوایف بسیار است تمامت برغایت او متفق اللفظ والکلمه شدند و مجتمع شدند و جشن ساختند
و او را بر تخت خانی نشاندند و حق تعالی او را بزبان فرشته همه زبانها دانسته بود که با مصلحت واشتی زاغان
بتحسین رشیدی و او را اعزام دادندی تا بعد از چندی شبی در خانه خفته بود از روزن شکل دختری
نزول کرده او را بیدار کرد و او از ترس خویش را در خواب ساخت و شب دوم هم برین جمله بود
تا شب سیم بعد از آنکه وزیر او را دلالت کرده بود با آن دختر رفته بود تا بکوهی که آن را اق تاغ میگویند و تا
بوقت طلوع صبح میان ایشان مکالمت بود تا مدت هفت سال و شش ماه و بیست و دو روز هر
شب بنزد او آمدی و سخن میگفتی در آن موضع تا آخر شب که او را وداع میکرد و گفت از شرق تا غرب
زیر فرمان تو خواهد بود کار را جد و مجتهد باش و پاس مردم دار و لشکرها جمع کرد و قرب سیصد هزار
مرد از آن گزین کرد و سنقر تکین را بجانب مغولان و قرقیز فرستاد و با هم چندان اورتکین را بطرف
تبت فرستاد و صد هزار مرد و با مثل آن وقورتکین بجانب تنکوت فرستاد و بنفس خود با سیصد هزار مرد
قاصد بلاد ختا گشت و برادر دیگر را بر جایگاه خود بگذاشت و هر کسی بجایی که رفته بود کامیاب
بازرسیدند با چندان غنیمتها که آن را حساب نتوانند کرد و از هر جائی مردم بسیار بموضع ارغون
آوردند و شهرها و بلاد بنا نهادند و طرف مشرق تمامت در حکم ایشان آمد بعد از آن
بوقا خان شخصی پیر را با جامهای سپید بخواب دید که سنگ شبیه صنوبری بدو داد و گفت اگر
این سنگ را نگاه توانی چهار حد در ظل علم تو شود و زیر سر موافق آن خوابی دید بامداد
با انعقاد لشکر آغاز نهادند و متوجه اقلیم غربی گشت چون بحد ترکستان رسید صحرائی تنزه

دید

تنزه و دید علفخوار بسیار نفس چه آنجا مقام کرد و شهر بلاساقون که اکنون قرابلیغ میگویند بنا نهاد و
لشکرها بجوانب فرستاد و در مدت دوازده سال تمامت اقلیم را بگرفتند و هیچ جا را خالی نگذاشتند
تا موضعی که آدمیان حیوان اعضا دیده بودند که ماورای آن عمارت نمانده است رسیده باز
گشتند و ملوک اطراف را با خود آوردند و در آن مقام پیش کش کردند بوقا خان هر یک را وا خواه داد اعزاز
و اکرام کرد مگر ملک هند را که بسبب سماجت و زشتی منظر راه نداد و هر یکی را بسر مملکت خود فرستاد
و مال مقرر کرد از آنجا چون هیچ فرسنگ بر راه نماند عزیمت مراجعت تصمیم فرمود و بار بمقام قدیم
اردو بست برسم ایغوران بوده که در آن وقت که ایشان علم سحر میدانستند و دانند کاهنان حرفت را
قامان میگفتند و در این عصر در میان مغولان که اثر ایشان غالب میشود و اباطیل میگویند
دعوی میکنند که شیاطین مسخر ماست و از احوال اعلام میدهند و از چندکس تفحص رفته است
میگویند ما شنیده ایم که ایشان را شیاطین بروزنهای خرگاهها می آیند و با ایشان سخن میگویند
و یکی ارواح شریره را با ایشان الفتی باشند و چلاخی و قوت علی الجماعت و فنی است که از طفلی بسهولت
تلبیس کرده باشند از منفذ برازق الجمله الجماعت مذکور را قامان میخوانند و چون مغولان را
علم و معرفتی نبوده است باز متابعت سخن قامان میکردند و اکنون پادشاه زادگان ایشان
بر کلام و دعاوی ایشان اعتماد دارند و در وقت ابتدای کاری و مصلحتی تا با قامان موافقتی
نگفتند امضای هیچ کار نکنند و بیماری را هم بصفت معالجت نمایند و در خطای بت پرستی
پرده است رسولی نزد یک خان فرستاده است و توینان را خواسته چون آمده اند

توینان امرا را گویند

هر دو قوم را در سوارات هم دوشته تا هر کس که غالب شود مذهب را اختیار کرده و تونیان
وارث کتاب جوده که ابراهیم گویند آغاز نهاده اند و دوم معقولات کتاب ایشان است
مشتمل بر اباطیل روایات و حکایات و مواعظ نیک که موافق شرایع ادیان هم
هست در ضمن آن موجود است در احتراز از ایذا و ظلم و امثال آن و مجازات سیئات
جهان و اجتناب از ایذای حیوانات و غیر آن و عقاید مذاهب ایشان مختلف است
اما غالب ایشان مذهب حلولی مشابهت دارد میگویند این خلق پیش از این بچند هزار
سال بوده اند هر کس که از روز و حیرت کرده و بعبادت مشغول بوده ارواح ایشان به نسبت درجه
یافته است از درجه پادشاهی یا امیری یا رعیتی یا درویشی و انجماعت که فسق و فجور و قتل
و بهیمیت و ایذای خلایق کرده اند ارواح ایشان بحشرات و سباع و بهایم حلول کرده است
و بدان سبب معذب است لیکن غلبه جهل است یقولون ما لا یفعلون چون توم بعضی خوانده اند
تا مانی بر جای حسک شدند بدین سبب مذهب بت پرستی گرفتند و اکثر اقوام تتبع نمودند
وارث بت پرستان در طرف مشرق هیچ قوم از ایشان متعصب تر نیست و مبغض تر از اسلام را
بوقوخان در کار مرانی روزگار مسلک است تا بوقت آنکه در گذشت و این اکاذیب از مطول اندکی
و از صد یکی بسنگه ثبت افتاد غرض از تقریر جهل و حماقت ایشان طایفه است و وبی حکایت
کرد که در کتابی مطالعه کردم که شخصی بود در این موضع مذکور بیابان و درخت تهی کرد و چه کان حوض درا
دران میان نشسته و چراغ نهاد در میان برافروخت و کسانی که بنظاره آن همی رفتند چند بت

همی کرد

همی کرد و دیگران را مفر بود تا آن قوم بدان فریفته شدند تا بوقتی که ایشان بر اشکاف وحکیان را
بیرون آورد و بعد از آن یک پسر او قائم مقام خان شد اقوام و مردم که در تعداد ایغوران
بودند از صهیل خیول و رغای جمال و نهیق حمار و زئیر سباع و خوار بقور و ثغای اغنام و صفیر
طیور و بکای بچکان و آواز کوچ کوچ میشنیدند از آن منازل در حرکت می‌آمدند و بهر منزل که نزول
میکردند همان کوچ کوچ بسمع ایشان میرسید تا بصحرا که پیش بالیغ بنا نهاده اند آن آواز انجا
خاموش شد در آن مقام پنج محلت ساخته اند و بیش بالیغ نام نهاده تا بتدریج عرصه عریض و طویل
گشت از آن وقت باز از اولاد ایشان امیر بوده اند و امیر خود را ایدی قوت گویند و شجره آن یک شجره
ملعونه است و رتبتهای ایشان بر دیوار نبشته است **ذکر احوال کوچلک و توقتغان** حکیم خان
چون او کخان را انگشت و دیگر فت و یک پسر او با جماعتی که زیادت قوت داشتند بر گشته
و بر راه بیش بالیغ رفت و از انجا بحد ولایت گورخان در آمد و در کوههای بی برگ و نوا
مسکنت جمعی از لشکر گورخان او را بگرفتند و بنزدیک گورخان بردند و بیک روایت
بلشکرگاه خود برفت و جمله مدتی در خدمت گورخان متوقف بود و چون سلطان با گورخان
عصیان آغاز نهاده و امرای شرقی که در طرفی دیگر بودند سرکشی میکردند و بحمایت پادشاه جهان کر
خان توسل میجستند و از شر و بغایت او امان می یافتند که جلک گورخان گفت که اقوام من بسیارست
در حدود ایل و قیالیغ و پیش بالیغ پراکنده اند و هر کس ایشان را تعرض میرسند اگر اجازت
یابم ایشان را جمع کنم و بمدد آن قوم معاونت و مظاهرت گورخان نمایم و سر از خط فرمان

او نه نیم و تا ممکن باشد از اشارت او بدانچه فرماید کردن تمام بدین عشوه و خدیعت گورخان را
در چاه غرور افکند و بعد ها که او را لقب بسیار بلقب کوچلک خان با هدیه داد مانند تیر از کمان
سخت بجست و چون آوازه خروج کوچلک فاش شد در میان لشکر قراختای هر کس که با او تعلقی
داشت نزدیک او در پیوست و او تا بحدود ایمل و قیاق رسید توق تغان که او نیز امیر مکریت
بیشتر از آوازه صولت پادشاه جهانگیر چنگیز خان گریخته بود بدو پیوسته شد و خیلان او هر کجا
که بودند گرد آمدند و او بهر موضع تاختن میکرد و غارت میبرد و از این بران میزد و میگرفت و می آمد
و میرفت چون استیلای سلطان شنید ایلچیان متواتر بنزدیک سلطان میفرستاد تا از طرف غربی
متوجه گورخان شود و کوچلک از طرف شرقی و گورخان از میانه بیرون کنند و اگر سلطان بقهر
و دفع او سبقت یابد از مملکت او تا المالیغ و ختن و کاشغر سلطان را مسلم باشد و اگر کوچلک پیشتر دست
برد و قراختای را از میان بردارد تا آب فناکت کوچلک را باشد بر این جملت مقرر کردند
و میان ایشان مصالحت رفت و از جانبین لشکر بقراختا روان کردند کوچلک سبقت یافت
لشکر گورخان چون از دورتر بودند منهزم شد و خانهای او که در اورکند بود غارت کرد و از
آنجا به بلاساقون آمد و گورخان آنجا بود در حدود مصاف دادند و کوچلک شکسته شد و اکثر
لشکر او اسیر کردند و کوچلک بازگشت و ترتیب لشکر و حشم از سر گرفت چون بشنید که
گورخان از جنگ سلطان باز رسیده است و با رعیت و ولایت بارسیها کرده و لشکر نیز
بر مقام کالها شدند ماننده برق از میغ قاصد او شد و مفاجأة او را فرو گرفت و در ضبط

آورد

آورد و ملک او را مسلم کرد و دختری از ایشان بخواست و قبیله نایمان اکثر ترسا بودند او را دختر الزام
کرد تا او نیز بت پرست شد و از ترسائی انتقال کرد و عربیه بصورة الوثن اسعد تبتی و بها فتنتی
وقد بت بحب بی فیها لا تعزوان احرقت نار الهوی کبدی والنار حق علی من یعبد الوثنا چون پای
در ملک قراختای محکم کرد چند نوبت بمحاربت او را از خان المالیغ برفت و عاقبت او را در شکارگاهی محبوس داشت
گرفت و هلاک کرد و ارباب کاشغر و ختن نیز یاغی گشته بودند پسر خان کاشغر را گورخان
داو را از وثاق و بند بیرون آورده باز بکاشغر فرستاد امرای آن حیلتی ساختند و او را پیش از آنکه
در شهر رود در میان دروازه هلاک کردند و او وقت ارتفاعات حبوبات لشکر میفرستاد
تا میخوردند و میسوختند چون سه چهار ربیع و دخل و غلات از ایشان منقطع شد و غلای تمام پدید
آمد و از قحط اهالی آن در مانده شدند حکم او را منقاد شدند تا لشکر آنجا فرستاد و در هر خانه که زیادت از هر چیز
کدخدائی بود از لشکر او کسی فرود آمد چنانکه تمامت بیکجای و بیک خانه شدند و جور و ظلم
و فساد آشکارا شد و هر چه بت پرستان شرک میخواستند و میتوانستند بتقدیم میرسانیدند
و کسی را مجال آن نه که منع کند و از آنجا بختن رفت و ختن را بگرفت و بعد از آن اهالی
آن نواحی را انتقال از دین محمدی صلعم الزام کرد و میان دو کار مخیر تا تقلید مذهب نصاری
یا بت پرستی و لبس لباس ختاییان بیکی قال الله فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فان
ربک غفور رحیم و اذان مؤذن و توحید موحد و مؤمن منقطع شد و مساجد دارس شد و مدارس
مندرس گشته روزی در ختن ائمه اکابر را بصحرا راندند و با ایشان در مذهب بحث آغاز نهاد

از ایشان امام علاء الدین محمد الحسنی با او سؤال و جوابی نمود بعد از تقدیم تکالیف بر در مدرسه او را
برآویختند و ذکر او در عقب این ثبت میشود بلکه کار مسلمانان و مسلمانی بی رونق چه بی رونق گشته بود
و ظلم و فساد او نامتناهی بر کافهٔ بندگان الهی مبسوط و دعوات ناقرات بدو اشتند

عربیه ایا رب فرعون لما طغی • رداه وبسطوته ما ملک • لطفت ذات اللطف الخفی
والحمة الیم حتی هلک • فما بال هذا الذی لا اراه • فتلک الا الذی قد سلک • مصونا عن الادراک
الدهور • وربما یشتبه الفلک • الست علی اخذه قادرا • فخذه وقد حاس الملک

گویا تیر دعا بر هدف اجابت و قبول رسید چون بر عزیمت ممالک سلطان چنگیز خان
حرکت نموده رفع فساد کوچلک و حسم ماده او را جبی نویان را فرستاد وران وقت که او بکاشغر
بود ارباب کاشغر حکایت کنند که چون ایشان رسیدند هنوز مصاف برنکشیده بودند که
او گریخته روی بهزیمت نهاده داشت بر تافت هر فوج که در عقب یکدیگر از
مغولان که میرسیدند جز او را از ما چیزی دیگر طلب نمیکردند اجازت اذان و تکبیر و اداء
صلوة کردند و منادی در شهر دادند که هر کس که قاعده خود مهمل دارد و بر کیش خود رود
وجود آن جماعت را رحمتی از رحمتهای ربانی و فیضی از فیوضات سبحانی [illegible]
دانستی که چون کوچلک منهزم برفت هر کس که در شهر در خانهای مسلمانان مقام داشتند چون
[illegible] ناچیز شدند و لشکر مغول در عقب ایشان روان شدند هر جا که نزول میکرد ایشان
برو میرسیدند چون سگ دیوانه میدویدند تا که [illegible] افتاد در دره که از او در از

خواندند در اثنای چون گذار بر چوپان رسید راه غلط کرد و صواب آن بود در دره که مخرج نداشت
در رفت جماعت صیادان ازان اهالی بدخشان در حوالی کوهها شکار میکردند ایشان را دیدند
روی بر ایشان نهادند از جانب دیگر لشکر مغول در رسید چون دره در بسته بود
از مسلک آن راه هیچ حاصل نمی‌آمد بشکاریان قرار دادند که کوچلک را با آن جماعت
که [illegible] چون کوچلک را بگیرند بدست باز دهند دیگر مال از ایشان
کاری نیست آن جماعت گرد او و خیلان او در آمدند و او را دستگیر کردند و بمغولان دادند تا
سر او را از تن جدا کرده و با خود بردند مردم بدخشان غنایم بی اندازه از جواهر و نقود یافتند
[illegible] که هر کس دین احمدی و شرع محمدی را [illegible] هرگز بیرون نگشت [illegible]
ترتیب او کرده اگرچه سلطان نیز هر روز کار او در مزید رفعت است و سمو رتبت
چراغی را که ایزد بر فروزد • هر آنکس تف کند ریشش بسوزد • ع قال الله تعالی کم اهلکنا من قبلهم من
قرن مکناهم فی الارض ما لم نمکن لکم وارسلنا السماء علیهم مدرارا وجعلنا الانهار تجری من
تحتهم فاهلکناهم بذنوبهم وانشانا من بعدهم قرنا آخرین • و بدین سبب از نواحی کاشغر
وختن تا سرحدی که در تحت فرمان سلطان بود پادشاه جهان چنگز خان را مسلم شد
چون طرق [illegible] در اثنای استیلای کوچلک بسته بود [illegible] در عقب
انهزام او [illegible] پادشاهی بزرگ [illegible] و تا شهزاده یک گردد
[illegible] و گذشت مرحمت سلطان بر عقب ایشان نماند هر چند که پای از حد

کشیده بسکروند بست بازنمیداشت وروی در بیابان تعسف وخواست نهاده بود
چون از لفایح منزجر گشت سینه فرا کار رها دند از هر دو جانب حملها نهادند ودست
رسهت هر قومی مقابل خود بر داشت ولشکر زیاده حزه شد وسلطان را دست کرکنه سلطان
جلال الدین روکردان را از مصاف بیرون آورد ، چو نیکوتر از نره شیر ژیان ، بپیش پدر
زد کمر بر میان ، وانروز را الجوب قایم داشت ومقاوحت دایم بود تا نماز خفتن که عالم را
از حقفای تیرا عظم چون روی گنهکاران سیاه شد ودشت زمین تاریک مانند شکم چاه
بیت دوش در وقت آنکه ظل زمین ، گرد بر موکب شجاع کین ، دیدم اطراف ربع مسکون را
از سیاهی چو کله مسکین ، راست کفتی مظله ایست سیاه ، سر برا زخیمه بچرخ برین ، تیغ
هکا وحت در نیام کردند وهر لشکری در محل خود آرام گرفتند لشکر مغول بر عقب ایشان روان
گشتند چون نزدیک چنگیز خان رسیدند واز مردانگی ایشان چاشنی گرفته ودانسته که اندازه
لشکر سلطان تا بچه غایتست ودر مابین حایلی نمانده که دفع نتوانند ودشمنی که مقابله
نمود لشکر آماده کرده متوجه سلطان شد وسلطان دانسته که جهان از اعادی
سهناک با لشکر وکوهی بزرگ لشکر او بود که تمامت را از پیش خود بر داشت چون گورخان
هر چند که استیصال کلی بر دست او نبود اما راهی محکمات اساس ومبتدی خصومت ومقاوحت
او بود وچون خانان وامرای نواحی واطراف را وهرکاری را نهایتی ومبتدیرا نهایتی
کر تراخی وتاخیر در توهم نگنجد وجف القلم بما هو کاین الی یوم الدین **ذکر قتل امام شهید علاء الدین**

چون گوچلک کاشغر وختن را مستخلص کرد ایند واز شرع عیسوی باشعار بت پرستی انتقال
کرده بود واما یا از تکلیف کرده بود تا از کیش مطهر حنیفی بکیش نجس کبرکی آیند
واز اشعه انوار هدی با وحشت کفر وتیرگی واز مطاوعت سلطان رحیم بمتابعت سلطان
رجیم گرایند چون آن باب دست نداد پای بحث گرداد باضطرار بزی ختاییان ملبس
وبکلاه متقلنس گشتند وبانگ نماز وقامت مرتفع وصلوات وتکبیر منقطع شد بالعد
وصوح الحق برجون نسخه وللحق عقد صرم لیس یفتح ودر نهایان خواست تا از راه علیه
تسلط وتهور وتسلط بحجت وبنت ائمه دین محمدی ح ودر هبا احدیرا ملزم کند ، ولذا رجوت
المنیل ذا نا ، بتنی الامور علی شفیر هار ، ودر شهر ندا در دادند وبحث او تبیین کردند که گروه
درزی اهل علم وصلاح است بصحرا حاضر آیند تا او بوث از سه هزار امامان بزرگ جمع آمدند روی
بیت الله آورده که از میان این صنوف کرام شخص است که در کار ادیان وملل مناظره کنند وسخن
از من باز نگرد واز هیبت وسیاست احتراز نکند ودر خیال فاسد محکم کرده بود که هیچکدام امرا
ازین جماعت مجال روسخن وانکار جحتی بنمانند وهراینه هرکسی ترد وحی بپیوند واز بیم صولت
او حرات ونقصان کند واتش دابجنس خود نکشد وکالباحث عن حتفه بظلفه باشد
بلکه مصداق الکاذیب ومحقق اباطیل او شود واز زمره لطایف شیخ موفق وامام
سجی علاء الدین محمد نور الله مرقده بر خواست وبنزدیک گوچلک آمد ونشست وکمر حق
کوی بر میان بست ودر ادیان بحث آغاز نهاد وچون او از مبتدر شد امام شهید حجتهای

قاطع تقریر سید او و حضور و وجود او در محض عدم مبدل است حق به باطل و ما لم یکن حال
حال گشت و امام سعید شهید کوچک طرید پلید را الزام کرد الحق ابلج و الباطل لجلج
داشت و حیرت و خجالت بر احوال و افعال آن خیال مستولی گشت و آتش خوف
از عدم جرأت بصورت مشتعل شد که زبانش کند شد و روانش در بند آمد بدینا یاد کرد
حضرت رسالت پناه از دهان در انداخت و تفصیل در این شیوه پرداخت اما حق گوید
از روی یقینی که کلمه لو کشف الغطا ما ازددت یقینا و از راه حمیت دینی ترهات و خرافات
اغماض نتوانست کرد و کف خاک به دهان با والعد وی دین کوچک لعین چون این کلمه از
سمع آن کبر بر کبروان کاذفا جوز جسی بسیر مرقعش او اشارت کرد و الزام تا از دین
خود ارتدا کند و تتبع کفر و الحاد نماید هیهات هیهات لما توعدون بیت مهبط نور الهی شود خانه
دیو چند شب و روز او را بسته داشتند و برهنه و تشنه و گرسنه و غذا و طعام دنیوی از وی باز گرفتند
اگرچه مهمان خوان ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و آن امام چون صالح در قوم ثمود و یعقوب
در حزن مبتلا و بعذاب حبس ممتحن بود قال النبی علیه السلام موکل بالانبیا ثم بالاولیا ثم الامثل
فالامثل ایوب وار صبر میکرد و مانند یوسف در زندان آن ایام بهجرت حق بود و مرد عاشق
صادق چون از پیش محبت بیش محبت چشیده از غمی تازه و ولی بی اندازه شمرد از تو اگر
آید خوش بود چه خواهی شفا خواهی الم و هر زهر که از دست جانان بکام مشتاقان رسد حکم انگبین
زهر از کف یار سیم بر بتوان خورد از حلاوت مذاق حلاوت شهد و شکر یا مرارت صبر و صبر

[illegible]

یابد ولوکه

۲ل

[illegible]

یابد ولوکه بد غریبه و لو بید الحبیب سقیت سما لکان السم من یده یطیب دل بر رانی
چون از مشکوة انوار بالی مستضیء باشد هر لحظه اطمینانش زیاده و بیشتر باشد اگرچه بتکالیف عذاب
مواخذه معاقب بود بیت وصال دوست طلب مسکنی بلاکش باش که خار و گل همه باهم اگر
توانند بود نه برگ خویش بگو تا نگری یار رسی که کارهای چنین با خطر توانند بود قدغن که در چون هر جمله
کور جلبت آن قوم بود از تقدیم وعده و وعید و از یأس و تهدید و نکال و عقاب بجای آورده
و ظاهر است که از باطن او مطوی بر آن بود و مشتمل از تحقیق ایمان و تصدیق ایقان نقاوه
نکرده و او را بر در ... او که در عشق ساخته بود و چاره هیچ نزد و نه کلمه توحید بر زبان جاری ساخته
و خلایق را گویان که دین را بعقوبالی که در این خاکدان دنیا رکذاشت بر باد نتوان داد
و خود را به الابا و مالش و دو رنج گرفتار نتوان کرد و انجهان را کالعب و بازیچه کودکان بنعیم
و باز انجها نا مقابله کنند قال الله تعالی و ما الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و للدار الاخرة خیر للذین
یتقون افلا تعقلون تا جان را لحق تسلیم کرد و از زندان دنیا بجانب نعیم عقبی
رسید و از مهبط سفلی به نشیمن علوی پرید ع دوست بر دوست رفت و یار بر یار
خوشتر اندر جهان از این چه بود کار کسی بکر دین مقصود دست حلقه کند یا کرمش زخم
بلاها بر توانند بود چون این واقعه حادث شد باری تعالی شر او را دفع کرد و بدی
لشکر مغول را به سر او فرستاد و در دنیا سزای کردارهای قبیح و مذموم و سیرت لوم و شوم
چشید و در آخرت عذاب النار و بئس القرار بیت و دقه علم الحاد مد لفر الهدی بان

بس للدین الحنیف منیع قال الله و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **ذکر استیلای نواحی المالیغ**

در عهد گورخان حاکم این نواحی ارسلان خان قیالیغ بود و شحنهٔ گورخان با او در حکومت یار

و چون دولت گورخان روی به ادراج نهاد و اصحاب اطراف ملک او دم عصیان زدند

سلطان ختن نیز با او یاغی شد لشکر بجانب او کشید و از ارسلان خان نیز مدد خواست و غرض

کشتن او داشت که اگر او نیز چون امرای دیگر سرکشی کند و در کار ختن مبالغه نکند بهم بدان بهانه

او را از ربقهٔ حیات بیرون کشد ارسلان خان مطاوعت نموده و نزدیک او مبادرت جسته

یکی بود از امرای گورخان اعلام داد و گفت او اگر قصدی کند خانه و فرزندان تو

بکلی مستاصل شوند صلاح فرزندان تو در آن است که داروی بخوری و خود را ازین

غصهٔ روزگار شوم و سر و رغشوم بازرهانی تا من وسیلت شوم و جای تو بر پسر تو مقرر

کنم چون ملجا و مهرب دیگر نبود بدست خود داروی مهلک تجرع کرد و جان تسلیم کرد

چنانکه ضامن شده بود محل او را بر پسرش مقرر کرد و باعزاز او را باز گردانید و بخشنه

گورخان بر سیمی و ایذا خلق آغاز نهاده بود او را بکشت و راه برگرفت بحضرت چنگز خان

رسید بعنایت و تربیت او مخصوص شد و در المالیغ یکی بود از قرلقان قوباش نام

اوزار و بنفس خود مردی شجاع بهر وقت از گلها اسب مردمان سرقت کردی و دیگر

کارهای ناپاک از قطع طریق و غیر آن و هر کس از رنود بدو می پیوستند تا قوت گرفت و دیهها

میگرفت و هر کسی را که مطاوعت او نمی نمود بجنگ و قهر و قسر می ستد تا المالیغ که قصد آن

ناحیت است گرفت و تمامت ولایت او را مسلم شد و فولاد را متنقص کرد بجید و نوبت

کوچلک بحکم او می آمد و او رای کشت و با علام حال کوچلک و بکوتاه دوره حشم

و جمله خدم پادشاه جهانگیر ایلچی فرستاد و به مزید سیورغامیشی و عاطفت او مستظهر گشت

و بحکم اشارت توقشی را مدد شد و بعد از استحکام قواعد عبودیت در متابعت حضرت

بنفس خود متوجه خدمت رفت و ملحوظ نظر شفقت گشت و بوقت باز گشت بورها

کرا با انواع تشریفات ممتاز بود و فرمود که از شکار کردن محترز باشد تا بگناه

صید صیادان گرد و عوض شکاری او را هزار گوسفند فرمود چون با المالیغ آمد باز کار شکار

شکار بر دست گرفت و پای از آن باز نمی کشید تا ناگاه در غفلت حشم کوچلک او را از شکارگاه

صید کردند و محکم قید در المالیغ آوردند تا اهالی المالیغ در بستند و جنگ در پیوستند

در اثنای این خبر وصول لشکر مغول شنیدند از در المالیغ بازگشتند و او را در راه کشتند

و او را هر چند شجاعی مقتحم بود اما مردی سلیم و خدای ترس بوده و ارباب حرفت را

نیک بنظر اعزاز نگریستی روزی شخصی در لباس متصوفه نزدیک او آمد که من از حضرت

عزت و جلالت رسالت نزدیک تو آمده ام و پیغام آنست که خزاین ما خالی

شده است اکنون بر سبیل استقراض آنچه میسر شود دست به مددی نماید و منع جایز

ندارد بر خواست و تواضع نمود و آب از دیدگان فرو بارید و یکی از خدم خود را باستحضار

بالشی اشارت نمود و لصوفی داد با او گفت تمهید عذر بعدها که خدمت و اخلاص

تسبیح کرده بانی بجای ارصوفی زر بسته و بازگشت و بعد از وی پسر او سقناق تگین را سیورغامیشی
کرد و بجای پدر بدو نامزد کرد و چون بعزیمت ممالک روان شد با مردان خویش مدد پیوستند
و بسیار مددها دادند و اکنون از فرزندان ارسلان خان مانده است منگکا قاآن او را دختر را
بدو داده است و از قضای حقوق پدر او را بنظر اعزاز و کرامت مخصوص گردانیده و سقناق تگین را هم
فرموده و برقرار حکم الممالک بدو مقرر داشت و بوقت بازگشتن در راه بجوار حق پیوست
پسرش قایم مقام پدر شد در شهور سنه [illegible] **ذکر سبب قصد ممالک سلطان محمد** در اواخر دولت
او سکون و فراغت و امن و دعت بنهایت انجامیده بود و تمتع و ترفه بغایت کشیده
و راهها ایمن و فتنه‌ها ساکن شده چنانکه در منتهای مغرب و مشرق اگر لشکری و سوری نام داشتند
کار روی بدان نهاده بودند و چون مغولان را مستقر خود و مسکن شهر نبوده است و تجار و روانندگان را
پیش ایشان آمد شدی نبوده و ملبوس و مفروش ایشان غلا یافته تمام و منافع بیع و شری
با ایشان تمام بود و از آنجا سه کس احمد خجندی و پسر امیر حسین و احمد بالچیح بر عزیمت بلاد
مشرق با یکدیگر متفق شدند و بضاعت از نفایس مذهب و کرباس زندنیچی و آنچه لایق
دانستند جمع کردند و روی براه نهادند و در آن وقت اکثر قبایل مغول را چنگیز خان منهزم کرده
بود و اماکن ایشان را منهدم کرده و تمامت را از طغات پاک کردانیده و در قطعات که آنرا
قراقچیان گماشته و در راهها نشانده و یاسا داده که هر کس از تجار در آن دیار رسند سلامت
بگذرانند و از متاعها چیزی که لایق خان باشد با صاحب آن بنزدیک خان فرستند این جماعت

چون انجا

انجا رسیدند جامه‌های احمد بالچیح پسند کردند و او را بنزدیک خان فرستادند چون انجا رسید و است
و متاع بازگشاده و عرض داده جامه‌ها که هر یک بغایت ده دینار یا بیست دینار خریده بود
سه بالش زر بها کرد و مبالغه کرد چنگیز خان از گفته گزاف او در خشم شد و فرمود که این شخص
پنداشت که هرگز جامه بنزدیک ما نرسیده است بفرمود تا جامه‌ها که از ذخایر خانان
قدیم که در خزانه او معد بود بنمودند و قماشات او را در قلم آورده و تاراج دادند و او را موقوف
کردند و شرکای او را طلب فرمودند و آنچه متاع شرکای او بود بهت تحریص آوردند چندانکه الحاح کردند بهای
جامه نرسید و هیچ قیمت نکردند گفتند ما اینجامه‌ها بنام خان آورده‌ایم سخن ایشان بمحل قبول
و سمع رضا رسید فرمود تا هر جامه را یک بالش زر دادند و هر دو کرباس و زندنیچی را یک بالش نقره و شریک
او احمد را باز خواندند و همین نسبت جامه‌های او را بها داد و در باب ایشان اعزاز و اکرام فرمود و در آن وقت
مسلمانان را بنظر احترام می‌نگریستند و جهت احتشام خرگاههای پاکیزه از نمد سفید بر میبستند و اکنون بسبب
تهمت نکر و معایب اخلاق دیگر خود را خار خلق کرده‌اند بوقت مراجعت ایشان امرا و نویان را
فرموده تا هر کس از اتباع خویش دو سه کس مرتب کنند و سرمایه بالش نقره و زر بدهند تا با این جماعت
بولایت سلطان روند و تجارت کنند و ظرایف و نفایس حاصل گردانند امتثال فرمان بجای آوردند
و هر کس از قوم خود یک دو شخص را روان کرد چهارصد و پنجاه مسلمان جمع شدند چنگیز خان سلطان محمد را
پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند و ایشان را بر آن منوال که استماع خواهد کرد باز گردانیدیم
و ما نیز جمعی را در مصاحبت ایشان متوجه آن دیار روان کردیم تا طرایف آن طرف حاصل کنند

والعه الیوم ما ده مشوشات خاطر لسبب اصلاح و وفاق و بین مستحکم و امداد و دو عنایت

منعدم بوده چون جماعت کارپشه ارزار بر بزرگ امیران ارادن جوق بود یکی از اقارب سلطان

ترکان همراه او که لقب غایرخان یافته بود و از جماعت کبار جنگیزخان هند و بود که او را

در ایام ماضی با ارسوقی بوده بر عادت مألوف او با اتباع جوق میخوانده است و وقت

اقتدار خان خود مغرور بوده و از او کتاشی مینموده و مصلحت کار خود رعایت نمیکرده

غایرخان بدین سبب متغیر شده و بر وجوه [illegible] نیز طمع در مال ایشان کرده برین تهمت ایشان را

موقوف کرده و با علام احوال ایشان ما مثال داده مال ایشان را حلال بیند است و ندانست

زند که چه خواهد شد بلکه وبال و مرغ اقبال به پر و بال هر کس که دانه در دانش خود نر آ

کارها کرده غایرخان بر امتثال فرمان سلطان ایشان را بمال و جان کرد بلکه جهانی را

و عالمی را ارزن و خلقی را بیجا [illegible] از ما سرور بهر قطره از خون ایشان جیحونی [illegible]

و [illegible] هر تار موی تا صد هزار سر بر سر نیزه هر [illegible] کرد [illegible] کشت و بدل هر یک دینار

هزار قنطار [illegible] خراج : فاموالها نهب : ودماؤها هدر : وجوالنا نوحی دارا

شوری [illegible] قواسطها [illegible] و [illegible] وقوفها [illegible] الکوری اتانا

واقرابا و فقدا و [illegible] و [illegible] بیاد [illegible] مذ [illegible] الایام [illegible]

اهها [illegible] مصاب [illegible] تزی مرورا : و پیش از آنکه این اشارت رسد یکی

جیبی ساخته و از مضایق زندان گریخته و چون بر حالت وقوف گشته و حال یاران

و حال یاران معلوم کرده روی ارزاه [illegible] ده و بخدمت خان آمده و از فوق حالت شرکا را اعلام داده ای سخن

چه بر دل [illegible] از آنکه که [illegible] ثبات و [illegible] متحرک شده و [illegible] با چشم [illegible] در چشم صبر و حزم اندوخت و آتش عنف

تفتن ؛

چه آن اشتعال گرفت که آب از دیده باید و اطفای آن جز بار قت و با رحمت نشد و هم در این

بر بالای پشته رفت و سر برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و سه شبانه روز تضرع کرد که مبتلای این فتنه مبتدی

نبوده ام قوت انتقام بخش و از این جا ابتدای برانگیختن کار و استعداد کار ارزان و چون رانده کار آن لشکر

کرد و جلیک و توق [illegible] بر پیش بوده ابتدا الکفایت [illegible] و [illegible] لشکر [illegible] چنانکه در مقدمه

ذکر آن ثبت است و [illegible] نیز ابتدای سلطان مذکور خونریزی که بموجبی صادر کرده بود و علم از آن

حرکت [illegible] تا [illegible] کند [illegible] طعن و ضرب مرتب کرده و مقرر و محرز است که [illegible] حکم

کاشت [illegible] ثمر [illegible] بهره مند گشت و هر آنکه نهال خلاف [illegible] بانفاق میوه ندامت و حسرت

بردارد و سلطان سعید را از الطاف خوی و درشتی عادت [illegible] و خامت حاصل آمد و عاقبت

اعقاب را مرارت عقاب بدنبالیت چشید و خلاف را حرارت خلاف کشید ؛ اگر بد کنی

کیفر آن چه کشی ؛ نه چشم زمانه بخواب اندر است ؛ بر ایوانها نقش بیژن هنوز ؛ بزندان افراسیاب

اندر است **ذکر توجه خان جهانگشای بممالک سلطان** چون غبار فتنه کوچلک و توق تغان

نشسته شد و اندیشه [illegible] از پیش خاطر برخاست و لیران و تومان و امرای تومان و هزاره و صده

و ده مرتب شد و مبین و معین گشت یاسای نو فرمود و در شهور [illegible] در حرکت آمد ؛ قاعده و قانون

من کاه الزک مارکت : للرعد لیاتهم صوتا و لاصیا : بدرا فارون لوم قواعیله عجل لبات

لاسیک القوتا تیراندازان که زخم تیر بارندار از مقعر فلک اثیر باز کرده‌اند و ماهی را که از سنان نیزه دو نیمان
نیزه از قعر دریا بیرون اندازند روز مصاف رایت نخاف بیندارند و زخم رماح ماالیم بلاح نشانند
در معرکه مرجائی را از شمولان پیش سلطان فرستاد به تصمیم عزیمت خود بجانب او مشعر به انتقام الخ
از شمشیر سابق تکرار شد : ومن انذر فقد اعذر : و چون بحد قبالیغ رسیدند امرای آن الوان
خان مشیر بالی و بندگی تلقی کرد و از باس و سیاست او به تضرع و اهانت نفس و مال ترقی نمود
و لطف او خصاص یافته از عدد خشم او با مردان خویش روان شد از پیش بالیغ ابدی قت بجنگ
خود و از الملالیغ باسقناق گیش بامر وانکه مرد حرب بودند که خدمت او پیوسته و بخبر سواد او
شدند ابتدای کار بقصبه اترار رسید بتوبه [illegible] البرق وانی الحطل فیه ولا الرعد حرب جهد
بارگاه او در پیش حصار بر او نشستند و سلطان از لشکر بیرونی پنجاه هزار مرد بغایر خان داده بود
و قراچه خاص حاجب را با ده هزار کس بمدد او فرستاد و حصار و شهرستان و باروی شهر را استحکامی نیکو
بجا آوردند و آلات حرب بسیار جمع آوردند غایر خان نیز مردانه و ن کار جنگ بسیجیده شد
و مردان و خیلان بر دروازها تعیین کرد و خویشتن بر باره آمد نظاره کنان و از کردار ما
اندیشه هست درست چندان کنان از لشکر انبوه و گروه باشکوه صحرا را دریا یافت موجی پر جوش
و هوا از بانگ سلاح بارگستوان و زمزمه شیران جنگ اور پر غلغله و خروش بیت هوا تیره گون زمین
بجوشید دریا ز آواز کوس ؛ [illegible] لشکر بهامون نمود ؛ سپاهی که آنرا کرانه نبود : و لشکر گرد گرد
حصار چنبر قلعه شدند و چون تمامت لشکر جمع شدند هر رکنی را جائی نامزد کرد و با چند تومان

از سپاهیان

از سپاهیان جند و مردان مرد بجنگ جند و با طلیعه و جمع امرا بجانب جند و فناکت روان کرد و به نفس خود
عازم بخارا شد و جغتای و اوکتای را بر سر لشکری که بجای اترار نامزد بودند بگذاشت چند ماه لشکر از جوانب
برکار شدند و مداومت جنگ آغاز نهادند و در مدت پنج ماه مقاومت نمودند عاقبت ارباب اترار را
چون کار باضطرار رسید قراچه از غایر خان در ایلی شدن و شهر بایشان تسلیم کردن استطلاق می کرد
خان میدانست که ماده این آشوب او است و هیچ وجه ابقا را از جانب ایشان تصور نمیتوان کرد
کرد و هیچ کاری نمیدانست که بیرون جد و جهد نبود و مصلحت را اصحت کار نمیدانست
و بهانه رضا نمیداد و بعلت آنکه با ولی نعمت یعنی سلطان اگر بیوفا شوم عذر غدر را چه مخلص یابم و از ملامت
تقریع مسلمانان بکدام بهانه تفصی یابم و قراچه نیز در این باب الحاحی کرد و چندان توقف نمود
بیت چو خورشید گشت از جهان ناپدید ؛ شب تیره [illegible] اندر کشید ؛ در شب آن در دروازه در
و قراچه را موقوف کردند تا وقت آنکه : الشرق قد مزق ظلما خط عمود : من صباح مسفرا
او را با جمعی قواد خدمت پادشاه زادگان بردند و از هر نوع از ایشان بحث و استکشاف
واجب داشتند و آخر فرمودند که تو با مخدوم خود با چندان سوابق حقوق که او را در ذمت تو ثابت
شده است وفا ننمودی ما را نیز از تو طمع یکدلی نتواند بود و او را با تمامت اصحاب او بدرجه شهادت
رسانیدند و تمامت خلق را برابر از شهر [illegible] و مقفل لشکر را در ستار چون رمه
گوسفند از شهر بیرون راندند و هرچه موجود بود از اقمشه و امتعه غارت کردند و غایر با
بیست هزار مرد دلیر و مبارزان مانند شیر بحصار پناهیدند و بحکم الکم شعر و طعم الموت [illegible]

حقیر کطعم الموت فی امر عظیم ٭ همه مرگ رایم پیر و جوان ٭ بگیتی نماند کسی جاودان ٭ و تمامت
دل از بر مرگ خویش کردند و ترک خویش گفته بنوبت پنجاه پنجاه می آمدند و حسرت اظهار کنان
میکردند و بیت تقسیم الرماح فینا و فیهم ٭ صباح بات الماء اصبحن جوعا و تا از ایشان
یکنفس نفس میزد ملازمت قایم بود و محاربت دایم و غایر با دو کس بماند و بر فراز بام جای
میکرد و پشت نمی نمود و روی ممانعت نمی تافت و لشکر مغول در حصار رفتند و او را بر بام محصور کردند و او با این
دو یار در دست بماند و چون فرمان چنان بود که او را دستگیر کنند و در جنگ نکشند رعایت فرمان را
بهر قتل او اقدام نمی نمودند تا آن دو یار نیز درجه شهادت یافتند و هیچ نماند بعد از آن کنیزکان
از دیوار سرای خشت بر او میدادند چون خشت نماند لشکر برگرد او فرو گرفتند و بعد از آنکه حملهای
بسیار کرده بود و فزادان انداخته در دام آوردند و محکم بربست و بندهای گران بر نهاد و حصار
و باره را با راه کوی یکسان ساختند و از آنجا بازگشتند و آنچه از شمشیر باز مانده بودند از رعایا
و ارباب حرف بعضی را بحشر بردند و قومی را بجهة حرفت و صنعت بکار بستند و در آن وقت چون
چنگز خان از بخارا بسمرقند رسید غایر را در کوک سرای بکاس فنا حیث بپیمودند و لباس بقا ازو برکشیدند
مثنوی چنین است آیین چرخ بلند ٭ بدستی کلاه و بدیگر کمند

ذکر توجه الوش ایدی و اسقلاجی الکدذ

چون فرمان جهان مطاع چنگز خان بران جمله صادر بود که او اکناب را از دست غلبه مستخلص کند و از قبل
هر پسری امرا در خدمت بموافقت او روند چنانکه از قبل او تیز بجوانب امرا و لشکر نامزد بود
ان عزیمت به نفاذ پیوست با جنکجویان چون قضا که هیچ حیله مانع آن نتواند بود و مانند اجل

که هیچ سلیح

که هیچ سلیح دافع ان نبود در رعب بموذ اول چون بقصبه سقناق رسید که بر کنار سیحون
جنجند است در مقدمه حسن حاجی را که نام بازرگانی از قدیم باز بخدمت پادشاه جهانگشای
چنگز خان پیوسته و در زمره حشم او منتظم گشته بود برسالت فرستاده تا اهالی آن را ابلاغ
ادای رسالت بحکم موعظت و قرابت نصحی کند و پای خویش اندر خوانند تا جان و مال ایشان سلامت
بماند و چون در سقناق رفت پیش از آنکه از تبیین رسالت بحکم موعظت بنصیحت ایراد
و او بیش در بود غوغا یا کردند و تکبیر گویان او را کشتند و غزایی از آن بیدا کردند و از قتل آن مسلمان
ثوابی بزرگ طمع میداشتند و بقصد قصد زیان آن قوم را سببی بود و آن حیف حیف تمام آیت
جماعت را دعیه ... اذا جاء اجل البعیر حام حول البئر و چون از آن ولایت اعلام
یافت بجانب سقناق بتافت و از اشتعال نایره غضب جنود و عساکر را ایشان دای
که از بام تا شام نوبت بنوبت محاربت کنند چند روز برانجمله که فرمان بود مواظبت نمودند
و بالقهر و القسر ابواب رحمت و ابواب عفو و مسامحت در بستند و بانتقام یکنفس نفس وجود ابرار
از جریده احیا محو کردند و امارت آن موضع بپسر حاجی مقتول داد تا بقایا که در زوایا مانده بود
جمع کند و از آنجا روان شدند و اوزکند و بارچلیغ کنت را مستخلص کرد و چون بر بایرتای مطاوعت
دست نیازیده بقتل عام نکردند انگاه عازم اشناس گشتند غلبه جنود اشناس رنود و اوباش
بودند در جنگ و مقاومت مبالغت نمودند از ایشان اکثر کشته شدند اینجا اخبار
در ولایت چون بجند رسید قتلغ خان و امیران آن لشکر بزرگ که سلطان بمحافظت آن

موسوم کرده بود • فتح کجا برادر فقد ریح • کاریست چنین آمده است پای بر وی دست

فراوانی و دوری در راه نهاده و از جیحون عبره کرده و از طریق بیابان متوجه خوارزم شد چنین خبر جلا

شد که چند از چند لشکریان به الوش ایدی چین تمور آمیش آمیش ایا بازنشاده و استمالت داده و از

مخافت سخت بترکو چین در چند سروری و حاکمی مطلق شود هر کس بر دفتر صواب دید خویش

سخن میگفتند و مصلحتی میدیدند عوام غلبه بر داشتند و قصد کردند تا چین تمور را نیز

بر حسب داری شریکی ناگوار دهند چین تمور خبر یافت و بدان و کار او رفق و مدارا آغاز

آغاز نهاد و ایشان را تسکین داد و در احوال اتفاق و حالی که از کشتن حسن حاجی برایشان

افتاده بود تازه کرد و با ایشان میثاق بست که من بگذارم که لشکر بیگانه بدین ولایت

تعلق سازد ایشان نیز بدین مصلحت و عهد خوشدل شدند و کسی به در ترسانیدند چون

بخدمت الوش ایدی امد احوال را مشاهده نمود بود از قصد انجامت و دفع ایشان

بحرب زبانی و تملق عرصه داشت و عجز و قصور و اختلاف از هر کس بازنمود اگر

لشکر مغول را در حساب آن بود که بقرا قورم مقام سازند و نوعی چند نکنند بموجب

عنان را بجانب ایشان معطوف کردند و همت بر شهر مصروف داشتند در

چهاردهم صفر سنه ٦١٧ بظاهر شهر نزول کردند لشکر طبر خندق و استعداد از خرک و منجنیق

و نردبان و غیر آن اشتغال نمودند و اما چند جوانکه دروازه در بستند و بالا و سور

بند نظاره گیان بنشستند • قوم در جنگ نهادند و چون بیشتر ارباب ایشان هیچ وقت

جنگ ندیده

جنگ ندیده بودند و مشاهده نکرده از ایشان تعجب میکرده که چگونه بدیوار حصار بر میتوان

آمد و چون بدیدند که مردان نردبان بدیوار حصار بازنهادند ایشان نیز در حرکت آمدند

و همچنین در کار کردند یک سنگ گران بران انداختند بشیب رسید ملک اهنین منجنیق

گشت و مغولان از جواب بر بالا رسیدند و دروازه بگشادند از جانبین کسی را زحمتی بر بیر

نرسید و تمامت ایشان را بیرون آوردند چون پای از جنگ کشیده بودند دست شفقت

ایشان کشیده و پای ان بخشیدند و چند سر و رمه ده راکه با چین تمور زیادتی گفته بودند

بکشتند و نشانه روز اهالی از انجا اموقوف کردند و شهر را غارت دادند و جمعی خبر را

که از کجا با بودند قدیم پیش از خروج بخدمت ایشان افتاده بود با مارت و ایالت آن

نصب کردند و مصلحت آن ولایت بکفایت ایشان مفوض داد و دران کار تمکن یافت و معتبر شد

تا وقتی که از در انقضا منشور اجل بعزل او نافذ گشت و زان محل بود و بجانب شهر گنت

امیری با یک تومان لشکر روان کرد و از استخلاص کرد و بتحصیل کذاشت و الوش ایدی بجانب قراقرم

در کوچ آمد و از صحرای تراکه در حدود ده هزار مرد نامزد شد تا بجانب خوارزم روند و تاینال

نویین قائم مقام خود بر ایشان کماشته بود و به بنشستند و یا غی لشکر تاینال نویین در عقد میرفت

با طوایفی ناره و تولوش و فتنه ایشان بازگشت و عقب ایشان انجامت را گشت و قومی بیگانه

جای بردند و با فوجی دیگر بجانب مردو امویه رفتند و اکثر علما بود کشتند چنانکه در موضع

خود حال ایشان ثبت خواهد شد • ذکر استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور ملک اولاق نویین

سکتو و تقای با پنجهزار مرد بفناکت روانه شدند و امیران ایلتکو ملک بود با لشکری از قنقلان
سه روز علی الرسم جنگی کردند و زیادت اقدامی نمود تا روز چهارم بیت چو افکند خور سوی بالا کمند
برآمد ز زمانه یکی غو بلند ، امان خواستند و پای بیرون آمدند لشکریان و ارباب را جداگانه بنشاندند
لشکریان را باسرهم بعضی را بشمشیر و جماعتی را به تیرباران هلاک کردند و ارباب را صده و دهه
کردند و محترفه و ارباب حوارج را معین کردند و جوانان را از میان ایشان بحشر بیرون آوردند
و متوجه خجند شدند و چون آنجا رسیدند ارباب شهر بحصار پناهیده بودند و از طوارق زمان ملاذی
یافته امیران تمور ملک بود که اگر رستم زال در زمان او بودی جز غاشیه داری او نکردی در میان
سیحون که آب بدو شاخ رفته بود حصاری بلند با استحکام کرده بود با هزار مرد کارزار از گردنکشان
نامدار درآنجا رفته چون لشکر بدانجا رسیدند بر فور تکی حصار از دست نداد چون تیر و منجنیق
آنجا نمیرسید جوانان خجند را بحشر بدانجا راندند و از جانب اترار و سمرقند و دیگر ولایات و قصبات و دیهای
دیگر متحشر شده بودند مدد آوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت تمامت
صده و دهه کردند آنکه تاژیک بودند بر سر هر ده یک مغول نامزد گشت تا پیاده از کوهی که در
سه فرسنگ بود سنگ نقل میکرد و مغولان سواره در سیحون میریختند و او دوازده زورق سرپوشیده
ساخته بود و نمد تر به گل اندوده و دریچها در گذاشته هر روز بامداد بهر جانبی شش روان کردندی
و جنگهای سخت میکردند و زخم تیر بران کارگر نبود و آتش و نفط و سنگها که در آب میریختند او
آب میداد و به شب شبیخون میبرد چنانکه از مضرت آن وقع کند دست نداد و تیر و منجنیق

روانه

روانه شد و کار تنگ گردید و هنگام نام و ننگ بوقت آنکه قرص خور در معده زمین نهان گردید جابجا
از ظلمت چون لجه مسکین گشت هفتاد کشتی که روز گریز را معد کرده بودند در اثقال و امتعه
در حال بار در انجا نهاده خود با جماعتی مردان در زورق بستند و مشعلها در گرفتند و چون برق بر آب
روان گشتند چنانکه گفتی : خاض الدجی ورواق اللیل مسدول ، برق کما ماضی الحد مصقول
لشکر بر کنارهای آب روان شدند و در زورق بهر کجا قوت کردندی بدان موضع رفتی و بزخم تیر چون
قضا از هدف خطا نمیکردندی ایشان را دور میراند و کشتیها میدوانیدند بران جمله
تا بفناکت آمد زنجیری در میان آب کشیده بودند تا کشتیها حایل باشد و لشکر از هر دو طرف
سیحون بر آن جایگاه و بر زنجیرگاه کشتیها را بشکستند و عرادها برپای کرده از ترصد و ترقب
لشکر خبر یافت چون بکنار بارجلیغ کنت رسید عزم مفازه کرد از آب بیرون آمد
و چون آتش بر پای با دیان دوانید لشکر مغول نیز مادام روان شدند و میرفت و او اثقال در پیش کرده
یکجنگ تخلف نمی بود و چون مردان شمشیر زنان میرفت چنانکه بنه را مسافتی پیش میکرد باز
بر عقب میشد چون چندین روز بدین نمط اسکی بدست کرد و مردان او اکثر کشته و مجروح شده و لشکر
مغول را روز بروز مدد میرسید و زیادت میشد بنه ازو باز گرفتند و او با معدودی چند تا هنگام
برقرار تجلدی مینمود و دست نمیداد چون آن کس که با او بودند کشته شدند و او را سلاح نمانده
شهابا سه چوبه تیر یکی شکسته بی پیکان سه مغول بر عقب او میرفتند بدان تیر بی پیکان
یکی را تیغ زد و آن یکی مغول را گویند کور کرده و دیگر را گفت دو تیر مانده است بعدد شما

دریغ میدارم بصلاح کارشما نزدیکتر انست که بازگردید وجان خویش نگاه دارید مغولان از وباز گشتند
داود بخوارزم رسید و باز کار رزم بسیجید وبا جمعی بشهر کنت آمد وشحنه که در آنجا بود بکشت وباز گشت
وچون در خوارزم صلاح اقامت ندید بر عقب سلطان روان شد بر راه شهرستانه بدو پیوست
وچندی که سلطان در تکاپوی بود او نیز کفایتها نمود وبعد از مدتی در لباس وزی متصوفه
بجانب شام رفت پس از آنجمله که فتنها آرام گرفت وجراحات روزگار التیامی پذیرفت
حب وطن وخانه او را برجعت باعث گشت بلکه قضای آسمانی موش بفرغانه رسید ودر
قصبه ادرس در مزارات آن چند سال ساکن شد واز احوال با خبر بود تا بجانب خجند
مررفت چون پسر را دید که از حضرت باتو بامیری [?] املاک واسباب پدرش بدو مفوض
فرموده اند روی بنزدیک پسر نهاد وگفت اگر تو پدر خود را ببینی باز شناسی پسر گفت من
شیرخوار بودم که از پدر باز ماندم باز نشناسم اما غلامی هست او را باید که علامات پدر حاضر کرده
علامات را که بر اعضای او بود چون بدید بتصدیق خبر او فاش شد جمعی دیگر بسبب آنکه والی
او در دست ایشان بود او را قبول نمیکردند وانکار می نمودند بدین سبب اندیشه آن کرد
که بخدمت قاآن رود ودر منظر نظر تربیت وشفقت او شود در راه بخدمت قرقان رسید
فرمود تا او را ببستند واز هر نوع کلمات که شنید از مکاوحت ومقابلت او بانگ[?] کرد کشتی
داشت جوابها نمود بیت مرا دیده در جنگ دریا وکوه، که با نامداران توران گروه، چو کردم
ستاره گواه من است، بمردی جهان زیر پای من است، ومغولی که او را بتیر بکشتند

زخم کرده

زخم کرده باز شناخت از وی نیارست سخنی میپرسید بدو در ادای جواب مراسم تعظیمی که بر گویندگان
در حضرت پادشاهان واجب است تقدیم نمیرفت از غایت غضب تیری کشاد واو
که جواب تمامت بتیرها که در انداخت اندوخته بود شد بپیچید وانکه می آمد زنگ ورنه
دست کرده چون زخم بر مقتل آمد از این خاکدان ناپایدار بدار القرار انتقال واز دولت حیات
عربیه امن الموت خلاص ولا [illegible] مناص با انوار قدس تحویل کرد چنانکه گفتی که کردار
هم از تو گشته هم از تو درست ذکر تشخص ماوراء النهر ماوراء النهر مشتمل بر بلاد ونواحی
ونواحی ورباع است اما خلاصه آن مساکن وزبده آن اماکن سمرقند است در کتاب
معجم البلدان باسنا وحذیفه بن یمان مرویست قال النبی صلعم ستفتح مدینة بخراسان
خلف نهر يسمى بلخ يحفها بالرحمة محفوظة بالملائكة منصور اهلها النائم على الفراش
كالشاهر سيفه في سبيل الله وخلفها مدينة يقال لها السمرقند فيها عين من عيون الجنة وقبر
من قبور الانبياء وروضة من رياض الجنة ويحشر امواتها يوم القيامة مع الشهداء
ومن خلفها قرية يقال لها قطوان يبعث منها سبعون الف شهيد يشفع كل شهيد في سبعين
من اهله وعشيرته وبخصوصيت شرح دقایق این هردو شرح اثبات خواهد افتاد
وصحت این حدیث از این وجه درست میشود که امور عالم النبیست عربیه وبعض الشر
اهون من بعض وگفته اند بهر حالی مرسند درستکری که گر بتابد هست از بد بتر

چنگز خان بنفس خود بدین بلاد رسید و تیار بلا از لشکر تتار در موج بود و هبوب سموم انتقام شرر آتش فتنه داده بود
و از خون همچون برآمده چنانکه در جریده قضا قلم قدرت مقرر کرده بود چون کار او بسمرقند گرفت
از کشتن و غارت بسکوبت بسنده کرد و در قتل عام مبالغت و افراط ننمود و اکثر آن بلاد آنست
و متابع و مجاوران چون اکثر بایلی پیش آمدند دست تعرض از آن کشیده و ترک کردند و بر عقب لشکر بقایا
و اقبال بر عمارت آن نمودند چنانکه تا غایت وقت که شهور سنه ٥٥ عمارت و رونق آن بقاع
بعضی بقرار اصل رفته و بعضی نزدیک شده بخلاف خراسان و عراق که عارضه آن حمی مطبقه و ثلث لازمست
هر شهری و هر دیهی را چند نوبت کشتند و غارت کردند و سالها آن تشویش برداشت و هنوز تا رستخیز
اگر توالد و تناسل باشد غلبه مردم بعشر آن که بوده اند نخواهند رسید و خبار آن آثار از اطلال
و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است و اتمام تمام آن بود
که زمام آن ممالک در کف کفایت صاحب اعظم خلف صدق او امیر مسعود بیک نهادند تا برای
حدیث صلاح بعد آن کردند ✿ ولن یصلح العطار ما افسد الدهر ✿ بر روی بدخیان زدند
مثل جبر و جرکی و اثقال و زواید و عوارضات از آن مرتفع کرد و صحت این دعوی
آثار طراوت است که مشرقان عدل و رأفت باشد بر صفحات آن ظاهر است و در احوال
وطان و سکان آن باهر و کر اشخاص کی را از بلاد مشرقی قبة الاسلام است و در میان آن
نواحی بمثابت مدینة الاسلام سواد آن به بیاض نور علما آراسته و اطراف آن بطرف

مو

معالی پیراسته و از قدیم باز در هر قرنی مجمع نحاریر علمای هر دین آن روزگار بوده و اشتقاق
بخارا از بخار است که بلغت مغان مجمع علم باشد و این لفظ بلغت بت پرستان ایغور و ختای
نزدیک است که معابد ایشان که موضع بتان است بخار گویند و در وقت وضع نام شهر بمجلد
بود است چنگز خان چون از ترتیب و تجهیز عساکر فارغ شد بممالک سلطان رسید امرای
بزرگ و نوینان را با لشکرهای بسیار بهر موضعی روانه کرد و او بنفس خویش با بتدای قصد
بخارا کرد و از پسران تولی در خدمت او لشکر از اتراک تازیک که کس حرب را
کارزار حرب دانند و نواله حسام را مدام بپیاله مدام ندارند که براه زرنوق حرکت
بامدادیکه شاه سیاره علم از افق شرقی مرتفع کرده است بمفضه نکنار آن رسیده اهالی
قصبه از قبضه اتفاق ایام و لیالی غافل چون اطراف و اکناف را دیدند سواران
مشحون و هوا از گرد جیول شبگون فزع و هول مستولی گشت و خوف و ترس مستعلی شد جمعی
حصار کردند و دروازه بربستند و گمان آن داشتند که مگر فوجی است از لشکر بسیار و موجی از دریای
زخار بر خواستند تا ممانعت کنند و به پای خود به بلا روند خود لطف ربانی دستگیری کرد
تا ثبات قدم ننمودند و بر خلاف دم نزدند و در اثنای آن بر عادت مستمر پادشاه
جهان دانشمند حاجب را برسالت نزد ایشان فرستاد تا اعلام وصول موکب و نصیحت
ایشان از اجتناب از گذر سیل رعب قوم را از آنجمله استحوذ علیهم الشیطان داشته بودند

تا او را تعرضی و مکروهی نرسد و او از برادر و که فلان کسم مسلمان من مسلمان ابتغاء
مرضات یزدان را لکن ازنده چنگز خان برسالت آمده ام تا شما را از غرقاب هلاکت برهانم
و از طغیان رحمان بیرون کشم چنگز خان است که آمده است بنفس خود با چندین هزار مرد کارزار
جمعیت دارد
اینجا رسیده اگر هیچگونه خلافی از شما ظاهر گردد در ساعتی حصارها با هامون همواره از خون
جیحون شود و اگر نصیحت و موعظت را بگوش هوش در دیت صغا نمایید و منقاد و مطاوع
امر او شوید جان و مال شما در حصن امان بماند چون اقوام خواص و عوام کلمات او را استماع
نمودند و دانستند که سمت صدق دارد و از قبول پند او امتناع ننمودند و نقض نشاید چند
که سیر را بنالش راه گذر او باز نتوان داشت و تزلزل جبال دارضی بقیض بر ان
اقدام استقرار و آرام نپذیرد و صلاح در صلح دیدند و قلاع در قبول نصح احتیاط
و اطمینان را از وثاقی گرفتند که اگر ناپایان را بعد از استقبال و انقیاد فرمان بیک
کس آسیب رسد گناه آن بگردن او باشد اهالی تسکین یافتند و از اندیشه خطا پا کشیدند
و اوی لصوب مصلحت نهادند و اکابر و معتقدمون زرنوق جمعی را با نزلهای پیش
فرستادند چون بموقف قبول پادشاه رسیدند از حال پیشوایان و معارف زرنوق
پرسید و بر تخلف و تباعد ایشان غضب فرمود و باستحضار قوم ایلچی فرستاد از فرط هیبت
پادشاه هر ولوله در اعضای کرده مانند زلزله در اجزای کوه ظاهر شد جمله به بندگی حضرت
حاضر شدند

حاضر شدند چنگز خان در حق ایشان شفقت فرمود ایشان را بجان ایمن کرد تا دل بر جان نهادند
و فرمان رسانیدند تا کاتامن کان هر که در زرنوق بود از صاحب کلاه و دستار و مقنعه
و معجر و خمار بیرون آمدند و حصار در صحرا کردند بعد از حصار جاجم فتیان و شبان بحشر
بخارا تعیین کردند و دیگران را اجازت مراجعت خانه دادند و دیه را قتلغ بالیغ
نام نهادند ترا کمه ان موضع دلیلی بر طرق و راهها وقوفی تمام داشت لشکر را
براهی که غیر مشهور بود بیرون آورد و آن راه را از آن وقت باز راه خان گویند و در
سنه ۹۹ و وقت توجه بحضرت منکو قاآن در مصاحبت امیر ارغون گذر بر آن
راه بود و در مقدمه طایر بهادر میرفت چون یکبار بنور رسیدند در باغ بهار فرشته در فرش
و درختها انجند و نرد بانها ساختند و پیش ایشان باز گرفتند و آهسته میرفتند و دیده بان
نور را انکار ایشان که روا نیست اند تا بدین طریق بدر حصار نور رسیدند و روز بر ایشان تیره
چنین حضرت **ذکر بعد من قصه نور** زرنوق نامه است که کوشک مرتفع ساخته بود و صدت نظر
او بیابی بود که اگر خصمی قصد او میرفتی از چند منزل لشکر ایشان پدید بودی و دفع و منع ایشان را
مستعد و بسیج گشتی و خلفهای را از آن جز حسرت بهره نبودی و هیچ حیلت نماندی کرد نداند
زموه که درختها بیش خار برپیدند و هر سواری درختی پیش گرفتند زرنوق مسکو بیند عجب چیزی
می بینم بیشه روی بما دارند قومی او در افکندند مگر حدیث نظر خطا پذیرفته است والله

رخت جنگ زده و از مراقبت احتیاط غفلت کردند و کشته شدند اکابر و ارباب نور در بستند
و طایر بهادر ایلچی فرستاد باعلام وصول چنگیزخان بنفس خود تصدیق نمیکردند و از جانب سلطان
نیز احتیاط میبردند و متردد بوده بعضی برغبتی و ابی و راغب و قومی متمرد و در اثنا تعبد از
و آمد و شد ایلچیان بران قرار دادند که اهالی ترتیب نزل کنند و در مصاحبت رسولی چند بحضرت پادشاه
وقت فرستند و اظهار بسط طاعت و استیمان بندگی و متابعت تقدیم کنند طایر بهادر
بران رضا داده و باندک نزلی قناعت کرد و براه خود روان شد تا بر آنچه که قرار بود
رسولی فرستادند و بعد از اختصاص رسل قبول نزول فرمان شد که سبتای در مقدمه لشکر میرسد
شهر بدو تسلیم کنند چون سبتای بدانجا رسید امتثال فرمان را تقدیم نمودند و قصبه نور بدان
تسلیم کردند و قرار دادند که با یک گاو و خر جمهور و آنچه بالابد معاش و مصالح عمارت
بگذارند در رعیت باشند از اغنام و بقور قناعت نمایند و بصحرا آیند و خانها را همچنان
تا لشکر غارت کند التزام اشارت کردند و لشکر در آمد و هرچه یافت برداشت و از
فرار که رفته بودند سر نتافتند و هیچ از ایشان تعرض نرسید و شصت مرد گزین کردند
و در مصاحبت پسر امیر نور ایل خواجه بر سبیل مدد چنانکه متعارف بود بجانب دبوسی
فرستادند و چون چنگیزخان برسید بخدمت او باستقبال قیام نمودند و در حد از ترغود نزل
پیش بردند چنگیزخان آنجماعت را بلطف پادشاهانه مخصوص گردانید و از ایشان

پرسید

پرسید که مال قراری شما با سلطان چند بوده است گفتند هزار و پانصد دینار فرمود که این مقدار
نقد بدهند و جز از آن تعرضی نرسانند از آن جمله یک نیمه از گوشوار عورات حاصل آید
و باقی را بعد از چندی ضامن شدند و با و رسانیدند و اهالی نور از ذلت اسر و بند تاتار
خلاص یافتند دیگر باره نور نور و نوا گرفت و چنگیزخان از آنجا متوجه بخارا شد و در اوایل
شهر محرم سنه ۶۱۹ بدروازه قلعه نزول کرد بیت وز آن پس سراپرده شهریار زکینه نزد دشت
پیش حصار و لشکر ابر چند و مور و ملخ افزون بود و از حصر و حصا بیرون فوج فوج هر یک
چون دریا موج میرسیدند و بر گرد شهر نزول میکردند و از لشکر بیرونی بیست هزار مرد مقدم ایشان
کوکخان میگفتند و مغول بود و از او گریخته و بسلطان پیوسته و العهدة علی الراوی کار او بالا
گرفته و بدان سبب از ای دیگر چون حمید بور و سونج خان و کشلی خان وقت غروب خورشید
با اکثر قوم از حصار بیرون آمد چون بکنار جیحون رسید طلایه و حافظان لشکر بر او افتادند
و بزخم تیر و شمشیر از ایشان اثر نگذاشتند شعر اذا لم یکن یعنی الفرار من الردی علی حالة فالصبر اولی
و احزم روز دیگر که صحرا از عکس خورشید طشتی نمود پر از خون دروازه گشادند و در مقاتله
مکاوحت در بستند و ائمه و معارف کار را پیش چنگیزخان رفتند و چنگیزخان بمطالعه
حصار و شهر در اندرون آمد و در مسجد جامع رانده و در پیش مقصوره بایستاد و پسر او تولی پیاده
در رفته و بر بالای منبر برآمد فرمود که صحرا از علف تهی است اسبان را شکم پر کنید انبارها که در شهر

بورک ده کرده و علف میکشیدند و صنادیق مصاحف بمیان صحن مسجد می آوردند و مصاحف
در دست و پای می انداختند و صندوقها را آخر اسبان می ساختند و کاسات نبید پیاپی کرده
از شهر مغنیات را آورده تا سماع و رقص میکرده و مغولان بر اصول غنای خویش آواز برکشیده و ائمه
و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویله آخور سالاران بمحافظت ستوران قیام
نموده و امتثال امر آن قوم را التزام کرده بعد از دو ساعت چنگزخان در عزیمت مراجعت
با بارگاه برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان میشدند و اوراق قرآن در میان
قاذورات لگدکوب اقدام و قوایم گشته؛ در این حالت امیر امام جلال الدین ابن
حسن الزیدی که مقتدم سادات ماوراء النهر بود و در زهد و ورع مشار الیه با امام
عالم رکن الدین امام زاده که از افاضل علمای عالم بود طیب الله مرقدهما روی آورد و گفت
مولانا این چه حالت است بیت آنکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب · مولانا
امام زاده گفت خاموش باش باد بی نیازی خداوندیست که میوزد سامان سخن گفتن
نیست چون چنگزخان از شهر بیرون آمد بمصلی عید رفت و بمنبر بر آمد عامه شهر را حاضر
کردند فرمود که از جمله توانگران که آنجا اند دویست و هشتاد کس را تعیین کردند صد و نود
شهری و باقی غریبان بودند که از اقطار عالم آنجا بر دیک او آورد ند خطبه سخن بعد از
تقریر خلاف و غدر سلطان چنانکه مشبع ذکر رفت آغاز نهاد که ای قوم

بدانید

بدانید که شما گناهان بزرگ کرده اید و این گناهان بزرگ را بزرگان شما کرده اند از من بپرسید که حجت و دلیل
این سخن میگویم سبب آنکه من عذاب خدایم اگر شما گناههای بزرگ نکرده بودید خدای چون من
عذابی را بر شما فرستادی و چون از این نمط فارغ شدند آنگاه خطبه بر این نصیحت بود که اکنون
مالهای که بر روی زمین است تقریر احتیاج نیست آنچه در جوف زمین است بگوئید
بعد از آن پرسید که امنا و معتمدان شما کیند هر کس نام متعلقان خویش بگفت باسم باسقاقی
با هر کس مغولی یا ترکی تعیین کرد تا کسی از لشکریان ایشان را تعرضی نرسانند و از روی بی حرمتی
و اذلال بدیشان تعلیقی نسازند و مطالبت مال از معتمدان آن قوم میرفت و آنچه
میدادند بزیادتی مثله و تکلیف ما لا یطاق نمیرفت و هر روز وقت طلوع نیر اعظم موکلان
جماعت بزرگان را بدرگاه خان عالم آوردندی و چنگزخان فرموده بود تا لشکریان
سلطانی را از اندرون شهر و حصار بر انگیزند چون آن کار بدست شهریان متعذر بود آن جماعت
از ترس جان آنچه ممکن بود از محاربت و قتال و شبیخون بجای آوردند فرمود تا آتش
در محلات انداختند و چون بنای خانهای شهر بیشتر از چوب بود اکثر در چند روز سوخته
شد بجز مسجد جامع و بعضی از ایوانها که عمارات آن از خشت پخته بود و مردمان بخارا را
بجنگ حصار راندند و از جانبین تنور جنگ تفسید از بیرون منجنیقها راست کردند
و کمانها خم داده و سنگ و تیر باران شد و از اندرون عرادها و قاروره های نفط روان
مانند تنوری تافته که از بیرون هیمها در دست میدمند و از جوف تنور شرارها در هوا

ظاهر میشود روزها بر آن حمله میکردند و حصاریان جمله بیرون می‌آوردند بتخصیص کوک خانی

که بر او ایلغاری از بیرون نزد بوده و مبارزتها میکرد و در هر حمله چند کس می‌انداخت شهان لشکر ابابیل را

باز میراند تا عاقبت کار باضطرار رسید و پای از دست اختیار برفت و از آنجا نزدیک خانقلی

و خلایق معذور شدند و خندق بحیوانات و جمادات انباشته شد و بمردان حشری و کارزاری

از شهر فصیل باز گرفتند و در قلعه را آتش زدند و خانان و قواد و اعیان را که اعیان زمان

و افراد سلطان بودند از عزت پای بر سر فلک مینهادند و شکر مذلت کشیدند و در دریای فنا

غرق شدند عربیه الدهر یلعب بالوری لعب الصوالج بالکره او لعب ریح عاصف بالهشیم نکذاشتند

من در ده الله هر قناص و ما الانسان الا قبره و از قنقلیان از نرینه و مادینه زنده
نماند و طایفه از ترک است

و زیاده از سی هزار آدمی در شمار آمده که کشته شده بودند و صغار اولاد و کبار و زنان

جوان چون سر در روان آن قوم برده کردند و چون شهر و قلعه از طغاة پاک شد و دیوارها

و فصیل خاک گشت اهالی شهر را از مرد و زن و قبیح و حسن بصحرای نمازگاه راندند و ایشان را

بجای بخشیدند جوانان و کهول را که اهلیت آن داشتند بحشر سمرقند نامزد کردند و از آنجا متوجه

سمرقند شدند و ارباب بخارا بسبب خرابی بنات النعش وار پراکنده و متفرق شدند

و بدیهها رفتند و عرصه آن حکم قاع صفصفا گرفت و یکی از بخاریان از آن واقعه گریخته بود و بخراسان

آمده حال بخارا از او پرسیدند گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند جماعت

زیرکان که این تقریر بشنیدند اتفاق کردند که در پارسی موجزتر از این نتواند بود و هر چه در این حرف

مسطور است

مسطور است خلاصه این دو سه کلمه است که این شخص تقریر کرده است تا چون سمرقند مستخلص شد و بنای

باسقاق را با امارت و شحنگی ناحیت بخارا فرمان داد تا به بخارا آمد و اندکی روی بعمارت

نهاد تا چون از حکم پادشاه جهان خاتم الزمان قاآن مقالید حکومت در کف اهتمام صاحب

یلواج نهاد و سداد و متفرقان که در زوایا و خبایا پنهان بودند بمقناطیس عدل و احسان رافت

ایشان را با وطان قدیم جذب میکرد و از بلدان و اقاصی اقطار روی بدان نهادند و کار عمارت

بجهت عنایت او روی ببالا نهاد و علم بدرجه اعلا پذیرفت و عرصه آن مستقر کبار و کرام

و مجمع خاص و عام گشت تا ناگاه در شهور سنه ست و ثلاثین و ستمائه از تارات بخارا غربال بندی در لباس

اهل حرفه خروجی کرد و عوام بر او جمع آمدند تا کار بجایی رسید که فرمان شد که تمام اهالی را

بکشند صاحب یلواج چون دعای نیک دافع قضای بد شد بواسطه شفقت او بلای

ناگهان از ایشان منع کرده باز عرصه آن رونقی و طراوتی پذیرفت و آب بروی کار

امروز بروز فیض فضل واجب الوجود که بسبب آن مرحمت و شفقت ناشر بساط

عدل و جود است بدست شفقت محمود و در اند پار مسعود چون آفتاب تابنده است

و الحق از بلاد اسلام هیچ در مقابل و موازنت آن نمی‌افتد از ازدحام خلایق و کثرت

صامت و ناطق و اجتماع علما در دقت علم و طلبه آن و تشیید مبانی خیرات و بقعه

های علم بنیاد در این تاریخ در آن رقعه مامور شد یک مدرسه خانیه که سرقویتی بیکی بنا

فرموده است دیگر مدرسه مسعودیه که در هر یک از آنها هر روز طالب علم باستفادت

اشتغال دارند و مدرسان از کبار علمای عصر و متفردان دهر و الحق اعیانی دو بنای بلند ارکان
باکره میدان بخارا زیبی و زینتی است تمام بلکه زیبی و طراوتی است اسلام را و با حصول
و با حصول این معنی فراغ اهل بخارا و تخفیف مؤن و اثقال ایشان حاصل حق تعالی
عوام عالم را به بقای ذات عادل و رونق اسلام و مذهب حنیفی را آراسته گرداناد بمنه
وجوده ولطفه و کرمه **ذکر خروج تارابی** در شهور سنه ٦٣٦ قران الحسنین بود در برج سرطان
منجمان حکم کرده بودند که فتنه ظاهر شود و ممکن که مبدعی خروج کند بر سر فرسنگ بخارا دیهی که آنرا
تاراب گویند مردی بود نام او محمود صانع غربال چنانکه در حق گفته اند در حماقت و جهل عدیم
المثال لب لوسی و زراقی عباد است آغاز نهاده و دعوی پری داری کرد یعنی جنیان
با او سخن میگویند و از مغیبات او را خبر میدهند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان اکثر عورتینه
دعوی پری داری کنند و هر کس که رنجی دارد و یا بیمار شود ضیافت کنند و پری دار را بخوانند
در قص کنند و امثال این خرافات و آن شیوه را جهال و عوام التزام کنند او از همیانات
پری داران با او سخن میگفت تا او شعبده میکرد و عوام الناس را خود چه باید
تا متبع جهل شوند روی بر درش نهادند و هر کجا مرض مزمنی مبتلائی بود نزد او می
آوردند و اتفاق را نیز در آن زمره بر یکدو شخص اثر صحت یافتند اکثر ایشان
روی بدو آوردند الا من اتی الله بقلب سلیم و در بخارا از چند نفر معتبر مقبول القول
شنیده ام که ایشان گفتند در حضور ما بفضله یک یکدو نابینا را دارو در چشم دمید

نیز مرکبی را که خداوند داده بلا دلیل سلیم

صحت یافتند

صحت یافتند من جواب دادم که بینندگان نابینا بودند و الا این معجزه عیسی ابن مریم است
کما قال الله تعالی و تبرئ الاکمه و الابرص و اگر من امثال این بچشم خود دیدمی بداد دست و مداوای
چشم مشغول کردمی و در بخارا دانشمندی بود و بفضل و نسب مشهور و معروف لقب او شمس الدین
محبوبی بسبب نقصی که او را با ائمه بخارا بوده است بجانب متابعت آن احمق شد و در زمره
معتقدان او ملحق گشت و گفت آن جاهل را که پدرم روایت کرده است و در کتب نوشته
که از تاراب بخارا صاحب دولتی که جهان مستخلص کند ظاهر خواهد شد و علامات این سخن را نشانه
داده اند و آن آثار در تو می بینیم است آن جاهل از عقل دور بدین دمدمه بیشتر مغرور شد و این آوازه
با حکم منجمان موافق افتاد و روز بروز جمعیت زیاده میشد و تمامت شهر و روستا روی بدان نهادند
و اهل رفته و آشوب پدید آمد امراء و باسقاق که حاضر بودند در تسکین نائره شورش مشورت کردند
و با علام این حال رسولی بخجند فرستادند پیش صاحب یلواج و ایشان رسل بترک دادند تقرب تیار
رفتند و از او التماس حرکت به بخارا کردند تا شهر نیز مقدم او از آن شر کرده و قرار بنهادند که
چون رسیل در دوران رسد مفاوضه او را تیر باران نمایند چون روان شدند در احوال
تغییر پدید آمد چون نزدیک رسیل رسیدند روی بتماشا بر زکر شمکان بدو آورده و گفت از اندیشه
بازگردید و الا بفرمایم تا چشم جهان بین شما بی واسطه دست امیر از بیرون گشته مغولان چون
این سخن از وی بشنیدند گفتند یقین که از قصد ما او را اعلام داده اند که همه سخنهای او بر حق است
خایف شدند و او را تعرضی نرسانیدند تا به بخارا رسید و در سرای سنجر ملک نزول کرد و اکابر

وصدور دراعزاز واکرام او مبالغت می نمودند و فرصتی می جستند تا او را بکشند چه عوام شهر غالب بودند فاما
حکمت و بازارگاه گرا او بود و بکشتن بر بود چنانکه کسی را مجال گذر نبود و چون ازدحام مردم از حد گذشت
و با ترک او بازمی گشت و رجال را مجال نماند و خروج را ممکن نه بر بام میرفت و آب از دهان
بر ایشان میبارید هرکس که از آن آب میرسید خوشدل و خندان میگشت و شخصی از متعلقان غرات
و صلوات او را از اندرون ایشان جدا دنا گاه از دری در زینه بیرون رفت و از اینجا بر
در بستر لب آبی را بر نشست و اقوام و بیگانه ندانستند که او کیست با او التفاتی نکردند یک
بر تل آن شخص رسید و در یک لحظه جمعی مردم بدو جمع شدند و بعد از لحظه آن جاهل را طلب داشتند
نیافتند و آوازها از جوانب در طلب او بر آختند ناگاه او را بر سر تل مذکور یافتند باز گشتند
و از حال او خبر دادند عوام بانگ در نهاد برآوردند که خواجه بیک چشم برهم زدن بتل آن شخص
رسید یکبار زمام اختیار از دست صغار و کبار رفت اکثر خلایق روی بصحرا و تل نهادند
و بر و جمع شدند تا گاه شام بر جوانب و ورود بر دان آورد و گفت ای مردمان حق توقف
و انتظار چیست دینار را از سید بنان پاک میباید کرد و هر کسی را اگر بیابت از ریع و نسان
چوب و عصا متعد کرد و روی بکار آورده و در شهر اگر مرد بودند روی بدو آوردند و آن روز
آدینه بشهر در سرای رابع ملک نزول کرد و صدور و اکابر و معارف شهر را طلب داشت سرور
ملوک و صدور بلکه زبده سلاله خاندان برهانیه و الفقیه ادوم ان صدر جهان او در آن سبب آنکه
از عقل و فضل بهیج حال نزد است صدفت شمس الدین محمود بالصدری موسوم کرد و اکثر

الاکابر

اکابر و معارف را جفا گفت و ابروی بر کشت و بعضی را بکشت و قومی گریختند و عوام در لود را
استمالت داد و گفت لشکر مغلان از بنی آدم ظاهر است و یکی محقق از جنود سماوی که در هوا طیران
میکنند و جوقی چنان که در زمین میروند و اکنون آثار بر شما ظاهر میکنم بر آسمان و زمین نگرید تا
بهیان دعوی شاهده نمائید عوام معتقدان نظر کردند و میگفتند اکنون در قباهای و در لباسهای سبز
و طلانی جاودر کوت سپید میروند و عوام نیز موافقت میکردند و دیگری میگفت که بار تعالی
ما را از غیب سپیل میفرستد و در اثنای این بازار کاغذ از جانب شیراز رسید و چهار صد خرد را
شمشیر آورد و بعد از این عوام را در فتح و ظفر شکی نماند و آن او بنه خطبه سلطنت را بنام او خواندند و چون
از نماز فارغ شدند بخانهای بزرگان رفتند و تا خیمه و خرگاه و آلات فرش آوردند و لشکرگاهی
باطول و عرض ساختند و در روز دوشنبه بخانهای متمولان رفتند غارت و تاراج
کردند و چون شب در آمد سلطان ناکهان با بتان پریوش و نگاران دلکش خلوت
ساختند و عیش خوش براندند و بامداد در حوض آب غسل خویش بر حسب آنکه : اذا
فارقتنی فاغسلنی کان ما عالقتنی فی حرام از راه ترک و شتن آب و دوم بیت قسمت
کردند و ترتیب بیاران ساختند و اموال را که حاصل کردند بخشش کرد و در لشکر خواجه
تفرقه فرمود و چون تصرف او در خروج اموال به بدیکو شد و گفت که کار
او بواسطه من خلل گرفت و امرا و صدور رکاب ذار رخانده بودند جمع گشت کیسه
و متمولان را که در آنجا بودند جمع کردند و آنچه میسر شد از جوانب بستند و روی
بشهر نهادند او نیز ساخته کار زار شد با مردمان بازار با سراهن و از ارش لشکر باز رفتند

و از ما بین صف برکشیدند و تارابی با مغولی در صف ایستاده با سلیح و جوشن و چون در میان
قوم شایع شده بود که هرکس در روی دست خلاف جنباند خشک شود القوم نیز دست
بشمشیر و نیزه آهسته تر یازیدند یکی از آن جماعت تیری غرق کرد اتفاق را بر مقتل او آمد
و دیگری نیز تیری بر محبوبی زد و کس را از آن حالت خبر نه قوم او را و نه دیگر خصمان را
در قضا عصف آن بادی سخت برخاست و خاک چنان انگیخته شد که یکدیگر را نمیدیدند
لشکر خصمان پنداشتند که کرامات تارابیست همه دست باز کشیدند و روی بانهزام
بازپس نهادند و لشکر تارابی روی بر پشت ایشان آوردند و اهالی روستا از دههای
خویش با بیل و تبر روی بدیشان نهادند و هرکس را از آن جماعت که می یافتند
خاصه عمال را میکوفتند و به تبر سر نرم میکردند تا بکرمینه رفتند قریب ده هزار مرد کشته آمد
چون تابعان تارابی باز گشتند او را نیافتند گفتند خواجه غیبت کرده تا ظهور او
دو برادر او محمد و علی قائم مقام او بودند برقرار تارابی این دو جاهل نیز در کار آمدند
و عوام و اوباش متابع ایشان بودند و یکبارگی مطلق العنان دست بغارت
و تاراج بردند بعد از یک هفته ایلدز نوین و چکین قورچی با لشکری بسیار از مغولان
در رسیدند باز آن جاهلان با اتباع خود بصحرا آمدند و برهنه در مصاف ایستادند در
اول کشش تیران هر دو گمراه کشته شدند و در حدود بیست هزار مرد در این نوبت کشته شدند
روز دیگر که شمشیرزنان صباح فرق شب بشکافتند خلایق را از مرد و زن بصحرا آوردند
مغولان دندان انتقام تیز کرده و دهان حرص گشاده که بار دیگر دستی بزنیم و کاری

برانیم

برانیم و خلایق را هیزم تنور بلا سازیم و اموال و اولاد ایشان را غنیمت بگیریم جود لطف ربانی
و فضل یزدانی عاقبت فتنه را بدست شفقت محمود چون نامش محمود کرد و آتش انتشار را
بازنشاند که چون او برسید ایشان را از قتل و نهب منع و زجر کرد و گفت بسبب معدودی چند
چندین هزار خلق را چگونه توان کشت و شهری را که چندین مدت جهد رفته است تا روی
بعمارت نهاده به بسط جاهلی چگونه نیست توان کرد و بعد از الحاح و مبالغت و لجاج بر آن قرار
داد که این حالت بحضرت پادشاه جهان قاآن عرضه دارد و بر آن جملت که فرمان شد
باتمام رسانند ایلچیان فرستاد و سعیهای بلیغ نمود تا از آن زلت که امکان عفو نبود تجاوز
فرمود و بر جان ایشان ابقا کرد و از آن جهت از محمود تشکر رسید ذکر استخلاص سمرقند معظم ترین بقاع
ممالک سلطان بفسحت رفعت و خوشترین رباع بقعه و نزه ترین بهشتهای دنیا
باتفاق از جمله جنان اربعه شعر ان قیل فی الدنیا یری جنة فجنة الدنیا سمرقند یا من
یوازی ارض بلخ بها هل یستوی الحنظل والقند * هوای آن باعتدال مایل و از آن لطف
باد شمال شامل و خاک را بقوت اثر خاصیت آتش باده خاصیت * ارض حصاها جوهر
و تربها مسک و ماء نهرها قرقف * سلطان از معرکه باز گشت سکون از دست شده
و جهد به قرار با فرار بدل گشته و حیرت و رعب در نهاد و ضمیر قرار گرفته جهت محافظت
بلاد و امصار اکثر قواد و انصار تخصیص کرد از آنجمله سمرقند را صد و ده هزار مامور
تخصیص فرمود شصت هزار ترکان بودند با خانان که وجوه اعیان و سلاطین بودند

یعنی اگر کسی که از درون
دیده نشده است بهشت پس بهشت
دنیا سمرقند است ای کسی که
مقابل کرد زمین بلخ را
بسمرقند آیا مساوی است حنظل
با قند

بودند که اسفندیار که رویین تن بود اگر زخم تیر و گذار سنان ایشان دیدی جز امان و عجز حیله ندانستی
و پنجاه هزار تاژیک از مفردان که هر یک بنفس خویش رستم وقت و در سر آمده لشکرها بودند و بیست
پیل قوی هیکل دیوشکل عربیة یقلبن الطین ویلعبن بالبعاثان علیهن تجافیف یشهدن
بالوان تا پهلوان و پیادگان را برقعه حرب فرزین بند باشند و نصبه مات و بصولت
رخ نگردانند و غلبه خلایق شهر خود چندانکه حصران بیرون از بیان بود و با این همه
در بارا استحکام کرده و چند فصیل بر مدار آن کشیده و دیوار تا ثریا افراشته و خندق از حد
ثری بگذرانیده و باب رسانیده پادشاه جهان گیر چنگیزخان چون در اترار رسید
آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبه لشکر سمرقند در آفاق و اقطار منتشر بود و همه کس را یقین
سالها باید تا شهر سمرقند مستخلص گردد تا بدرجه رسد الزام طریقه احتیاط را اصلاح
زمان دیدند که حوالی آن را پاک کنند و بعد از آن روی بدان آورند ابتدا متوجه بخارا
شد و بعد از آنکه از استخلاص آن فارغ گشت پس باقتضای سمرقند مایل گشت بجانب
آن معطوف گردانید و از آنجا حشری بزرگ براند و در راه هر کجا که رسید
از دیهها که ایل میشدند تعرض نمیرسانیدند و هر کی ممانعتی میکردند چون دبوسیه و سرپل
لشکر بمحاصره آن می ماند و او بنفس خود توقف نمیکرد تا بسمرقند رسید و پسران
چون از کار اترار فارغ شده بودند در رسیدند با حشر اترار و مخیم چنگیزخان را
بکوک سرای اختیار کردند و حشم دیگر بر محیط شهر چندانکه میرسیدند نزول میکردند

دلگراز

و لشکر از مقاتلت و مخاصمت معاف داشت و جمعی بسیار که نوئینان بزرگ و معتبران او
بودند بر عقب سلطان با سی هزار مرد روانه کرد و غلاق نوئین و یسور را بجانب وخش
فرستاد تا روز سیم که مشعله زبانه خورشید از میان ظلمت دخان شب قیر پالا کشید و لشکر
سپاهی در کنج انزوا رفت چندان مردم مغول و حشری مجتمع بودند که عددان بر عدد
رمل بیابان و قطر باران افزون بود بر محیط شهر ایستاده از امرا الب خان و شیخ خان
و بالا خان و بعضی خانان دیگر بصحرا رفتند و با حشم پادشاه جهان گیر در مقابله
بایستادند و دست به تیر گشادند و از هر دو جانب بسیار سواران پیاده شدند و
سلطانیان در این روز کروفری مینمودند و در روشنی چراغ وقت انطفا اندک فروغی
و بسیار از لشکر مغول جمعی را کشتند و بعضی را دستگیر کرده بشهر بردند و از ایشان نیز مردی
هزار بیفتاد تا هنگام آنکه چون پنهان شد زهره سوز زمین آتش آسمان زد و در زمین هر کسی
روی بمقر خود آوردند چنانکه دگرباره پیرداز ... رخ خورشید تیغ در میغ شب زد
چنگیزخان بنفس خود سوار گشت و تمامت حشم را بر مدار شهر بداشت و از اندرون
و بیرون جنگ را بجد و شیفته گشت و تنگ مکاوحت و مناصحت تا نماز شام
محکم برکشیدند و از کشش منجنیق و کمان تیر و سنگ باران میشد و لشکر مغول بر در دروازهها
ایستادند و حشم سلطان را از خروج میدان کارزار مانع آمدند و چون راه مبارزت
انجانب مسدود شد و بر باب محاربت بازیها درهم شد و شاه سواران را

مجال نماند که پیاده و سوار در میدان جولان آرند هرچند پیلان در آن جنگ مغولان زخم تافتند بلکه زخم
تیر و زوبین بدیشان که در بند پیل بودند رسید و ندو صف پیاده و از ابرام رنجه چون فیول قبول جراحتها
کردند و تحت پیاده شطرنجی اسپ کفایه ننموده بازگشتند و بسیار خلق را در زیر سم
کردند تا هنگام آنکه پادشاه ختن پرده بر روی فرو کشید دروازه ببستند و ارباب آن
روز از جنگ خایف شده و اهوا و آراء مختلف بعضی با یلی و انقیاد رغبت و قومی از بیم
جان عزیز را احتیاط بقرار اقتضای حق سلطانی از صلح دارع و زمره را هوای چنگزخانی
از محاربت مانع تا روز دیگر چون خورشید تابان بگسترد و سپر زاغ گردون
بیفکند چشم مغول چهره دلیران سمرقند مترددرای و تدبیر جنگ از سر گرفتند
و پای در میان نهاده قاضی و شیخ الاسلام با قومی از دستاربندان بخدمت پادشاه جهان چنگزخان
مبادرت نمودند و بر ایقان مواعید مستظهر و واثق گشتند و با جازت او شهر آمدند وقت
نماز دروازه بگشادند و در عناد ببستند لشکر مغول در آمدند و آن روز بنهب و سوار بعضی
مشغول بودند و اهالی شهر پای در دامن عافیت کشیدند و ایشان را البته تعرض نرسانیدند تا چون
روز کار بر لباس ختائیان مشرک سیاه گلیم شد مشعلها برافروختند و مشعلها برکشیدند تا تمامت
باره را با زمین برابر کردند و از جوانب پیاده و سوار راکذرگاه ساختند چون روز سپید چهره
بازنمود سپاه دل گسوه چهره آینه گیتی روی را در روی کشیده مغولان بایزدردن
شهر درآمدند و مرد و زن را صد صد بشمار در صحبت مغولان به صحرا بیرون راندند قاضی و شیخ الاسلام را

باوقیر

کرده‌اند بسپرده نکرد تا بدانند که نسیم او با سموم زمستان یکسانست و نفع او با ضرر تا محاذی حمراء
یکسانست خار او جاودانست رنج او گنج است و گنج او رنج ای لحظه مگن
که مجازیست البته و حال چنین مشو کسی است این سرای ذکره و قهر خوانیم و این نام
ناحیتست و نام جمله آن جرجانیه است و ارباب ادکاخ خوانند پیش از تقلب ایام
و دهور حکم بلده طیبه و رب غفور داشت مقر سریر سلاطین عالم و مستقر کرام مشاهیر
بنی آدم بود و اکناف و اطراف اشراف دهر را حاوی شده و اطراف اکناف روزگار را
با آثار جناب افاده محلی گشته از اجتماع مشایخ بزرگوار با سلاطین روزگار یک بقعه
بهانشت من دین و دنیا حسب حال این بقعه شد رباب نفاق سبحان عالم
خوارزم عندی خیر البلاد فلا اطعت سحابها المعدة فطوبی لوجه امرء صبحته بادره جنتها
المشرقة چنگزخان چون از استخلاص سمرقند فارغ شد ممالک ماوراء النهر با سرها مضبوط
گشت و مخالفان در اطراف جهان متواتر مضبوط و از جانب دیگر حدود چند بار خلیع
محفوظ خوارزم در میان بلاد مانند خیمه طناب بریده مانده بود چنگزخان خواست که بعضی
حدود خیمه سلطان رود و ممالک خراسان از معارضان پاک گرداند پسران بزرگتر
جغتای و اوکتای را نامزد خوارزم کرده اند با لشکری چون حوادث روزگار
پایان ناپدید از عدد ایشان کوه و بیابان پرگشته فرمود تا از جانب جند توشی
نیز مردان حشری مدد فرستد بر راه کار اروان شدند و در مقدمه بسیل ترتیب ازقاری

بزرگ میر و لشکر را الوکینه و جابلی گویند

قومی که تعلق بدیشان داشت در جوار ایشان بود و از خروج معاف داشتند زیادت از پنجاه
هزار خلق در پناه حمایت ایشان مستور ماندند و منادی دادند که اگر کسی بکنج اختفا ایمان
کند خون او هدر و باطل است و مغولان و لشکریان بغارت مشغول بودند و مردم بسیار
در مغارات و سوراخها متواری گشته بودند و پیلبانان پیلها را پیش چنگیز خان آوردند
و علف صحرا و سر در ره کنند تا خود میچرند و میگردند پیلان را گذاشته تا هلاک شدند
و چون شب هلاک بر ترکه خاک فروشد مغولان از شهر بیرون آمدند و اهل حصار
در هراس و بیم بماندند و بیم بر روی فرار و نهیب قرار الب خان مردی کرد و جان
بازبرد با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمد و در میان لشکر زد و رفت تا
بسلطان پیوست چون بامداد دیگر باره جاوشان حشر و سپارکان تیغ زبان طمع
گرد لشکر کرده که در منطقه حصه بودند و از جانبین تیر و سنگ پران و دیوار حصار و فصیل
ویران کردند و جوی ارزیز را بر آب خراب کردند و میان دو نماز دروازه گرفتند
و در رفتند و از مردان و پهلوانان مردی هزار تنک بمسجد جامع رفتند و کارزار سخت
بدست گرفته از استعمال نفط و تیر چرخ چنگیز خان نیز قرابهٔ نفط را کار بستند مسجد جامع
و هر کس که در او بود بسوخته آتش دنیا و شسته آب عقبی شدند و هر کس که در حصار بود بصحرا آوردند
و ترکان را از تازیکان جدا کردند و همه را دهه و صده کردند ترکان را موبها برسم مغولان
از پیش سر حلق کردند ایشان را استغرار دلگیری چندانکه آفتاب بغرب رسید نهاد حیات

چون قضای بد روان و چون برق پران بجانب خوارزم فرستادند و در آن وقت از سلاطین
خالی بود و از اعیان لشکر خمار نام ترکی از اقربای ترکان خاتون آنجا بود و از اعیان امرای مغول
حاجب و اربوقا پهلوان و سپهسالار علی دروغی و جمعی دیگر از این قبیل که تفصیل اسامی هر یک
تطویل بلا طائل است الی تسخیف بودند و از اماثل شهر و افاضل هر چند آنکه لا تعد و لا تحصی و عدد
سکان شهر فزون از ذرات رمال و حصا چون سواد اعظم و مجمع بنی آدم جمع سر و معین نبود که
در نزول حادثات امور و کفایت مصالح جمهور بدو مراجعت نمایند و باستظهار او باستیز روزگار
مبالغت کنند بحکم قرابت خمار را باسم سلطنت موسوم کردند و پادشاه نوروزی از وبرساختند و از
غافل از آنکه در جهان چه فتنه و آشوب است خاص و عام و خلایق از دست زمانه در چه لگدکوب تا ناگاه سواری
چند معدود در سؤال دوده بودند که بدر دروازه رسیدند و بر اندن چهارپای مشغول شدند جمعی کوتاه
نظران دلیر گرفته پنداشته اند که ایشان از راه حماقت همین معدود آمده اند بازی چنین گستاخی
کرده و ندانسته که پس آن بلاهاست و در پی آن عقبه عقبهها و در عقب آن عذابها
از در دروازه عالمی خلق پیاده و سواره روی بدان معدود نهادند و ایشان چون صیدی که
سر میدادند و گاهی زایل نظری باز مشدند و میدویدند تا چون بباغ خرم که بر یک فرسنگی شهر است
رسیدند سواران تاتار و مردان پاس و نقار و کوس و کارزار و مکامن جدار بدر آمدند
و راه از پس و پیش گرفتند و مانند گرگان گرسنه در میان رمه براغی مشتبه گشته
افتادند و تیر باران بر آن قوم کردند و آنکه شمشیر و نیزه را حکم و ایشان را میر اندند تا نزدیک

وحیات ایشان بزوال کشید و در آن شب تمامت قنقلیان مرد و بیه غرق بکار بود او ولی
بکار زار و مبارزت شدند زیادت از سی هزار قنقلی و ترک بودند مقدم ایشان برسماس خان
و طغای خان و سرسیغ خان و علاق خان با بیست و اند امیر از سرداران امرای سلطان
که اسامی ایشان مسطور است در یرلیغی که چنگیز خان برکن الدین کرت نوشته بود و کارنامه
امرای لشکر و دلاوری که قهر و کسر کرده بود در آنجا مفصل نوشته چون شهر و حصار در خرابی
و ویرانی با باره برابر شد و امرای چندان خلایق تجرع کؤس هلاک کردند روز دیگر
عقاب جمشید افلاک را سر از پیش عفار افراخته شد و دیگر آتش خود بر طبق آسمانی
افروخته گشت خلایق را که از شمشیر جسته بودند شمار کردند و از آن جماعت سی هزار
مرد بنام پیشه وری نامزد کردند و بر بقایا که اجازت مراجعت یافتند شکرانه ابرار
که بر وزدگران نشستند و درجه شهادت یافتند و در زمره احیا مانده دویست هزار
دینار مستظهر الحکم کرده و ثقة الملک و امیر عمید که از کبار صحاب مناصب سمرقند بودند
به تحصیل آن نامزد و طایفه را بشحنگی آنجا معین کرد و از حشر بعضی با خود بجانب
خراسان برد و برخی را با پسران بجانب خوارزم فرستاد و بعد از آن بچند نوبت
متواتر حشر طلب میداشتند و از حشر نیز زیادت کسی خلاص نیافتند و بدین سبب
خرابی کلی راه یافت و این واقعه در ربیع الاول سنه ۶۱۸ بود صاحب نظران
که آنه تا بچشم تفکر و اعتبار در حرکات آن روزگار پر زرق و شعبده و جفای این کرده

کرداں

یافت و بدین سبب اهل شهر در کار جد تر شدند و برمق همت و مبارزت صبور تر کشتند
و تکبای فتنه بر زمین و زمانه انگیخته تر شد محله بمحله و سرای بسرای میگرفتند و می کندند تا
خلق را میکشت تا تمامت شهر مسلم شد خندق را بصحرا راندند تا آنچه ارباب حرفت بود
زیاده از صد هزار جدا کردند و آنچه کودکان و زنان جوان بودند برده کردند
و باسیری بردند مردان را بر لشکر قسمت کردند و هر یک مرد قتال را بیست و چهار
نفس مقتول رسید قال الله تعالی فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق ان فی ذلک
لآیات لکل صبار شکور و لشکر بنهب و تاراج مشغول شدند و بقایای بیوت و محلات را
ویران کردند خوارزم که مرکز رجال رزم و مجمع [illegible] بزم بود ایام بر سر آستانه
آن سر نهاده و همای دولت از آن آشیانه رخت تا وادی آن ادامی گشت و نشیمن بوم
و زغن شد و آن از خرمی دور و قصور از خرابی مقصور گشت چنان که همانا
زمرده کنید اتشی و بدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی ... او منزلی بود ایوان زینت
و منزهات قلم کل ماهو ابیات ابیات ثبات کرد رب رکت قرانا حر
جولانی پر چون البحر بالماء الزلال ثم اضحوا عصف الدراهم بهم و کذاک الدهر
حالا بعد حال و فی الجمله چون از رزم خوارزم فارغ شدند و از ابیات و نهب
و قتل و سفک بپرداختند آنچه محترفه بودند قسمت کردند و به بلاد شرقی
برسر کسی رفتن یا قتل کردن یا زخم زدن
فرستادند و اکنون مواضع بسیار است در آنجا که از اهالی آن معمور شده است

[illegible]

زوال قرب صد هزار مرد قتال بر زمین افکندند و هم در ان تف و جوش با نعره و خروش
بر عقب ایشان خود را از دروازه قلاشان در شهر فکندند و تا موضعی که ان را تنوره گویند
چون آتش بر جستند چون آفتاب میلان بغروب کرد لشکر بیگانه الزام اتراک ایشان
کرم اکردند در وی آن شب هر نهادند زیر ون عوری نام که سروری از جمله قوه سلطانی
بود با مردی چند که بر دروازه مترصد بودند و مقامی را مستعد از مکمن ان حجرا
بر هجوم اقبال نمودند و آن روز تا آخر بمصارعت و قراع بودند بعد ازان جغتای
واکتای با لشکرهای چون سیل در انحدار و باد عاصف در حتیلاف رسیدند
و در بسیل تفرج بر اطراف شهر طوف کردند و ایلچیان فرستادند و اهالی شهر را با ایلی و انقیاد
خواندند و تمامت لشکر چون دایره بر مرکز محیط شدند همانند اجل گرد بر گرد ان نزول
کردند و ترتیب آلات جنگ از چوب و منجنیق و سنگ مشغول گشت و چون در جوار
خوارزم سنگ نبود از چوبهای توت تکرها میساختند و چنانکه معهود ایشانست
روز بروز رسیل وعد و وعید و تامیل و تهدید اما با شهر را مشغول میداشتند و چیانا تری
در یکدیگر می انداختند تا آن سازهای جنگ مصالح و آلات برداختند و از جوانب جند
وغیران اعوان و حشار در رسیدند از تمامت جوانب شهر یکبار روی بر جنگ
و قتال نهادند و مانند رعد و برق در نعره آمدند و سنگ و تیر رسیال مرگ بر ایشان
ایران کردند و پاس داده که خاشاک جمع کردند و خندق آب را انباشته

ولسواد ایشان موفور گشته و باد ش و زادکان چنتای و اکتای باز گشتند و کاشف و امرا
بیک دو روز بخوارزم ملحق گردند و در کوشش و کشش تا ان حد و النعل بالنعل کرت
شمار کشتگان چندان شنیده ام که مصدق نه اشتر ام و بدان سبب ننوشته اللهم عافنا
من شر بلاء الدنیا و عذاب الآخرة و اصرف عنا شر الدنیا و الاخرة بمحمد و عترته
الطاهره **ذکر حرکت چنگیز خان بجانب نخشب و ترمذ** چون سمرقند مستخلص شد و پسران جغتای
و اوکتای را بجانب خوارزم روان کرد بهار ان در کذار سمرقند بگذرانید
و از آنجا بر مرغزارهای نخشب آمد تا تابستان بآخر رسید و چهار پایان فربه و لشکر
مرفه را قصد ترمذ روان گشت چون آنجا رسید رسولان فرستاد و ایشان را با یلی
و مطاوعت و تخریب قلعه و حصار خواندند کتان ان بحصانت قلعه که یک نیمه از
سوار ان در میان جیحون برآورده اند مستظهر بودند و بدان عدت و ساز
مغرور قبول ایلی نکردند و مطاوعت پیش نیامدند از جانبین منجنیق بر کار کردند
و روز و شب از خصومت و پیکار نیاسودند تا روز یازدهم قهرا و قسرا بگشادند
واز خلق از مرد و زن هر کس که بود بصحرا راندند و در لشکر قسمت کردند به نسبت
شمار و بر عادت معهود تمامت را بکشتند و بر هیچ کس ابقا و رحمت نکردند
و وقت آنکه فارغ شدند عورتی را دیدند گفت ابقا کنید که مرواریدی
بزرگ دارم به هر چه از مطالبت گفت ان مروارید را التقام کرده ام

شکم اورا

کردند و بعد از آن بتحریک چرخ‌ها آن را الکت درآوردند تا دامن فصیل چاک کردند و خاک را

در چشم افلاک چون سلطان مرد و سرخیل سپاه و لشکر خوارزم مست شراب ادبار کما قال الله تعالی

انهم لفی سکرتهم یعمهون نکایت ایشان شاه و چون دل او از خوف ذل بدو نیم و باطن

او عدت استیلا و غلبهٔ لشکر تتار موافق افتاد حیلت و حیلت او معدوم بودی رای

و تدبیر با الموز تقدم مکتوم گشت از دروازه بشیب آمد و بسبب آن رخنه و پراکندگی تاتار

این شهر زیادت راه یافت لشکر تتار علم بر سر دیوار کشیدند و مردان کار بر رفتند

و به بانگ و خروش و نعره و جوش دل زمین در آوازه آوردند اهالی شهر در دروب

و محلات ممتنع شدند و بر هر درب و بام بیا از سر گرفتند و در هر بندی پیچ و بندی کردند و لشکر

مغول بقواریر نفط دور و محلات ایشان می‌سوختند و به تیر و منجنیق خلایق را بر یکدیگر

می‌دوختند چون ردای نور چهره از جور ظلمت شام منطوی شد باز بمجال خیام می‌آمدند

بامداد بر سر کار بر این شیوه اهالی شهر مدتی ملازمت نمودند و با تیر و تیغ و دور قتل

پنجه مصادمت می‌زدند و بیشتر از شهر خراب شد و اماکن و مساکن با اموال تل تراب

و لشکر را از انتفاع بذخایر اموال یاس و خیبت حاصل شد اتفاق کردند

که آتش تیک کبر زدند آب جیحون را که در شهر بران جسر گرفته بودند از ایشان باز

دادند سه هزار مرد از لشکر مغول مستعد و آماده شدند و بر میان آن جسر زدند

اهالی شهر ایشان را در آن میان گرفتند چنانکه یکنفس از ایشان مجال مراجعت

نهایت

شکم او را شکافتند و چوب مروارید از امعای او بر داشتند و بدین سبب فرمود تا تمامت کشتگان را

شکم شکافتند و چون از نهب و قتل فارغ شدند بجانب لشکرگاه حدود نسا رفت و دستان در الکوه

بخوارزمشاه حدود را نیز بقتل و تاختن و کندن و سوختن پاک کرد و تمامت بدخشان و آن

حدود را لشکر فرستاد و بعضی را بلطف و اکثر را بعنف مستخلص و مسلم کرد چنانکه در آن

نواحی از مخالفان اثر نماند و فصل زمستان باخر کشید عزم عبور کرد و این حال در شهور

سنه عشرین و ستمایه بود **ذکر عبور چنگزخان بر معبر ترمد** بلخ بکثرت غلاه و انواع ارتفاع از بقاع

دیگر مرتفع تر بود و اغراض از اکثر بلاد دیگر بلاد و بیشتر بلخ در بلاد شرقی بمثابت مکه بود

در طرف غزلی **بیت** بلخ گزین شد بدان نوبهار که بر دان برستان بدان

روز کار مر اکابر را در شی الحبان که مرکه را تا زبان ایرانیان چنگزخان از معبر

عبور کرد و ستخرج شد مقدمان پیش آمدند و انجا رای و نیکی کردند و انواع بر غنو

پیش کشیدند بعد از آن بعلت آنکه شمار هست کرده نشد تا بر خلق کرد بلخ بود

تمامت ر ا بصحرا آوردند و شمار کردند بعد از آن بسبب آنکه سلطان جلال الدین در نواحی

شور و آشوبی می‌انگیخت و اسب ارسیدان عنا و لجاج مباحث رای ایشان اعتماد

نمی‌نمود خاصه نواحی خراسان را که چون دریای بلا و عنا در موج بود و طوفان بلا جوشنده

وفع از آن هیچ کسی در امکان نمی‌آمد و چون اجل پای گیرنده بود و نزاعی و دستگیر شد

و نه بانقیاد و از لال گشت باز بیتو ایشت نهاد و عصیان حوزه بری بیکان بود

وفرودی بسیار بیان فرمود تا اهالی بلخ را صغیرا وکبیرا از مرد و زن بصحرا راندند و بر عادت مألوف
الوف قسمت کردند تا ایشان را بر شمشیر گذرانیدند واز تر و خشک اثر نگذاشتند و مدتها
وحوش از لحوم ایشان عیشی میراندند وسباع بی نزاع باد باب درآمیختند ولشوربی لشور با عقاب
آزادانه شدند • کلیه وخرابه حیاره لبشری بلج امری لم تشهد الیوم ناصره • وآتش در باغ
شهر زدند و همت مقصور کرد تا فصیل سور و دور و قصور خراب کردند قال الله تعالی
وان من قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم القیامة او معذبوها عذابا شدیدا کان ذلک فی الکتاب
مسطورا • ودر آن وقت که پادشاه جهان چنگیز خان از حد هشتاد و مراجعت کرده و کید در بلخ
رسید جماعتی از برکنها که از در کنجها وسوراخها مختفی مانده بودند بیرون آمده و تمامت ایشان را
فرمود تا بکشتند و زاغان سیاه نعم مرتبتی در شأن ایشان تقدیم رسانیدند و هر کجا دیواری
بر پای مانده بود انداختند و بکباره آثار عمارت در آن بقعه محو گشت عربیة و تیلکی دورا هم
ابدا اعلیهم • وکانت ما لها للمزحبة وقفنا مجیبین بها ال ان وقفنا عنها متعجبا چون از
کار کشتن بلخ فارغ شد پسر خود تولی را با لشکری جرار با لشکری انبوه نامزد کرد و بنفس خود
متوجه طالقان و قلعه آن نصرت کوه موسوم بود و بحصانت تمام بود و مشحون مردان کار مستعد
کمانداران نامور بودند هر چند رسولان و ایلچیان دعوت بطاعت را بمی جوابی انداز نداد و چون تقاضای
وتزال بی فایده بود بر در قلعه حلقه کشیدند و منجنیق بسیار بکار کردند و از حرکت بیکار بودند و آب
قلعه نیز از جهتها بهیچ بر زمین نرسیدند و از جانبین مقاتلت سخت و جراحات بسیار

گشت

گشت مدتی بر این منوال مقاومت نمودند تا چون دراز او بمحاصره آن راسلم کرده بلشکر
بازرسیدند غلبه لشکر بسیار شد طالقان را قهرا وقسرا بگرفتند وزن جانوری هیچ نگذاشتند و حصار و باره
و سرای و خانه را خراب کردند ناگاه خبر رسید که سلطان جلال الدین استیلا یافته
در کمک لشکری که با او بود مستولی شده و بتعجیل آهنگ او کرد و در راه برگذر و لی
بودند مبالغت اهالی آن کمینگاهی مقام کرد تا آنرا بگرفت و همان شربت که
اهالی آن چشیده بودند از قتل و نهب و تخریب بنا کام بر کام ایشان ریخت واز راه
کوچ کرده و به بامیان رسیدند ارباب آن از مقاومت و مخاصمت در می آمدند
وازهر دو طرف دست بتیر و سنگ منجنیق یازیدند ناگاه از شست قضا که تیری
ان قوم بود بر جرکی که مهلت نداد از شهر بیرون آمد و بر یک پسر چغتای که محبوب
ترین احفاد چنگیز خان بود آمد در شکار صبی استعجال بشیر کردند و چون آن را بدید
یاسا داد که هر جانور که باشد از اصناف آدمی و انواع بهایم وحشیات تمامت را بکشند
واز ایشان کسی را اسیر نکنند و تا بچه در شکم نگذارند و بعد از آن از نو آبادانی نکرده و عمارت
نکنند و آنرا ماوبالیغ خوانند که بپارسی آن دیه بد باشد و تا این غایت هیچ آفریده ای
ساکن نشده است این حال در اوایل شهور ۶۱۸ بوده **ذکر توجه چنگیز خان بحرب
سلطان جلال الدین** چنگیز خان کنبک و جمعی از امرای لشکر بدفع سلطان جلال الدین
فرستاد و چون سلطان از اعراب و غیران از مردان آفاق منتظر بود و بر لشکر که بدفع

او نامرد بود بسبب قلت عدد و قصور مدد مستولی گشته چون این خبر بچنگیزخان رسید روز را
شب پیوسته و در شتاب شب را روز میساخت و در کوچ میرفت چنانکه کسی طعام
پختن نتوانست چون بعقب سلطان بغزنین رسید خبر یافت که مدت پانزده روز است
که جلال الدین بر عزم عبور آب سند از اینجا رفته است یراق را ای بایسقاقی تعیین
کرد و هم اکنون را چون باد که میغ راند در عقب او میرفت تا کنار سند رسید لشکر
پیش او در گرفتند و از جوانب او محیط شدند و چنبره حلقه بر یکدیگر هم پیوستند بر مثال کمان
و آب سند را زه ساختند چنگیزخان فرمود تا در ملک و جهت مبالغت نمایند تا او را
زنده بدست آرند جغتای و اکتای نیز از جانب خوارزم در رسیدند سلطان چون
دید که روز کارزار است و وقت کارزار با اندک قومی که داشت روی بکارزار
نهاد و از یمین سوی یسار شتافت و از یسار بر قلب میدوید و حملها می آورد
و صفهای لشکر مغول پاره پاره میشد و می آمدند و مجال جولان و عرصه میدان
بر او تنگ میکرد و سلطان بر مثال شیر نر جنگ میکرد بیت بهر سو که باره برانگیختی همی
خاک با خون برانگیختی چنگیزخان یاسا رسانیده بود که او را دستگیر کنند لشکر
نیز زخم تیر و تیر مبالغت نمیکردند و میخواستند تا فرمان چنگیزخان بعمل آورند جلال
الدین خود پیش دستی نموده پای برداشت و مرکبی دیگر را برکشیده چون بر آن سوار شد
حمله کرده هم در تنگ بازگشت و چون برق بر آب زد و چون باد برفت چنگیزخان

چون دید

چون دید که او خود را در آب فگند و لشکر مغول خواست که از عقب او خود را در آب
چنگیزخان مانع شد و از غایت تعجب دست بر دهان نهاده با امیران گفت که از پدری
چنان پسری چنین آید شعر چو اسفندیار از پس شکریه بر آن سوی رود و شن بخت را
بدید همی گفت کاین را نخوانید مرد یکی ژنده پیل است با دار و برد همی گفت و میکرد
زان سو نگاه که رستم همی رفت چونان براه فی الجمله هر کس از لشکر او که در آب غرق نشده بود تیغ
او کشته شدند حرم و فرزندان او را اسیر کردند و آنچه زینه بود تا اطفال شیرخوار پستان موت در دهان حیات
او نهادند و دایه ازین داله ترتیب داده شعر بغیر علیها ان یطفی این دابة و یعیش بامت علیهما شو بها و
با دیهیمی که سلطان داشت بیشتر نقدیات زر و نقره بود امر فرمود تا در آب ریختند غواصان را
در قعر فرستادند تا آنچه ممکن بود از آب بیرون آوردند و این حال از عجایب ایام بود در رجب ۶۱۸
و بقا الامثال عشر رجب یارتن بعجبا چنگیزخان بر لب جیحون لعدان شد و اوکتای را از آنجا باز کرده اند
تا بغزنین باز رفت و ایشان خود اهل بودند فرمود تا تمامت خلق را بشمار از شهر بصحرا آوردند
و آنچه محترفه بودند از آنجا کرین کردند و باقی را بالقتل آوردند و شهر را خراب کردند و قیقور نویان
بر سر ایران و صناع نگاهداشت تا زمستان در آن جایگاه مقام کردند و اکتای بر او گر سیر هرات بازگشت
چنگیزخان بکران و سیفوران رسید خبر شنید که سلطان جلال الدین از آب گذشته و کسیکتان را در خاک کرد و تربه
جغتای را در حدود کرمان نگذاشت چون سلطان را نیافت از عقب او برفت و آن زمستان هم در حدود
کوه شهرست از بسفار مقام کرده و حاکم آن سال راحمد کرا انقیاد بر میان بست و از

[illegible]

و از ترتیب علوفه لشکر و آنچه ممکن بود بجای آورد و از عفونت هوا اکثر ترکان رنجور شدند و قوت لشکر نماند
قحط گشت و اسیران بسیار با او بودند و دران حدود بزرگان هنود نیز گرفته بودند چنانکه در هر
ده اسیر تا بیست بودند و کارسازی علوفه از پاک کردن برنج و غیران تمامت اسیران میکردند
و بهر امور موافق مزاج ایشان بود چنگیز خان یاسا داد که در هر خانه هر اسیری چهار صد من
برنج پاک کند بر تعجیل در مدت هفته فارغ شدند انگاه یاسا داد که هر اسیری که در میان
لشکرگاه است تمامت را بکشند ان بیچارگان را خبر نه شبی که بامداد بیرون از جماعت امرا
اسرای هنود اثر نمانده و هرچه نزدیکان بود و تمامت ایلچیان فرستاد و ایل کردن ایلچی
بایان فرستاده با ولایات طلب کرده بود بعد از ان ثبات نموده لشکر فرستاد تا او را بگرفتند
و بکشتند و لشکر بمحاصره عراق و قلعه که تحصن کرده بودند فرستاد چون لشکر صحت یافتند
و قوت گرفتند چنگیز خان را اندیشه مراجعت مصمم شد تا از راه هندوستان به بلاد تنکوت
درود و چند منزل رفت چون راه نبود بازگشت و به پیشاور آمد و بهمان راه که آمده
بود مراجعت نمود **ذکر مراجعت چنگیز خان** چون خبر قدوم ربیع بربع مسکون رسید سبزه چون دل
معشوقان از جای برخاست و هنگام اسحار بر اغصان اشجار جهید بلبلان بر موافقت
فاختگان و قماری ترنم گری آغاز نهادند و بریاد جوانان بر مهار بر چهره انوار و ازهار
ریاحین و متنزهات می کشی و غمگین بودی سحاب از دیدها اشک میبارید
و میگفت باران است و غنچه در حسرت غنچه از التماس گرفتن در شکفتن میکرد و فراق نمود

رخنه است

که رخنه است گل بر تأسف گلرخان بنفشه عذار جامه چاک میکرد و میگفت شکفتم
سوسن در کسوت سوگواران ازرق پوشیده و شکوه میداد که آسمان زنگی سرو آزاد بتلهف که سرو قامتی
خوش رفتار به دام سرای که صباح آرمیدگاه بر کشیدند ... و تا میکرد دان را تحزن
نام نهاده بود و باد بر وفاق او از پرش تا سر بر خاک می نهاد و از غصه روزگار خاک
بر سر میکرد که فراق جیحون صراحی غرغره در گلو انداخته چنگ و رباب آواز در برگرفته
نوکر سحرگاه تا شبی و زنبیل زمین کعبتین پهلوی ؛ همی ناله از مرگ اسفندیار ندارد جز
درزنار تو یاد کار ؛ کس لب بطرب نجنبد بحسب و سال ؛ از فتنه دی جهان نیاسود
امسال ؛ در حوض گلو کهیره بمود ... باری وقت چنین چه جای گل بود امسال
چنگیز خان از پیش آن عزیمت مراجعت بود که خبر رسید که خطای و تنکوت از متابعت
چنگیز خان متمرد شده اند و در ایلی و عصیان میل کرده اند و در راه کوهها
رفت با غروق که در حدود بغلان گذاشته بود و تابستان دران مراتع مقام کرد تا چون
فصل خریف در آمد باز در حرکت آمد و جیحون عبره کرد و بعد از عبره ... بخشی را
با لرو ... عقب سلطان و از سمتان در حدود سمرقند مقام کرد و ...
توشی ایلچی فرستاد تا او نیز از دشت قبچاق روان شود و صید ... اکثر آن گور خر بود
براند و جغتای و اوکتای به تماشای صید قرقو و نقرا کول آمدند و ان زمستان تمام
صید مشغول بودند هر یک هفته جهت چنگیز خان ... شتر ... پنجاه خروار ... ارقو

مهر بتاوند تا چون صید نیز نماند و زمستان نیز باخر رسید و از آثار ربیع رباع گلزار شدند و دیار
و دمار افوار ها ازها را در سر گرفت چنگیز خان بر عزیمت رحلت بامضار رسانید و در آب
فنکت تمامت پسران بخدمت پدر مجتمع شدند و توربیتای ساخته شدند و از آنجا روان شدند
بزنکی جمع لشکرها را گویند
تا قلان باشی رسیدند و از جانب دیگر توشی در رسید و بخدمت پدر آمد از جمله پیشکشها
بیست هزار اسب خنگ بود که پیشکش کرد و از دشت قفچاق چنانکه اشارت
رفته بود و گلهای گورخر شکل گوسفند راندند حکایت کردند که گورخران را که سم کوده
میشدند نعل می‌بستند تا بموضعی رسید که آنرا ای برقا گویند از این جانب نیز چنگیز خان
با پسران و لشکر بر نشسته تماشای گورخران را در میان گرفته شکار کردند و از غایت
خستگی چنان گشته بودند که بدست میگرفتند چون از شکار ملول شدند و اکثر باز ماند
لاغر بوده هر کس داغ خویش میکردند و رها میکردند فی الجمله از زمستان در قلان تا باشی
تا باشی مقام ساخت و در آن مقام جمعی از امرای ایغور بیاوردند و بسبب گناهی که
کرده بودند کشته شد و از آنجا در بهار بار روی خود بر دل کرد **ذکر بازگشتن چغتای و بالا نوین سلطان جلال الدین را**
چون چغتای بازگشت و سلطان جلال الدین را نیافت چنگیز خان
تورتای تقشی را با دو تومان لشکر مغول نامزد کرد در عقب او از آب سند بگذشت
ده هزار
تا بنار رسید و بیره ولایتیست از هندوستان که قمر الدین کرمانی را بوده یکی از
امرای سلطان را مستولی شده بود و قلعه بیره که از حصنهای محکم است محاصره کرد و نیز

دکش بیدر کرد

دکش بیدر کرد و متوجه مولتان شد و در مولتان سنگ نبود فرمود تا از آنجا حشر براندند و از چوب
عمدها ساختند و سنگ منجنیق بر کردند و از باره آن قلعه بسیار رخنه کرد و نزدیک رسید که مسلم شود شدت حرارت
هوا مانع آمد و تمامت ولایت مولتان و لهاور را غارت کرد و از آنجا بازگشت و از آب سند
بگذشت و بغزنین آمد و در عقب پادشاه جهان چنگیز خان روان گشت در تاریخ مذکور است
ذکر رفتن جبه و تقتای بعقب سلطان محمد چنگیز خان چون بسمرقند رسید و بر مداران حلقه بر کشید
شنید که سلطان محمد از آب ترمذ گذشته و هنوز اکثر اعیان لشکر و وجوه حشم را در قلاع و بقاع گذاشته
رها کرده است و با او زیادت مردی نمانده است و از خایف و متزلزل ضمیر از آب
چنگیز خان گفت پیش از آنکه از شاه لشکر جمعیتی بر او کرد آید و از اطراف اشراف بر او پیوندند
ده واوه دهد کار او را باید ساخت و دل از وی برداشت و از سرداران امرا جبه و تقتای را از گزین
کرد تا در عقب او بروند و از لشکر که با او بودند پشت سی هزار مرد تعیین کرد که هر یکی از ایشان تا
ده هزار مرد از لشکر سلطان اگر یک و در سر گوسفندی و چند ده آتش و تشنه تا جنگ بر معبر نجات ایشان
و مانند سیل کز از کوه عرم وادی گذر ببلاد توران برسیدند و در دشت فند و ابتدا به بلخ رسیدند
ایشان هر بلخ جمعی نزد ایشان رفتند و در پیش ایشان بردادند ایشان را شحنه نصب کردند و شحنه
الخزینی مهمان آوردند
ایشان داده بودند و از آنجا قلاوز رو دلیل ستدند و در مقدمه مرطیس را بسیل نزک روان کردند
طلایه لشکر را گویند یعنی پیشرو
مقدمه و بهترین را لشکر را گویند
چون بزاده رسید علوفه بستد اهل زاده پیوستند و لیکن ایشان اعتنا نکردند و چیزی نداد
چون مستعجل بودند توقف نکردند و براندند اهل زاده چون خم ایشان بدیدند که از ایشان در گذشت

دیس لشت بدیدند از روی شهر او سه شبانه از حصار ادبت بقرب طبل و دهل بزدند و بفحش
دشنام دادن بکشادند مغولان چون آن خلاف ایشان شنیدند بازگشتند و بر سر حصار بمحاربت
پای بیفشردند و بروز سیوم آب بر دیوارها رها دادند و روز چهارم وقت آنکه جام افق از خون شفق مالامال شد
بر سر دیوار رفته و هر کس را که دیدند بزدند و ربودند و چون فرصت مقام نه آنچنان شد که تحمل آن
ثقیل بود لشکر او با پیاده که روزگار بر فتح چغاتو کرد و نخست بازیی که از زیر حقه
گردون غمانیت بیرون آمد آن بود که گویا کشش و کوشش سر رشته حوادث ایام
و کوشش روزگار از جام بود و از اول آوازه در جهان زلزله از استماع این حالات کرمیل
ان شنیده بودند ولوله افتاد و جبه و سنتای اوایل ربیع الاول سنه ۱۲ به نشابور رسیدند
و ایلچی نزدیک مجیر الملک کافی رخی و فخر الدین و ضیاء الملک زوزنی که از وزرا و صدور
خراسان بودند فرستاد و ایشان را بایلی و اتباع چنگزخان خواند و التماس علوفه و نزل کرد
سرکشی را از اوسط الناس نزدیک ایشان فرستادند با نزل و پیشکش و قبول ایلی و سر زبانی
کردند جبه ایشان را نصیحت کرد تا از مخالفت و مکابرت اجتناب نمایند و هر وقت
که مغول با لشکر برسد استقبال نمایند و بر حصانت کاراسور و کثرت جمهور اعتماد نکنند
تا خان و مان مصون ماند و بر سبیل علامت خط ایغوری آل تمغا دادند و از یرلیغ
چنگزخان سوادی بدادند مضمون معنی و مقصود آن بود که امیران و بزرگتران زاده
و رعیت چنین دانند که روی زمین از آفتاب برون آمدن تا فرو شدن تو دادم

ارکس ایل

هرکس که ایل شود بر جان و فرزندان و اهل خود رحمت کرده و هرکس که ایل نشود
با زنان و فرزندان و خویشان هلاک شود بر این جمله مکتوب باشد و آل تمغای پادشاه را بموجب مسطور کرده
بر آن ثبت و برابر چون روان شدند و در هیچ مقامی نکرده و سنتای از راه جام بطوس رسید
و هر کجا بایلی پیش آمدند ابقا میکرد و هر کس که سرکشی میکرد مستاصل میکرد و جبه بشرق طوس
خوچان و دانیان ربع ایل شدند چالیا خلاصی یافتند و از آنجا بشهر طوس رسولی فرستادند و در مراح جوایه
بدادند و در شهر و سپهسالار که در جوار آن بود قتل افراط کردند و چون برابکان رسیدند حضرت مرغزار را
عیدان سنتای را خوش آمد آنجا غلبه چهار پایان را اسپی ترس نیفتاده شحنه ای نگذاشت و چون کبوشان
رسید بسبب عدم التفات کشش بسیار کردند و از آنجا باسفراین رفتند و در اسفراین و در ایلکان قتل
کردند بعد از آن از راه جوین بسوی مازندران عنان بر تافت و سنتای از راه قومس بتاخت همه
در مازندران خلق بسیار کشت خصوص در آمل کشش عام کرد و قلاعی را که حرم سلطان در آنجا بودند
لشکر محاصره آن کشیدند تا بگرفتند و سنتای بدامغان رسید جمهور آن پناه بگرده کوه بردند
جماعت رنود بماندند و بایشان رضا ندادند و شب هنگام بیرون آمدند و بر حصار کوشش کردند
از هر دو جانب معدودی چند کشته شدند و از آنجا بسمنان رسید در سمنان بسیار خلق کشتند و در خوار
ری هم چنین و چون بری رسید قاضی پیش آمد و ایل شد و از آنجا چون بشنیدند که سلطان بجانب
همدان رفته جبه بر عقب سلطان بمجمل رفت و سنتای بجانب قزوین و اکنون چون جبه بهمدان
رسید علاء الدوله همدانی ایل شده و خدمتها از مرکوب و ملبوس و نزل و ماکول و دبابیج

و بسر ترب بسیار زمند چون سلطان منهزم بازگشت و بهمدان آمد خبر رسید که در سجاس انبوه از لشکر
سلطان جمع شده اند مقدم ایشان بیک تکین سلحدار و کوچ تقا خان متوجه ایشان شدند و ایشان را
پیشت کرده بلاد و نواحی عراق عجم را بیشتر غارت کردند و از آنجا باردبیل رفتند و بمحاصره مستخلص کردند
و قتل و نهب چون فصل زمستان بود بموغان رفتند و زمستان آنجا بودند و امثال این کرت دفع
تبع طرق مسدود گشت جمال الدین ایبه و جمعی دیگر در عراق باز فتنه و آشوب از سر گرفتند
و عصیان آغاز نهادند شحنه که در همدان بود کشته شد و علاء الدوله را سبب اتباع گرفتند و در
قلعه گریت محبوس کردند چون وقت بهار آمد بیه بر انتقام قتل شحنه بعراق باز آمدند جمال
الدین ایبه هر چند با پیش آمد فایده نداد او را کشتند با جمعی دیگر و از آنجا برفت و تبریز را
نیز ایل کرده و مراغه و نخجوان و آن ولایة را تمامت کشش کرده اتابک جاسوس پیش
امد و او را کاغذ و الجنازی داد و از آنجا به اران آمدند و بیلقان را بگرفتند و بر راه شروان
روان شدند و چون بدربند رسیدند کس ایشان نداده بود که هیچ لشکر از آنجا گذشته باشد
بالضروره حیلتی ساختند و از آن بگذشتند و لشکر توشی در دشت قبچاق بود بدیشان
متصل شدند و از آنجا بخدمت چنگیز خان رفتند و از تقریر این حکایت و تهور ایشان
معلوم شود که قدرت و هو القاهر فوق عباده محقق و مقرر گردد و از لشکری که نوح
بیامد و بر چندین ملک و ملک و سلاطین و چهار جهت دشمنان … زنده را
جمال … نشد این جز ابتدای دولت و انتهای حشمت نتوان

ذکر گشتن خوارزمشاه بر سبیل اجمال سلطان محمد چون از جیحون بگذشت همه پشتیبانی بود
در طلب او عقب بتعجیل تمام چون آتش میرفتند و اکثر خراسان همه نواحی بر ممر ایشان با لشکر قا… و
و کمابیش … بود که قوچی از ایشان بگذشت و چندانکه میرفتند آنچه بر گذر می افتاد از ولایت ایلچی پیغام داده
دار وصل … پادشاه جهان گیر چنگیز خان اعلام میکردند و از قرام … بر حکم … داد
از قبول ایلی … و تخریب می نمودند و … میکردند هر کجا ایل و قبول میکردند
شحنه … ایشان میداد و میرفت و هر کجا امتناع می نمودند بر ایشان رحم نمیکردند و میکشتند
و میکشتند چون ایشان … مردم بتحصن قلاع و حصار و استعداد علوفه و ادخار
مشغول شدند چون بار روزی چند تراخی افتاد و از لشکر مغول آوازه ساکن تر شد
پنداشتند که آنجماعت سیلابی بوده اند که فرو گذشت یا بادی که از روی خاک غباری برانگیخت
یا آتش برقی که … کرد و … چون چنگیز خان از آب بگذشت و بخویشتن متوجه
سلطان شد … الغ نوین را که در ریاست تیغ … آتش فعل بود که باد او
بهر که رسیدی خاک … نامزد کرد تا بولایت خراسان رود و از آنجا لشکر … لازم بود ببرند
تمامت … کردند و از هر ده نفر یکنفر نامزد کردند تا در خدمت او
… که اگر … در … آتش در نهاد ایشان افتاد و عقال … بگشت
از دست اختیار ایشان بر … خاک تیره … روان شدند
… امرا تعیین کرده در قلب او با نفس خویش و مقدمه بر سبیل طلایه در پیش انداخت

کتابخانه آستانه قدس

و چون آن را در معنی چهار شهر بود اول بلخ دوم مرو سیم هرات چهارم نشابور و بلخ را چون چنگیز خان
نیست کرده بود چنانکه علیحده ذکر آن ثبت است و احوال سه شهر دیگر نیز بسبب آنکه در مقدمه و بعد از او
احوال دیگر در آن بلاد حادث شده است بتفصیل ذکر هر یک خواهد آمد و باقی نواحی را
از دست راست و چپ و شرق و غرب لشکر نفرستاد و تمامت را متفحص کرد چون
ابیورد و نسا و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سنجان و سرخس و از جانب هرات
تا حدود سجستان رسید و کشتن و غارت و نهب و تاراج دادند و یک رکعت عالم
که از عمارت موج میزد و دیار و رباع بیاب و اکثر احیا اموات گشتند و جلود و عظام
رفات شدند و عزیزان خوار و عزلق دیار بوار شدند و اکثر احیا اموات گشتند
و اگر فارغ بالی باشد که روزگار در تتبع و تحصیل مصروف کند و همت او در ضبط احوال
مشغول باشد در زمان طویل از شرح یک ناحیت تفحص نکنند و آن را در عقد کتابت
نتواند کشید تا بدان چه رسد که از روی هوس محرر این کلمات را بانکه طرفة العینی
تحصیل میسر نیست مگر در اسفار بعید یک ساعتی در فرصت نزول چند سطری میکند و از
حکایت را سواد می‌نویسد فی الجمله بولایت در دو سه ماه سه شهر را چندین رباع که هر قصبه
از آن شهری است و از تنوع خلایق هر یک زبان دیگر مسلم کرد و اطراف و اکناف
چون کف دست کردانید و گردن کشان را که سرفرازی میکردند در دست حوادث
پایمال کرد و آخر همه هرات بود و چون آن نیز با خراسان ملحق کرد متوجه صدمت بدر

شد

رکعت تحریف
بیان روی همین اسب است

چندان لمعنی ربولانا شد

کتابخانه آستانه قدس

شد هنوز شهر طالقان مفتوح نشده بود که بدو مضاف شد و بعد از آن بزرگشاده شد خوارزم
و جند و آنکه در تمامت در دو ماه مسلم شد و از آن باز که آدم بر زمین نزول کرده است الی یومنا هذا
بر این منوال هیچ پادشاه را مسلم نشده است و در هیچ کتاب مسطور نیست **ذکر احوال مرو**
و کیفیت آن دار الملک سلطان سنجر بود مرجع اکابر و مجمع مشاهیر عرصه آن از بلاد دیگر ممتاز و طول
امن و سلامت در اکناف آن در پرواز عدد رعایای آن با قطار باران مبارات می‌نمود
و زمین آن با آسمان محاذات میکرد دهاقین از کثرت نعمت با ملوک و امرای وقت دم
برابری می‌زدند و با گردنکشان و سرفرازان جهان قدم محاذات می‌نهادند بلدة طیبة
و رب غفور و دری طیبة فی العبیر و اذا المرء قدم الی بیته فهو بیتها بهم ان سرا
سلطان محمد انار الله برهانه چون مجد الملک شرف الدین مظفر را بسبب جرمی که از عمش
اقتراف کرده بود از حکومت و وزارت معزول کرد و آن منصب را به رکن الدین
تفویض که به بهاء الملک موسوم شده بود مفوض کرد مجد الملک ملازم رکاب سلطان بود
تا وقتی که سلطان منهزم از ترمذ روان شد کشلی پهلوان بپای استطلاف رای کتابت
اهل سرای که مقیم مرو بودند پایمال شد و خبر تشویش و تفرقه لشکر بیگانه بر او و عقب آن
سلطان مرو با توقیع و طغرای وحشی که وحشی خبر رسید مضمون و مقصود آنکه متجنده و سپاهیان
و اصحاب اعمال نقلو صرعه استیمان کنند و دهاقین و جمعی که استطاعت تحول و انتقال ندارند
باشند مقام سازند و بهر وقت که لشکر تتار برسند بخدمت استقبال تلقی کنند

و نفس را مال توقی و تحفه و قبول درمان ایشان را مشغول نماید و چون پادشاه که ثبات دل است
در عهد ضعیف شود جوارح چگونه قوی تواند و ازاین سبب فشل بر احوال و هرات تمام کار ای
آورند چون فتنه رسید صلاح در مقام تلمّظ ندیده با جمعی عازم حصار تاق باز رسیدند دیگران
هرکس بسبب اهوای خود بجائی رفتند و قومی که اهل عنان کیر ایشان بود با مردم مراجعت
کردند و قائم مقام بهاء الملک بکرا از احاد ناس که نقیب بود بکذاشتند و او میل کرد با
اهل شهر و شیخ الاسلام شمس الدین حارثی با او در آن اندیشه ساعد بود و قاضی و سید اجل
متجانب و متباعد لشکر را به سبب ساعی را چون محقق شد که بمردم رسیدند با علام آنج
و هواداری رسولی فرستادند و در اثنای آن حالت ترکمانی که قلاوز و دلیل سلطان
بود نام او بوقا از کوشه بیرون تاخت و جمعی از ترکمان که پراکنده بودند مع قصه خود را
در شهر انداخت و جمعی که در بقایای لشکر تاتار موافقت نمودند با او مطابقت کرده
و لقب القاب امارت از چهره بکشادند و ترکمان را که در روی بدو نهادند و قاضی
چند بان که از عسکر گریخته بودند و سبب ضعف نعمت متوجه مرو کشته رسیدند و با
با الکر بسیار رکتاه و دراعی عیش و نعمت
بوده دادند و چشم او پوره شد و مجد الملک چون سلطان و جزائر الکون مسکون کرفت
با یک سردار از کوش کاهی آزاد پیاده و کاهی بر او سوار عنان برتافت و گذر بر پرینه
صعلوک کرده امیر شمس الدین علی مورد او را باعزاز و اکرام تلقی و از آنجا بمرو
اند باغ ماهیا باد و بر در دروازه سرباجان نزول کرد و قومی از سر اشکان

مرغزی

مرغزی که در تبع او بودند یک بیک نزد او میرفتند و بوقا او را در شهر راه نمیداد و از تیغ غوغا
منزوی بودند چون مردی چند بر او جمع شدند ناگاه میان   اظهار بوتشها کرده و خود را در شهر افکندند
تحت ده مرغزی هم در حالت بخدمت کمر بستند و بوقا تنها بخدمت او آمد و از او عفو
کرد ترا کو چند بان شهر هرچند که عدد ایشان زیاده از هفتاد هزار کس بود مطاع او شدند
و او خود را از مرتبه وزارت برتر میدانست و خیالی در دماغ سودای سلطنت میداشت انکه
و حفظه و دار حرم سلطان که پدرش را بدان مشرف کرده اند بود بوقت تقیم حافظه
آواز داده و در چرخها فاش شده و او بالش روی بدان نهاده و او را در سویدا سودا
حکم شد که فتنه را بیادمان او دکر از وی در بیاج را در مبادی اهواجریان نتواند بود
و شیخ الاسلام را بهوای تتار در سر و قاضی سرخس که خویش او بوده است مشار آنست
منیر بنا و مجد الملک را از آن حالت اعلام دادند اظهار نمیکرد تا روزی در اثنای
وعظ بر سر منبر در مسجد جامع بر زبان او رفت که رکن جانان و دشمنان مغولان بریده باد
حیران همین بدان سبب مشغول گردند او خود بگوش شد و مدهوش و متحیر بماند و گفت
بی ارادت من بر زبان چنین سخنی برفت و برعکس این اندیشه و ضمیر بود و چون
وقت مقتضی آن بود مضمره و مغار حسب زمان بر زبان آمد قال الله تعالی قضی
الامر الذی فیه تستفتیان اثر آن نیز بگوش مجد الملک رسید و مصدق تهمت او گشت
او مجد الملک را با او جای بوده است و هم شیخ الاسلام داشت و فی نفسه

عالم بود و مخوف است به صلح میل کند که همه عالمیان فراوان ببینند و کس را مجال اعتراضی نماند و جد انکاری
و مجال قدحی نرسد او را العرض رسانند تا مکتوبی بخط او که بقاضی سرخس نوشته بود از دست
قاصدی در میان راه باز یافتند و نامه را چون مجد الملک برخواند باستحضار او کس
فرستاد و از او بسؤال اخبار و اعلام پیغام را انکار نمود مجد الملک چون مکتوب او را
که صحیفه متلمس بود به وی داد که اقرار کند تا بلک شیخ الاسلام را چون نظر بر خط افتاد در شان
مشوش گشت مجد الملک گفت تا سرهنگان بر او دویدند و آتش بلا در او زدند و بکارد ریش
پاره پاره کردند و پای او گرفته کشان کشان تا بچهارسوی بازار ببردند و رفقای او
مکر را بر آستانه خانقت و خیم باشد و اخوان زنیم و ابنای سرخس بهاء الملک از حصار
تاق منهزم گشت و التجا با رندران کرد و نزدیک مغولان رفت و احوال مرو گفت و ذکر
کرد و متقبل شد که اگر ایشان [illegible] و مرور [illegible] و از هر خانه پهلوانی گرانبها بجهة خزانه بیرون
آورم این سخن را در مذاق ایشان قبول تمام افتاد و او را با هفت مغول بجانب مرو
فرستاد و از بوالعجب بازی گردون [illegible] تمام بشهر سمنان رسید خبر استیلای مجد الملک
یافت و غلام و سرهنگی در مقدمه بفرستاد و بمجد الملک مکتوبی نوشت مضمون آنکه
اگر پیشتر از جانبین در کار منصب نقاری و وحشتی بوده است اکنون زایل
شد و قوت لشکر مغول به نهایتی است ممکن نیست جز بخدمت و قبول طاعت و هفت
هزار مغول و ده هزار مرد حشری متوجه اند و من در موافقت ایشان

و بنیاد بود را در یک لحظه پست کرده اکنون باعلام این حال از راه اشفاق و طریق وفاق
در مقدمه سر عنان او برتافتم تا دست از بازی نفاق کشیده دارند و خود را در خطر بوار
نیفکنند مجد الملک و اکابر و معارف را از این سبب تزعزع خاطر و تشویش کلی حاصل گشت
و معتبران در مصاحبت مجد الملک خواستند تا تفرقه کنند و شهر بگذارند تفکر کردند که بر سخن چنین
عرضی الثقات و ایقان اعتماد کردن از حزم و عقل دور باشد معتمدان او را جدا جدا هوشیار را گویند
کردند و کشف عدد لشکر و رجب دیدند و بمقصد در حال تحقیق احوال چون باز نمودند
پیش ایشان برگشتند و ده هزار و پانصد سوار از بقیه ازل سلطان پیش ایشان باز فرستاده
بهاء الملک و مغولان از حال ایشان خبر یافتند از کنار سرخس باز گشتند و سرهنگان بهاء الملک
متفرق شدند و مغولان او را مقید کردند و با خود بطوس بردند و آنجا [illegible] کردند و لشکر مجد الملک
بسرخس رفتند و قاضی شمس الدین را بسبب آنکه وقت وصول بهاء الملک بخدمت استقبال
کرده بود و ترغیب و ترتیب داده و سرخس بدیشان سپرده و ملک و حاکم سرخس شده
و از چنگیز با نیزه جوشن یافته او را گرفتند و بدست پسر پهلوان ابوبکر دیوانه دادند
تا بقصاص پدر بکشت و او از زه لشکر مغول و از آن وقت ساکن شده بود مجد الملک و اعیان
مرو خود را اتباث و نشاط مشغول میداشتند و در شرب مدام افراط مینمودند و در تضاعیف
آن اختیار الدین [illegible] بمرو رسید و خبر داد که لشکر تتار بمحاصره قلعه کلات و قلعه
نو مشغول اند و از ایشان لشکری مأمور اند و در پی آمد مجد الملک مقدم او را

گرم کرد و اختیار الدین دیگر متصل گشت و پیش ایشان نزول کرد و از لشکر هفتصد مرد چون برسید

بر ایشان و از پس شیخ خان و اغل حاجب از خوارزم با مردی دو هزار برسیدند و از پس مغولان در آمدند و دست

بردی بنمودند اکثر ایشان را بر جای بینداختند و بعضی را که اسب زیادت قوتی داشت بجستند و آدمی از

ترکمانان که از ترک بر فتند و شصت کس را دستگیر کردند و بعد ما که در مدت و اتفاق برادر وند هم مکتفی و شیخ خان

و اغل حاجب بشهر نزول کردند و اختیار الدین را از آنکه سرخیل و سرور خویش کردند و با هم نفاق گشتند

و از مجد الملک برگشتند و با چندان تشویش و فتنه و آشوب و اضطراب که روی جهان را چون دلهای

منافقان سیاه کرده بود آغاز فتنه نهادند و قصد استخلاص شهر کردند از این اندیشه شیخ خان مجد الملک

خبر یافت احتیاط واجب داشت چون ظفری نیافتند با اینکه گشتند ترکمانان که رود و در فتند

دست بغارت برآوردند تا بر شهر می آمدند و رستاق غارت میکردند و اکثر میدیدند میبستند

و در این وقت چنگیزخان باستخلاص بلاد خراسان تولی را نامزد فرموده بود با مردان کار و شیران

کارزار از ولایتها که ابیورد و سرخس و غیران بر ممر او افتاد حشر بیرون آوردند

هشتاد هزار لشکر جمع شدند چون نزدیک مرو رسیدند از راه گذر پیش یزک چهارصد سوار فرستاد

در شب بکنار ماخون ترکمانان رسیدند و احوال ایشان را مراقبت میکردند ترکمانان که ده هزار سوار

جمع بودند وقت صبح تاختن شهر بر دروازه بر فتند و مغولان بر دور آب افتادند شبی

چون شب روی شسته به قیر نه بهرام بیدار و کیوان زیر کمین رخ بشد و دم در کشیدند ترکمانان

یکدیگر را می ناشناختند و فوج فوج را که در میرسیدند مغولان ایشان را در آب بر بار وقت میراندند

و مغولان چون قوت ایشان شکستند چون بادکحیل خانه آمدند و از کرک در ربسته بودند ترکمانان که عدد

مردم ایشان از هفتاد هزار افزون در دست معدودی چند درمانده و اکثر خود را در آب میزدند

تا غرقه میشدند و بقایا منهزم گشتند و لشکر مغول را چون مساعدت بخت بود و هیچ کس را

با ایشان یارای مکث نبود و از آنکه در اجل آن تاخیری میبود بسگر گشت و سلاح و چهارپای بغنیمت

برای جمعیت روز شب میرسیدند و شصت هزار چهارپای غیر گوسفند که ترکمانان از دروازها

رانده بودند با آنکه دیگر داشتند که چهارپایان در دهم نمی گنجید در صحرا جمع کردند تا روز دیگر که غره

محرم سنه ... بود و سبع عشر و ستمائه الغ نوین تولی با آن ضرغام بهیجا لشکری چون بشهر آمد و در کار راند امتحان

مدلهم و دریای مخضم از کثرت زنان اریک بیابان همه رزم جویان و نام

اور رسید او بنفس خود با سواری پانصد بر دروازه فیروزی آمد و گرد اگرد شهر بر گشت

و تا شش روز در باره و فصیل و خندق و مناره و آن نظاره میکرد و زنکان آن

داشت که کثرت عدد ایشان کفایتی خواهد بود و دیوار حصنی حصین است از

با یاری کرد در روز هفتم بیت چو خورشید تابان زچرخ بلند ؛ همی خواست افکند رخشان کمند

لشکرها جمع شده بودند و بر دروازه شهرستان نزول کرد و جنگ آغاز نهادند

مردی دویست از دروازه بیرون رفتند و حمله بردند تولی بنفس خود پیاده شد

بیت یکی برخروشید چون پیل مست ؛ سپر بر سر آورد و بنمود دست ؛ در آ

برگرفت و مغولان در غیرت او حمله و حمله را در شهر راندند و از دروازه دیگر جمعی

بیرون رفتند جماعتی که آنجا بوده‌اند آنجا را نیز رد کردند و از هیچ جانب تو لشکر کرد و چهار روز لشکر از دروازه
بیرون زدند تا روز کاران لباس لشکریان پوشیده مغولان بر مدار حصار چند روز حلقه بایستادند و تمامیت
شب زده و نشسته و هیچ کس راه نیافت که بیرون رود مجیر الملک بیرون آمد بامداد که آفتاب برقع سیاه
از روی چون ماه برداشت امام جمال الدین را که از کبار ائمه مرو بود برسالت و تحف و هدایای خراسانات
چون با ستمالت و مواعید مستظهر گشت پیشکشهای بسیار از چهارپایان که در شهر موجود بود از خیول
و جمال و بغال مرتب کرد و بخدمت رفت و احوال شهر را از او تفحص کرد و تفصیل متمولان
و معارف خواست و لیستی را نسخه داد و فرمود تا ایشان را حاضر آوردند و از مطالعه القوم
زلزلت الارض زلزالها و از آنجا که حوادث از نفوذ و تجدد کفی اخرجت الارض اثقالها
بعد از آن لشکر در رفت خواص و عوام از کرام لئام بصحرا براندند چهار شبانه روز خلق بیرون می آمدند
تمامت را به صحرا زنان از مردان جدا کردند ای بسا پریوشان را از کنار شوهران میکشیدند و خواهران را
از برادران جدا میکردند و طفلان را از کنار مادران می ربودند و از غصه طفلشان پدران و مادران دل افگار
بودند فرمان رسانیدند که غیر چهارصد محترفه که تعیین کردند و از میان خلق و بعضی از کودکان دختران و پسران
دلبران باسیری براندند و تمامت خلق را با زنان و فرزندان کشته و بر هیچ ابقا نکردند مرغزیان را بر
لشکریان و حشریان قسمت کردند و الحق میگویند هر نفری را از لشکر سیصد چهارصد نفس رسیده بود که
بکشتند و از بهر انتقام قاضی مبالغت کسی که از اسلام و دین بیخبر بود بتقدیم میرسید و در ازلال و ارغام
مبالغت مینمود شب را چندان کشته بودند که کوهها گشته و صحرا از خون عزیزان آغشته گردید مرغزار

امیش غرا

امیش غرضه ۰ سوی جدو او نزایب اعمه ۰ و فرمود تا باره را خراب کردند و حصار راست وی
تراب مقصوره مسجد را که بر رسم اصحاب امام اعظم ابو حنیفه است آتش در زدند که گویا انتقام آن بوده است
که در عهد سلطنت شمس الدین مسعود هروی که وزیر تکش بود مسجد جامعی ریخته بود بر رسم اصحاب شافعی
متعصبی شب آتش در زدند چون از نهب اموال و اسر و اغتنال فارغ شدند امیر ضیاء الدین علی
سیدی که انتقر کبیده است
از جمله کار برمرو بود بسبب کوش تکین ۰ و ابقا کرده بودند تا شهر رود و جماعتی که از ذره ایا و خبایا
مانده بار دیگر جمع شدند و امیر و حاکم باشند و برسر اشحنه بگذاشتند چون لشکر بازگشت از نور خبا
و نقبها هر کسی را که مدتی یافته بودند باز آمده خلق بیشتر از بار دیگر جمع شدند جماعتی از مغولان
که از عقب بودند رسیدند حصه مردم کشی خواستند و فرمودند تا بجهت مغولان هر کس یک دامن غله
بصحرا بردند تا بدین علت بیشتر آن که گریخته بودند کشته کیاه فنا گشتند و از آنجا بر راه نیشابور
روان شدند و هر کس را از صحرا روی بازپس نهاده از مغولان که گریخته بودند در راه می یافتند میکشتند
تا خلق بسیار در این حمله فوت شدند و در پی ایشان طایکه از امرای تولی بازگشته بودند بمرو رسیده او نیز بر
جراحات مرهمی نهاد و هر کسی را که یافتند از بقیه حیات برکندند و شرب فنا چشانیدند ۰ تا اثر
زمان غشم ۰ کور رایته فی المنام و رعشاه ۰ اصبح الناس فیه من لو احال حتی من مات منهم ان بها
و سید عزالدین نسابه از سادات کبار بود بورع و فضل مشهور بوده در این حالت با جمعی سیزده شبانه روز
شمار کشتگان شهر کرد آنچه ظاهر بود و در این حال معین بیرون مقتولان که در نقبها و سوراخها و روستا
و بیابانها بود هزار هزار و سیصد هزار و کسری در حساب آمد در این حالت رباعی عمر خیام بر زبان جاری شد ۰

ترکیب پیاله که درهم پیوست بشکستن او روا نمیدارد مست چندین سر و پای نازنین
از سر دست از بهر چه پیوست وز بهر چه شکست و امیر ضیاء الدین علی و برماس هر دو مقیم
بودند تا خبر رسید که در حین شمس الدین پهلوان ابوبکر دیوانه فتنه آغاز نهاده است
دفع او با مردی چند چون برفت برماس با مرد را از محترفه و غیران بر عزیمت توجه کرد
دیگر بار بشهر نزول کرد جمعی را که پیمانه عمر بر وکینت پر گشته بود آنجا که شحنه را از جانب سلطان
جرئی پیدا شده است و بهزیمت میرود و طبیله فرو کوفتند و یاغی شدند در سنه سبع عشر رمضان
بار ماس به شهر آمد و جماعت را بابند علای معارف بشهر فرستاد و کسی روی ننمود و او را
نکرد با انتقام مبانی مردم را که بر در شهر یافتند کشتند با جماعتی که مصاحب او بودند روان گشت
و خواجه مهذب الدین با سنابادی از آن زمره بود و که در صحبت برفت تا کار شحنه گذشته شد ارباب
مرو که باندند چون ضیاء الدین علی باز رسید بعلت استعداد و ترتیب در شهر رفت و عصمتی
که داشت بر ایشان ایثار کرد و پسر بهاء الملک را برسبیل ... است نزدیک ایشان
فرستاد چون روی نمود و بدان جماعت از لشکر مغول رسیدند عاقبت جانب سلطان کشلی
پهلوان با جمعی انبوه در رسید بمحاصره شهر مشغول شد و جمعی از رنود خلاف کردند پیش کشلی
رفتند ضیاء الدین علی چون دانست که با تفرق هوا کاری پیش نبرد با جماعت مغولان
که ملازم او بودند بر عزیمت قلعه روانه شد و کشلی پهلوان در شهر آمد و خواست تا اساس عمارات
و زراعت بنهد جماعتی از شهر در خفیه بضیاء الدین مکتوبی فرستادند و او را بر جهت تا شهر خفیه

وکریمی

وکرتیمی نمودند چون باز گشت بدر شهر نزول کرد یک کس از خدم او بدر شهر در آمد
بایکی خبر وصول او بگفت در حال بگوش کشلی و خصمان رسید جماعت را بفرستاد
تا او را گرفته و مطالبه مال کردند گفت حاشش داده ام کشلی رسید گرانی کرد اند گفت مردان
که امروز در پیش توصیف کشیده اند چنانکه دیروز در پیش من بودند وقت کار مرا فرو گذاشتند
و صحت عذر بر تاجیر خود کشیدند چون دانسته که ضیاء الدین را جاسیا نخواهد بود و بایند رد
کشلی کشتن او را حیات خود دانست و فنای او را بقای ملک پنداشت بعد از حالت
او به یا فارغ شد بعمارت و زراعت اشتغال نمود و روی در آب بندی سکرد وات تقدیر
بند عمر او خراب کرده بودند و آب حیات او را بار برار بند کرده در این غفلت خبر وصول
قراچه نوین لشکر بدو رسید با هزار مرد لشکر براه سنگ بست داد قراچه بر عقب او برفت
سنگ بست بدو رسید و اکثر ایشان را بقتل آوردند تا بیان او در مرو بحکومت مشغول بودند
بعد از سه چهار روز سواری دویست که متوجه قفقو نوین بودند بمرو رسیدند یک نیمه ایشان
بمصلحتی که بدیشان منوط بود در روان شدند و یک نیمه آنجا بمحاصره اشتغال نمودند و
دیگی با علام و جمعیت نخست پیش امرای لشکر تورتای و قیان ایلچی فرستادند و از قتل
از ولایات و افراط سبب غضب نعمت غز باز کوشیده دی بمرو آورده بدید
و شهریان خود را از جهت دهل در جیب عطش می انگندند در پنج روز تا پنج هزار مرد

[illegible]

اصفهبدان که بلقب اختیار الملک موسوم شده بودند در خدمت ایشان بدر مرو رسیدند و رعیت شهر را بستند
و منفرطان را هزار هزار زده و بیست بیست در یکی قطار کرده در تغار خون می‌آمیختند تا زیادت از
صد هزار شهید کردند و محلات را بر لشکر بخش کردند تا اکثر دور و قصور و مساجد و معابد را
خراب کردند و امرا با لشکر مغول بازگشتند و اختیار الملک را با مردی چند آنجا بگذاشتند تا اگر کسی
بی کرانه و گوشه‌ای جسته و از منقار غراب شمشیر جسته باز دست آرند آنکه در مکان خدای ترسی
آید بجای آرند چون جمعیتی دیگر نماند یکی از لشکر ایشان موذنی آغاز نهاد و صلوت نماز
در داد تا با آواز هر کس از سوراخی بیرون آمد می‌گرفتند و در مدرسه‌ها مسجون می‌کردند
و در آخر از بام بشیب می‌انداختند و بر این جمله بسیار کس دیگر را هلاک کردند و چهل روز دیگر
بدان اجتهاد بودند تا از آنجا بازگشتند و در جمله شهر چهار کس بیش نمانده بود و چون در مرو
و حدود آن هیچ لشکر نماند هر کس که در رستاقی مانده بود و در بیابانها رفته باز روی
بمرو نهادند امیرزاده بود نام او ارسلان باز بامارت بنشست و عوام بر او جمع آمدند و در مدت
شش ماه امیری بود بحد مروالرود و طالقان میفرستاد و تا در دیده بر تبه مغولان
میزدند و چهارپایی می‌آوردند در اثنای آن حالت ترکان از آمویه رسیدند اکثر مردان
روی بدانجا نهادند و محاصره شهر که لشکره حاکم آنجا بود اشتغال کردند تا از باز پهلوانان
سنا فتنه بر او رسیدند پای در راه گریز نهاد در میان راه کوتوال قلعه بر او افتاد و او را
بکشت و از حدود طالقان قراجه نویان قاصد او شد با یکهزار سوار و پیاده بر او آمده دیگر باره

ریزه

[illegible]

بر سوخته نمک نهاده و هر کرا یافت کشت و علاء اینان تجاوز نمود و در عقب او قتقو نویان با هزار
خلق برسید عقوبت و شکنجه آغاز نهادند و طلخال غزنوی و افغانیان که لشکر رانده بودند در نیشابور
بعقوبت و مثله که مثل آن کس ندیده بود بکشتند بعضی را بر آتش می‌نهادند و بعضی را بشکنجه
دیگر بکشتند در هیچ از زنده ابقا نکردند تا چهل روز برابر نیشوال بگذاشتند و بگذشتند در شهر
در رستاق صد کس نمانده بود و چندان ماکول که آن چند معدود مغول را کافی باشد نمانده
و با این حادثات دیگر شاه بازی چند فقها دستور اخبار می‌جستند اگر ضعیفی را این فتنه بکشته
و ضعیفی چند که مانده بودند پراکنده شدند هر ده دوازده هزار هندو که ده دوازده سال در آنجا
بودند که جز از ایشان دیار نبود ؛ لیالی امرو نحن بها و دیارنا ؛ جمیع سقاک الله صوب عهاد
فما لک من صرف الزمان و ریبه ؛ وعین النوی تکحل برقاد ؛ تنبه حرف الدهر فانحدث
النوی وصرایم شتات کل بلاد اگر زمین را نسبت بفلک دوار توان داد بلاد ولایت
بنجوم آن کرد و نیشابور از میان کواکب زهره زهرای آن آسمان باشد و اگر تمثیل آن
بنفس بشری رود بحسب نفاست و عزت ایشان عین انسان تواند بود ؛ وما
یصنع المرء بغداد و کوقان ؛ و نیشابور فی الارض کالانسان ؛ چنانکه شهر نیشابور
که در روی زمین کر بهشت است همان است و گرنه خود نیست سلطان محمد از بلخ
به عزم نیشابور روان شد و فزع رد ز اکبر صفحات احوال او ظاهر و هول و ترس
در احوال او پیدا چنانکه از تأثیر فلک بر مرکز خاک امور یکه در خیال خیال کنقش نقش

نصر نکرد و اجزای آن ابدالدهر متزلزل و اوصال ان منحل کرد • صبت علی مصایب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا • و عده ان احوال حوادث و عینی و واهی مضاف مستشث و از امثال ستمال
منامات و اشباه تفالات با کلی عجز و قصور بر وجود او مستولی شد و قوای متفکره و متخیله از ... ردا
حیل عاجز امد که سلطان شبی در خواب اشخاص نورانی دیده بود روی خراشیده و موی پریشان و کالبد
و جامه سیاه بر مثال سوکواران پوشیده و بر سر زنان او از ایشان پرسید که شما کیستید جواب داد که ما اسلامیم
و انواع ایالت بر او مکشوف شد در این نوبت چون بزیارت مشهد طوس از ره هزار ان دو کره
کی سیه و کی سیاه دیده در حین ... حال خویش و خصائص آن هر دو تفال کرده است و منظاره ان توقف
کرد و چون اکثر چشم او سیاه بود خاک گشته و کرید او که رسید تو مهنوب آهی برکشید و رفت • اما حلک
والیل ... ان غراب سوح علی غصن بان • فی لعینک ان لا یکف دموعها • و ما تقطران
نعی الغیاب الغراب اعراب • و نیابان بمن لعبد البدان • وان سبب استیلای جیوش هموم
و غموم شب جوانی او بصبح پیری کشیده بود و از مکان غالب جسم کافور چو شیده و از تف دل
و ثوران ماده جرب از اعضای او مانند حباب از غلیان آب قطرها برون دمیده بود
حکایت کنند در اثنای این ایام وقت از غم سلطان روزی بر سرشته رسیل استرواح فزود ام
و ایوان حوض نگاه میکرد و از زمانه تعجب روی بجانب شمس الدین صاحب دیوان آورده سرای
بر کشید و گفت پیری داد بار دگر جمع شده روی ننمودند جوانی و اقبال و حشمت اکنده شت
را داین درد را که دردی کالی روزکار است درمان چه و این عقده را که کشند دور

ازده رکیاها

... سیمان او ورده ... و در حت ... خوبی
غوامی در وجود ... مسکند ... از ...
... رساند ... از ... ازرای
خون ... اوای ... نظرات ...
وجسم ... رنده ... باشد ... مفارقت
... صدای ... اساس
و مواجبت و ...

سنه ۶۱۴
زده کره کشا کرده یا اجله چون رایات همایون بکنار نشابور رسید و دوازدهم صفر
در شهر آمد و از غایت ترسی که بر او غالب بود و اتمام مردم را از لشکر تتار متوهم شده بند
در تخریب قلاع که در ایام دولت فرموده بود تاسف و تلهف فراوان نمود و بظن آنکه
شاید در هنگام محنت دستگیری تواند نمود و جمعیت مردم را به تفرقه تحریص مینمود
و ملکت چون کثرت مجموع مانع و دافع لشکر مغول نمیتوانند شد هر آینه چون ان قوم
بدین مقام که مشار الیه از بلاد این است و مسکن صد و مملکت رسند برا ... ابقا نکنند
و همه را بشمشیر فنا گذرانند و زنان و فرزندان شما در قتل اسر افتند و در این حالت
گریز دست ندهد و چون الکنون متفرق گردید ممکن که اکثر مردم با بعضی بارها تا نند
و چون بر ابنای آدم جلای وطن بسبب حسبان شما به جلاد روح است از بدن و در قران
مجید جلا در مقابل عذاب شدید است الی که میفرماید و هو صدق القائلین و لولا ان کتب الله
علیهم الجلاء لعذبهم فی الدنیا چون اجل دست در دامن ایشان زده بود بلکه ایشان را
ساز نیک گریبان کرده هو اقرب الیکم من حبل الورید بسفر رضا ندادند و چون سلطان
دانست دیده که قبول مصلحت در باطن ایشان جای نیست فرمود که هر چند قوت بازو
معین خواهد بود و جهت سکان منجح اهالم ره رام مت و عمارت واجب باید
و است خلق بعمارت آن مشغول شدند و در آن چند روز خبر مغول تراخی گرفته
بود سلطان ره خیال افتاد که لشکر بر فور از آب نخواهد گذشت سکون آرام گرفت

وسلطان جلال الدین بی تقطیع میزد ان کرد چون یک منزل برفت خبر رسید که لمه و دستای
ارباب کذشته و نزدیک رسید جلال الدین بازکشت و سلطان سبب انکه مردم دل شکسته شوند
باسم شکار برنشست و روی در راه نهاد و اکثر ملازمان را انجا بکذاشت : رحل الامیر محمد
فرحلت عنه عضاره همز النجاء : الدهر ذو دول ینقل فی الوری ایامهن تنقل الدول
و فخر الملک نظام الدین ابو المعالی کاتب ضیاء الدین عارض زوزنی را با مجیر الملک
کافی رخی بکذاشت تا مصالح ایشان بر میسازند باتفاق و چون سلطان برفت رکن
الدین امیر مجلس که غلامی بود و رکن را کین سلطان بملکت ایشان برنامزد کرده بود و از
خوارزم بر عزم محافظت ایشان برآمد چون بسه منزلی شهر رسید متوفی شد خبر و آمد او را
نهان داشتند از ترس غلامان او که مبادا خزینه و مال را در ربایند مجیر الملک باسم استقبال
با لشکر بیرون رفت و ایشان را در شهر آورد و غلامان او در عقبت مقام شهر گرفتند
در عقب سلطان محمد روان شدند روز دیگر نوزدهم ماه ربیع الاول سنه ۶۱۷ بود که مقدمه
یمه و تنسای نوین دررسیدند بدر شهر و از ایشان چهار ده سوار پیشتر دوانیدند و چند گله شتر
براندند و چون غلامان شرف الدین یافتند سواری چند بر عقب ایشان بتاختند و اکثر را
بر در دشت نیکی شهر بیافتند در صد هزار سوار بودند تمامت را بقتل آوردند و از حال سلطان
از هر کس که می یافتند شکنجه و نکنه تفحص میکردند و ارباب شهر را می خواندند مجیر الملک
جواب داد که شهر را از قبل سلطان من دارم و من مرد پیرم و اهل قلم شما بر عقب

سلطان

بر عقب سلطان میروید اگر بر سلطان مظفر باشید ملک شمار است و من نیز بنده باشم و از روز
لشکر را علوفه دادند و برنجا عجت روان شدند و لشکر میرسید و علوفه میگرفت و میرفت
تا غره ربیع الاخر یمه و نوین برسید باحضار شیخ الاسلام و قاضی و وزیر کردند و کسی را
از اوساط شهر بدین نام پیش ایشان فرستادند تا علوفه و اندک خدمتی ایشان را بخط
ایغوری مکتوب داد و وصیت کرد تا هر کس را که برسید علوفه دهند و دیوار خراب کنند
شتا رمه روان شدند و هر موضع که ایل شده بودند بنده کذاشتند و شحنه مانده چون بمحمدی
از مردم لشکر مغول را تاراجی در میان افکندند و اراجیف انکه سلطان در عراق غالب
شده و شیطان وسواس در دماغهای آماس سرضه نهاده و بارها شحنه طوس که سرالان
که شهر بود بفرستاد و باغ پیغام فرستاد که ایلچیان بدکرد و پیشتر راکند و ذلیقه
از ایشان بود جوابهای سخت میدادند در اثنای آن برحسبی حشر باز طوس سراج الدین
که از عقب نامبرده هزار فرسنک دور بود شحنه خویش را بکشتند و سرش را به ایشان فرستادند و ندا
کهران کمبیر شر خلق عظیم بریده شود و شری بزرگ را از خواب بر انگیخت چنانکه گویند
شر آهو را نابسید بوز آب که اثر السرور آن طوس کرده بود نهان از ارباب
وقتا مان طوس کرکنت و با تواررفت و میمود را که با پانصد سوار بر سر چهار رباط
که شهر را بحال دفتی شحنه و تشویش خبر داده و میمود را از آن حال پیش نوئینان کس
فرستاده اعلام کرده میمود از استوا الطوس آمد با پانصد سوار و سراج الدین را بکر

که با سه هزار سوار در طوس در بارگاه عمادت نشسته بود مفوضه زد و گرفت غلات را
بگشت و تا لشکر بزرگ رسیدن حصارهای طوس را خراب میکرد چون تغاچار گورگان (یعنی داماد)
که داماد چنگیزخان با امرای بزرگ و با ده هزار مرد در مقدمه تولی رسید در اواسط رمضان
به در نیشابور رود و آمدند و مردم نیشابور تهوری میکردند چون بسیار بودند و لشکر مغول کمتر
بیرون میرفتند و جنگ میکردند و چون از جان سیر شده بودند با شیر در کشتی میشدند و با وجود
نهنگ در کشتی می نشستند تا روز سیم طرف برج قراقوش جنگ سخت میکردند و از باره و دیوار
تیر چرخ و تیر دست از قضای بد و بسبب هلاک خلق تیری روان گشت و تغاچار گورکان را
از آن بیجان شد و اهالی شهر خود از کار تغاچار فارغ بودند و اورا نشناخته لشکر همه در زیر
بارو از این اسیری دو که گریخته بشهر آمدند و خبر تغاچار دادند اهالی شهر بیندیشیدند که
نکر کاری کرده اند و اندیشیدند و متعلمین بناه بعد چنین خواهد بود و چون لشکر بازگشت و قایم مقام
او بود که نوبتی بود و لشکر را دو قسم کرد و خود لشکر بجانب سبزوار رفت و بعد از سه شبانه
روز سبزوار را بجنگ گرفت و کشش عام کرد چنانکه هفتاد هزار خلق در شمار آمده بود
که دفن کردند و دیگر نیمه لشکر به سمت طوس آمدند و بقیه حصارها که لشکر پیموده از آن نتوانست
که برگرفتند و اگرچه ارباب نوقان و طابران جنگ و مقاومت بسیار نمودند و بهار تکلها
کرده عاقبت کار گرفته شد و تمامت را بکشتند و نوقان و سبزوار در بیست داشتم گرفتند
و قتل کردند و اهل نیشابور یاغی گری صریح میکردند و هر کجا فوجی مغولان نشان

میدادند

میدادند بفور راه اسیر میساختند تا آنکه زمستان گذشته و آن زمستان در نیشابور بسیار علاقه تمام
گرفت و مردم را از خروج منع میکردند و بدین سبب اکثر خلایق مضطر شدند و چون
روی نمود و تولی از کار مرو فارغ شد عازم نیشابور شده بود و هنوز کسی را از آن
خبری نبود و چندان لشکر ترتیب تعبیه کرده بود و فرستاده که در ولایت طوس بیکنوبت
تمام دهها را فرو کوفتند و بقایای شیر را به کیران علمی کردند و در مقدمه لشکر بسیار آلات
منجنیق بار کرده بودند و به نیشابور فرستادند و با آنکه نیشابور سنگلاخ بود از چند منزلی
سنگ منجنیق بار کرده بودند و با خود آورده چنانکه خرمنها ریخته و عشر آن سنگها در کار نکند
اهالی نیشابور چون دیدند که کار جد است و این قوم نه آنند که دیده بودند تا آنکه سه هزار
چرخ بر دیوار باره بکار داشتند و سیصد منجنیق و عراده نصب کرده و از اسلحه و نفط در خور
این تعبیه داده تمامت را پای سست شد و دل از دست رفت و روی نیافتند جز آنکه
قاضی ممالک رکن الدین علی بن ابراهیم را بخدمت تولی فرستادند بدر یا بخدمت او
رسیدند اهل نیشابور امان خواستند و التماس قبول کرده فایده نداد و او نیز اجازت
نیافت روز چهارشنبه دوازدهم صفر عند الصباح کالبس صبوحی جنگ در دادند روز
آدینه تا نماز پیشین جنگ سخت کردند و بموضع خندق انباشته بودند و دیوار رخنه
کرده و با آنکه جنگ سخت تر از جانب دروازه سرهان و برج قراقوش بود و مردان
کارزیدت آنگاه مغول علم بر سر دیوار حصن و کویک بر افراشتند و لشکر بر آمد

و از دور تا سپاه لشکر بر دیواری آمد و مردم را از سر دیوار دور میکرد شب شهر را تو با جنگ
جنگ کرا لشکر بود و فرشتگان رسیده بود لشکرها از دروازها در آمدند و بقتل و نهب مشغول شدند
و مردم را پراکنده کردند و در کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و محمد الملک طلب میداشت تا او را
از نقب بر آوردند و سبب آنکه او را از دور [illegible] سخنهای سخت میگفت
زینتها و امتعه را بر کردن با دست [illegible]
تا او را بخواری بکشتند و تمامت خلق را که مانده بودند از مرد و زن بصحرا راندند
[illegible] بود که شهر را چنان خراب کنند که در آنجا زراعت کنند تا آنک [illegible]
[illegible] و دختر چنگیز خان که خاتون [illegible] بود با جمل خویش در شهر در آمد و هر کس که باقی
مانده بود تمامت را بکشتند مگر چهارصد نفر مرد که باسم پیشه وری از شهر بیرون آوردند و بترکستان
بردند و اکنون بقایای ایشان و فرزندان ایشان هستند و سرهای کشتگان از تنها جدا کردند
و جمله بر انبارها نهادند و مردان و زنان و کودکان را هر یک جدا و بعد از آن چون تولی عزم
هرات کرد امیری را با چهارصد تازیک ایلچی بدانجا نشاند تا بقایا که از زندگان باشند
بر عقب مردگان فرستند [illegible] صد در صد [illegible] کشتند و عقاب را عقاب
از لحوم [illegible] از کوه [illegible] ترتیب دادند [illegible] امت لقعداد الطاعنین

دیارهم [illegible] کانوا لها [illegible] اماکن [illegible] که با خاک یکسان شده و الوان
که [illegible] از راه ترفع برابری میکرد [illegible] چون خاک زاری تواضع پیش گرفتند و [illegible]
از معموری دور [illegible] قصور [illegible] از سرکشی در پای قصور افتاده [illegible]

شا

تاریخ [illegible] صفحات گذشته [illegible] الحادثات [illegible] و عهدی به
کالمیزان الرطب عوده [illegible] کالملک [illegible] تراه

ذکر جلوس پادشاه جهان قاآن بر مسند جهانبانی

حق تقدست اسماؤه و عظمت نعماؤه بندگان را چون چندی بدلالت [illegible]
ولنبلونكم بشيء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات بمحک بلا
امتحان کرده و در بوته عنا بگداز [illegible] در آتش بلایم چون گل فرو چکانند بر سنگ امتحانم چون
زر بیازمایند و در حسب [illegible] فعال هر یک عقال نکال آن کشیدند و نسبت سوء اعمال در حسن
خصال [illegible] غایتی است [illegible] چشیدند و چون مقرر است که هر کاری را
و هر امیدی را نهایتی اذا تم امر دنا نقصه قال النبی صلعم ان یغلب عسر یسرین از راه عقل
هر گاه تمام شود امر نزدیک است نقصان — اگر غلبه کند تنگی فراخ خواهد شد
و نقل واجب میشد که خزاین مرحمت باری جل جلاله باز کشاده شود و اسباب آسایش
و رفاهیت بندگان او باز آید و صنوف بر و رحمت بجای [illegible] بر انواع تکالیف
عذاب [illegible] و موجب [illegible] رحمتی غضبی را [illegible] سابق کرده چون مدت عمر ناموافق
رسید [illegible] آتش بار علایق رسید نومید نیم که رحمت صانع پاک [illegible] بجلوه خلایق
رسد بتدریج و ترتیب آثار آن ظاهر و هویدا شد و نشان و علامت [illegible] و نشیب
این مقالات و ترکیب این مبانی مبنی است از ذکر آفات بپادشاه عالم قاآن و [illegible]
قاآن و ترتیب و [illegible] شرح احوال و ذکر جلوس قاآن ابتدا میرود و در آن شیوه التزام
ایجاز و اختصار میکند تا جایی که این کتاب را بمطالعه مبارک مکرم کنند مولف [illegible]

تنبیه وصف حال جمهور و مطلق [illegible] توصیف [illegible]

حکایات را بگفتاری نسبت ننهند و غرض از تقریر این مقدم کنند و بدانند که قاآن ضبط امور
وحفظ جمهور برچه نوع فرموده و اقالیم دیگر که متوقف بودند میان رجا و یاس بعضی را
تخویف و جماعتی را با نیاس چگونه منقاد و در ندعان کرد و در کنف تصرف و فرمان آورد
بعد از وقوع این حالت مونککا قاآن بر جهانیان تباعد از الخوف ممهد کرد امید و نواهد
انعام او شهر و منشبه باری تتو توفیق صدق و ثواب کرامت کناد و قاآن را پیش از
صبا اکمل پادشاهی نام او اوکتای بود چنگیز خان از مصادر احوال و نوادر اقوال او
رسیق اداو کنت و کاه ملوک و سپاه را استدلال میکرد و از رتق و فتق و حل و عقد
او روز بروز آثار شهامت و جرأت در امور مملکت و حفظ آن از دست علت
دولت تفرس مینمود و بتعریض و تلویح نقش این معنی را در دل دیگران کالنقش ظاهر کرده
فی الحجر می نگاشت و بتدریج تخم این مصلحت در اندرون ضمایر ایشان میکاشت
تا در وقت آنکه چنگیز خان از ممالک غربی با مخیم قدیم شرقی رسید و از آنجا عزیمت
مبادرت بجانب ولایت تنگوت بتقدیم رسانید و بعد ما که آن ناحیت
از شر دشمنان پاک شد و تمامت خلص و مسلم گشت بوقت انصراف مرضی
که از عفونت آن هوا تولد کرده بود زیادت شد و از دست درمان پای
بیرون نهاده و پسران خود جغتای و اکتای و اولوغ نوین و کلیکان و جوخای
و اردخان را پیش خواند و فرمود که استیلای مرض از آن گذشته که بواسطه معالجت

تدارک

تدارک آن توان نمود و اندیشه از شاهد کس باید که گفت و دست مملکت را محافظت نماید
و قاعده آنرا که اساس آن محکم و پرداخته است اورا کند * یفضیه بالابناء ان نسب بنا
و اهراؤا ذکر الاباء یکفینا چه اگر تمامت پسران خواهند که هر خان شوند و حاکم باشند و
بر دیگری حکم و فرمان مثل آن ماری یکدم و چند سر باشد که در اول کتاب مذکور است چون
ازین کلمات و نصایح که مدار کار و بایسای ایشان بر آن جهت فارغ شد پسران
مذکور زانو زدند و گفتند بیت پدر شهریار است و ما بنده ایم * بفرمان و رایت سرافکنده ایم
چنگیز خان فرمود که اگر شما را دل خواهست که در نعیم و ناز گذرانید روزگار دولت
تیغ باید رای من آن است که چنانکه در این مدت تسبیع شما رسانیده ام که اوکتای
بجای من بر سریر خانی نشیند چه او به زینت رای متین و رجحان عقل مبین مستثنی است
رعایت لشکر و رعیت محافظت ثغور مملکت بیمن رای و حسن تدبیر او ملحق شوند
و بدین موجبات ولیعهد خود او را میکنم و مقالید ملک در قبضه درایت و کفایت او
منهم شایل او را این اندیشه و بدین رای اندیشه حیث بر روی زانوی ادب زبان
خدمت نهادند و زبان انقیاد و فرمانبرداری گفتند که برسخن چنگیز خان کرا مجال اعتراض
و مخل رد توانه بود * گردن کش ده چشم و زمانه نهاده گوش * هر حکم که رای تو
اقتضی کند هی صدوع امور بار و چشم بر آن منوط باشد که رای چنگیز خان گفت
بر اقوال اگر متفق است و زبان با دل موافق هر یک را خطی بنویسد که بازها باید داد که بعد از من

مقرر میشود
اوکتای را خان دانید و حکم او را چون جان در تن روان و برین سخن که امروز در حضور من
تغییر و تبدیل راه ندهند و از مصلحت اندیشی بگذارند تمامت برادران اوکتای امتثال فرمان
او در خط نوشتند و چون کار مرض سخت شد چنانکه حرکت از مقام متعذر آمد و در چهارم
رمضان ٦٢٤ پسران هر کس با مواضع اقامت خود در حرکت آمدند و بران عزیمت که
در سال نو جمعیت کنند که آنرا بزبان مغول قوریلتای خوانند چون هر یک باردوی خود رسیدند
بسبب مصلحت قوریلتای را پیش گرفتند چنانکه چون وقت بهار و لذت سرما شکست
و بقاع رباع از هبوب نسیم صبا خوش و خرم گشت و صد سبزه بیاراست دار
و دیارها نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را پسران مذکور و اقربا و [illegible] نزدیک
یکدیگر متواتر کردند که او از دو حالت چنگزخان از اطراف گیتی حشر نیز شده پیش
از آنکه جمیع بکار ملک قیام کرده جمعیت میبایست و مصلحت خانیت را مقرر کرد
هر کس از اردوی خود در حرکت آمدند و بقوریلتای روان شدند از طرف قبچاق پسران
توشی هر دو باتو و سنتا و شکوت و برکا و برکجار و تغاتیمور و از قیالیق چغتای و از اجیلی
و قوبیق و اوکتای روان شدند و از طرف مشرق عم او اوتکین و بیله کانویین و ایلچیتای نویین
همگان در رسیدند از جانب دیگر امرا و نوینان که در هر طرف بودند و الوغ نویین برادر او
خود در ترددار اوردوی چنگزخان جماعت مذکور تمامت ام در ان موضع در کلوران جمع شدند
و چون جهان از طول عوائد [illegible] خندان شده بودند و هوا از حیثیت سحاب مدرار گریان

گشته

در مرغزارها
گشته و ورد الربیع الخضر فی بهائه یکاد یحکی اللؤلؤ فی طیب هوائه و ریاحین و گلها
شکفته و از بشکفتن آن فاختگان در مدح باغ و راغ با هزار دستان بهزار دستان صد داستان
سراییده شعر کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار هوا پر خروش
و زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد و نوش تمامت پادشاه زادگان
با امرا چندان لشکر که فضا بدان پر گشت و بیابانها فراخی آن تنگ شد اذا
خاض بحار الیم بین صدوره لاعجازه فی السحر تنغیص شارب مسرعاته و ان رام [illegible]
لما فیه والبر رقعه [illegible] ابتدا سه شبانه روز ایام و لیالی متواتر و متوالی بحبور
و سرور و جشن و سور کردند و مشوایب غل و حقد از سرائر ضمایر و جلوا [illegible]
التصال و ادفوا شجر الوصل مانع الثمرات و حمل مقولة رغد العیش و غرا الذی
وطیب الحیات و بعد از ایام معدودات در کار ملک و وصیت چنگزخان سخنها
راندند و خطها که پسران داده بودند مکرر خواندند تا خانیت بر اوکتای مقرر کنند مصلحت را
پیش گرفتند و تمامت پسران باتفاق نه موجب تعدی و نفاق اوکتای را گفتند از حکم
چنگزخان بعون الهی برکت پادشاهی پای ببایدنهاد تا تمامت گردنان گردن انقیاد
و بند که بر میان جان بندند و چشم و گوش امتثال اشارت را نهند اوکتای گفت هر چند
حکم چنگزخان برین جملت نافذ شده است اما برادر بزرگتر و اعمام هستند که بالتزام این
کار از من سزاوارترند و از راه آیین مغول در خانه بزرگتر پسر صغیر قائم مقام

پدر بشنود و تیغ تومنی لیر چو فرزند از زد و بزرگ است و روز و شب و گاه و بیگاه ملازم خدمت
او بوده و یاسا و رسوم ایده و شنیده و گاه و بیگاه و در حضور او ده چگونه با جان از روز
در این مشورت در خور بتیا و غبطت لب بسا بنده و برای جلوس چهل روز تمام
در این مشورت در خورتیا هر روز برنگ دیگر لباس میپوشیدند و کاس مینوشیدند و در اثنای
مصلحت ملک میگفتند اوکتای هر روز بنوعی دیگر در عبارت دقیق یا کره همان معنا را
الزام می نمود و چون ایام چهل بسر آمد . چون صبح اقبال بنیکو روزی برزد علم
جهانفروزی ابروی حبش کجبین در آمد . کاینه جان کجا برآمد عقد جمعیت
شاهزادگان در صف از ادکان نزد اکتای آمدند و گفتند این مصلحه را چنگزخان
از میان برادران و فرزندان بتو تفویض کرده است و حل و عقد و نقض و ابرام آن
برای تو بازبسته است، چگونه لیحن او تغییر و تبدیل راه دهیم و باشارت آن نقض
و تحویل جایز شمریم امروز که باتفاق منجمان و قامان روزی مسعود است و وقتی
مبارک و محمود السعادت بر تخت شهریاری بعون و فضل باری عز اسمه در چهار بالش
جهانداری متمکن باید شد و جهان را بالعدل و نیکوکاری مزین کرد اینده و له الامر از
الحاح و جانب اوکتای نیز امتثال فرمان چنگزخان و اشارت برادران و اعمام
الزام نمود و مطاوعت واجب شمرد و بر عادت قدیم کلاهها از سر برداشتند
و کمرها بر دوش گرفتند و او را بالعزیمت رای بیرد تا بر تخت جهان بر تخت ملکت

اتّوا دادند

اتّکا داده اند و اقی نوئین کاینه رشت و بنوبت حاضران اندرون و بیرون بارگاه زانو زدند
و دعا گفتند و تهنیت مبارک دگفتند ، داد اله زان حسن وجوه کان للدر حسن وجهک
زینا و بریدی الطیب الطیب طیبا ، ان تسمیه این شک اینا وقا آن نام نهادند بر قرار
و رسم مغول تمامت پادشاهان و پادشاهزادگان در خدمت و بندگی قاآن برون
از دو سه نوبت آفتاب را زانو زدند و باز در اندرون آوردند و مجلس الهو و اللعب
بیاراستند و میادین ... کلها از خاک رفات که پیر آن شد و پادشاه جهاندار به برقات بگشت
بیدار شوید و کامکار نشسته و پادشاهزادگان چون خور منطقه جنب بر میان فهرور بیش
پهرسلام عظمت دانقطار بسته و خواتین بر سر . هر یک با مایه حسن و ملاحت ذات
سیره از فرط طراوت و نضارت چون ازهار و از لطافت و نظافت چون
نوبهار : بهار عالم جان است روی چون گلستانش ، کمند کردن صبر است گیسوی زره
سانش ، هلال روی گردون است ابروی کمان شکلش ، جمال عارض حسن زلف
عنبر افشانش ، هرکران مجلس را از کثرت دلبران جوران و غزارت حور
رهبان مشاهده میکرد از غایت اعجاب میگفتند ، برین قیاس بود از قیاکر خانکر
رهانه نکهان قاآن روشن چشم جهان متمکن او باکین و خشم ، ملک را تا زنده بادی
بازار رسته ، گر جهان را حیف جهانداری است ، باد با عزم آن گران جانه آستی
خاک با حلم او سبکباری است ، و آنجا دامن داماد ان بعد از ذنوبی ابدا ارشد و در حشار

امال را بعد از حدثان یأس و نومیدی آب بروی کار آمده و رونق از رونق و رواج و سکون
نایره لیل داده و از شمار ایشان و استغراق فی حکم روز روشن گرفته قاآن فرمود تا موروثات امانات آن
خزاین را که در این چند مدت چنگیز خان از ممالک شرق و غرب جمع کرده بود و فذلک ادوار بطون
دفاتر نیک کشاده کرده بنده و دامن لدنان را برده و قبول نصیحت لبیک تمامت اقارب
و اعرکر و مقارب و عشیره را از شریف تا وضیع و رئیس تا مرئوس و حر و عبد تا غلام و بیت
و الانبار و همت خویش تمام داد و جهت فردا هیچ از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در خزانها باقی
نماند ولن یدخر الفقر عام و تمالئوم اذا ادخر النمل الطعام لعامه و چون از کار جشن و سوابات
رعایت بر وجه رسم و آیین آبا و اجداد اباقا بجای آمد فرمود تا سه روز بر تعاقب بتهیه
روان چنگیز خان طعامها ساختند و از ابکار ماه پیکر لطیف خوش منظر خوش مخبر زیبن
جمال ملیح و لال ظریف حرکات نوکشات که عدة للمفقودین چهل و چهل از نسل امرا و
نوینان که لازم خدمت بوده‌اند احتیاط کرده و جواهر و حلی و حلل بر ایشان رسته و جامها
گرانمایه پوشیده با اسبان گرانمایه نزدیک روح او فرستادند چون از این امور فراغتی
روی نموده کار ضبط ملک و کفایت مهمات آغاز نهاد و اول یاسا فرمود که احکام
و فرمانهای که پیش از این چنگیز خان فرموده است برقرار باشد و از مبادله تغییر و اختلال مصون و محروس
و از طرف تقریر و تعریف احوال هر یک امرا و حکام تمام اداه بودند فرمود هر نادره که پروز
جرمی مبارک با از کسی صادر شده باشد در مقابل آن عفو و اقالت پیوندد و اینهم بعد از این اگر

کسی قدم

فذلک ادوار جمع حاصل بطون ... بعد از آن تمام ...

... حاشیه ... بجانب ختای ...

کسی قدم در کاری نهد که نه موافق احکام یاسای قدیم و حدیث باشد توبیخ و تأدیب گوشمالی
آن جماعت و فراخور جریمت به تقدیم رسد و بعد از رسم این یاسا به اقالیم عالم لشکرها
نامزد فرمود و در طرف خراسان و عراق هنوز آتش فتنه و آشوب تسکین نیافته بود
و سلطان جلال الدین تک و پوی میزد و اکراد و ترک ... جرماغون را با جمعی امرا و سی هزار
مرد کارزار روان کرد و بجانب قفچاق و سقسین و بلغار کوکتای و سنتای بهادر با مثل آن لشکر فرستاد حرکت
و همچنان بجانب تبت و سلکای و غیران و کم و بیش آن نامزد گشت و بجانب ختا عزیمت
بنفس خویش و برادران مقرر فرمود و شرح حال آن در عقب این ثبت شود تا کیفیت
و چگونگی هر یک معلوم شود. **ذکر حرکت پادشاه جهان قاآن بجانب ختای** چون پادشاه جهان به مبارکی افسر
خسروی بر سر نهاد و عروس ملک را در آغوش کفایت آورد شد بند و لشکرها با قالیم ربع
مسکون روان کرد عزیمت حرکت مبارک بجانب اقلیم ختای تصمیم رسانید
و برادران جغتای و الغ نوین و دیگران پسران در خدمت او درفتند با چند مرد نهنگ
اساس الطرف بیابان از لمعان سیما و تصادم خیول دریا را میمود و تموج و تلاطم طول
و عرض آن مدرک نه کنار و میان محسوس نمود از ازدحام کتایب با هضاب سر آوازه
کرده قلال اوطات سواران و اسبان پایمال شد یقود الخمیس الجر عض بها الفلا
و تضیق نام الا کم و هو نشوخ و بشهری رسیدند که نام آن جوجاو سقین گویند بر لب
رودخانه قراموران کرد بر گرد آن از امیره کردند و از تنظیم صفوف لشکر

فصیلهای دیگر براورزند و مدت چهل روز جنگها کردند و تیراندازان اتراک که زخم تیرا صد اق ن بارز
بیلک اگر خواهند در اندرون جوالها نمودند چنانکه ؛ هر خدنگی که از مسیر نهاب ؛ راست کردند بر
زدند چون اهالی ان بدانستند که با ورش طیایکه ز دی جو امرست نوبت رکخه اند و با مقبلی بسهدن ان
حادثه او باری و علامت خذلان هست امان خواسته واز غایت عجز و اهل رعایا و اهالی
اخر الامر پیش درگه شاه جمله سر را بر استانه زدند و سپاهیان خطا در صد بکتومان مرد در کشتی
کرسنه بودند تشنه بکر کشیند و جمعی انبوه را از شهریان که دست بمبارزت یازیده بودند
اینار [illegible] مقره فرستادند و صبیان و اولاد ایشان را در صدر قیت آوردند و بمواضع دیگر متوجه
شدند و چون از این شهر روان شدند الغ نوین و کوکو را در مقدمه هزار مرد فرستادند و قاآن
بابستانکی در عقب حرکت می کرد التون خان که خان ان اقلیم بود از حال لشکر مغول
وفتح ان شهر خبر یافت از لشکر کشانده بلاد [illegible] و قمر نکوزر را با صد هزار مرد گزیده پیش ایشان
بازفرستاد و چون لشکر خطای بقوت و غلبه خود و کمی عدد مغول مغرور بودند گرد بر گرد
ایشان حصار کردند چون حلقه بر مدار ایشان بایستادند و بران اندیشه که لشکر مغول را
بدین سیاقت نزدیک خان خود بریم تا او تماشای شکار کند و این کار را خود تمام
برسانند الغ نوین چون دانست که از طاقت مقاومت تنگ شد و بکر و حیله باغ ایشان
مقابله توان کرد الحرب خدعه و چراغ ایشان بباد احتیال فرو توان نشاند وقفه و تمامت
درمیان ایشان بود که یایی یعنی استعمال حجر المطر نیک نیکی فرمود که آغاز یایی نهاد

لشکر را

لشکر را پاس فرمود تا بارانها در گرفتند و تا سه روز لشکر پشت اسب جدا نشدند و قیقه بکار یایی
مشغول شد چنانکه از جانب لشکر مغول باریدن گرفت تا روز آخرین برف کرد بعد
و باد سرد صافت شد که لشکر خطا از شدت سرمای تابستانها که در زمستان شبها دیده نکرده
خیره و مدهوش شدند و لشکر مغول چیره و باخروش تا بوقت انکه چون لشکر صبح کاهی بنمود
سپیدی از سیاهی کرده کرده شد و چون قبای قد سرو پای در هم کشند و سلحها یخ گرفته
و تری القوم فیها صرعی کانهم اعجاز نخل خاویه پای جی ترک پای گرفت و لشکر از زیر
پای اینها بیرون آمدند و چون بازان که در گله کبوتر افتد بلکه مانند شیران که بر رمه
آهو تاختن آوردند روی بازکردنان تنگ چشمان کبک رفتاران طاوس پوشان
نهادند واز جوانب حملها کردند ؛ بازملقا رعنف بال کبوتر گرفت ؛ شیر بچنگال
قهر کردن آهو گشت ؛ شمشیرها را چون کشتن ایشان ملوث نکردند امام از پشت اسب
به نیزها ایشان نواحید و زنج سیف بتاوند ؛ فاصبح جسم طاهر القلب منهم یقلب الید
الیه القلب ذو انیاب ؛ هر دو لشکر کش مذکور را با پنج هزار مرد بکشتند و خود را باب
زدند به زخم تیر اکثر ایشان را فرا آب دادند و بر خاک سیاه نشانیدند بگران دود کشت
دو تومان که در مقدمه بودند با صد مرد در حینی چون باد و از اسب گذشتند لشکر که
بیشتر از ان عبره کرده بودند آتش وار در آن خاک [illegible] باران زدند و فرمان شد
تا اکثر لشکر عمل اصحاب لوط با ایشان بجای آوردند چنانکه اندیشه داشتند ؛ الا دو تنک

من سم القضا اجم من الشجاعة بها فاوضاع مستندا و از کوشهای راست کشکان لشته
جمع کردند و ایلچیان بشارت فتح بحضرت قاآن روان کرد چون او نیز در
راه بیکبار روی بموضع التون خان نهادند و دران وقت در شهر نمکینک بود
و دیک هفته انجا کوشش کرد چون دانست که خشت دولت از قالب ملک بیرون
رفته است و اغلب لشکر او کشته شد با جماعتی از زنان و فرزندان که با او بودند در
خانه رفت و گرد بر گرد آن فرمود تا چوبها نهادند و آتش در زدند تا سوخته شد خسر الدنیا
والاخرة ذلک هو الخسران المبین چون لشکر مغول در شهر رفتند ، مدوا الیها لنهب
ایدیهم و اعینهم قلبن لاخلاق بنیانه و نهب و غارت بیشمار و قتل بسیار کردند
و غنایم بی اندازه یافتند و چند شهر دیگر بایشان دادند و چندان دلیران ماهروی حور پیکر
از مردان و زنان برادر خود گرفتند که اطراف عالم از ایشان معمور گردد و ولایت و دلها
خراب گشته و بلوایح را بختای بگذاشت و ازانجا موتو کو و کامران بخان مراجعت باردوی
خویش منعطف کرد اینه و لشکر را بجانب مینگی روان نمود بنواحی تنکای
و غیران از شوکت و تیت و سوی مغول چنانکه ذکران مسطور بود **ذکر قوریلتای دوم**
چون پادشاه حاتم بذل از تخلص اقلیم ختای فارغ البال بمقر سریر خسروی معهود رسید
از پادشاهزادگان و امرا باطراف ربع مسکون فرستاد و هر مقصد که رسیدند بمقصود
و مراد خویش خرسندل بازگشتند رای عالی و همت بلند او چنان اقتضا کرد که باز

اولاد

اولاد و اقارب را بازخوانند یاسا و احکام قدیم و حدیث ایشان مقرر کنند و لشکرها بیازیابد عمالک
که دران مصلحت بیند روان کند و تمامت پسران و لشکرها از شریف و وضیع از بجانب بر و ملکوت
ان چون باران ربیع بود بانصاب شوند ایلچیان بطلب ایشان فرستاد و هر کس از اماکن خود بود
در حرکت آمدند و روی بحضرت او نهادند چون سال باد و رونقی کرد نیا باغ ارم
دولت از انوار فیضان سحاب جود خلق پادشاه با جود و کرم زمین از توا ترابادی
اسمان حلهای ملون پوشیده و اشجار و اغصان اب غضارت و نضارت قدرت
نسج الربیع لربعها دیباجة من جوهر الانوار بالانداء نبت السماء بها داد موضعها
تبسم عن کوم سماء فاذا الجلة خضراء لم وشیها حول الربیع وحلة الصفراء پادشاه بزاد کالی
بخدمت او رسیدند و چون بدرین معمود بمقاربت بر رنمبر اجتماع ترتیب و تحسین پذیرفته
در مقام ، جمعا اشتهم لشط الفرات لعبه شط الفرات ولعبه شات فاحادوا
مرعی الشیب خفاء و ریاض الشیب خضرا النبات و مرحبی فوج فوج امرا و نویان
و ارباب اشغال و اصحاب عمال پادشاه جهان مقدم خویشان را که بزرگتر بودند
و انعام بانواع اکرام و احتشام و اعزاز و احترام تلقی فرمود و آنکه برادران خردتر و پسران
ایشان را که بمحل اولاد و بلکه بمنزلة الاولاد اکبادند لفون عاطفت و فرط رأفت مخصوص
کرد و هیده بکیا اه متواتر فقمت حوب المیکه و ما عدت اقربای بایشان در هوا و مت
کاس و اقداح و ادارت کاسات نقاب صباح جام بعث و رواج بعد ابیه کوشیدند و معقود

و مقصود و مطلوب از زمرات و ثمرات زمان و ماهی بیتی از استیفای الوان
ملاهی بر داشته و تمامت حاضران جمعیت مقیمان حضرت و در نهایت خوش و خرم
در حرم کرم شاهی بر داشته صنع و قدرت الهی قاآن روزی چند بگذرانید و این
رباعی در قراقورم استماع رفته است کار بسته ⁂ این مدت عمرت به یقین روزی چند
خوش بیت اندر روی زمین روزی چند، از عمر نصیب خویش شو تا با او عمر دارد کرمی بگذرد و
این روزی چند، و قاآن بر عادت متعارف و سمت مألوف ابواب خزاین را که هرگز
کسی بسته ندیده بود گشاد و مجموع اموالی که از قوریلتای اول باز در اقلیم جمع گشته بود بر عموم
حاضران از نزدیکان و خویشان و بیگانگان ایثار کرد و چون ابر بهاری که بر بلاد و اشجار
بارد بر صغار و کبار نثار کرد شعر فاضت یداک على البوادي بالندا فاشترحت عوق
شوالعزاء و از کنف عالم تجار و اصحاب ابتیاع و طالبان اعمال و اشغال رسیده بودند
هر کس را با حصول مقاصد و مطالب و نجاح امال و مآرب باز گردانید و با ضعاف الکثر
در ضمیر داشته بهره مند شدند ای بس درویش که صاحب ثروت گشت و بس مفلس
که با مال و نعمت گشت بدین حلیت چون کار جهان را فرکشید روی به مهام ملک و ترتیب جنود
نمود و چون هنوز از اقالیم بسیار آن بود که باد طغیان از دماغ ایشان بیرون نشده
بود و از اولاد و اقارب هر کس را بجایی نامزد فرمود و عزم آنکه بار دیگر بنفس خویش
حرکت کند و عنان نخبار نه نهد اگر رای برای اندیشه مستقر شده منکو قاآن

بانکه

بانکه از راه سن و سال در حد نابالغ بود و از روی عقل و دقایق در مرتبه شیوخ روزگار و جهاندیدگان
به کار بر حرکت قاآن روی به دیگران کرد و گفت ما جمله برادران و پسران فرمان بر داریم
ممتثل ایستاده و کفایت مهمات و دفع معضلات را چشم نهاده و کوشش کرده تا هر چه
اشاره بدان پیوندد روان آریم و قاآن به تماشا و عشرت و استیفای مراد و لذت اشتغال
کند و از تعب اسفار و مکابدت اخطار نفس بزرگوار را استراحت دهد و الا غرض از
خویشان بسیار و لشکرهای بیشمار چه تواند بود ⁂ بان الشمس لا تتحرک ⁂ چون سخن
پادشاهزاده بکار با استماع حاضران رسید از او ستوری و معتقد آنها شتند و هر کس دران شیوه
فصل پیوستند تا رای قاآن نیز بران قرار گرفت و هر کس از پادشاهزادگان و نوئینان
بطریق نامزد شدند و با اطراف شرق و غرب و جنوب و شمال نامزد شدند و چون قفچاق و بلغار
هنوز به سرکوفتی تمام نیافته بودند و بقهر و استیصال ایشان التفات بیشتر بود و از پایان
منکو قاآن و کیوک به آن طرف معین شدند هر یک با لشکر بزرگ از ابنای
تا زنیک و ترک و هر یک بر آنکه اول بهار آینده روان شوند با مخیم خویش رفتند
و استعداد سفر پیش گرفتند و میعاد مقرر در جنبش آمدند و قاآن را القاب ذات خویش
مستغنی شد و عقل و کتبه شهرهایی که مسلم بود نامزد شدند و شهرهای که کشته با بنیاد شد
و بنای ظلم و جور رسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و اطراف زمان شد
و سیاست نوشته منشی بر آنکه کسی دیگر را متعرض نرسانند و قوی بر ضعیف زیادتی

تجدید عبارتش و حوادث ساکن شد و خلایق ایمن گشتند و صیت او چون نسیم باد شمال
در فضای عالم منتشر شد و آوازه داد و دهش او در آفاق سایر گشته ه بیت قد اقمت به
و ذکرک سائر لشی المقیل ویکره التثریب ، و با مثال حدودش جمیع اصحاب اطراف
از عنبی صادق رعیتی او اختیار کردند و سعادت وقت در متابعت و مطاوعت
او دانسته و بدین موجب سیل با تحف بحضرت او روان کردند و از اقاصی بلاد بنام دوازده
و ذکر شاهان گذشته اف نمی بمود صاف حقایق بحدیث او ترویح وقت
می نمودند و بر این جمله روزگار می گذرانید و باستماع اسمای اغانی باده مدامت آب
از عود با بهره تمام می گرفت : لعمر ما طال به الدهور العرس ما غم به السرور ونفاد
امری هی التی اجبهما من عمری تا باقی عمر بر این جمله بود ناگاه در پنجم جمادی الاخر
سنه ۴۳۶ هادم اللذات از کمین برون تاخت : این است هر عادت این
چرخ کبود چون بیخ دهد زوال آرد زود مشرب زندگانی کاک نیست مکدر گشت
بیچار اگر کلی میسر بودی هر دم بجهان لذت دیگر بودی این کهنه سرای زندگانی
ما را خوشبودی اگر نه مرگ بر در بودی ذکر صادرات احوال آقا چون دست صنع قدرت
خاتم ملک در انگشت دولت او کرد چنانکه تقریر رفته است لشکرها باطراف کشور
نامزد کرد و اکثر اقالیم را از مخالفان پاک کرد و آوازه عدل و احسان و داد
و اسماع را گوشوار شد و ایادی و عوارف او در دستها و سواعد هر یک سوار گشت

درگاه

درگاه او پناه عالمیان و حضرت او مسکن و مأوای جهانیان آمد انوار صباح معدلت و رأفت
او چون سپاه حجاب ظلمت شام براز عرصه ملک او از اقصای چین و ماچین تا منتهای
شام رسید و انعامش بر کافه خلایق عام باینتظام ماه و عام شد وجود او گوهر مقصود
ذکر حاتم طی از روزگار او محی شد احنف ابن قیس بنسبت حلم او لاشی از عهد دولت او
جهان آرام گرفت و صعاب ناسازگار رام شد و در زمان خلافت او گردن تند توسن
منقاد و نالده و در زیر طاعت او خوش خرام شد و با هر رأفت و رحمت او بر سری
دل بر جا نهادند و اگر از بقایای کشورها مانده بودند و در بیم جان جهاد و امان جا بر
دین محمدی تا اقصای دیار کفر و بلاد شرک گر بوی اسلام بر دماغ ایشان رسیده بود
باو حسنه و در حوادث معابد او شاه هر رحمان شد صیت عدل او سبب قید
اشرار و آوازه بذل او موجب صید احرار شد و از هیبت او متمردان بنده و از
خشونت سیاست او گردنکشان سر افکنده گشتند بر لیغ او کار تیغ کرد و صحایف کتب
او اب کتایب برد شعر یعلمهم بالرعب قبل اطرادهم و نهر مهم بالکتب دون
الکتایب لشکرکشان حضرت و بندگان دولت عاکر مشارق و مغارب
گشته و در آن از حضور نفس مستغنی شده و بحکم آنکه جهانبانی زرهبر
شاهی کاست ، در کیمیه زهر نیک نیست ، هر کس که تا به بندگی برنو فرو
بندی فرو بنده بندی بر تو هر طرف کامان و لاکمان رزنینی ایشان را کمر او اعد

الملک باللهو مستغلة فاحکم علیه مُلکه بالویل والحرب ∴ واما سلاطین که ذکر کرده بودند در مداومت
مدام و پری چهرگان زیبا اندام طریق افراط سپرده لشکر عطا یا کری از متقدمان برده و چون
طبع در بخشش و دهش مسرف بود آنچه از اقاصی و ادانی ملک بر سید بر ابواب مستوفی
و مشرف می بخشید و خط نسخ در مجموع حکایات ملوک ماضی چون لیث صادر است
اعمال او حشو بود می کشید و بر بار روایات سلف سر بسر سهو بود ترقیم می نهاد
هیچ آفریده از حضرت او بی نصیب و بهره باز نگشت و هیچ سائل از زبان او لم و لا نشنید
لانّه الجواب لفض حجة المنع ∴ و لاجل هذه السّیرة المقرّاضة اصحاب حوائج که از اطراف
می رسیدند بر دوی بی انتظار مقتضی الاوطار مرجعت می نمودند و منتجعان سؤال بعز حاجت
بی تامل با امل که هر یک را بودی باز می گشتند و صورت المعتصی اجلی و انتهی علی ان ادکه
من نغم السماع در باب جمعی که از بلاد بعید و نواحی رسیدندی بقرار جماعتی که از
دیار نزدیک واصل بودی صلات و هبات مبذول فرمودی و هیچ کرام را از
حضرت خویش مأیوس و مخذول باز نگردانیدی گاه گاه ارکان درگاه بر اسراف
او انکار کردندی که ازین انعام و اکرام اگر نسبت ایثار انهم بر بندگان و رعایا
واجب است قاآن جواب فرمود که جماعت لائمان از نور عقل و خرد عاطل اند و سخن
ایشان به دو نوع باطل اول آنکه چون آوازه سیرت و طریقت ما بجماعت اعیان
رسد هر آینه دل ایشان بما مایل گردد و دیگر الان ما عبید الله و نواسط این رحمت

ز تقی لشوید
موضع خصوص موضع حساب
بجهت انکه در اجاب
امره

رحمت

رحمت مقاتله و مقابله از لشکر و رعیت منقطع گردد و در ممالک بر نیست و شفقت متنوع گرده
دوم وجه روشن تر آنکه چون معلوم است که جهان با کس وفا نکرده و عاقبت کار ان کیدا است
در جهان بود و بر مردم که شعور عقلی آراسته باشد سزد که خود را به بقای خیره زنده دارد ∴ بیاد تا جهان است
به نقد شیرم بکوش اندر دست بسیار بریم ∴ به نام نکو گر بمیرم رواست ∴ مرا نام باید که تن مرگ راست
بهر وقت که ذکر اسلاف ملوک رفتی و آداب و رسوم ایشان تقریر کردندی چون سخن بذکر
اکاسره و جبابره و دولت هم رسیدی فرمودی که جماعتی که گنجهای سمین بر گنجهای زمین نود نعت
نهادند از لطافت خرد و رای بی لطف بودند چه میان آن گنج و خاک تفاوت تا
ندارد و چون سبب رفع مضرتها و موجب مایه منفعتی نمی تواند گشت گنجها که زیر زمین دفن کرده اند
چون تقصیر به حرزی بگیرد و یا مردی نمود ∴ این الاکاسرة الجبارة الاولی
کنزوا الکنوز فلا بقین و لا بقوا ∴ ما گنج خویش از نام نیکو در زوایای دلهای جهانیان
خواهیم نهاد چه فردا که خواهیم گذشت در خواب نبینند سلاطین زمانه این مال که
از خشیت هم ما حرص مانیست بیم و در عالم همه داده ام که تلفات زانجا که سخاوت پای کف
بی خطر ماست این مجملی از احوال و افعال او که ها ما که مستمعان و مطالعان این
تاریخ این معانی را از قبیل احسن الشعر اکذبه ندانند تصدیق آنرا از رسل ایلچیان مرصون
از عوارض و بهتان و مجاز حکایات چند که از آن استدلال تمام می توان گرفت ایراد
می رود اگر چه از لباس راند یکی از هزار رنگی نیست حکایت اول در پادشاهی مغول است

که در فصل بهار و تابستان بروز کسی در آب ننشیند و دست در جوی نشوید و با اوانی زر و نقره
آب برندارد و جامه شسته در صحرا نیفکنند که زعم ایشان است که رعد و برق زیاده شود و در
مواضع و منازل ایشان از اول بهار تا آخر تابستان اکثر اوقات باران بارد و بالتمام
رعد بحدی بوده که وقت تعزّه ان یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حذر الموت
و برق برق بغایتی که یکاد البرق یخطف ابصارهم مشاهده رفت که وقت رعد و برق
سموت کالحوت و هرسال از قوم شخصی را که برق رسد قبیله و خانه او را از میان خیلهان
بیرون کنند و تا مدت سه ماه باردوی شاهزادگان درنتوانند آمد و هم چنین در رمه
و گله ایشان اگر ستوری رسد چند ماه برین قرار باشد و بوقتی که این حالت می افتد
تا آن ماه از طعام خوردن احتراز کنند چنانکه رسم تعزیتهای ایشانست با فر ماه سور عاشر
کنند روزی قاآن با جغتای بهم از شکارگاه باز میگشتند در میان روز مسلمانی را
می بینند که در میان آب نشسته غسل می کند جغتای در کار یاسا مبالغت عظیم
نمودی بانکه گفت که منحرف شدی بر کسی ابقا نکردی چون این شخص را در آب دید از
اشتعال غضب خواست که خاک نهاد او را بر باد فنا دهد و ماده حیات او را منقطع
گرداند قاآن فرمود که امروز بیگاه است و ما خسته ایم این شخص را نگاه باید داشت
تا فردا تفحص کار او رود که موجب اقدام بر یاسا چه بوده است دانشمند حاجب را
فرمود که امشب محافظت باید کرد تا فردا ارادت یا جنایت او معلوم شود در خفیه

ادرمود

او فرمود تا در موضع که آن مسلمان در آب بود بالشی نقره در آب افکنند و با او وصیت
وقت تفحص بگوید که من مردی کم بضاعتم سرمایه من همان یک بالش است که در آب افتاده
بود و بدان سبب این غلط را ارتکاب کردم روز دیگر مرد مجرم را در حضور جهت تفحص فرمود عذر مسموع را
چون شنید بگوش قبول اصغا فرمود و احتیاط را بدان جایگاه کس رفت و بالش را از آب
بیرون آورد قاآن فرمود که کدام کس را در ضمیر تواند آمد که یاسا و حکم ما را خلاف اندیشه
دارد آن بی سر و پای مگر بود اما ضعیف حال دیده که جان خود را از برای بالشی فدا کرده
ده بالش دیگر با یرضا فرمود و بدو داد و از آن حجت گرفتند که بعد از این چنین حرکات
نکند هم جان را سلامت برد و هم مال بدست آورد و بدین سبب احرار دکان بنده
این فعل شده اند که از کنج شاد بکلاه بنده است : ولم من الصنع الجمیل صفایح اسرار الطلیق
بها و فک العناه : در ابتدای حالت پادشاه یاسا داده بودند که هیچ کس از در
ذبح گوسفند نکند و بر رسم ایشان سینه شکافند مسلمانی در بازار گوسفندی میخرد
و بخانه میبرد و دروازه را استوار میکند و در اندرون خانه او را بر رسم ذبح می آورد و از
انتهاز فرصت قفچاقی او را از بازار در عقب او بود و در او غافل مانده سحرگاه انتظار
کار در حلق گوسفند مالید از بام برو جست و او را بربست و کشیده پیش
او را بحضرت پادشاه کنی برد قاآن این حالت را شنیده فرمود باشیک فدائی کسی
برد صورت ماجرای ایشان چون معلوم رای روشن او شد فرمود که حکم یاسا و ما را

این درویش مراعت نموده و این ترک ترک کرده بهت مسلمان سلامت بیو رعایا ... بیشی
ققی قاآن بسیرت کبید ولیکن احتیاط تسلیم کردند :: گر یک نسیم لطف تو بر بیشه بگذرد :: از کام شیر
نافه رود آهوی تتار :: از ختای لعبتان آمده بودند و لعبتهای ختائی عجیب که هرگز
کسی مشاهده نکرده از پرده بیرون می آوردند و از آن جمله یک نوع صور قومی بود در نمایش
آن پیری با محاسن سفید و دستاری در سر پیچیده در دنبال اسب بسته بر روی کشان
آورده بودند پرسید که صورت کیست گفتند صورت مسلمانی یاغی است که لشکرها از بلاد
ایشان را بدین نمط بیرون می آورند فرمود که کار لعب در توقف دارند از خزانه
انواع نفایس که در بلاد خراسان و عراقین از لالی و لعل و فیروزه و غیر آن و همچنین
نسیجها و جامه‌های زرانداز و اسبان و آنچه از ولایت ختای خیزد در مقابله
یک دیگر هر جنس را به ایشان [illegible] و تفاوت آن معلوم بود که چند بود فرمود که درویشی از
مسلمانان اسیر نباشند و این را موجب لطف او دانند کار توانند بود که منزلت و مرتبت
هر قومی را میدانند و یاسای قدیم چنگیز خان موافق است که قصاص مسلمان چهار
بالش باشد و ختائی را درازگوشی با چندین براهین و دلایل واضح چگونه ارباب اسلام را
در معرض استخفاف توان آورد و این گناه که بر شما رفت واجب شد که خزانه
فضل خود دهید اما جان شما را بخشیدم هم در حال جان خود را غنیمت شمرده و از
حضرت ما باز گردید بعد از آن برامن من گردید حکایت دوم از طرق المحی [illegible]

بحضرت

بحضرت او رسانیدند و بایلی و مطاوعت او رغبت نمودند و در میان تحف لعبا مصنوع که او را
از آبا و اجداد او فتوح رسیده بود رسانید و نقش محمد رسول الله بر بالای او نوشته [illegible] و ترتیب در زر
آن مهر کرده بودند حکام کاتبان [illegible] تا نام رسول الله بر قرار باشد جهت تیمن و تبرک و نام سلاطین را
حک کردند و نام قاآن در جزو نام پیغمبر ص تقریر کرد حکایت سیم درویشی بود از
[illegible] آهن پاره چند تیز میکند بر شمال [illegible] و چوب میشاند و منتظر [illegible]
قاآن می‌شنید تا از دور نظر مبارکش بر آن درویش می افتد از ملازمان یکی را مامور شد
درویش ضعیف حال و کمال حال و کثرت عیال با او میگوید و در قشها به وسیله او چون آن رسول
درویش احوال او را هر چند صدا از آن بکوی دشوار از ذمت بره می‌نماید در قشهای
چون گدای آن نمی کند که عرض کند بازید و میدهد و صورت حال عرضی میکند آن شاه
میفرماید تا آنچه آورده است از درفشها باز میگیرد که این نیز در خور است که گله بالش
در تلکها قیمتی ترین مرحمت میکند و هر درفشی را یکبالش فرمود حکایت چهارم مردی
مسن که از دور آن ایام و لیالی قوت او ناچیز شده بود بحضرت او آمد و حکایت بالش
التماس کرد که با جوانی برابر غرضه داشت که این شخص را آفتاب عمرش برسیده است
واولاد و اهل و مسکن معین ندارد و کسی را بر حال او وقوفی نه قاآن فرمود که چون
او در مدت عمر دراز خویش این هوس در دماغ می گشته باشد و چنین فرصتی جسته
او را از حضرت خود مایوس باز گردانیدن از علو همت دور باشد و در خور پادشاهی

پادشاه هر که از دو تلک مارا داده است لبسزد انچه ملتمس اوست بیش از حصول اجل او باو رسانند ؛
اعاذل ان الجواد لیس بمهلکی ؛ ولکن تخلید النفس الشحیح لومها ؛ وتذکر اخلاق الفتی وعظامه
مغیبة فی الجدثات رمیمها باید که بتمنای خود نارسیده جان تسلیم کند از پادشاهان هنوز بعضی را
نگرفته بود که وفات کرد و بدین اراده بسیار کسان کشاف الحاجات شده ؛ دل علی
انعامه صیته کالبحر یدعوک الی الجوار حکایت پنجم شخصی بحضرت او آمد و پانصد
بالش خواست بر سبیل تجارت ملتمس او تقدیم رفت ارکان حضرت عرضه داشتند
که او در اصل کسی نیست و صاحب مکنتی نه و همین قدر قرض دارد فرمود که انقدر ملتمس اوست
مضاعف کند تا نیمه سرمایه سازد و باقی را بقرض دهد ؛ هو المکارم لا قعبان من لبن
شیبا بماء فعادت بعد ابوالا حکایت ششم گنج نامه یافتند که در فلان حدود که مقام
است از بیابان نهاده و گنج نامه مسطور که چهار پایان الخ بار را بر نتوانند گرفت
فرمود که ما را بگنجی که دیگران نهاده چه حاجت مارا انچه حاصل است تمامت ان بربندگان
خدا اینجا قسمت میکنم و بر زیر دستان ایثار ؛ له همم لا منتهی لکبارها وهمته الصغری اجل
من الدهر حکایه هفتم اورتاقی بحضرت او آمد پانصد بالش سرمایه گرفت
بعد از چندی باز آمد که بالش نمانده است و عذری نامسموع گفت هم ان مبلغ فرمود
تا بدادند یک بار دیگر باز آمد مفلس تر از انچه در نوبت اول بود و بهانه دیگر آورد
پانصد دیگر بدادند چون بسیم نوبت باز رسید بیتکچیان از غرض او سخن میگفتند و میترسیدند

حال اتلاف و اسراف شخص بر پادشاه انها کردند که در بلاد این مال اتلاف میکند و میخورد گفت بالش را
چگونه توان خورد گفتند که بادبانش میدهد و در اکل و شرب صرف میکند قاان فرمود که چون عین
بالش برقرار باشد و کسانی که از آدمی ستانند هم رحمت ماند مال در دست است نه در پای تفرقه
افتاده و هر چند انگه بار اول داده اند بدهند و بگویند تا من بزرگ اتلاف کرده و اسراف کند ولوث
حالیه معا فوصه فی الجود و الکرم منه فی الامداد ؛ شهری است در اقلیم ختا که از اطلموا خواتند
اهالیان عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض جمع شده است که موجب تفرقه ما خواهد بود و غرما
مطالبه ان می نمایند اگر فرمان شود تا چندی با غرما با ماموریت کنند که تا بتدریج بدیشان رسانیم
و بیخ استیصال و پریشانی ما نشود پادشاه فرمود که اگر غرما را فرماییم تا مسامحتی کنند ایشان را
زیان باشد و اگر همچنان بگذاریم رعایا را تشویش و پراکندگی بود فرمود تا منادی کردند و دور و نزدیک را
اعلام دادند که هر کسی را که بر ایشان قرض حجت می آورد تا غریم را حاضر می آورد و از خزانه
نقد میستانند و در خزانه که بر ایشان مفتوح بود بگشادند و مردم روی بدان نهادند و بالش میستدند
بسیار ان بود که قرض نداشت یکی غریم و دیگر خصم میبستند و بالش میگرفتند تا ضعف انچه قرض داشتند
بودند بستدند حکایه نهم فاذا فاض جوده حجل القطر و غاض الفرات وابن الفرات حکایت
دهم در شکارگاه شخصی دو سه خربزه آورد و چون پیش او بردند و جماعتی که پیش او بودند بالش
و جامه نداشتند بهرا خواتون پیش او حاضر بود و دو دانه مروارید مانند فرقدین در گوش داشت گفت
فی منه مسعود باشد در گوش داشت فرمود که این مروارید بدهید و باید داد چون ان دانها

هفت بود گفت این شخص قدر و قیمت این نداند چون بهتران پیش و از کوش اگر زمان شود
تا فردا باز دواید چادر و بالش فرموده شود فرمود که او درویشی باشد و دل او را ندارد که تا فردا انتظار
کشد و آن مروارید ها هر کی رود باز نزدیک ما آید ‹› و اعط ولا تبخل اذا جاء سایل فعندی
لها عقل و قد رجحت العلل بر وفق اشارت مروارید ها بدو داد سایل شادمان
بازگشت و مروارید ها باندک بها که بده هزار دینار بفروخت خرنده نیک خوشحال شده
که جوهری نفیس بدست آورد و تحفه حضرت پادشاه ساخت و امثال این بکرات رده
باشند آن هر دو مروارید را بحضرت او ببرد در آنوقت هم کاخواتون نزد او حاضر
مروارید ها را بدست میکرد و تبسم فرمود که ما نگفتیم که این باز نزدیک ما آید آن درویش از
پیش ما نومید بازگشت و مقصود بیافت و این مروارید ها باز نزدیک ما آمد و از نزد
بانواع کرامت مخصوص گشت ‹› و من قال ان الجود افقر [illegible] تارک نقد
[illegible] علی الجود و الفقر حکایت [illegible] شخصی غریب دو تیر نزد او آورد و از دور زه
داده فرمود که تا تفحص حال او کند تا حاجت او چه باشد گفت حرفت من تیر انداختن است
دهقان و بالش [illegible] گاه حال من ازین جمعیت مبدل شود در اگر [illegible] است
تشریف دهند در سال ده هزار تیر برسانم حاتم وقت فرمود که بیچاره را تا اضطرار
بغایت بیجا مدد کار بجان رسید این محقر بالش را چندین تیر قبول نمی کند صد بالش
نقد بدو بدهند تا مرمت احوال خود کند چون بالشها را بدو دادند از حل آن

عاجز

عاجز اند و بخندید و فرمود که گاو و گردونه نیز بیاورند و بدو دهند تا بار کند بیاوردند
و بار کردند و بازگشت ‹› و تعلقه بالمال و هو الذی یخف علی حادی البلاد و المراحل
بوقت آنکه فرمود تا بنای قراقورم نهادند و پادشاه را همت بر عمارت آن مصروف
بود روزی بخزانه در آمد کمتر از ان بالش دید فرمود که از وجود این مقدار بالش که در اینجا
محافظت واجب است منادی کنند که تا هر کس که هوس دارد بیاید و بستاند و بدان
تمتع گیرد و از شهر روان شدند و روی بخزانه آوردند از خواجه تا غلام و از توانگر
تا درویش و از شریف تا وضیع و از پیر تا رضیع و آنکه میخواستند میگرفت تا تمامت
نصیبی از آن یافتند و از حضرت پادشاه داعی دولت او بازگشتند ‹› انما اذا ما جمعت یوما
در ایمن [illegible] ابابی طرق المعروف تستبق حکایت یازدهم چون در حدود قراقورم
از افراط سرما زراعت نبوده است در عهد دولت او زراعت آغاز نهادند
شخصی ترب میکارد و از آن چند معدود بر میدارد و بخدمت او میبرد میفرماید که
ترب و برگهای آن میشمارند صد عدد بر می آید صد بالش میفرماید ‹› کردل و
دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد حکایت دوازدهم بیرون شهر
قراقورم بر جانب مشرق لشته ایست که [illegible] ساخته اند بوقت آنکه جانب مسماة
[illegible] جهت که زبران باشد تا بدان الموضع از شهر نزول آرند و آن را ترغو میخوانند و آن
موضع را ترغو بالش نام نهاده اند و در شیب الموضع شخصی رخت چند بکاشت

از بار ام دیده دیش از آن از آنکه و کسی درخت سبز ندیده بود اندر جهان سبز شد فرمود تا غارس را
بعد دهر درختی بالشی بدهند **حکایت سیزدهم** چون بر تخت پادشاهی آرام گرفت و آوازه
او به نیکویی انتشار یافت تجار از اقطار رخ بخدمت او رو آوردند هر جنس که آورده بودند
از اختیار و رد و منفر بود تا میگرفتند به قیمت تمام و بیشتر آن بودی که بنظر امیر قیمت آن
نا نکنده و قیمت نا کرده تمامی قماشات ایشان بخشیدی تجار به دل خود تفصیل میدادندی
که چندین و چندان بوده است یکی را ده گفتندی و صدقی را دری نام کردندی و چون
این شیوه را جماعت ارکان باز یافتند بارها گفتندی و روی از در کشتندی یکی دو دو را
از قماشات ایشان اگر دریای عمان بودی قطره نماندی باز آمدندی و قیمت آن
کردندی و فرمان آن بود که چندانکه قیمت متاع ده یازده مزید کنند او جه دهند روزی
کفات حضرت و وارد آن دولت عرضه داشتند که ده یازده زیاد تا دو اجبیت
بهای متاع ایشان خود زیاده از آن است که قیمت عدل است فرمود که معاملت
معاملان با خزانه بر آن است تا جری و مترقی باشند و در پناه ما تلفی کرند
هر اینه آن جماعت را بر شما ملتجیان حرمی باشد فرض شماست که میگذارم تا از حضرت ما
با خسران باز نگردندی ؛ و ما تنالک کلام الناس عن کرم ؛ و من لسد طریق العار عن
الوطن **حکایت چهاردهم** جماعتی از هندوستان دو عدد دندان پیل آوردند فرمود
که ملتمس ایشان چیست گفتند پنجهزار بالش به نزد و بیست فرمود که بدهند جماعت کفات

انکار کردند

انکار کردند که بمحقر چیزی چندین مال چون توان داد و دیگر آنکه این جماعت از بلاد بعید فرمود
که هیچکس نامن نا غی نبیت **شعر** یبالغ همایند آنی بحور حتی ؛ یبین نوال کفیه الا عادی
حکایت یازدهم وقتی که دماغ او از کاس مدام بر گشته بود و وقت عیش او خوش
شده شخصی او را کلاهی آورد بر سیده کلاه در خور ایشان اوراد و بیست بالش فرمود تا برات داشتند
و الیتمغای این موقوف داشتند بسبب آنکه بدیده نشد این مقدار از تا بیر عقار باشد
تا دیگر روز در همان وقت آن شخص حاضر شد نظرش بر او افتاد برات بر او عرضه
کردند صاحب کلاه توقف نمود فرمود که سیصد عدد کنند در این نوع در توقف بود
هر روز صد بالش زیاده میکردند تا ششصد رسید امرا و کتبه را جمع کردند و از ایشان سؤال فرمود
که هیچ چیز را در این عالم کون و فساد بقای ابد ممکن خواهد بود یا نه باتفاق گفتند ممکن
نیست بصاحب بیراج اشارت کرد و فرمود این سخن غلط است بلکه نام نیک و آوازه
در جهان پای دار باشد روی بکتبه کرد و فرمود که دشمن حقیقی شما بتیه کرد و لخواه شما
این است که تا نام نیک و خیر از من یادگار نماند ظن شما بکران است که در وقت
شراب اگر من کسی را مهلت میفرمایم از راه سکر است و آن تعویق حق انداز ند و مستحق را
موقوف میکنند از میان تا باید و کس جزای اعمال خود باز نیابند فایده نخواهد بود ؛
غیری طوع اللجاه عیری ؛ یسمع اللائمین امر مقتضیه اللائمین فیها لهی و کلتا هما مرا
حکایت شانزدهم وقت آنکه شیراز از ایل شود شخصی از آنجا بیامد و آوازه که از شیراز با آوازه

کرمت و بر پادشاه آمده ام که مردی عیال دارم و وام بسیار و ملتمس پانصد بالش است
که مقدار قرض من است فرمود تا در وقت ملتمس او را بدادند و مثل آن زیاده
کرد کفات حضرت توقفی کردند که مزید ملتمس اسراف است ملکه اتلاف فرمود که بیچاره
بر آوازه ی چندین کوه و صحرا پیموده و سرها و کرها دیده و ملتمس او بخرج مبادرت ومراجعت
او وفا نباشد اگر بر او مزیدی هم نرود چنان باشد که محروم بازگشته چگونه روا باشد
که درویشی با بعد مسافت نزدیک اهل و اولاد با بی بس بازگردد و تمامت الحبه نثار شد
رفت نقدینه بی تعویق بدو دهند درویش توانگروش زمان بازگشته و پادشاه را نام
نیکو در جهان مانده اذا التقی وافی من البعد سائلا براه حراما رده وهو عاقل دارزوی
حکایت هفدهم درویشی بحضرت او آمده دو روال بر چوب پاره بزبان دعا گشوده
بایستاد و نظر مبارکش بر او افتاد و التفات فهم او کرده گفت که در رکه خدا ال خود بزی را کشتم
گوشت آنرا جهة نفقه عیال کردم و پوست او را جهة سجاده بان روال ساختم و او آوردم
روالها بدست گرفت و گفت مسکین آنچه مهتر بوده است جهة ما آورده است
رانه که صد بالش و یکهزار گوسفند بدو دادند فرمود که چون این خرج شود باز نزدیک ما
خواهد آمد تا دیگر بخشیم فقد عدا بسر رسول الاعادی ورسول الارزاق والاقوات
حکایت هجدهم شخصی او را صد عدد پیکان استخوان آورد آنرا مثل آن بالش فرمود
حکایت نوزدهم رسم آن بودی که از سر ماه زمستان تا شکارگاه کردی

بازنه

باقی نه ماه و بعد از بهاری بیرون بارگاه بر کرسی زرنشستی و انواع اجناس که در جهان موجود
بودی جنس جنس خرمن خرمن انداخته بودی که هرکس که از مغول و مسلمان که حاضر بودی بر آن
ایثار فرمودی و بر هیچ جنس سؤال میر بخششی و بسیاران بودی که هرکس حسبی و ضخامتی داشتندی فرمودی
که ازین جنس هرکدام که اختیار است چندانکه از حوصله دماغ او میکند بردارد روزی شخصی را برین جملت
سیر مو دار جامهای گرانمایه چندان در آغوش چندکس برداشت بوقت مراجعت یکی از آن
در راه افتاد و چون جامهای بجایگاه بردند طلب جامه که افتاده بود آمد قاآن فرمود که قدم شخصی
چگونه از بهر یکی نه بگذشت فرمود تا بار دیگر چندانکه تواند بردارد بیت حاتم ار زنده شود جود ترا گفت را بیند
هیچ یک نیست که بر دست ترا پایان آرد حکایت بیستم شخصی او را دولیت چوب تازیانه
طرحی آورده و در آن عدد دو لکوب را با برام میوزند مثل آن بالش یافت ه نصار
المجید ان الکرام من الافاق طاقة الفوادی والنوامس به یا ممنو ولیزام هذا با البعاد
شخصی هم ازین متاع سر آورد نصف آن بالش فرمود حکایت بیست و یکم در ابتدای
قاقورم روزی همراه بر میان سرقان افتاد بر دکان عناب بود طمع او مایل شد
چون در بارگاه بنشست فرمود تا دانشمند حاجب از خزانه بالشی برداشت تا در آن
عناب فروش بقال رفت و خواجه گفت در از بالش ربعی که اضعاف آن بهای آن بودی
بدو داد چون خواجه پیش او بنهاد فرمود که چندین عناب را یک بالش بهای آن کم باشد
باقی بالش بر داورده که بهای این اندکی باشد قاآن او را بنیک نظر فرمود که او را از بهر عمر

خریداری چون مالک آن ده باشد او را وعده تمام کنند و به هند ۝ و از ذکر ضایعه نفیس

صد لیعا لکنهن قلاید الاعناق حکایت بیست و دوم روزی عزیمت شکار فرمود و حاجت

صاحب مزاج بر مرقتا و در عزوتا پیش آورد و حکایت سلیمان و مور و پای ملخ بگفت

چون جایزه روی آن راست طبیعتر هوای کاخوانون کار خزانه تا ن دیگر بده و مال

برا از تشریف نزولی فرمود درون خرگاه را با نواع پنج و زربفت فرش انداخت و اندرون خرگاه را

از عقود لآلی و جواهرات بر کنند و چون برگشت تشنه لبیار از لا باشد هوا بر سر ایشان بالید

دولت انزما لقی ؛ نثرت علیک سعود الفلک ؛ و از وزرای بسیار فرمود و صاحب ملوح

با نواع تشریفات کرامات محصوری کرد ابنه و چهار هزار بالش اضافت آن تشریفات فرمود

عم الرعیه والرجات والد حکایت بیست و سیم درویشی را صد بالش فرمود کارکنان درگاه

گفتند که چندین بالش را درم میستانند بر مراد صد بالش آوردند و بگستردند بران گذر کرد فرمود

که چیست گفتند بالش های درویش است گفت این اندک است مضاعف باید و بدرویش

به هند ؛ قبل انا له قلیس انا ملاء لکنهن مفاتح الارزاق حکایت بیست و چهارم شخصی صد بالش

با امیران او سودا کرد و فرمود که بالش او را نقد به هند حکایت بیست و پنجم روزی درویشی بر درگاه

ایستاده بود پادشاه جهان بیرون آمد نظرش بران درویش افتاد خیال کرد که همان درویشی است

که بالش برده و بیابید و باز خواست فرمود که روزها است که فرموده ایم تا وجه دانیم درا باید

ملاطفت به هند هم در آن مقام توقف فرمود تو چیان بطلب بالش رفتند صد بالش

در دامن

در دامن او افتاد نزد درویش بردند درویش گفت چه بالش است گفتند بالشهایست که در قیمت جامه

لیبا به داد چون حال معلوم هنده کرا او در کیسه بالشها نیز میکرده اند و عرضه میداشتند فرمود که روزی

او برده است چگونه چیزی که از خزانه بیرون آمد رد توان کرد هم بدان درویش دادند ؛ و بحکم ما یکی

حقوق مرده از اقضا عند الکرام فرض حکایت بیست و ششم عورتی هندو کودکی دو را

دوش گرفته بر در قرشی گذر میکرد قان از صحرا باز میگشت به ذکر لیست خان زاه فرمود

که پنج بالش بدو بدهند هم در حال پیش آورد و یکی در جیب نهاد و چهار بدو داد عورت

دست کرمی کم داد با و لجاج کرد تا دیگر را باد دادند قان پرسید که عورت چه میگفت حال

باز گفت که عورت معیل بود و دعا میگفت دیگر بار سوال فرمود که خیالی دارد است گفت رفت

اری چون بقرشی در آمد تک رانده فرمود که آن عورت را او را ده هند بشارت

که چندانکه تواند از هر نوع جامه که دلخواه است بردارد چندان برمیدارد که از بارطار مردی

منهم متحمل باشد شعر ؛ وکفیک الایتام عن ایتامهم حتی وردنا انا ایتام ؛ بازداری

بازی در دست در خدمت آمد از وی پرسید که چه بار است گفت که بازی است

رنجور و علاج او گوشت مرغ است خان فرزانه فرمود تا یک بالش بدو بدهند خازن

او را با خود میبرد و بالش ها بصراف میداد و از انجمله بهای مرغی چند بدو حوالت میکرد

چون نظرش با زرجارن افتاد از حال باز پرسید کیفیت خویش عرضه کرد و در [illegible]

غضب میشود و میفرماید که تمامت [illegible] عالم را از دست تو نهاده ام که حب [illegible]

القدر دستور پسندیده توست و فرموده که ان بازدار مرغ نمیخواهست بدان وسیلت چیزی
می طلبید و هر کس که نزد من می آمد انجا عتی که میگویند که ما اورتاق میشویم و بالش میگیریم تا سود
دهیم و جماعت دیگر که متاعهای دارند و دیگران از هر صنف که نزدیک ما می آیند من میدانم
که هر کس مشغله ساخته اند نوعی دیگر و بر ما پوشیده نیست اما میخواهیم که هر کس را از ما سودی باشد
و ارزد ولت ما بهره بر گیرند از احوال ایشان اغماض میرود و فرمود تا چند بالش بدان جانور
دادند حکایت بیست و هشتم شخصی بود کمان گر کمان بد ساختی و در شهر قراقورم چنان معروف
بود که هیچ آفریده کمان او بجوی نخریدی و همان وقت پیش بر اشت کمان گر
درویش شده حیله دیگر نتوانست کرد بیست عدد کمان برداشت و بر سر چوبی بست و در ره
آورده رفت و بایستاد چون قاآن از اردو بیرون آمد و بدید یکی را ایستاده که کیست گفت
من ان کمان گرم که کمان من نخرند و کسی بکار ندارد و کارم بضرر رسیده است بیست
کمان آورده ام و بقاآن میدهم فرمود کمانها از و بستدند و بیست بالش بدو دادند حکایت
بیست و نهم روزی کمر مرصع آوردند از ابریشمان بسته و از هر طرف او میخی
جنبان بود یکی از خواص داد تا آن میخ را استحکامی دهد بزرگری رشید نام داد و زرگر
کمر گرفت و خرج کرد هر روز که تقاضای کمر کردندی فریبی و بهانه گفتی چون مماطلت از
حد گذشت او را موکل بر سر کرد تا کمر را باز دهد حالت تضییع و اتلاف آن باز
مینماید جهت چنین بیدادی او را کند بست قاآن آوردند عرضه داشت قاآن فرمود

که هرچند

که هرچند گناهی بزرگ است اما اقدام بر مثال این کار او دلیل بر عجز و درویشی اوست لابد که رعایت
اضطرار رسیدی مثل چنین کاری مرتکب نگشتی او را رها کنید و از خزانه صد بالش زر باو بدهید تا ترتیب کار و احوال خود
کند و مثل این کار را جسارت ننماید شعر ما جاد بالوفر الا و هو معتذر و ما عفی قط الا و هو مقتدر
حکایت سی ام شخصی او را پیاله چینی آورد و جاهی بند بار کناره شکسته بود بند بسته بودند پیاله که آرنده در راه
انداخته است قاآن نمودند فرمود تا آرنده را بیاورند و نیز فرمود که صاحب این پیاله رنجها تحمل کرده تا چنین
جوهری نازک از چندان مسافت پیش ما رسانیده او را بیست بالش بدهند و صاحب این متفکر
بود در اردو نشسته که آیا کسی سخن او را بسمع مبارک پادشاه رساند باز حاجب بیرون آمدند و او را
بشارت تشریف دادند و هم در حال بالش نقد روانه شد و از روز سخن خادم حبشی میرفته
فرمود که این شخص را بپرسید که از اتمام استطاعت او باشد که چه تا خادمان حاصل کند آن شخص گفت
کار من است دولت بالش و نیز فرمود تا بدو بدهند جهت خرج راه و مثال داد و آن شخص هرگز دیگر
باز نیامد و کسی نیز مسکن او را نمی شناخت شعر و انا لا ندری نعمتی ثم اتقی لها جهها ابدا
من اهل و اشقیا کسی از حضرت او مایوس بازگشته استماع نرفته مگر شخصی از اینجا حرز
در آفاق مشهور کرد که من گنجی یافته ام و با هیچ کس نخواهم گفت تا بوقتی که چشم من بجمال
مبارک قاآن روشن نشود هر ایلچی که به آن جانب متوجه بودی همین تازه کردی تا حکایت
بسمع مبارک قاآن رسید فرمود تا او را الاغ دادند چون بحضرت رسید و در اندرون آوردند رفت
کیش سخن او کردند گفت مراد اصلی همین است تا بدان واسطه روی مبارک پادشاه ببینم بهانه گنج

بینداختم چون شکل طراری بود هر کس ایشان آن تصور را از او بشنیده نداشت تغییری در احوال او
ظاهر نشد اما اغماض فرمود گفت روی باید بری باز باید گشت فرمود تا او را با جمیال سپردند
و بسلامت که بزر رسیدند ۞ و ما اصحاب اذا غاب عن بلد ولا ایم به یوما تذموم حکایت
سی و یکم شخصی بود در قراقورم ضعیف درویش در کار او راه یافته کاسه از سر بوستان خریده
و بر گذرگاه قاآن منتظر صدقی نشست چون موکب همیون میرسید بر پای میخیزد و کاسه را پیش
میدارد از وی میستانند و پنجاه بالش میفرماید بروید بدهند خزان میگویند کاسه او کنون پیش
پنجاه بالش نمی‌ارزد میفرماید تا چند بشما بگویم که در عطای من انکار نکنند و مال مرا از سائل
دریغ ندارید فرمود که بر رغم لئیمان غنی کنید تا غنی گردد **شعر** یا ملک الوقت والزمان
و من علا نا عظم شان ضد ان ما استجمع لخلق جهل والفقر نه مکان **حکایت سی**
و دوم شخصی مسلمان از امرای ایغور چهار بالش قرض کرد و از ادای آن عاجز آمد
او را گرفتند و مواخذه کردند تا از دین محمدی صم خارج شود و کیش بت پرستی درآید و یا
او را در میان بازار رسوا کنند و صد چوب زنند مسلمان سرگردان شد سه روز از ایشان
مهلت گرفت و پیش بارگاه قاآن آمد و بر سر چوبی علامتی کرد فرمود تا او را حاضر کردند
حال آن معلوم رای پادشاه شد فرمود تا غریمان او را طلب داشتند تکلیفی که بر آن مسلمان
میکردند که گاه رشند ندوزن و خانه ایغوری بدو دادند و فرمود که صد چوب در میان
بازار بر آن ایغوری زدند و مسلمان را صد بالش دادند ۞ بحر اذا اجلت الورا دحی

لم نهم علل

لم نهم علل منهم عن العلل **حکایت سی و سیم** شخصی بود سید از جرجان که او را علوی جرجانی گفتندی
از قاآن باور تاقی بالش گرفته بود وقت ادای قراری گفت که من بدست خویش داده ام کشته دقیق
خواهند و خط بگواه گفت من بدست خویش بقاآن داده ام او را در بارگاه حاضر کردند از آن سوال
فرمود که در کدام وقت در حضور که بود که من ترا نمی‌شناسم گفت که از روز تنها بودی و در خدمت کسی نبود
غیر من ساعتی تفکر کرد و بعد از آن فرمود که وقاحت او روشن و کذب و افترای آن معین است
اگر بدین سخن او را بازخواست کنم شنوندگان گویند پادشاه چنان منکر شد ترک او کند اما هرچه
آورده است که بگذارند معامله کنند از وی بنداز و زر جانی تجار آمده بودند اقمشه بها بستدند
قاآن هر یک را زیاده بهای معین میفرمود ناگاه دیگر باره از این سید پرسید که کیست او را حاضر کردند
فرمود که دل تنگ نباشی از آنچه فرموده شد و متاع تو بستانند چنانکه در تفرج آمد و گریستن گرفت بعد از آن
فرمود که متاع تو را چند قیمت است گفت سی بالش و بدان دلخوش صد بالش فرمود تا بدو دادند
حکایت سی و چهارم از خواتین او خاتون یادرآمد و در حرم آن او نظاره میکرده است و بیاض
ولایت و فصاحت ابیان مطالعه صاحب مزاج الیکرده است قاآن فرمود که مروارید
که معد است بیارند دوازده طبق مروارید که هشتاد هزار دینار خریده بوده است قاآن فرمود
آوردند فرمود تا مروارید در دامن و آستین او میریختند و گفته بیشتری از مروارید چند نظاره دیگران
انگشتی **حکایت سی و پنجم** شخصی را اناری تحفه آورد فرمود تا دانه‌های او شمردند و از آن تمامت
حاضران را طلب دادند و بعد هر دانه که بود بالشی فرمود بدهند ۞ فلذلک یزدحم الوری

و با به مثل از دو جام الحب فی الزمان **حکایت سی و ششم** از منکران دین تازی بحضرت قاآن آمد
و گفت در شب چنگیز خان را بخواب دیدم و گفت پسر مرا بگوی تا همه مسلمانان را بکشند که ایشان بد اند
بعد از ساعتی تفکر کرد و گفت مترجم با تو سخن گفت یا بخود گفت بزبان خود فرمود ترکی و مغولی میدانست
گفت نه قاآن گفت من یقین که چنگیز خان جز زبان مغولی هیچ زبان دیگر ندانست دروغ گفت
از این زدن او می شود اشارت فرمود تا او را بکشند **حکایت سی و هفتم** از ناحیت تبکوت از موضعی که آنرا
قراباش گویند مسلمانی او را اگر دو بی با کولات آورد بامید آنکه او را اجازت مرحمت باشد با دولت
خویش او را اگر دو بی بالش فرمود و آزاد کرد حکایتی است از آن طبع در دریا حکایت
از آن جوادر در همین **حکایت سی و هشتم** شخصی بوده است روزی چیزی را اختیار کرده است
چون دیده است که حفاظ همه مست شده اند در خزانه رفته قدحی زر دزدیده و باز گشته روز دیگر قدح
طلب داشته و باز نیافته منادی فرموده که هر کس که آن قدح باز آرد بجان امان یابد و هرچه التماس
او باشد مبذول افتد دیگر روز قدح آورده او را گفتند که سبب این حرکت کردی گفت پادشاه جهان
قاآن را تنبیهی باشد و بر می فرمان که این را به قاآن گویند عطا دفعه داده و الا در خزانه زیادت
از آن متاع داده است اگرچه مال جمعی امرا گفتند او را اعتبار دیگران باید کرد
تا کسی دیگر به چنین حرکت اقدام نتواند نمود که او را امان داده ایم چگونه دیگر باره برد حبس
قصدی تو اگر دو مثل این چنین شخصی بر دل افسوس بود که کشته گردد و الا فرمودی تا سر او را
بشکافتند تا چگونه دل و جگری که در آن ملک شکافته شده است او را بالشی فرمود

بالیان

با اسبان و جاجوی بسیار داد و او را امیر چندین هزار کرد **حکایت سی و نهم** بوقت آنکه غله در خورست که بالای
که علامت را باطل کردانید آن وقت که ابتدا اتفاق افتاد و غلای غله در قراقورم چنان بوده است که یک من
یکدینار نایاب بوده است فرمود تا منادی کردند که هر کس که غله کشته است تر آوری بکال خود راه دهد
که غله او از آن شده است باروی بر آنکه زرع را آب دهند حاصل تمام از خزانه ها او را بار
عوض کرده اتفاق چنان افتاد که از آن حاصل چندان غله حاصل آمد که در آن مدت که آغاز زراعت کرده
بدان ربح و نفع نبوده است **حکایت چهلم** سه شخص را آوردند بگناهی که از ایشان صادر شده بود فرمود
تا هر سه را بکشند چون از بارگاه بیرون آمد عورتی را دید که خاک میپاشد و فریاد میکند از او پرسید که چرا
میکنی گفت سبب آنکه این مردان که بکشتن ایشان امر شده است یکی شوهر منست و یکی فرزند من و یکی برادر
فرمود که از این هر سه یکی را اختیار کن تا جهت دل تو او را زنده بگذارند گفت شوهر را عوض است و فرزند مرا
بعوض آن است اما برادر را هیچ وجه عوضی نیست فرمود تا هر سه را بعورت بخشیدند و رها کردند **حکایت**
چهل و یکم تماشای کشتی را رغبت بودی و در اول جماعت مغولان و قفچاق قپان و ختاییان
در خدمت او بودند چون خبر آن شخص شد حکایت کشتی گیران عراق و خراسان پیش او گفتند بجورماغون
زشتاورش رشت کرد تا کشتی گیر زند یکی بود از همدان که او را پهلوان فیله گفتندی فرستاد چون
بخدمت قاآن رسید منظور و شکل او را ضخامت جثه و تناسب اطراف نیک خوش آمد
با جماعتی که در پیش او بودند فرمود که کشتی گرفتند بر تمامت غلبه کرد و کسی پشت او را بزمین نیاورد
دیگر تشریفات و صد بالش فرمود تا بعد از چندی او را دختری ماه دیدار شیرین گفتار فرمود

چنانکه رسم اکابر است که خویشتن را از مباشرت نگاه داشت جهت حفظ قوت است درازی بهتر
و از ازادی محبت رحم تربوزی باره و سیر دو قاآن از وی پرسید که تا زیکا احکوز بانی تی یقیق [illegible]
استفاده کرده باشی و در میان مغولان مشهور است که تاژیکان را الت عظیم [illegible] چنانکه شاعر گوید
و لک یاری با لستحی تقضی با بین جلابی تخرج و تزیغ المنزل عن رای و غرض میکند
که مرا از ان ذوقی حاصل نشده و از هم جدایم را بیره را مطلبه و کشان احوال را
بیره عرض میکند که چون در خدمت پادشاه اشتهاری یافته ام و کسی بر من تسلط [illegible]
نموده است اکنون اگر پای در نهم مبادا که قوت سقط کرده و در خدمت از پای در [illegible]
پایم فرمود عرض ان است که از شما فرزند حاصل کرده و بعد از این ترا از مباشرت و عمارات
کشتی معاف داشتم و او را خویشی بود محمد شاه با چیزکی در میدان مجادلت رفت برهم غالب شد
فرمود با بیره زانو زده گفت میگیرم فرمود که شما خویش یکدیگرید و میان شما اخوت است
شما با هم چه کار میگیرید و چون روزی پیچ بگذشت بشرط عنایت به و ملک [illegible] او را با ایلی
فرمود و رخصت از جا یا بمقصد بالش رسید همچنان فرمود تا بوی داد و داده و اگر نباشد
و غیر از آن را از وجودی از جامه و نیتی و بالش خود مثل آب جاری بودی که هیچ
وجه انقطاع نیافتی و بسیاری بودی که هر یک را از ایشان بازان انواع ملبوسات که پیش آورند
و بر هم انداخته بودندی چنانکه تو گشتندی بر گرفتندی **حکایت چهل و دوم** یکی از
دوستان مقبول القول حکایت کرد که در عهد علاء الدین کیقباد در روم بودم

و در میان حریفان شخصی بود مختل الحال که از مسخرگی نان حاصل میکردی و حکایت بدل
پادشاه جهان حاتم زمان در ان وقت در افواه افتاده بود که در مشرق پادشاهی از نسل مغول
نشسته که زر و خاک نزد او یکسان است بیت زر و مقدار همت عالیش کم عیار است نقد
هفت اختر این مسخره را اندیشه سفری خواست نه راحله و نه زادی اما در راه حریفان
اتفاق توزیعی کردند و درازگوشی خریده و روان شد بعد از سه سال در بازار رفتم خواجه را
دیدم با خیل و حشم و بغال و جمال و غلامان ختای بر بین و پیرزن چون مرا دید از آب
پیاده شد و ترحیبی و اهتزازی تمام بشاهده من اظهار نمود و مرا بتکلیف و ثاق
خود کشید چنانکه سنت ارباب و اصحاب مروت و فتوت است انواع تکلفات از مشروبات
و ماکولات بجا آورد و اوانی از زر و نقره و خیلکان و سقاه بترتیب نهاده و بر این شیوه این
روز مرا با لحاح نگاه داشت دو دوم دیدم روز همچنین و او را من هیچ گونه نمی شناسم
تا عاقبت گفت من فلان کسم که با بضاعت درازگوشی داشتم که حرکت کردم باری از ان
کشف احوال کردم بیت اندر تهتک سفهاء فتی صرت فقیها گفت از روم سفر
کردم بهمان درازگوش در بوزه کنان تا بخدمت پادشاهی رفتم قدری میوه خشک از ور
داشتم بر سر راه بر سر بسته نشستم از دور نظر مقبلانه او بر من افتاد تفحص احوالم
کرد بتا ضعف حال خود تقریر کردم که از روم با و ارادت عطای تو با صد هزار بینوایی
روی براه آوردم تا نظر پادشاه چون بر درویش افتد معلکی پس شود بیت برگزین [illegible]

بوی ورد مرا ... شنیدی و مشهور که از بیدولتان بگریز چون تیر سرادرکوی صاحبدولتان و طبق
میوه را با عرض تحف و تنبیش ادب بپیش شد از آن میوه ها و دسته سولوق ریخت و در باطن ارکان
دولت و حضرت مشاهده کرده روی بدیشان آورد که او از موضعی دور میرسد
تا بدینجا لبیب رخزار تبرک و مواضع مبارک بریده باشد و خدمت بزرگان دریافته
بمن انفاس چنین کرمی غنیمت باشد از آن وجه میوه ها در سولوق ریختیم تا بهر وقت
فرزندان تنقل کنند شما نیز لقا یار قسمت کند و اسب براند و بار و رسید میوه ها را
از سولوق بیرون آورد و اعداد آن را احصا کرده و روی بدانشمند حاجب آورده
و احوال منزل او پرسیده گفته است که من معلوم است که ندانم که کجا نزول کرده است
او را بخدمت تبلیغ کرده و فرمود که توجه مسلمانا باشی که در وثاق از چنین موضعی
به حضرت ما رسد تو از طعام و شراب و بیداری و خواب او غافل باشی ایمنی
دم برده او را طلب کن و بمقامی محمود در خانه جای بده و رتبه منال تفقد او
نمای و من نزدیک بازار نزول کرده بودم از جهت دولت تفحص حال من میرود
تا آنکه بمن رسید و مرا آنجا نبرد تا روز دیگر قاآن زنبسته کرده تا چند بالش دانشمند حاجب را
فرمود که آن شخص را بخوان چون حاضر شدم تمامت از او پرسید و نیکویی فرمود و مواعید
دیگر مستظهر کرده اند تمامت بالشها قبض کردم و حال من از مضایق رستگی
بخوشی رسید حکایت چهل و سیم مغولی بود نام او سنقولی بوکارمه کو ... فندی

حکایت چهل و سیم

داشت

۸۵

داشت ... ریزی ... گرگ ... و اکثر ... ضایع و تلف روز دیگر مغول بحضرت آمد و حال کلی
گرگ عرضه داشت و تقریر کرد که یکهزار سر ضایع شده است قاآن فرمود که گرگ کی بوده و اتفاق را
جماعت صیادان گرگ گیران بیامدند و گرگ را زنده آورده بودند البته فرمود که این گرگ را یکهزار بالش
بخرند و صاحب گوسفند را گفت اگر کشتن او ترا نفعی نبود یکهزار گوسفند فرمود تا بدو دادند و گفت این
گرگ را محبتی کنم تا یاران خویش را اعلام کند تا این نواحی بروند چون گرگ را گشاده کردند سگان شکاری
آسیای یک بانان بر او دوانیدند و گرگ را بدریدند قاآن بران سبب متغیر شده فرمود تا سگان را
از سگان تیر آسیای یک بانان ... و گرگ را بدریدند باز حرم شد و در اندرون او رفت متفکر
و مهم روی بارگاه ... آورد و گفت غرض از طلاق گرگ آن بود که در اندرون ضعفی مستشعر
میکردم بران اندیشه که این جانور را از هلاک خلاص دهم حق تعالی نیز مرا شفا بخشد چون او از
ایشان بحث نهاد که من از این ورطه بیرون آیم در آن چند روز رحلت کرده بود تمیز ان
و بزرگان و بنده هست که ملوک بر داشته و بر گرفته بر دو استند و ایشان را الهامات است و این
زیاد ان است که در کتاب آورده اند که چون مامون الطاهر ابن الحسین و علی ابن عیسی مهرا را بود
بجای برادر خود محمد امین به بغداد فرستاد در تضاعیف آن محمد امین حماد راویه را که از ندما
میگویند که امروز تماشا کنیم و بر نشاط شراب مشغول شویم زود برو تا ... و زندی دور کنی
نشسته و از جواری جاریه جمیله داشت نام او قصیه بود و از ندانهای او یکهزار دینار
که کمال ملاحت او در نقصان او مدرج بود بدو خود در کشتی آورد و جامی زیاقوت ... النشی

که بمثال زر تا ساخته بودند و از نفایس رغبات دنیا و موجودات خزانه از ادراک او وزنی بودی
چون مجلس گرم و عیش او خوش شد بهمی قبچه بر پای جوشت و پای در دامن زد و در جام افتاد
و بشکست و دندان زرد که شعف محمد امین بران بودی برگشتی زد و بکشته شد محمد امین روی
بجاد آورد و گفت انقراض کار ماست چنانکه رسم ندماست اوراد عای گفت و استبعاد
سخن مجهر میکرد و میان ایشان در این معنی سخنی میرفت ناگاه هر فی اوازه داد که قضی الامر
الذی فیه تستفتیان محمد امین حماد را گفت هو از این شکونه برخیزد چاره کار خود کن کردید از من
و تو نقاهت افتاد **حکایت چهل و چهارم** مردی پیر از حدود بغداد بیامد و بر سر راه نشست
چون پادشاه گذشت آن پیر برابر راه کذار خود دید بر سر دو تا از ایشان خوانند ازو
پرسید که بر سر راه چه ایستاده گفت مردی پیرم درویش و دو دختر دارم و از غایت درویشی ایشان را
بشوهر نتوانم داد پادشاه فرمود که تو از بغدادی خلیفه بتو چیزی ندهد گفت هر وقت
که از خلیفه صدقه خواهم مرا ده دینار زر دهد المقدار نفقات صرف میشود پادشاه
فرمود تا او را هزار بالش نقره بدهند نزدیکان حضرت گفتند که بر ولایت خطا نویسند فرمود
که از خزانه بدهند چون بالشها از خزانه آوردند و پیش پیر بنهادند پیر گفت من چندین
بالش از اینجا چون نقل توانم پادشاه فرمود تا الاغ و جوال ترتیب کردند تا آن
بالشها در صحبت او روان کنند پیر گفت من چندین بالش خرج نیست بولایت
نتوانم رسانید و اگر واقعه رود بدهد دختران از انعام محروم مانند پادشاه فرمود

کر چند مغول بدرقه

کر چند مغول بدرقه او شد مال او ببرند چون مغولان با آن پیر رفتند در راه وفات کرد اعلام حضرت
قاآن کردند فرمود که آن نخوانده است و بگفته که دختران او کی بیند گفته است زر بود
که آن بالشها را به بغداد برند و بجای او به دخترانش دهند و بگویند پادشاه صدقه فرستاده است
قاآن داد و دختر را بشوهر دهند **حکایت چهل و پنجم** دختری از نزدیکان حضرت بشوهر میفرستادند
صندوقی مروارید که اهل آنرا برگرفته بودند بجای زر آورده بودند چون آن صندوق گوهر
پادشاه بردند تنها طالب شرب مشغول بود فرمود تا سر صندوق برگرفتند تمامت مروارید بود
پروانه ازیکبار داده و اشک بر حاضران بخش کرد و در حضرت عرضه داشتند که این صندوق
از بهر فلان دختر بجهاز نهاده بودی فرمود که الصندوق دیگر که همتای اوست فردا بوی دهند
حکایت چهل و ششم اتابک شیراز برادر خود را بخدمت قاآن فرستاد و از جمله تحفها در آن
مروارید بود و پیش آن در کلی بچوب بالایم و حسن عظمتی داشت چون عرض کردند
قاآن دانست که در نظرات بیضه مروارید را وقعی هست فرمود صندوقچه در آن ابریشمک
را زود از برای شهوار حاضر کرده بر سر حاضران ازان مدهوش شدند قاآن فرمود
تا دوران مجلس کاس شراب را که میگردانیدند پر از مروارید میکردند تا تمامت بر حاضران
قسمت کردند **بیت** چه شه پر زرف دریا پری ه بدو نائکه ماند این داوری الجزا
واجب الوجود در نهاد او موجود گردانیده بود از حلم و علم و داد و جود و ترتیب دین معهود
شمه تقریر داشته تا معلوم شود که در هر زمانه صاحب قرانی است چنانکه در سوالف عهود

حاتم و ذویزدان و غیر ایشان بوده و ذکر هر یک تا انقراض عالم چون چشمهٔ خورشید تابان خواهد بود و در حکایات
مذکور و مسطور ؛ و فی کل ما قرن سدوم و جذب ؛ و اگر در ان باب استقصا میرفت اطناب
می انجامید بر این قدر اختصار نموده شد و حکایات از قهر و صولت و سیاست او محرر خواهد شد تا
مقرر شده است که ابادی و نعمای او و حکومت فایض بوده است انتقام و سطوت او حکومت
رایض بوده ؛ له یوم بوس فیه للناس ابوس و یوم نعیم فیه للناس انعم ؛ فیمطر یوم الجود
من کفه الندی ؛ و یمطر یوم الباس من کفه الدم **حکایت چهل و هفتم** در قبیله که امیری
هزاری بودی از جمله ارجیغی افتد که فرمان شده است که بنات این قوم را بجای [illegible] نامزد
کرده اند ایشان از خوف اخذ بیشتر دختران را نامزد خصمان کردند در میان قوم خود
و بعضی التسلیم الحدیث در افواه انتشار می یابد و بخدمت پادشاه میرسانند [illegible]
از امرا نامزد میکنند تا جهت تفحص بکار روند و چون حقیقت معلوم میشود میفرماید که هر دختری را
که سن او از هفت گذشته است جمع کنند و هر کس که در ان سال بحکم داده اند باز ستانند چهار هزار
دختر را که هر یک را با والده حاضر کرده بود و کرد کردند **بیت** حسنش از رخ سپیده ده بر کرد ماه
و اختلاف در کرد ؛ ابتدا فرمود تا بعضی را که بنات امرا بود جدا کردند و تمامت حاضران را
پاس رسانید که با ایشان خلوت کنند از انجمله دو دختر بود چون ماه فرو شدند و با قباحت
صالحات پیش آورد و صف صف بایستادند انکه لایق اردو بودند بحرم فرستادند و قومی
باحجاب بهود و خوارج دادند و بعضی را بهر کس از ملازمان و چندی را بخرابات فرستادند

تا حضرت

تا حضرت واردات و صادرات نمایند و انچه باقی ماندند فرمان شد تا هر کس که حاضر بودند
از مسلمان و مغول در ربودند و پدران و برادران و شوهران و اقربای ایشان نظاره میکردند
یارا و مجال ان نه که دم زنند و زبان جنبانند و این دلیل تمام است بر قهر و تنفیذ احکام
و طاعت لشکر و انقیاد عسکر **حکایت چهل و هشتم** چون حاتم فرمان و حاکم زمان بعد از بازگشت
پادشاهی متمکن شد و از کار ختای دلش فارغ گشت بار دوی بزرگ بیدرخ امید و مواضع
اقامت جوش که در حدود ایل بوده بسیر خود کیوک فرستاد و اقامت و سریر مملکت در حد است
ارتوق و کوههای قراقرم احتیاط و در ان موضع شهری و دیهی نبوده مگر رسم دیوار که نام ان اردو
بالیق بوده و وقت ضبط او در نظر اهر رسم حصار شکسته یافت مسطر و بحجر از انکه واضع ان نوکر خان
بوده است و شرح ان حال و ذکر بلاد ایغور مسطور خواهد شد انرا ماروبالیق نام نهادند و دیگر بالای و از خطا
ان فرمود تا شهری بنا نهادند و اردو بالیق نام نهادند اما شهر معروف قراقورم است
از هر نوعی محترفه آوردند و از بلاد اسلام اهل صنایع و زراعت اغاز نهادند و بسبب فیضان سحاب
و کثرت رعایت ابدا از جوانب متوجه ان شدند و باندک روزگار شهری شد و بر بالای ان بنای
باغی کردند در واره ان یکی مهر خاص بارش و چهار در و دیگری مهر آم با ولاد و اقربای
و دیگر میان جهت جوانب و [illegible] و خروج عوام او در میان کوشکی ضیاع [illegible] بر او فرستادند و خون بدره
و طرف ان بهان حوض اب و تخت او سر با بر یکی خاص و دیگری خزانه او و سیم سقاه
ریک دیت خانهای مرسوم برادران و پسران و انرا منقوش [illegible] شدند در موضع سقاه

خمها که از غایت ثقل نقل آنها ممکن نباشد نهاده‌اند و مناسب این حالات دیگر ویلاق و شتران و حفظه هر یک را مقدار
مثل که وقت جشن عام با نواع مشروبات بر میکنند و تمامت آلات زر و نقره و مرصع بود و اوستاد
دو نوبت در این منزل نزه نزول فرمودی هر گاه که آفتاب با نقطه حمل حلول بودی
و عالم جوش روزگار و روی زمین از گریه ابر بهار زبدان گلها خندان و آبدار شدی یکماه چون زهره
دخوربنداد در این گشتگاه جشن فرمودی و چون باران فیض او لجها و اشجار رسیدی کبار و صغار بهره‌مند
شدندی و درویشی از آن جماعت رخت بر بستی • ما ضر اهل النوال الطارب عنهم و فیهم
یوسف ابن محمد • ربیع بغایت رسیدی و سبزه‌ها هر یک بمقدار خویش بالا نمودی روی به مغزای
دیگر اورودی که از مهندسان مسلمان برغم ختائیان افراشته بودند و آنرا قرشی سوری
نام است کوشک نیک عالی با نواع نقوش و زینتهای ملون حالت مناسب آن در شکاف
نهاده‌اند و در جنس کاه او با حجران لیشم و مرصع بلدها نهاده و ملایم آن آلات دیگر اکاجلیه
بهشتی و عند ارباب که از اکول خوانند و پیش آن بنات الما و بسیار جمع شدندی و تماشای صید
کردی بعد از آن با نشاط طرب باستقبال نمودی و بساط بخشش که هرگز منطوی نشود بگستراندی و هر روز
علی الدوام انعام او عام بودی تا مادام که آنجا بودی و اشتی در کار عشرت و ادمان بهی کردی
بمصیف
نصیبی توت تابستان قبول استماع نموده بود چون عمر بهار با کمال رسیدی و نهار او بزوال مرجعت
بمصیف شدی و چون قمر بر باع بودی و کوشک شهر روزی چند دیگر برقرار مالوف اقامت فرمودی
امر معروف به تقدیم رسانیدی و از آن بمقصد مقصود متوجه گشتی و چون حرکت کردی بر رسم سیل ترتیبی نیته

وکوبلکه

وکوبلکه فرموده بود که وقت مراجعت از زمستان که هر بر ... لبدی و در دو نوبت چهار روز
آنجا تماشا در آن بقعه کردی و از شهر نزول به آن مقام آوردی و از آنجا بمقام تابستان در میان
کوهها رفتی و درختهای باکاهی بود که دیوارهای آن از چوب مشبک ساخته بودندی و بالای
آن از جامهای مذهب و بر بالای آن پوشش از نمد سفید آورده بودند بر اثر اشکندی و آنرا
سیره ارده نام است و در آن موضع ابعادی سرد و علف بسیار چنانکه مقام بودی که چون آفتاب
بسنبله امدی برف بیامدی و از آنجا نیز زیادت از ... دیگر نوال و عطایه فایق
نمودی و از آنجا روان گشتی چنانکه آخر فصل خریف که ابتدای زمستان است بشاه زر بندی
و کار رسیدی گرفتی و مدت سه ماه در این ماهها عطاء و هبات او را اندک احتیاجی
نبودی و بر دوام قالبی شده در این موضع ابیات ذو وجهین ... نقد حال دولت الورد
برد مطادل • کان سعود اغنیت نه مناحس • وجب فی ثیح الربیع وحسنه لطف
بین فراخ الطاوس و بجهالة تو که امروز آن مقام مبارک بقدوم خجسته پادشاه کامکار
و شهنشاه نامدار انوشیروان زمان منکو قاآن مزین است و جهان از سایه سیاست
و عدل او در زینت و بقاع در رباع اقالیم عالم کلش ... او را در مرتبه عدل و نفاذ امر
و نهی سالهای دو ... عمرها و دین حق را بواسطه او دست قوی گردانادی تحت ذکر پادشاهی
کیوک خان بن اوکتای قاآن چون حکم خدای تعالی نافذ گشت و پادشاه جهان حاتم زمان رحلت کرد پسر بزرگتر او
کیوک از لشکر قفچاق نرسیده بود برقرار ماضی تنفیذ احکام و اجتماع انام از خواص و عوام بفرزاد

و بارگاه خواتون که از پدرش چنگیز خان بحکم آیین بدو رسیده بود و تورکینا خاتون مادر پسران بزرگتر بودند
و ایلچیان بجوانب نزدیک پادشاهزادگان از برادران و برادرزادگان قاآن روان کرد و اعلام از احوال وقوع حادثه
تا وقتی که باتفاق خان معین شود کسی باید که حاکم و سرور باشد تا کار ملک مهمل نشود و امور جمهور مختل
نگردد و جانب لشکر و حشم مضبوط ماند و مصالح رعایا محفوظ جغتای و پادشاهزادگان کس فرستادند که تورا
کینا خاتون مادر پسران است که استحقاق خانیت دارند تا بوقت آنکه قوریلتای شود کار ملک را تمشیت دارد
و کفایت برقرار و خدمت باشند چنانکه یاساهای قدیم و حدیث از آنچه قانون است منحرف نشود
و تورکینا خاتون نیک داهیه و کافیه بود و بدین اتفاق و وفاق نیز زیادت استظهاری یافت
و موکا خاتون در آن نزدیکی بر عقب قاآن روان گشت بلطایف الحیل و کیاست تمام امور
ملک را در ضبط آورد و دل خویشان به انواع اصطناع و عوارف و ارسال هدایا صید کرد و اکثر
اجانب و اقارب رغبت بجانب او مایل شدند و اوامر و نواهی او را بطوع و رغبت منقاد
و مذعان شدند و در ربقهٔ فرمان او آمدند قال النبی ص جبلت النفوس علی حب من احسن
الیها و بغض من اساء الیها تمامت اصناف مردم روی بجانب او نهادند و جغتای و دیگر
کفاة قاآن بر قاعده اول در کار بودند و ولاة در اقطار و اوساط بر قرار و در وقت قاآن
تورکینا خاتون را از جماعتی از اصحاب حضرت کینه در خبایای سینه متمکن گشته بود و بجراحت
عذر کرده چون کار ملک بر او مقرر گشت و کسی را با او منازعت و مناقشتی نبود خواست
که در این مهلت پیش از فوات وقت و مرور فرصت بحکم آنکه مثل است فان الوقت سیف قاطع

از وردان نقش

از وردان تشفی جوید و هر یک از آن نفر مکافاتی واجب دارد و ایلچی بجانب ختای روانه کرد
تا محمود صاحب یلواج را بیاورد و قصد کرد تا امیر جینقای بگیرد و چون جینقای بحکم عقل نفس نفیس
کرده بود که اندیشه او نوعی دیگر است پیش از آنکه تدبیر دست شد هر روی در راه نهاد و شر خویش
گرفت و پیش پسر او کوتان مسارعت نمود بجانب اولمشک جهت تا جان سلامت
تنگنای بیرون برد و ایلچی یلواج چون بدو رسید باعزاز و اکرام و تمکین و احترام تلقی کرد و هر روز
بنوعی دیگر تکلف و مراعات ایشان واجب داشت تا یکدو روز بر این بگذشت و در حفظ
استعداد سبب فرار میرفت از ترتیب چهارپای و غیر آن تا شب سیم که حقیقت روز
دولت او بود ایلچیان را در خواب کرده با سواری چند بجانب کوتان روان شد و از
دست ایشان امان یافت شعر فابت الی فهم و لم اک آیبا و کم مثلها فارقتها و هی تصفر — تصفر
و چون هر دو بحضرت کوتان رسیدند و التجا بدو نمودند و جناب او را مامن خود جستند
مشمول عاطفت او شدند تورکینا خاتون در استرداد ایشان ایلچی فرستاد و جواب داد که التجا
آنطرف که از خوف شاهین بگار بنی پناه از صولت او امان یابد ایشان نیز چون بما استیمان
کرده اند و در امن دولت ما تمسک نموده بازفرستادن ایشان در آیین همت محظورات است
و از شیوه مرمت و فتوت دور بود و روز نزدیک و ترک و تاژیک نه معذور باشم
در این نزدیکی قوریلتای بزرگ خواهد بود و تفحص احوال ایشان بحضور خویشان
و امرا تقدیم افتد و از احوال مالش بلیغ یابند بجهد نوبت ایلچی می فرستاد و کوتان در

شوه غدر میکفت و چون تورا کینا خاتون را معلوم شد که اعتماد ایشان را محلی نیست
و بهیچ نوع ایشان را بار نخواهند داد فرستاد و امیر عماد الملک حبش‌تنسی را که از جمله ارکان دولت قاآن بود
بسبب مطالبت و مسئل رخت او که ایشان در ایام گذشته الزام میکردند تا بر ایشان تقریر
کند و هیچ تذویری نبندند مگر بدان رشت او خوشنا در انای ایشان انداز دکه در قوریلتای آن
بهانها را موآخذه کند چون وفا و کرم که از لوازم حواس شیم بزرگان است و در این روزگار
چون کیمیا و کیمیا موجود نیستی و غار روشنائیست و سعایت رضا نداده و ذات خویش را حبس
اختیار کرد تا حق تو او را بسبب عقیدت یکی از ان و رطها ایل و امثال ان خلاص داد و در حضرت
کیوک خان زیادت از انکه در عهد پیش بود متمکن شد و چون امیر مسعود بک این احوال مشاهده
نمود او نیز در ممالک خود صلاح اقامت ندید بالقبت و مبادرت بجانب حضرت باتو
واجب دانست و قراغول و خواتین جغتای قوریلقا ایلچی را در مصاحبت امیر ارغون بحضرت کیوک
روان کردند و در این وقت خوارزم بود فاطمه نام در خدمت او نیک تمکن یافته و جمله
کارهای ملک برای و کفایت او مفوض شده عبدالرحمن را بر کنند و بجای محمود یلواج بخطا
فرستاد و ذکر این حکایت علیحده در عقب این ذکر نوشته میشود و چون امیر ارغون کورکوز را
بنزدیک تورا کینا خاتون آورد بسبب کینه قدیم او را حبس کرد و امیر ارغون را بجای او
فرستاد و هر کس ایلچیان را بجوانب روان کردند و حوالات و بروات بیرون و ازجهات
هرکسی بجانبی تیغ میانجستند و دست اوزی میکردند مگر از جانب لشکران اوکتای که ایاس

دقاقون

دقاقون حکام خویش گسیر موی کرده بودند تورا کینا خاتون بشرق و غرب عالم جنوب و شمال رسل با استحضار
سلاطین و امراء و بزرگان و ملوک بهرطرف روان کرده بود و ایشان را بقوریلتای خوانده و در
این حالات چون هنوز بار نرسیده بود و عرصه خالی میبود بحکم انکه مثل من عزّ بزّ و عزا اکرخ لیلقة
چنگیز خان خواست که تغلّب بتو رخانه بکیرد و بدین عزیمت باردوی قاآن روانه شد چون نزدیک رسید
اغول نزاده با اقوام و افواج خویش پیش او باز رفت اوتکین را از این اندیشه رستی آورده و بجهة
نوبت ماتم شه نمک کنود و تمهید عذر ازان طرق کرده در این میانه خبر وصول کیوک باردوی خویش
رکیب را ایمیل بوده رسیده است زیاده کشت و چون کیوک نزد مادر رسید در کار مصالح ملک بیاسا شروعی
نمود و در قرار تورا کینا خاتون تنفیذ حکم ملک میکرد چنانکه زایرش قرار گرفت و چون ماهی دو سه از آن
گذشت تورا کینا خاتون نیز روانه شد ذکر حال فاطمه خاتون بوقت آنکه کار خراسان بموضعی که
مشهد مقدس حضرت علی ابن موسی الرضا علیه الاف التحیة والثناء در انست او را باسیری بیرون
آوردند بقراقورم افتاد و در بازار اسلام بود و در فنون ذکاء و زیرکی دستاراش کردی او را ناشنیسی
در هر وقت در عهد قاآن او را باردوی تورا کینا خاتون آمد و شدی بود و چون حال قاآن
دگرگون شد و امیر حبش قای بازامیان بیرون نهاد و قربت او زیاده شد و تمکن او بغایت
انجامید چنانکه محرم اسرار او شد و نهایت رازهای نهانی شد و ارکان اطراف بکفایت او تمسک مینمودند
و بزرگان خراسان و جمعی از سادات مشهد مقدس پیش او فرستند که زعم او بود که سلاله سادات است
و چون خانها را کیوک قرار گرفت سمرقندی بود که میگفت علوی است شره نام سرای قدیم

اه فاطمه را تغیر کرد کو تا رسم کرده چون کوتان باز کشت در بحوری که داشت زیاده شد ایلچی نزد
برادر کیوک فرستاد که استیلای علت نتیجه سحر فاطمه است اگر حالتی حادث شود قصاص آن از و طلبد و بعقب آن
خبر وفات کوتان رسید و چینقای که کس یافته بود ان سخن و پیغام تازه کرد ایلچی به تعرض رفع فاطمه نزد مادر
فرستاد مادر رفتن او رضا نداد و بعلت انکه او را در مصاحبت خود می دارم و چند بار دیگر فرستاد در
هر نوبت جواب دیگر میداد از انجهت مزاج او با مادر تفاوت کرد مجدد ایلچی فرستاد که اگر
در فرستادن فاطمه تعویقی اندازد بتکلیف بیاورد و چون مجال عذر نماند فاطمه را فرستاد و نیز جهت
کرد و در عقب بعد ها که فاطمه را با او معارضه کردند و روزها و شبها بسته داشتند و گرسنه و تشنه و انواع
تکالیف و تعذیب و تعنیف و تهدید تقدیم میکردند تا عاقبت تصدیق افترای عنا زکرد و بتزویر او
اعتراف آورد منافذ علوی و سفلی بر دوختند و در نمدی پیچیده در آب انداختند ؛ بیت ؛ رازاری و
شاه ای ؛ یکی را بدریا بجای دهی ؛ و هرکس که بوی تعلق داشت در معرض هلاکت افتاد و ایلچی فرستاد
بطلب علیحی از مشهد آمده بود و دعوی قرابت او میکردند و بسیار زحمت مشاهده نموده بود و ان
بود که کیوک نیز از عقب بدرود شد علی خواجه ایل شیره را بهمین تهمت متهم کرد که خواجه را سحر کرده
شیره نیز در بند قید قریب دو سال محبوس ماند و از انواع مطالبه و شکنجه از لذت زندگانی که باقی عمر
باقی مانده و شیره چون باز شناخت و حقیقت بدانست که این عقوبت که بوده [illegible]
روات [illegible] دل خود بر مرگ خوش کرد و تن بقضا درداد و بگناه ناکرده اقرار آورد
او را نیز در آب انداختند بیت ؛ بیازار گشت و خود اندر نماند ؛ جهان نیز منشور او برنخواند

در ان

درین حال چون ایبار با طغرل جمله تخت پادشاهی بمونکا قاآن مقرر شد ترکو با پیرا بر حدیث تالیع نشاده
بود بر وفق آنکه خواهم را آورده بیچاره خواجه که از جوانی امقر رشیده بود ایلچی بطلب او فرستادند و شخص دیگر
او را هم بدین سخن نسبت داده بود و او را اسیر میسود تا از چپ و راست میزدند چندانکه اعظام او
خرد کشت و دوران او شد و زبان او و فرزندان او و در ذل [illegible] افتادند و مستذل و خوار
شدند ؛ ببیند کسی انچه کرد ببینندی ؛ و [illegible] قضا او را [illegible] مثل بر ای او کنند
دو کی نفع ؛ اگر با رحارت خود کشتند اگر بر بنیان است خود [illegible] و صدق بسید
المرسلین صلوات اله و سلامه علیه قتلت و قتلک و سیقتل قاتلک [illegible]
الا وید اله فوقها و ما ظالم الا سیبلی بظالم و هر مرد خود منده هشیار که بنور بصیرت درین معنی
نگرد و تاملی اثرا و جب و اند پویشه نماند که عاقبت خداع و قصاری که موجب نکبت اراحنت
وصفت و فعجلت متولد باشد مذموم است و قصاری این شوم و نکبت اسی تواند بود
اگر بعد [illegible] اعتبار کرد ؛ و السعید من اتعظ بسواه و لیعلموا ما لعقب البغی اهله و لکنهم لم یشعروا
بالعواقب ؛ عافینا اله من امثال هذه المقامات و قاآن در انوقت که و حجت جناب را وداع
کرد و از نعمت دنیای دنیا اقتناع نمود ایلچی بتقدار کیوک فرستاده بود تا زمام مراجعت معطوف کند
و عزیمت و نهضت بمبادرت که حضرت او مصروف بر وفق امتثال اشارت رکاب
[illegible] در عنان مسابقت سبک و چون نزدیک شد که مسافت که از یک بعد
مسافت حاصل شود و بقرب مجاورت مندفع گردد و حجاب مباینت و مهاجرت مرتفع قضای

هرم منزل شد وچندان مهلت نداد که تشنگان بادیه فراق بقطره اززلال وصال سیراب شوند

وپدر وپسر دیده کمال یکدیگر مکتحل کنند چون ازین حادثه بیدرمان کیوک را خبر دادند در حرکت زیادت

او یکی

تعجیل واجب داشت وسوز واقعه او را فراز زمین نگذاشت تا بامیل رسید والجا نیز به آوازه

مقامی نکرد متوجه اردوی پدر شد وبوصول او اطماع طامعان منحسم گشت وچون در جوار

وحل

ان اقامت فرمود ودر قرار امور مملکت برای مادرش توراکینا خاتون مفوض بود

ملک

وعقد ونقض وابرام مصالح در دست او کیوک التزام پاس وعادت را درکار

مداخلتی نمی پیوست ومجاوبتی نمی جست وچون ایلچیان باقاصی وادانی اقالیم بالتماس عادت

هرکس

پادشاهزادگان ونوئینان واستحضار سلاطین وملوک وکتاب روان شده بودند

ازمساکن واوطان انقیاء فرمان را در حرکت آمدند وچون روزگار ازقدوم ایام

فرو رودی

بهار قدم حسن بر فرق انجم می نهاد وقمم نیستان دربستان ارم میکشید وزمین ازورود

وفود امداد وریاحین ازالوان گلها گلها برکله وبعضی ربیع بسبزه بعضی بدیع ازعکس

الهتزرت وانبات ازنسیم صبا اعصان زبان بود ومنطق قان باقاحان عشق بازیها باجمره وبلبلان خوش نوا

بروی

با خطاوگان دربلالی غزل ساخته ، چنین بهاری بچه تنها ابروی زردست ، واجب بود که چشمه صحرا

زند بامداد تا شبانگاه می خوردی ورشک ملکوت تا شبانگاه کل حین پادشاهزادگان هریک

باخیل وحشم ولشکر وحشم خود برسیدند که چشم از مراد از ترتیب آن حیره وحشمه عشق خیل الفان

درموافقت هریک بترتیب سرقوقتی بیکی وفرزندان او با اهبت وعدتی که ما لا عین رأت

ولا اذن

اذن سمعت بابتدا دررسیدند واز طرف مشرق کوتان با اولاد خود واوتکین

وفرزندان او ودیگر اعمام وعمزادگان دیگر که دران حدود بودند واز

اردوی چغتای قرا وبیسو وتوری وبایدار ولسوقا ونوادگان وپسران دیگر

واز جانب سقسین وبلغار چون باتو بنفس خود نیامد برادر بزرگتر خود هرده را

وبرادران شیبان وبرکا وبرکچر وتغا تیمور را فرستاد ونوئینان ومعتبران

وامرا وسروران که تعلق بهرجانب داشتند درخدمت پادشاهزادگان

بیامدند واز طرف ختای امرا ومنصوبان اعمال واز ماوراء النهر امیر مسعود بیک

ودرموافقت او بزرگان آن حدود ودر مصاحبت امیر ارغون پیش امیر

سلطان

ومعتبران خراسان واذربایجان وشروان واز روم سلطان رکن الدین و

تاکور واز کرجستان هردو داود واز حلب برادر صاحب حلب واز موصل ایلچی

سلطان بدرالدین لولو واز دارالسلام بغداد قاضی القضاة فخرالدین

وسلطان ارزن روم وایلچیان فرنگ واز کرمان وفارس همچنین واز الموت

علاءالدین محتشمان قهستان شهاب الدین وشمس الدین واین جماعت

هریک باچندان حمل که لایق چنان حضرت باشد بیامدند واز اطراف دیگر چندان

ملوک ورسل بودند که قرب دوهزار خرگاه معد کرده بودند وتجار با نفایس

وظرایف که ازمشرق ومغرب برخیزد وچون چنین جمعیتی که کس پیش بدان نکرده

نکرده بوده و در تواریخ نیز مثل این مطالعه نیفتاده جمع شدند و از کثرت مضایق بیابان
فراخ تنگ گشت و در چهار ارده و مواضع نزول نماند و مرتع جدال متعذر شد ،
زنی خیمه و مرد و پرده سرای ، نمانده اکثر برونشت بهر جای ، و ماکول و مشروب غلای
تمام گرفت و محول و مرکوب را علف نمانده مقدمان پادشاهزادگان در تقلید
امور خانیت و تفویض مقالید مملکت بیکی از اولاد قاآن متفق اللفظ و الکلمه شدند
کوتان در آن هوس بود بعلت آنکه جد او بدان اشارتی کرده است و قومی بر آن بودند
که سیرامون چون سن امتداد گیرد مستعد تقلد امور مملکت تواند بود و از میان
فرزندان قاآن کیوک بغلبه و تسلط و اقدام و تسلط معروف و مشهور بود و برادر
بزرگ و در امر جنگ بیشتر کرده و سرا و ضرابش بهره نموده کوتان اندکی مسلول
و سیرامون طفل و توراکینا خواتون بجانب کیوک راغب و بیکی ولیران او در آن
مصلحت با او متفق و بیشتر نویان و معتبران با ایشان در این باب مطابق بر جانب
کیوک وصول او در دست ملک یکریان شدند و کیوک چنانکه رسم باشد ابا مینمود و بر هر یک
و بدان حوالت میکرد تا عاقبت کار باختیار علم قام آن روز تا مدت پادشاهزادگان
جمع آمدند و کلاه ها برداشتند و کمرها باز گشادند و یکدست هر دو و یکدست بسو گرفتند
و او را بر تخت حکم و بالش پادشاهی نشاندند و کاسه گرفتند و خلایق که حاضر بودند اندرون
و بیرون بارگاه به نوبت زانو زدند و او را کیوک خان نام نهادند و بر عادت

حزد

و بر عادت خود خطبه دادند که فرمان او را تغیر ننهند و دعا گفتند انگاه بر عقب آن بیرون
بارگاه آمدند و سه نوبت آفتاب را زانو زدند و چون باز بسر بر عزت آرام گرفت پادشاهزادگان
ربیعی و حوریوشی ریب راز لطافت ربک چون در عین رکرسیها نشستند و در موضع سقاه
مرحوش بسیری ظریف منظری منیفه عذاری گل رخی عالیه جعدی سرو قدی شکوفه
اما نا نحن لیقاؤه ، منوانه بیا عهد رف قطعت ، تلوب رجاها لا الکف ... شاهد
که اگر روی نکوشان بیند ، زاهدان هم ترک براندازند اگر در میان بیم دوست برکشد وای
کاسات قمر و انواع نبیذ و می بر تراتر و ترآبا کرده ، اذا ارتقی الحباب کما فیها رایت الدرة
حراالقن ، زهره زهرا الطالبه المجلس برانوار بر سقف گنبد خضرا نظاره کرده و ماه
و مشتری در غیرت آن پریوشان آفتاب پیکران سوکوار در میان خاکستر نشسته و مغنیان
در حضرت خسرو جهان باربد وار لب بنوا گشاده و چاکران از هیبت و سیاست زبان
بسته تا تمام یک هفته میان آن روز شراب مالامال برده پادشاهزادگان در خدمت پیمان
براو را زابریشه و چینه ها بی سمن عارضان پیش خسرو بیای همی باده خوردند تا تمام یک
کشاده زهنگهی دهان هر دو لب چون مستان گشته بر تنها و از پیش پادشاه روی
زمین هدهد شاه نه عزم حوالی اوراد ثنا تا دیگر روز چنبر و نور سپکر نقاب قمری از چهره نور
بربود ترک صباح زنگی رواج را خون آلود کند انتشار ، حتی اذا اخذ الصباح رواقه
ومضی الظلام بکر فضی روایه ، پادشاهزادگان و نویان و عموم خلقان ، کزار آن بزرگ

شاه آمدند کشاده دل و گشاده ابرو، و چون لوای نور دنیا افتاب بر بام گنبد مینا افراخته شد

پادشاه چهار دانگ عالم گیر عزیمت خروج را از خلوت جای خجسته **مثنوی** برون شد ز نهفت

شاهنشهی افسر بر نهاده کلاه مهی، بخیلا و عظمت و کبریا و نخوت، خرامان بیامد ز پرده

سرای درفش درفشان پس او به پای، و در بارگاه بر چهار بالش حشمت و جاه بنشست و اعلام

اجازت دخول خواص و عوام عام شد و هر کس بجای خویش آرام و قرار گرفت، ستایش

کنان برسته کامران، که بیدار بادی و روشن روان، جهان سر بسر زیر پای تو باد

همیشه سر تخت جای تو باد، و خواتین و خطایا بارعونت جوانان چون دو فوج مراد شاد

در خرامیدند و جامات راح مثل ایشان به نشستند **شعر** جئت من خدیک بل جئت من کرب درود

دره ابوردة و تفاحا بتفاح، و چون نسیم شمال بر اطراف ساحل آرام یافتند و ثابت رجال

دلشاد و بنین و بنات ثیاب مروارید زیرا که از غیرت برق و تلالو لآلی ان انجم

لیالی میخواستند که پیش از انتقام آتش را از غیرت منتشر کردند پوشیده بودند و در شراب عشرت باقداح

مهر با زمین دو قدم طرب در میان تماشا نهادند و چشم باستماع غنا و گوش را باستماع اغانی بهره زنان چینه را گوینده

میکردند و دل جور از تواتر لذات و شادمانی ارجمند بود و در سر خمار باده ان رین نمط

تا با خر کنند و برین نسق تا ساعت روز از شام تا فلق و از بام تا شفق مطالعات کوس مدام

و مقامات بر کهرکان خویش آرام و نغمات دف و نی نداء ایالا و تار ابیات اشتیاق

اشتغال داشتند و چون از کار جشن فارغ شدند فرمود تا ابواب خزاین حدیث و قدیم گشاده کردند

و مجلس

و مجلس جواهر و نقود و اثواب اماده و مصلحت ان سهم و تقسیم برای صواب دید سرقوتی بیکی

که حاکم بر آن قوریلتای بود مفوض بود اول نصیب پادشاهزادگان که از نسل و تبار پادشاه جهانگیر

چنگیزخان از مرد و زن حاضر بودند بداند و هر کس را که در خدمت و مصاحبت ایشان بودند از

وضیع و شریف و مس و رضیع همچنین در ترتیب نوئینان و امرا تومان و هزاره و صده و دهه

بهادر و اعوان و انصار هر یک را و سلاطین و ملوک و کتاب و ارباب اعمال و متعلقان ایشان

برین قرار که نام کسان که حاضر بودند به نصیب نکرد نشدند بلکه هر یک را از خود و حظی شامل و بهره

کامل یافتند و بعد از کفایت ان مصلحت مهمات و تفحص امور را اغاز نهادند اول چرایی

اوتکین پیش گرفتند و استقصا و مبالغت کشت ان وجب دیدند و چون تفحص آن باز که تمام

بوده از جانب کسی را در ان حرمیت ملکی نبود منکو و هر دو متفحص بودند و کسی را در ان سخنی

شروع شد چون ان مهم با تمام رسانیدند و جمعی از امرا او را که باب کار تمام کردند و بری

غلط کار رای دیگر از معظمات که در ان بر زبان امرا بر می آمد فرا کردند و جغتای بزرگ

بود تا نزدیک بعد از قاآن رحلت کرد و قائم مقام او نواده او قرا هولاکو بود و بیسو که فرزند

صلبی بود به جغتای منکر دلگیر شد قاآن را با او مصادقتی و مصافاتی تمام بود فرمود که با وجود

پسر نواده چگونه وارث باشد و در حال حیوة جغتای بیسو را نامزد و ملک جغتای کردند

جایگاه جغتای بر بیسو مقرر کرد و بازوی او در امور قوی کرد رسید بعد از قاآن هر کس

که از پادشاهزادگان اقدامی نموده بودند هر کسی از بزرگان بیکی توسل جسته و در ممالک

براتها نوشته بودند و پایزه داده بازخواست آن میفرمود و چون خارج یاسا و آیین ایشان
بود خجالت می یافتند و از تشویر سر در پیش افکنده می ایستادند و پایزه و یرلیغ هرکس که بود باز می ستدند
و در پیش هر یک می نهادند که از آن یک بیک و پیران او سرافراز بودند و هیچ یک خط ایشان را خلاف
یاسای ترا نیست بود و گیوک خان در هر سخنی مثلی بدیشان می آورد و رعایت ایشان یاسا
بر دیگران استخفاف میکرد و بر ایشان ثنا و آفرین میگفت و یاسا داد که چنانکه وقت جلوس قاآن
یاسای پدر را مقرر داشت و با حکام تغییر و تبدیل راه نیافت یاسا و احکام پدر او
نیز از عوارض زیادت و نقصان مصون باشد و از فر و تحویل مسلم و هر یرلیغ که با التمغای مبارک
موشح باشد بی آنکه بر رای پادشاه عرض دهند تجدید امضا را ان نویسند و بعد از تقدیم این مشاغل
کار لشکر فرستادن با اکناف جهان مشورت کردند از اقلیم ختا نواحی منزی که از اقصای
ختاست و از مطارحت منزه دار ابیه بر کناره سنتای بهادر و جغان نویان را بدان حد
نامزد کرد با لشکری گران و سپاهی فراوان و بجانب تنکوت و سلنکاه هم جغتای و از طرف
مشرق ایلجیت کتای و لشکر بسیار نامزد و امر فرمود تا از طرف پادشاهزادگان از ده نفر
دو نفر بدو پیوندند و آنکه در آن حدود بند تمامت برنشینند و از تازیک از ده دو
بروند و ابتدا از ملاحده کنند و قرار آن بود که بنفس خود او نیز حرکت کند بر عقب و اگرچه
تمامت لشکر و ایل بحکم ایلجیت کتای فرموده بود اما بتحقیق کار روم و گرج و حلب و موصل
و تاکور بدو حوالت کرد تا کسی دیگر در آن مداخلت ننماید و مال آن سلاطین و حاکمان

آن مواضع

٩٨

المواضع با او جواب دهند و ممالک ختای را بر صاحب معظم یلواج و ما وراء النهر و ترکستان
و بلاد ویغور و کاشغر بتصرف امیر مسعود بیک بر دوام بود ارزانی داشت و عراق و آذربایجان
و شروان و کرمان و فارس و طرف هندوستان با امیر ارغون سپرده از امرا و ملوک که تعلق
بهر یک از ایشان داشت هیچ کس را آن وقت پایزه و یرلیغ نفرموده و مهمات بدیشان
حوالت کرد و ایشان را به پایزه سرشیر و یرلیغ مخصوص گردانید و سلطنت روم بسلطان
رکن الدین بسبب آنکه بحضرت آمده بود مقرر فرموده برادر بزرگتر او را معزول کرد و داود
پسر قیز ملک گرجی را تکفور حکم دیگر داد و کرد و سلاطین تاکور و حلب و ایلچیان را برسالت
داده و ایلچی بغداد بعد از اعزاز یرلیغ باز گرفته و امیر المؤمنین را جوابهای خشم آمیز
فرستاده و بسبب شکایتی که سرامون پسر جورماغون از ایشان گفت و ایلچیان ملاحده را
با اذلال و اهانت باز گردانیدند و جواب تذکره که آورده بودند فرا خوران آن گستاخی نوشت
تمام جواب نوشتند و چون از مهمات امور و معظمات کارها فراغتی روی نمود بعد از آن
و تقدیم مراسم پادشاه زادگان بر عزیمت مراجعت باز گشتند و از فرموده کیوک خان
ترتیب فرستادن لشکرها و نامزد کردن امرا مشغول گشت و آوازه جلوس او در عالم منتشر و ترس و باس
شد و خشونت و سیاست او چون مشهور بود و پیش از آنکه لشکرهای او بدیشان رسد از خوف و هراس
او در هر دیار لشکری بود و در هر سرحدی صفدری به پیش خصم توسع ترک لشکر جرار ببرد لشکر
تربیت تو حصن حصین و هر یک از اطراف نشینان که آوازه او می شنیدند از خوف

بابت بنده ... بسلطان
... کرده
شریعت ...
حدود ...

صولت و بیم سطوت او ابتغی فی الارض او سلما فی السماء در بیم و بیم دشمنی در جهان ز برکار انداز نهاده

که نام تو باید نه نشان شود چو نشان هما که نهان شود و مقربان و خواص را مجال آن نبود که قدم

از قدم برگیرند و مجال آن نه که پیش از آنکه او در سخن شروعی پیوندد مصلحتی را بموقف عرض رسانند

و اینکه کان دور و نزدیک قدم از مرابط خیول بمقدار شبری فراتر نهند مگر آن کس که روز اول

بکاشمیشی کردی و هم بر آن بازگشتی و قداق از اهل صبی باز چون ملازم خدمت او بوده

در مقام اتابکی چون ملت عیسوی داشت طبیعت آن برا و مطیع گشته بود و آن نقش

در صحیفه سینه او لی النقش ثابت انگیز نگاشته شده و جینقای نیز صفت آن شده بر ترتیب

نصاری و تشییع اشیاع نیک اقبال می نمودند و این آوازه چون فایض شد از دیار

شام و روم و بغداد و اس در و س قسیسان روی بحضرت او نهادند و طوائف بیشتر اهم

از اشیاع ملازم حضرت او بودند و بسبب ملازمت قداق و جینقای طبعا از انکار دین

محمدی خالی نبود و چون پادشاه طبع ملول داشت تمامت حل و عقد و نقض و ابرام

امور بقداق و جینقای تفویض کرده و تمامت خیر و شر و صلاح و فساد بدیشان بازگذاشت

و کار نصاری در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود که با آن قوم

سخنی بلند تر گوید و کیوک خان میخواست که آوازه جود او بر آوازه جود پدر راجح شود

در کار جود و سخاوت زیادت از حد افراط مینمود و تجار که از اقاصی و ادانی عالم

جمع شده بودند و نفایس و طرایف آورده فرموده تا تمامت از آن به نقرار که در

عهد

عهد پادشاهش تو بهشت میکردند در یکنوبت جماعت بازرگانان که حاضر بودند هفتاد و هزار بالش

سر بالا بر آمد که بر ممالک برات نویسند اگر از اسباب نا گرفتند و اگر از ممالک شرق و غرب

از ختا تا روم و دیگر و تسلیم کردند و متاع در هر اقلیمی و هر قومی چون کوه کوه حبس

نهاده بودند ارکان حضرت عرضه داشتند که حمل و نقل آن متعذر دارد و بخزانه فرا بردن

و رسانیدن واجب است فرمود که محافظت آن زحمت است و فایده حاصل نه بر لشکر و حاضران

خدمت قسمت کنید روزها نشسته کردند تمامت ایلهای یمین و یسار برسانیدند

چنانکه کوه ها بیبهره نماندند و جماعتی که از دور و نزدیک آمده بودند از خواجه تا غلام

همچنین عاقبت آنانکه بر جوهر و نقشی خرج شد بار دیگر بر منوال اول بخشش کردند عاقبت

بسیار دیگر بماند و روز دیگر از آن و دکر باید و بر آن اموال بگذشت فرمود که شما را

گفته ام که تمامت آن را بر رعیت و لشکر بخش کنید و عرضه داشتند که بقایای قیمت آنست

بعد گرد و نوبت هر کسی حظی وافر یافتند فرمود که هرکس که در ساعت حاضر بود

آنچه توانست در ربوده و امثال در آن مشتاقه بگذرانیدند تا چون سال نو شد و بهار جهان

از سردی و خشکی زمستان برست و حرارت خوشی بیفتاد و در روی زمین خلعت ملون

بهار پوشیده و شاخها و اغصان بجاز زیاب برکشند و بادهای لواقح وزیدن گرفت و هوا

چون هوای دلدار خوش شد و بساتین چون خد رخ آتشین انداز گشت و در بندگان آستانه

و چند کان ام حضرت کشته و یاران یکدل و رفیقان یکجا ایام طربرا پیش از آنکه

خزان درپیش اید بخواب و خور این بیت دستور خود ساخته و این غزل را سرآهنگ کرده

خیز ای سپرده مهر تو آرام یاسمن ٭ تا عشق تا کنیم نهفتام یاسمین ٭ گلها چنیم از رخ گلرنگ بوستان

میها خوریم بر لب جام یاسمین ٭ کیوک خان با عزیمت حرکت به تصمیم رسانید و از مقر

سریر مملکت انتهاض کرد و بهر کجا که رسیدی که مرزنه بودی با جمعی را دیدی از مردی تاب برابری

حیران باشی و جامه دادندی که از زلزله فقر و فاقه برسیدی و برین نسق و هیئت با [illegible]

متوجه بلاد غزنین بود چون که سمرقند که از انجا تا پیش بالیغ یکهفته باشد اجل موعود فرا رسید و چندان

مهلت نداد که قدم از ان مقام فراتر نهد از بوالعجب بازی فلک جادوی ای ب اسنید که واقع شد

نه سطوت و صولت بالغ امد و نه لشکر و عدت وارع تواست گشت و عجب تر انکه چندان که

[illegible] بهره مند و امثال این معنا هیچ گونه تنبیهی حاصل نیست بلکه شره و حرص هر روز زیاده

و غلبه نهمت هر ساعت استیلا بیشتر داده و بیند این گوینده بزبان نافع نه و نصیحت اورا در گوش

عقل قبول رادع نه ٭ جهانست هر زمان گوید که دل بر من نه بندی به ٭ تو خود می بیند مانوسی

ازین گویای ناگویا ٭ چو جویا مهره مهری که زو پیچان شد اسکندر ٭ چه بازی عشق با یاری کرد...

ملک شد دارا ٭ نمی بینی تو هر ساعت کزین لعبان کون پرده ٭ چه بازیها برون ارد همی

این بوقلمون سیما ٭ ذکر احوال اغول قایمیش خاتون و پسران او ٭ چون کیوک خان را حالتی

که ناگزیر مخلوقاتست پیش امد چنانکه رسم معهود ایشانست که بهر وقت که پادشاه را

حادثه فتنه را بهانه بسته شود یاسا رفت که هر کس که بموضعی رسیده باشد ابادا

دوبار

وجواب نزول گسسته ولیعهد ارشکین بوزو قیمه یحیا نزدیک سرقوتی بیگی و باتو باعلام این حالت روان کردند

ولیعهد از قیام ارای و اشارت با سفیران ملک در مراجعت باردوی قاان یاسا رسانید

قوقایی و ایشان کاردوی قدیم کیوک خان بود بر وفق میل نفس بجانب ایلی در حرکت امدند و سرقوتی

بیگی اورا چنانکه رسم معهود است بلطایف و تشریف جامه و بغتاق فرستاد و باتو هم بر این منوال

استمالت و دلگرمی داده و بلوا عهد خوب مستظهر گردانیده و برانجمله اشارت رفته که

مصالح ملک برقرار متقدم اغول غایمیش با ارکان دولت مهمل بگذارند و بلوازم ان تمامت

قیام می نماید و چون مرکب لاغر بنفس خویش در الاقمقام حاضر شوند و مقام ساز دو

اولاد و امرا را اعلام رفته تا بدین مقام حاضر شوند و در تفویض کار رخانت بیگ که صلاح باشد

مشورت روند تا امور مملکت بار دیگر از نسق نگردد و خللی عاید نشود خواجه و باغو متوجه شدند و

و قداق در وقت انکه از رفعت برتبت قدم بر فلک نهاده بود پایانی که جز امثال او در اینجا باشد

بر زبان میرانده و از غایت حماقت و جهالت سخنانی که ماده وحشت و سرمایه مقالت

بوده ملکفه از ان سبب مستشعر بود پای کشیده کرد و سر نهاد و بعلت رنجوری و بجنه نوبت

یحیی بار [illegible] بتاوند هم تن فراندا دو اغول غایمیش و پسران نیز بر قبض او رضی نشدند حالیا ترک

کردند خواجه و باغو بعد [illegible] که اکی رسیدند زیادت از یکدو روز مقام نکردند پیش از انکه

پادشاهزادگان دیگر رسیدند بسبب انکه کوکب اقبال ایشان روی برجعت نهاده بود [illegible] را قائم

مقام خویش بگذاشتند تا هر اتفاق که پادشاهان کنند او نیز بدان موجب و منوال حفظ بدیه

وچون پادشاه زادگان بر جلوس پادشاه وعادل منگو قاآن منطبق شدند بر وفق آن
منشور تومن نیز خط داده و پادشاه زادگان مراعات جانب پسران را برقرار حکم را
بر قضیه آنک تملک باشند چنانکه قوریلتای باشد الی پیش ایشان زنند و نه کرچون جنقای از عهد
قدیم تاکنون محل اعتبار بوده و بصدد کارها تا بوقتی که خان معین شود و ترکه با رتقاء آنست
معین سوانح امور و مصالح جمهور برقرار تمشیت میدهند در یرلیغ مینوشتند وازانکه پادشاه زادگان
بر جلوس مبارک منگو قاآن اعلام کرد او را بخط بازدادن و با آن قوم مواهبت کردن زمان
بازخواست کردند و قصد انکه بر سمت منگو قاآن کمین سازند و تیر غدر از شست
بداندیش دهند چون بخت بیدار و هم پشت و یاریگر بود و اقبال همنشین و دولت
وفضل باری جلت نعماؤه و کثرت آلائه هم پشت و یاریگر بود و اقبال همنشین و دولت
مساعد و باری جلت نعمائه قرین و هم ضلایق ناصر و معین تا بوقتی که آن جماعت
خبر یافتند از مکاید و مرضای که نشته بودند اندیشه راندند آن نگاه میداشتند در قرار
مصلحتی که پیش می آید خبر میکردند هرچند زیادت کاری شود جز از معاملت با تجار
و طلوق و جوابات در مقدمه برنواحی وامصارها و تواتر ایلچیان و محصلان ناهموار
و بیشتر اوقات خود اغول غایمش با قامان خلوت داشتی و باشتمال ضلالت وخرافات
انجامت اشتغال و خواجه و ناغوز جدا جدا برخلاف مادر دعوت شد و در مقام
سرحاکم و از جانب دیگر پادشاه زادگان بر وفق مراد سوادها میکردند و الکاء به

ومعارف

ومعارف نواحی بر وفق هوا هرکس تعلق میخواستند اغول غایمش و پسران او سبب مخالفت
یکدیگر و مجاذبت با خویشان دیگر از ضبط بیرون شده و ابراز منهج صواب کژی میکرد
وجسیقای در کارها سر کردن شد چون سخن و نصیحت او را در سمع و عقل ایشان جای نبود
پسران صبی برای خود مستبد بودند و اغول غایمش بر وفق هوا بر ورع اهل صواب را مستعد
شیئان یعجز ذوالرای عنهما رای النساء وامرة الصبیان اما النساء فمیلهن الی
الهوی واخو الصبی یجری بغیر عنان وبا اینمعنی ایلچیان پیش باتو میفرستادند که بای
دیگران رضا نداده‌ام و بهیچ وجه بران موافقت اعضا کرد اهم نمود قضا یجری ولکن بسیق
فمن یشفع جرح ادملی نقضاه ما شاء من حکمه ففیهم اضطربک والامر حق و در باب
انواع این پیغامها باشتطها رسیده بود موافقت و مصافات ترکات از جانب خویشان
مشفق نیک و با تولغای مسفرستادند تقوریلتای حاضر باید آمد تا باردیگر که تمامت اقا و اینا
جمع باشند کنکاج و مشورت کنند و از جانب باتو ایلچیان میآمدند که تقریر کار رضا بنیت
منگو قاآن اگر نخواهید آن لشکرها عاید خواهد شد و چون سلطلطی و کودکا منکر الستیند
وازچ رب روزکار مودب و مجرب نگشته بودند بر اندیشه خود مصر رد شدند و قد اتفق
از حرف ادرات سخنان ناموجام واند لشکرها ناموجام ناتمام راندیشه خیالغت موافقت
داشت و چندانکه از جانب باتیال کار قوریلتای ایلچیان میرسیدند ایشان بتوانند
و تا نا میکرد اند و در پرده مخالفت راهی میساخت و کعبتین را برابر قعه

هوا می‌انداخت و از مصلحت وقت دور افتاده میداشت تا عاقبت الامر ایلچی
رسید از پادشاهزادگان که در خدمت حضرت جمع بودند و باغور روانه شد و بر عقب او
و بعد از احوال غایش چنانکه شرح آن در ذکر جلوس پادشاهان جهان رود کار
رسید از کوتاه اندیشی و خویشتن بینی که عقل عقلا در خلاف آن متحیر سرگردان شد
و مخرج آن متعذر **ذکر جلوس باتو بجای توشی** چون توشی پسر بزرگ بود بجد و د
بخدمت چنگیز خان آمد و از آنجا بازگشت مهلت موعود در رسید
دلیران او او بیمکل هرده و با توشیان دشکوت در کار و در کیاران هفت پسر بودند
که بمرتبه استقلال رسیده بودند باتو قایم مقام پدر شد و چون قاآن بتخت مملکت
بنشست تمامت اکه و دکرمجا و را او بود از بقایای قبچاق و آلان و آس و روس
و بلاد دیگر چون بلغار و ماس و غیر آن تمامت را مستخلص کرد و باتو در محیم خویش
که در حدود ایل است مقام فرمود و شهری بنا نهاد که آن را سرای میخوانند و حکم
او بر تمامت ممالک نافذ بود و او پادشاهی بود هیچ دین و ملت مایل نه اهمال شیوه
یزدان شناسی میداشت و متعصب هیچ کدام از ملل و ادیان نبوده بخشش و دهش
او بر جهت وجود و سخای او را اشارت ممکن ملوک و اطراف نشان اناق و غیر ایشان
هر کس که بخدمت او رسیدی بمقصود مراجعت نمودی و چون کیوک خان بجای نشست
باتو بر حسب استدعای و اقتراح او در حرکت آمد چون بالاقاق حالت کیوک خان
هم اینجا

هم اینجا توقف کرد و از جوانب پادشاهزادگان بخدمت او رسیدند و کار خانیت
بر منگو قاآن مقرر کرد و شرح آن ثبت خواهد شد و از اینجا بازگشت و باردوی خود آمد
و بر قرار کار عیش و تماشا مشغول و بوقت ترتیب لشکر بر حسب اقتضاء وقت از قوم تا
و اسباب و ادوات لشکرها میفرستاد تا چون در شهور سنه منگو قاآن قوریلتای دیگر فرمود
سرتاق را بخدمت منگو قاآن فرستاد و سرتاق متقلد ملت نصاری بود و هنوز سرتاق
باز نرسیده بود که فرمان حق در رسید و حالت ناگزیر واقع شد و سرتاق چون بخدمت منگو
قاآن رسید او را باعزاز و اکرام تلقی فرمود و بانواع عواطف از ابنا و اکفا مخصوص گردانید
و با چندان مال و نعمت که لایق خدمت چنان پادشاهی باشد او را بازگردانید هنوز
باردوی خویش نارسیده چون بموضع رسید او نیز بر عقب پدر روانه شد منگو قا
قاآن امیر برا فرستاد و استمالت جانب خواتین و دلیران و برادران او فرمود و اشارت
راند براقچین خاتون که او بزرگتر خواتین باتوست تنفید احکام کند و پسر سرتاق
اولاغچی را تربیت کند تا چندانکه بزرگ شود و قایم مقام پدر گردد و چون قضا نخواسته بود
اولاغچی نیز گذشته شد در همین سال **ذکر استخلاص بلغار و حدود آن** قاآن چون
نوبت دوم قوریلتای بزرگ ساخت که در استیصال و قمع طغاة مشاورت نمودند
رای بر آن قرار گرفت که حدود بلغار و آس و روس که بجوار محیم باتو بود و هنوز بکلی
ایل نشده بودند و بکثرت سواد خویش مغرور پادشاهزادگان را بمعاونت باتو

نامزد کرد و منکوکا قاان و برادر او بوچک و از پسران جوچی کیوک خان و قدغان و پادشاهزادگان
دیگر و امرای معتبر سنتای بهادر بود پادشاهزادگان بر ترتیب جیوش و جنود هر کس با محل و منزل خود
روان شدند و وقت بهار را از مقامگاه خود در حرکت آمدند و در مبادرت مسارعت نمودند و بحدود
تمغار پادشاهزادگان بهم رسیدند از کثرت جنود و جبال و رمال بانگ و غریو آمد و از غلبه جرس
جیوش وحوش و سباع مدهوش گشتند پادشاه ابتدا شهر بلغار را که بمتانت موضع و عدد بسیار در آفاق مشهور بود
بقهر و قوت بگرفتند و اسوه با مثال او خلق را کشتند و اسیر راندند و از آنجا متوجه بلاد روس گشتند و اطراف
آن را مستخلص کردند تا شهر ملس که عدد خلق آن بعدد مور و ملخ بود و جوانب آن بغیاض و بیشه ملتف
چنانکه مار را از میان گذر نبود باتفاق پادشاهزادگان بر جوانب آن ایستادند و ابتدا از هر طرف
راهها چنانکه سه چهار گردون برمقابل هم روان شود راه جستند و مجانیق بر باروی او نهادند
در مدت چند روز در شهر جز نام او نگذاشتند و غنایم بسیار یافتند و فرمان رسانیدند تا گوشهای
راست مردم باز کردند و لیست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد و از آنجا پادشاهزادگان عزم
مراجعت کردند

ذکر جنگ کلاروده و باشغرد

چون روس و قفچاق و آلانان نیز نیست
گشتند و کلاروده و باشغرد در ملت نصاری اقوام بسیار بودند و ایشان را اکر سید متصل
فرنگ است باتو عزیمت استیصال ایشان را مصمم کرد و در آن نیت لشکرها ترتیب داد چون سال
از گذشته روان شدند و آن جماعت بکثرت عدد و شوکت و محکمی سلاح و قوت مغرور بودند
چون آوازه حرکت باتو شنیدند ایشان نیز در حرکت آمدند با چهار صد هزار مرد کارآی

درجنگ

در جنگ ناملار بودند و گریز را عار دانستند باتو برادر خود شیبان را با ده هزار مرد بر سبیل یزک و طلایه
در مقدمه فرستاد تا عدد ایشان ببیند و از حد شوکت و قوت ایشان خبری رساند بحکم فرمان برفت و در هفته
باز آمد و خبر داد که ایشان دو چندان لشکر مغول اند همه مردان بقار و کارزار چون لشکرها بهم نزدیک
رسیدند باتو بر پشته شد و یک شبانروز با کس سخن نگفت و تضرع و زاری میکرد و مسلمانان را فرموده بود
با ایشان نیز باتفاق جمع شدند و دعا میکردند و روز دیگر ساز جنگ کردند ابا بزرگ در میان
ایشان لشکری فرستاد و از این جانب لشکر باتو چیره کردند و شیبان برادر باتو بنفس خویش
در میان حرب آمدند و حملها متواتر شد و لشکر خصم چون قوی بودند از جای نجنبیدند و اول
لشکر از پس ایشان در آمد شیبان با تمامت لشکر یکبار حمله کردند و روی بسراپرده او نهادند
و بشمشیر طنابهای آن پاره کردند چون سراپرده انداختند لشکر کلاروده دل شکسته شدند و منهزم
گردیدند و از ایشان لشکر کس نجست و آن ولایات نیز مستخلص شد و از جمله کارهای عظیم
و جنگهای ایشان یکی آن

ذکر جغتای

او خانی بود با هنر و سیاست و خشونت موصوف چون
بلاد ماوراء النهر و ترکستان مستخلص شد قبلا از چنگیز خان داد او را داد و لشکر از سمرقند تا کنار بیش بالیغ
نزد او راق و منزلگاه ملوک را لایق مرتع و مصیف آن المالیغ و قیاش بوده که در جوار
و تابستان بستان ارم شاهبهشت آسا و کوههای بزرگ که ایشان قول خوانند چه اجماع
مرغانها در ... و آن ساخته و دیهی نیز بنا نموده و نام آن قتلغ بام و پاییز و زمستان
در قراو زنگ ... زنکارکذر هیندی و از ابتدا تا انتها مراحل انبارهای اطعمه و اشربه ترتیب

ترتیب داد او با تماشای عشرت و معاشرت با پریچهرگان خوش طلعت اشتغال داشتی
پریچهرگان میش چشم بپای سر زلفشان بر سمن مشک سای و حشم او از بیم یاسا و سیاست
او چنان مضبوط بودی که کسی در عهد او چندانکه در جوار لشکر بودی هیچ راه گذاری
بطلایه احتیاج نیفتادی و چندانکه در مبالغت گویند طشت زر بر سر نهاده بخور تا تنها را
بیم و ترس نبودی و یاساهای باریک که بر مردم تازیک تکلیف مالا یطاق بودی چنانکه
گوشت بسمل نکشند و بروز در آب ننشینند و در حرب [illegible] کس گوسفند ظاهر نکشت و مسلمانان را
با کل مردار تکلیف می نمودند و چون حالت قاآن واقع شد حضرت او مرجع خلایق گشت
و مسلمانان را با کل مردار تکلیف مینمودند و چون حالت قاآن واقع شد حضرت او مرجع خلایق
گشت و از دور و نزدیک متوجه خدمت او شدند مدتی تمادی گرفت تا مرضی صعب ظاهر
شد چنانکه علت بر مداوا غالب آمد و وزیر او از اتراک [illegible] نام شخصی بود و در اول عهد او در حضرت
بود و کارهای کلی فراپیش گرفته در علت مرض او با طبیب مجدالدین در معالجت مبالغت میکرد
و شفقت و حفاوت می نمود چون قضا نازل شد خاتون بزرگتر او ییسولون خاتون ایشان
را دور انداخته و با تمامت فرزندان و متعلقان کشته و امیر حبش عمید از عهد اوکتای ماوراءالنهر
متعلق شده بود و بخدمت جغتای متصل گشته بود و منصب وزارت یافته در خدمت خاتون
برقرار متمکن شد و شاعری است که او در مدح او غور گوید روز عیدی بر حسب حال بیتی گفته است
و تخلص با میر حبش عمید کرده است و مطلع آن این است ° روشن گشت که این تیره

[illegible]

جهان دام بلاست ° خیره است جهان عشوه ده پر غوغاست ° اندر وی اب نرفت
کسی از پیش ° چون اجل تاختن آورد گرفت از چپ و راست ° و جغتای را پسران و نوادگان
بسیار بودند اما دران وقت که پسر بزرگتر او ماتیکان در میان بامیان واقعه گشت و از او
دران حالت در وجود آمد چینگیز خان و بعد از ان قاآن و جغتای ولایت عهد و جایگاه
بوی نامزد کرده بودند بنابران [illegible] بعد حالت ییسولون خاتون و حبش عمید در کار
دولت برقرار قیام نمودند و چون گیوک خان را کار بر دست شد بسبب مصادقتی که با ییسو داشت
که پسر صلبی جغتای بود فرمود که با وجود پسر برادره چگونه ولیعهد باشد ییسو را در مملکت او نشاندند
و حل و عقد کارها بدست او داده ییسو دائما بشراب مشغول بود و هشیاری نداشتی وقتی
عادت داشتی از بام تا شام شراب خوردی چون او متمکن شد با حبش عمید بسبب موافقت بود
او با قرا [illegible] بود و قاصد او در اول حالت حبش عمید پسران خود را با پسران جغتای داده
و هر یکی را کسی از یاسا بهادران نامزد کرده و بهاءالدین بسبب فضل و دانش او در مقابله
پسران میداشت و او را بخدمت ییسو داده بود و چون بسبب قدمت خدمت او کار
او متمکن و منصب وزارت بدو مفوض شد و حبش عمید معزول گشت هر چند امیر
بهاءالدین مراسم و آداب خدمت تقدیم میرسانید و چند نوبت ییسو را از قصد
که با حبش عمید داشت منع کرد تا بعد از که [illegible] قاآن بر سریر خانی نشست و ییسو موافق
او نبود و جای ییسو برقرار [illegible] بود و مسلم داشت و او را بانواع عواطف مخصوص

کرده باز گردانید و در راه وعده کرد تا گرسنه نگذاشت که بار روی خویش رسد جای او
بر پسر او مقرر شده بود چون او هنوز کودک بود مقالید حکم در دست خاتون او قرین
بهاء چون بار روی خویش رسید پسر نیز در آن نزدیکی باجازت بانو جا رسیده بود او را
اصلا امان نداد و امیر حبش عمید و پسر او ناصرالدین در خدمت خاتون باز متمکن شدند
در آن وقت که قرا باز گردید بسبب انتقامی که از بهاءالدین در خاطر داشت او را با مال و اولاد
بحبش عمید داد و در ساعت کار او را گرفتند و در دو شاخ بنشاندند این رباعی را بدیهه گفت
۰ اینها که متاع عمر خود بر بستند از محنت جور این جهان وارستند ۰ بشکست تن من از گناه
بسیار زان بود که این گشته زار بستند ۰ بر سبیل استعطاف این رباعی در عبارت آورد و انفذ تا
۰ شاها ز من آنچه بود تا راست بگیر ۰ وز جان منت نیز بکار است بگیر ۰ جانا دست بلب رسیده
و صد رهست ۰ از هر دو کدام اختیار است بگیر ۰ و چون دید که هیچ حیلت نافع نیست و تضرع
فایده ندارد این رباعی گفت و پیش حبش عمید فرستاد ۰ با دشمن و دوست عیش خوش کردم
و رفتم ۰ وین رخت حیات زیر کش کردم و رفتم ۰ دست اجل ببرداد این مهمل روح
صد لعنت نقد بر حبش کردم و رفتم ۰ فرمود تا او را در نمد پیچیدند و در شکل آنکه نمد مالند و اجزای
بدن او را خرد کردند در شهور سنه ۶۹۹ بوقت آنکه از اردوی غازانی مرحمت افتاده بود
در خدمت امیر ارغون بخدمت بیسو رفت چون بخدمت امیر امام بهاءالدین رسیدم در حال
پیش از آنکه زبان بسخنی دیگر گشاده بود بدین بیت ابتدا کرد ۰ ان السري اذا سري

فنفسه

فنفسه وان السري اذا سري اسراهما و او را بنظر اکرام و اعزاز مخصوص کرد بنده و او
با علو نسب که جمع داشت از قبل پدر او پسر شیخ الاسلام فرغانه بود ابا عن اب
و از جانب والده طغا خان که خان و حاکم آن ملک بوده و شرف کتب اجمع
آنکه با وجود علو درجه وزارت یافته بود بشرف انواع علوم دینی و دنیاوی
داشت جناب او مجمع فضلای عالم دیدم و مرجع صدور آفاق هر کس که بضاعت او را
سرمایه بودی و از آحاد رواجی نیست در جناب او آن متاع رواج گرفت و بانواع
شفقت انتعاش پذیرفتی و ذکر مناقب و فضایل او بسیار است اما وقت و مکان تقریر
نیست روزگار کدام صاحب حق را تربیت کرد که بازش نینداخت ۰ یا دهر مالک رطول
و دهرک رنقی ۰ یدع الملک رم بارضا و حکیما یا دهر مالک والکرام و ذو العلی تا ذکر کولم
ترکت بر کریما و از امیر امام بهاءالدین پسران و کودکان خرد مانده بودند امیر حبش
عمید می‌خواست تا از آن اطفال نرینه نسل او نماند و کودکان که بود در عقب پدر فرستند
ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم
در کتاب مشارب التجارب که تتمه ذیل تجارب الامم است
از تصنیف ابن فندق بیهقی مسطور است و در جوامع العلوم از تصنیف رازی که بنام سلطان
تکش است و در فصل تاریخ مذکور است که بلکاتکین بود از ارکان مملکت سلجوقیان
چنانکه در مملکت سامانیان البتکین صاحب جیش خراسان از غرجستان تا غلامی خرید
نام او نوشتکین غرجه بود بتدریج بسبب عقل و کیاست مرتبت ترقی می‌یافت

تا کار او بزرگی گرفت و در دولت آل سلجوق بمثابت سبکتکین در آخر عهد ملوک سامان
و اسم طشت داری داشت و خوارزم در آن روزگار در عداد طبقهٔ طشت خانه بود چنانکه خوزستان
در وظیفهٔ جامه خانه و او را بشحنگی موسوم کردند و از پسران او بود پسر بزرگتر قطب الدین محمد
در مکتب داد تا آداب و رسوم سیاست و امارت تعلیم کند و در آن وقت سلطان برکیارق
ابن ملکشاه امیر داد حبشی بن التونتاق را که ممالک خراسان بنیابت مطلق تفویض نموده
بود و در مدح او اشعار شعرای این عصر بسیار است و ابو المعالی نحاس رازی مادح خاص او است
و در آن وقت خوارزمشاهی از بهر سلطان سنجر ... خوارزمشاه قطب الدین
محمد تحویل کرد و او را بخوارزمشاهی موسوم گردانید و او را ۲۹ سال در موافقت سلاطین سلجوق
مقامات بسیار است و در تواریخ ذکر آن مثبت مدت سی سال در رفاه حال و فراغ بال خوارزم
شاهی کرد و یکسال بخود بخدمت درگاه سنجری آمدی و یکسال پسر خود آتسز را فرستادی
تا وقتی که وفات یافت پسر او آتسز در شهور سنه ۵۲۲ قائم مقام او شد و آتسز بفضل و دانش
معروف و مشهور است و او را اشعار و رباعیات پارسی بسیار است و شهامت و صرامت
از اکفا و اقران مستثنی و ممتاز و او را نیز در خدمت سلطان سنجر فتوح بسیار و حقوق
خدمت ثابت است و از آن جمله یکی آن بود که در شهور سنه ۵۲۲ سلطان سنجر بسبب طغیان طمغاج
خان عزیمت قصد ماوراءالنهر کرد و چون به نیزار رسید روزی سلطان در شکارگاه بود
جماعت غلامان و حشم که تا زنان بخدمت پیوسته بودند بر هلاک سلطان مواضعه

یک کلمه

یک کلمه گشته بودند آتسز خوارزمشاه را آن روز بشکار نرفته بود از خواب بیدار شد اسب خواست و روی بتعجیل تمام
بسلطان نهاد و کار سلطان در میان القوم در حال وصول او تنگ شده بود و در مضیق عظیم افتاده آتسز بر آن
جماعت حمله کرد و سلطان را خلاص داد و سلطان از آتسز پرسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی گفت در خواب دیدم که سلطان
در شکارگاه در ورطه افتاده است در حال بیامدم ... الحق کار او بالا گرفت و روز بروز قوت و شوکت او
زیادت بود و نظر عنایت سلطان در حق او بیشتر چنانکه محسود ارکان ملک و امرا و وزرا شد و از غیرت
ارکان و مقربان مکرها و قصدها میپیوستند تا چون سلطان در ... سبب عصیان بهرام شاه
قصد غزنین کرد تا شوال سال دیگر که بمرو رسید ملازم خدمت بود و در این سفر آتسز بر مکاید و حقد حساد واقف شده
بود و از سلطان خایف چون اجازت یافت بمراجعت روانه شد سلطان با خواص گفت که این پشتی است که باز
روی او نتوان دید اکابر گفتند چون این معنی رای عالی را مقرر است که بسبب اجازت مراجعت
و رخصت یافت سلطان گفت حقوق خدمت او در ذمت ما بسیار است ابتدای او در بد همت کرم
ما ممنوع است و چون آتسز بخوارزم رسید شیوه تمرد و عصیان پیش گرفت روز بروز آن وحشت از
جانبین زیادت میگشت و بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ۵۳۳ بقصد خوارزم رفت خوارزمشاه
آتسز در مقابل لشکر او لشکر آراسته و صف برکشید و بابتدای محاربت بسبب آنکه دولت که یاری
لشکر بسیار نداد و روی بهزیمت نهاد و پسر آتسز اتسغر اسیر گرفته و بخدمت سلطان آوردند فرمود
تا هم در حال میان او به دو نیم زدند و خوارزم را به برادرزاده خود سلطان سلیمان ابن
محمد داد و دیگر باره مراجعت کرد خوارزمشاه آتسز چون سلطان از آنجا بیامد باز زد و بدانید سلطان سلیمان

از و منهزم شد و نزدیک سلطان سنجر آمد و اتسز در شوره تمرد و عصیان می‌بود تا چون سلطان سنجر در شهور
۵۳۶ در مصاف ختای بر در سمرقند شکسته شد و منهزم به بلخ رسید و این حکایت مشهور است
اتسز در اثنای این حالت انتهاز فرصت جست و بر بلاد آمد و قتل و غارت بسیار کرد و بخوارزم
بازگشت و از مکاتبات که میان حکیم حسن قطان و رشید الدین قطان و رشید الدین وطواط تصرف
کرده است این یک مکتوب ثبت افتاد و الرسالة هذه قرع سمعی من افواه الواردین و السنة الرکبان
علی خوارزم ان سیدنا ادام الله فضله کما یتفرغ من مهمات نفسه و وظایف رسمه یشتغل بجمعه
فی اکل لحمی و الاطناب فی سبّی و شتمی و یسعی الی الاغارة علی کتبی و یبالغ فی هتک استاری الکرم هذا
یلیق بالفضل و المروة او یجد بالکرم و الفتوة یفتری علی اخیک المسلم هذه الاکاذیب المختلق
مستندا الی غیره و البهتان المولم و السراذا اتیح یا لصدر یوم النشور و بعث هذه الرمم البالیة من الاجداث
ملابس الحیوة الثانیة و جمعت عباد الله فی موقف العرصات و تطایرت صحایف الاعمال
الی اربابها و شکت کل نفس بما کسبت فمن مسیئ یسحب علی وجهه فی النار و من محسن یحمل علی اعناق
الملائکة الی الجنة لم یتعلق فی هذا المقام الهائل احد بیدی طالبا منی مکافاة او مال نهبته او دما
سفکته و ستر اهتکته او شخص قتلته او حق ابطلته و انا اتیت الیه تعالی من الوجه الحلال ترسا من الف
مجلدة من الکتب النفیسة و الدفاتر النفیسة وقفت الکل علی خزاین الکتب فی بلاد الاسلام
عزها الله لینتفع المسلمون بها و من کانت عقیدته هذه کیف یستحل من نفسه ان یغیر علی کتب
امام من ائمة العلم انفق جمیع عمره حتی حصل اوراقا یسیرة لو بیعت فی الاسواق مع اجلاد

ادم

اوراق ما حصلت ثمنها ما بلغت الله فلیتق الله و لا یعرض سیدنا ادام الله فضله بافتری الکذب علی مشایخ
بدینا تشغل فی اذیال یوم العقیم فلیتق الله الذی لا اله الا هو و لیتذکر یوما یتساوی فیه الصادق
صدقه و لیعرف الکاذب عاقبة کذبه والسلام و بدین وسیلت که سلطان راه یافت بحکومت در دماغ اتسز
شد و در آن حالت رشید الدین وطواط این قصیده است • ملک اتسز بتخت ملک براند دولت سلجوق
آل او بسر آمد و امثال این او را قصیده هاست سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در شهور سنه ۵۳۸ قصد
او کرد و بخوارزم شد و بر در شهر نزول کرد و مجانیق نصب فرمود و لوای محاربت رفع کرد چون
نزدیک آمد که خوارزم مستخلص شود عیش بر اتسز منغص کرد هرای دلفک نزدیک امرای حضرت
روان کرد و از سلطان عذر خواست و استعطاف جانب او کردند سلطان نرم شد و بر تسلیم
مصالحتی بازگشت و اتسز بر عادت مستمر سر خلاف پیداشت سلطان ادیب صابر را
برسالت نزد او فرستاد و چندی در خوارزم بماند و اتسز از رنود خوارزم بر طریق فدائی دو شخص را
فریفته بود و جائی خریده و بمرو فرستاده تا سلطان را مغافصة هلاک کنند و حیات او
چون ادیب صابر بر این حال معلوم کرد نشان آن دو شخص نوشت و در ساق موزه تمر دوان
کرد چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تا تجسس ایشان کردند و ایشان را در خرابات یافتند
و بدوزخ فرستاد و اتسز چون واقف شد ادیب صابر را بدریای جیحون انداخت سلطان در سنه ۵۴۲
در ماه جمادی الآخر باز قصد خوارزم کرد و اول قصبه هزار اسف بود که الکونان در عهد او بعید
سلطان از لشکر مغول در آب غرق شده است دو ماه محاصره کرد و در این سفر انوری

در حضرت سنجری این رباعی بگفت ؛ ای شاه همه ملک زمین حسب تراست ؛ وز دولت و اقبال جهان (کسب تراست)
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ؛ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست ؛ وطواط در هزار اسب بود از جواب
این بیت بر تیر نوشت و بینداخت ؛ گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد ؛ یک خر ز هزار اسب نتواند برد
چون سلطان بعد از مشقت بسیار هزار اسب را بگرفت سلطان بسبب این بیت با وطواط از در
غضب بود و سوگند خورده بود که او را چون بیابد هفت عضو او را از هم جدا کند و بطلب او در لشکرگاه
منادی بفرمود و وطواط هر شب بخانه و هر روز بوادی بود چون دانست که از فرار و تواری کجا
نیافت بارکان ملک توسل میجست هیچ کدام از آن پایه نداشت که در غضب سلطان تکفل او نمو
نمیداد بحکم خیبت پناه بکمال و جد ... مقرر این کلمات منتجب الدین بدیع الکاتب سقی الله
غواص بحر ... قدر سره و منتجب الدین بدیع با زانکه سخن دیوان انشا با منادمت
جمع داشت وقت ادای نماز بامداد بیشتر از ارکان دیوان و داوود رتبی و بعد از
فراغ از نماز بامداد ابتدا بنصیحت کردی و ملایم و موافق حال حکایتی مضحک در عقب گفتی
و سلطان در اسرار ملک برای او مشورت کردی الا الحکم بتدریج جز گر برسید وطواط رسید منتجب الدین
بر جوشت و سلطان را گفت بنده را یک التماس است اگر مبذول افتد سلطان ... وعده
فرمود منتجب الدین گفت وطواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن ندارد که او را به هفت پاره
کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و بر جان وطواط ببخشید و چون سلطان
به خوارزم رسید زاهدی بود که او را بابا ... کفشه گفتندی طعام و لباس او از گوشت و پوست آهو

بودی بخدمت سلطان آمد و بعد از موعظت نیکو اهل شهر را شفاعت کردی و آتسز نیز
رسل بکف و هدایا بمعاذیر ... و شاه زاده سلطان نیز از آنک بسمت عفو و عطف و بود از
او با ایم عفو کرد و قرار دادند که آتسز تنها چون آید و سلطان را خدمت کند پیش از آنکه سلطان
عنان بر تابد باز گشت سلطان از ... غضب شد اما چون در مقدمه عفو نموده
بود آتش خشم را فرو خورد و بمصلحت این آیه که الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس در یکی گرفت
گشت والله یحب المحسنین و سلطان بهرات رسید رسل زرشاه و آتسز را تشریفات و انعامات
مشرف گردانید و آتسز نیز رسل را بعد از تقدیم تعظیم بانقف و هدایا باز گردانید و بعد از آن آتسز
بجند گرت بجانب کفار رفت و ظفر یافت و در آن وقت والی کمال الدین ... ارسلان
بن محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام بود چون آتسز را سنقر مخلص گردانید در محرم ٥٤٧
عزیمت سقاق ... کرد تا بموافقت کمال الدین ... و چون بجند رسید کمال الدین
مستشعر شد و با لشکر خویش برگشت و بجانب رود بار رفت آتسز بعد از وقوف بر استشعار و فرار
کمال الدین جماعتی را از معارف و اکابر فرستاد و بسوگند و امان مستظهر گردانید کمال الدین
نزد او آمد سلطان فرمود تا او را بند کردند تا در آن بند هلاک شد و کمال الدین را با رشید الدین
وطواط قرابتی و خصوصیتی بود و بدین سبب آتسز تخیل کرد که وطواط از حال کمال الدین واقف
بوده است وطواط را مدتی از خدمت دور کرد و او را در این معنی قصاید و قطعات است از آن جمله
دو بیت ثبت نهاد ؛ شاها ... حشمت تو بر سرم ... گر زیر پای قهر تنم را بسود

بحسن اصطناع تو و بر لطف تو ، نازم بکلبت عالم و رنج زنده و چرخ ، بزین نگر مکن که اگر حالتی رود دایم
کز مثل من نه بخواهد نبود چرخ ، و از قطعه دیگر بیتی چند هم نوشته آمد ، سی سال شد که بنده بوصف تعالی در
بر رسم مدح خوان و تو بر تخت مدح خواه ، داند خدای عرش که هرگز نه ایستاد ، چون بنده مدح
خوان بدر هیچ بارگاه ، اکنون الت زنده سی سالم شد ملول در دل ملول باید ملال راه
لیکن مثل زنند که مخدوم شد ملول چه بد گناه ، و بنده بیچاره بی گناه ، و چون چندی از عصیان
پای شد ابوالفتح ایل ارسلان را بخوارزم فرستاد و آن نواحی را بر آن مقرر کرد و در آن سال بود
که حشم غز چسبند یافته و سلطان سنجر را گرفتند و او را بروز بر تخت شاهی می نشاندند
و شب در قفص آهنین می داشتند ، اتسز دفع ملک به بهانه آنکه در این حالت قضای حق
وای خود میگذارم با تمامت حشم و لشکر بر راه آمویه روان شد و آهسته آهسته میرفت
چون با مویه رسید خواست که قلعه از بلطایف الحیل بدست آورد کوتوال آن ابا نمود
رسولی بسلطان سنجر فرستاد و اظهار مطاوعت و اخلاص نمود و التماس قلعه آمویه کرد سلطان
جواب فرستاد که مضایقه نیست اما ابتدا ایل ارسلان را با لشکری بدر حضرت ما فرستند
بعد از آن قلعه آمویه و صد چندان از ما دارند چون دو سه نوبت در این سؤال و جواب
رسولان تردد کردند عاقبت اتسز بدین ابا بازگشت و بخوارزم رفت و باز قصد غزوی
کرد و در آن حال رکن الدین محمود بن بغراخان خواهرزاده سلطان سنجر خوارزمشاه
بیعت کردند و او را قایم مقام سنجر بر تخت سلطنت نشاندند سابقه و مصافاتها

اتسز دیگر

اتسز و اشتر است از جوشان رسولی فرستاد و در شکین نایره غزان از او استعانت جوید خوارزمشاه
از راه شهرستانه حرکت کرد و ایل ارسلان را همراه خود بیاورد و پسر دیگر خیتای خان را در خوارزم
به نیابت بگذاشت و چون اتسز بشهرستانه رسید امرای اطراف از جهة ضبط ملک از دست
شده و کاه بهم بر آمده و طلب کرد و در اثنای این خبر رسید که امیر عماد الدین احمد ابن ابو بکر
هزاری هزار فرستاده و سلطان سنجر را از شکارگاه بر بوده و بترمد آورده خاص و عام
بیچ استبشار نموده و شادیها کردند و خوارزمشاه در نسا بانتظار محمود خان و امرای دیگر
توقف کرده بود و ایشان خوارزم آمدن و التماس او مذمت و شهدی عزیز الدین طغرائی را
پیش او فرستادند و با او مثاقه بستند از انجا روان شد و بخبوشان استوار آمد و خاقان رکن الدین
هم از نیشابور بر انجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب
بودند و در صلاح ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه و جشنی ساخت و خاقان رکن الدین را
حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیده وطواط این بیت ایراد می افتد ، جمعند اکنون گرنه بیک
برج در دو سعد ، در یک سرای پرده میمون دو شهریار ، بعد از آن خوارزمشاه روزی رنجور
شد و در بین رنجوری او از قرا کوشک رسید رسیل تقال اصغا کرد و بند ما را خوا موثق
کرد امید بدین است که ما تدری نفس بای ارض تموت از انتقال بر گرفت آن رنجور
صعب تر شد تا شب نهم جمادی الاخر سنه ۵۵۱ گذشته شد و نکوت تکبر از سر او بیرون
رفت وطواط بر سر جنازه او میگریست و میگفت ، شاها فلک از سیاست

میبرزند میش تو بطوع بندگی می ورزید صاحب نظری کجاست تا درنگرد تا آن همه مملکت بدان می ارزید

بعد از چهار روز واقعه او را فاش کردند و ایل ارسلان با لشکر کاب بخوارزم رفت و در راه تمامت امرا

و لشکرها او بیعت کردند و برادر خود سلیمان شاه را که در ناحیه او از عصیان مشاهده میکرد مقید گردانید

و اتابک او اغلبک را سیاست کرد و سیوم ماه رجب سال مذکور بر تخت خوارزمشاهی نشست و جماعتی را که سر بر نتافتند

نداشتند برفت و امرا و دیگر لشکرها موجب و قطاعات زیاده از آنکه در عهد پدرش داشتند اطلاق کرد

و خیرات بسیار کرد و رکن الدین محمود خان به تهنیت جلوس او و تعزیت پدرش رسولی فرستاد و چون

خبر سلطان سنجر که در بیست و ششم ربیع الاول سنه ۵۵۲ بجوار رحمت حق پیوست برسید سه روز ایل

خوارزم به تعزیت بنشستند و در سنه ۵۵۳ جماعتی از سروران قرلغان که مقیم ماوراء النهر بودند

مقدم ایشان لاچین بیک و پسران او بیغوخان و امثال ایشان از خان سمرقند جلال الدین

علی بن الحسین که معروف بود بکوک [illegible] بخوارزم آمدند که بیغوخان که سرور قرلغان بود

بکشت و در قصد دیگران است خوارزمشاه ایل ارسلان ایشان را استمالت داد و در جمادی الاخر

از این سال متوجه اقلیم ماوراء النهر شد خان سمرقندی آوازه حرکت او بشنید بحصار تحصن جست

و تمامت صحرانشینان تراکمه که از قرارکول تا بخند بود با خود بسمرقند برد و از قراختای استمداد کرد

املک ترکمان را با ده هزار مرد بمدد او فرستاد خوارزمشاه از آنجا [illegible] که امرا

بمواعید مستظهر کرده بودند عازم سمرقند شد و خان سمرقند نیز لشکر عرض داد و لشکر بر

دو جانب آب سغد نزول کردند و مبارزان لشکر بر سبیل مطارده کری و فری می نموده اند املک

ترکان

ترکمان چون خوارزمشاه و لشکر او را بدید در تذلل و تواضع کوشید و ائمه و علمای سمرقند متشفع صلح

در آمدند و صلح بستند خوارزمشاه سخن ایشان بشنید و امرا و قرلق را با اکرام و احترام تمام بمقام خویش رسانید

و خوارزمشاه بخوارزم مراجعت کرد و بعد از وفات سلطان محمود خان بر تخت نشست و ایبه غز

و [illegible] که از غلامان سنجر بود [illegible] عثمان مستثنی بود کار خراسان در ضبط آورد

بود سلطان محمود را در رمضان سنه ۵۵۷ از شهرستان نیشابور بیرون آورد و چشم او را میل کشید و در

قلعه که در آنجا محبوس بود وفات یافت و در شهور سنه ۵۵۹ با لشکری جرار و عسکری بسیار متوجه

شادیاخ شد و مدتی او را در شادیاخ حصار داد اکابر و امرا از جانبین در میان آمدند

آمدند و مصالحه کردند و با خوارزم مراجعت نمود و در شهور سنه ۵۶۰ [illegible] خطا ماوراء النهر را جمعی لشکر

[illegible] بقصد او چون آوازه ایشان بشنید مستعد حرب شد و در مقدمه لشکر [illegible] غیاث ترنگ

که از قرلغان ماوراء النهر بود با سریه فرستاد پیش از وصول لشکرها مصادمت کردند غیاث ترنگ

منهزم شد و او گرفتار آمد و ایل ارسلان بیمار شد چون بخوارزم رسید در نوزدهم رجب وفات کرد

و پسر خرد او سلطان شاه که ولیعهد او بود قایم مقام پدر بر تخت نشست و مدبر ملک او مادر او

ملکه ترکان بود برادر بزرگتر او تکش در جند بود و بطلب رسولی فرستادند از آمدن ابا نمود و قصد

او کرد لشکر تعبیه کردند تکش خبر یافت بجانب قراختای رفت و عزیمت دختر خان خانان قراختای کرد

که در آن وقت اسم خانی داشت و مدبر کار شوهر او فرما بود چون تکش به [illegible] رسید خزاین

و اموال خوارزم مواعید داد و قرار نهاد که چون خوارزم مستخلص شد هر سال [illegible] رسانند

ولشکری انبوه با تکش بهم زنند و چون بخوارزم مطلع شد و سلطانشاه و مادرش پیش از جای داده راه آن

پیش گرفته تا بملک موید متصل شدند و تکش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر ۵۶۸ در خوارزم

بر تخت خوارزمشاهی نشست و هر کس از شعرا و بلغا تهنیت ادا خطب و اشعار آوردند رشید الدین

وطواط را که در خدمت آبای او از هشتاد گذشته بود بمحفه پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر

و ترکیب تلفیق و تهنیتی کردند و سبب ضعف بنیه و کبر سن قوی از کار رفته مانده است بر رباعی

که بر سبیل ترک نظم افتاده است اختصار میرود : جدت ورق زمانه از ظلم بشست : عدل

پدرت شکستها کرده درست : ای بر تو قبای سلطنت آمده چست : هان تا چه کنی که نوبت

دولت تست : و تکش آیین عدل و داد گستری پیش گرفت و فرمان قضای حق و اعزاز

و اکرام باز گردانید والده سلطانشاه از نفایس جواهر و جنایس ذخایر بملک موید

فرستاد و ملک خوارزم و عرصه او بر او عرضه میکرد و از میلان اهالی وعده کرد که خوارزم بجانب

او در سلسله فرمان میرود تا ملک موید نیز بقبول آن مغرور شده و بسر شرطها اهمال در ملک

او در راز منهج صواب دور راند جهت لشکرهای پراکنده جمع کرد و با سلطانشاه و مادرش

عازم خوارزم شدند چون بسوبرنی رسیدند و آن شهری بوده و اکنون آب گرفته است چون

لشکر موید یک فوج از بیابان بیرون نمی توانستند شدن فوج فوج میرفتند و خبر نداشتند

که خوارزمشاه در سوبرنی نزول کرده ملک موید در مقدمه بود چون بسوبرنی رسید تکش بر ان

فوج زد و اکثر ایشان را بکشت و ملک موید را اسیر کرده نزد او آوردند و بر در بارگاه

میانش

میانش بدو نیم زدند این حالت در عرفه سنه ۵۶۹ بوده است و سلطانشاه و مادرش بگریختند

و بدهستان رفتند تکش بتعقیب ایشان بدهستان روان شد و دهستان او را مسلم شد

و مادر سلطانشاه را بکشت و بازگشت و از آنجا سلطانشاه گریخته بشادیاخ آمد پیش

طغانشاه پسر ملک موید که قائم مقام او نشسته بود و سلطانشاه چندی در پیش بود

مقام بپخت چون طغانشاه را امکان آن نبود که او را لشکری یا بمالی مددی دادی

از انجا بسلاطین غور متصل شد و بذیل سیماء ادب شان تمسک نمود و بعد از او را با لطاف

که در حق چنین اضیاف کنند تلقی کردند و سلطان تکش را در خوارزم کار سلطنتی تمام

یافت و امور ملک قرار پذیرفت و رسل ختای بر قرار متواتر بودند و زیادتی قبول

تحکمات و ملتمسات مترادف و با این همه رعایت شرایط ادب میکردند و تشرف

نفس بر آنچه از تحمل حیف ابی تواند بود و بقبول ضیم تن در نتوان داد مثل بحبت الانفس

حرمت کرا ابغر نمود تا یکی از معارف ختای که برسالت آمده بود بسبب حرکات

نالایق او بکشتند و میان او و قوم ختای مکاوحت ظاهر شد چون سلطانشاه خبر مکاشفت

ایشان بدانست شادان شد و ابراز امارات دولت خود بدید شد و ختاییان

نیز برغم تکش استنصار او کردند و سلطان غیاث الدین بالتماس او او را با همت

ولایت و تجمل بجانب ختا روان کرد چون سلطانشاه از پیش غیاث الدین روان شد

روی بامرا کرد و گفت مرا در خاطر می آید که این مرد در خراسان فتنهها پیدا کند و ما

از تحمل زحمات و مشقتها بود و کوکبه الهام ربانی بود و چون سلطانشاه بخطا رسید و میلان ا
خوارزم و لشکرها بجانب خود با ایشان تقریر نمود فرما را با لشکری تمام بمدد او دادند و چون
بحدود خوارزم رسیدند سلطان تکش فرمود تا آب جیحون بر ممر ایشان انداختند و بدان سبب
آمد و شد بر ایشان متعذر شد و سلطان در شهر استعداد جنگ و ترتیب آلت طعان و ضراب
میکرد و فرما چون بر در شهر نزول کرد و از میلان آن قوم بجانب سلطانشاه جز جدال ندید
از مبادرت پشیمان شد و عزیمت مراجعت کرد و سلطان چون دید که کار از خوارزم فایده
نخواهد بود مخرجی دیگر بدست التماس نمود که نواحی را از لشکر فرما با او بسرخس فرستند ملتمس او را
باجابت مقرون کرد و مناقضه سرخس بر سر ملک دینار که یکی از امرای غز بود رو نهاد و اکثر
ایشان را طعمه شمشیر کرد و ملک دینار خود را در خندق انداخت و از حصار او را بموی بر کشیدند
و بقایای غزان بحصار دینار پناهیدند و سلطانشاه متوجه مرو شد و در آنجا ساکن گشت
لشکر ختای را باز گردانیده و دایما تاختن بسرخس میبرد تا اکثر غزان متفرق شدند
و چون ملک دینار در قلعه عاجز شد و اکثر حشم از و برگشتند و ملک دینار ناصره در حصره بماند
ایلچی نزدیک طغانشاه فرستاد و بسطام در عوض آن التماس کرد مبذول داشت و امیر عمر
فیروزکوهی را بسرخس فرستاد تا قلعه را به وی تسلیم کرد و دینار به بسطام رفت چون
سلطان بعزیمت عراق از خوارزم بجاجرم رسید ملک دینار رو ملک خویش
بگذاشت و به طغانشاه متصل گشت و طغانشاه عمر فیروزکوهی را از سرخس

بازخواند

بازخواند و در عوض او قراقوش را که یکی بود از غلامان پدرش بسرخس فرستاد و با کم از سه هزار مرد آراسته
با وی سپاه روی نهاده بر عزم مصاف متوجه سرخس چون در اسپای روز چهارشنبه بیست و ششم ذی حجه
سنه ۵۷۶ اسپهای حرب در هم راندند و مبارزان از جانبین در میدان بعد از جدال طغانشاهی
از صولت و صدمات لشکر سلطانشاهی کار ضعف و تباهی و سلطانشاه بنصرت الهی کامران شد
و غنایم بسیار از مال و خزانه او بدست آورد و از جمله آن غنایم سیصد تخت زر و نقره بخزانه سلطانشاهی رسیده بود و سلطانشاه
بر سرخس و طوس و آن نواحی مستولی شد و کوکب اقبال بعد از هبوط مستقیم شد و چون از خلاف شیوه
طغانشاه مرد حرب و جنگ بود و با لاف و جنگ بر سر طغانشاه تاختن می آورد و تا لشکر طغانشاه
درمانده شد و بیشتر امرا و اعیان طغانشاه متصل گشت و ملک از رونق نماند سلطان تکش
بسلطان عز مرکت بالتماس مددی التجا نمود و رسول فرستاد و بمکتوب بنفس خود بهرات رفت
و استعداد لشکر میکرد هم فایده نداد و در این نامرادی بود تا شب دوشنبه دوازدهم محرم سنه ۵۸۱ از دنیا
بعقبی رسید و همان شب پسرش سنجرشاه را قایم مقام پدرش بر تخت نشاندند منکلی بیک که اتابک او
بود استیلا یافت و دست بمصادره گشود که بیشتر امرای طغانشاهی بخدمت سلطانشاه
پیوستند و بر اکثر ولایت طغانشاه حاکم گشت و ملک دینار بکرمان رفت و اتراک غزی
بخراسان هر کجا که مانده بودند بدو متصل گشتند و در اوایل شهور ۵۸۲ سلطان تکش از خوارزم
آمد و سلطانشاه در این فرصت لشکری انبوه بخوارزم کشید و سلطان تکش بمرو آمد و بر در
شهر نزول کرد و سلطانشاه را برخلاف اندیشه او بخوارزم راه ندادند و از نزول تکش بدر مرو

توقف نتوانست کرد چون بامویه رسید اکثر لشکر را ای که داشت و با بیست نفر مرد کارزار
در شب بر میان لشکر تکش زد و در مرو رفت و روز دیگر چون سلطان دانست که برادرش در شهر
رفت و تمکّن یافت عنان برتافت و بی توقف بجانب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول ۱۸۲
بظاهر آن نزول کرد و مدت سه ماه شهر شادیاخ و منکلی بیک را در شادیاخ حصار داد تا مردان
… که صلح اختیار کنند و بازگشت حاجب بزرگ شهاب الدین مسعود و سیف الدین
شیر ارسلان و برهان الدین محمد بغدادی کاتب بتمامت مصالحت و تقریر مواضعی که ملتزم
گشته بود نزد منکلی بیک فرستاد و ایشان را بسبب عینت حشم و صدمت سلطانی بقید … سلطان
محبوس بودند تا وقتیکه میان اخوین مواقعتی افتاد و امام برهان الدین ابو سعد ابن الامام فخر الدین
عبدالعزیز الکوفی که در خدمت سلطان بود و از علمای کبار معدود و فحول ائمه روزگار روز …
وقت عظیم مؤثر و قضا و شیخ الاسلامی … و مفوض از نتایج خاطر او این دو بیت فرستاد
بود و یکی از دوستان املا کرد و در این وقت که حال ایشان می افتاد و … کار مسطور گشت

الا هل الی اکناف لوذ وغورة … سبیل علی الشرق قبل فنائیا … هل اغتدی بین الکناس وکنده …
اسیح علیک الرجی … علی الصحی بالعراق و انهم … رموا شمل جهدی منهم … و چون

بعد از مصالحت در شادیاخ آمد منکلی بیک … را بگرفت و چون سلطان شاه خبر مراجعت او در شنید
بر قرار معهود وضع در اختیار ملک نشد بود دیگر بار عازم شد بجانب شادیاخ و چند … حرب کرد
چون دانست که کار … نخواهد شد و اهل شهر غالب شدند از آنجا عزیمت سبزوار کرد و آنرا

در حصار

در حصار گرفت و جای تنگ نهاد و … اهالی سبزوار را مختنها گشته … کار از دست رفت و … علامی
ان مبالغتی عظیم داشت چون کار اهل سبزوار باضطرار رسید و ملجأ و مهربی نبود شیخ احمد … وقت
بدیعی که از ابدال زمانه بود و در علوم دینی یگانه توسل جستند بسبب استحکام این طایفه … بیرون
و نزد سلطان شاه … و در … فرمود و ملتمس او را در صلح جمیل و اعتصاف بر هفوات
و ناداندن … مبذول فرمود و شیخ احمد از سبزوار بود و وقت که بشفاعت از سبزوار
بیرون آمد اهالی آن بسبب انکاری که با اهل حلقه و مشایخ را شیدا او را … و او لغته … بیت
و اگر شکر تر از این طایفه بودی … سر احمد بن عاجز … او
انداختند چنانکه بعقب او رسید شیخ احمد بدان التفات نکرد و او را در حقایق اشعارات
از غزل و رباعیات و رسایل و این رباعی او راست

ای جان اگر از غبار تن پاک شوی
تو روح مقدسی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید
کایی و مقیم خطهٔ خاک شوی

و سلطان شاه در سبزوار رفته … و … مقام کرد و از آنجا متوجه مرو شد و سلطان
تکش روز آدینه چهاردهم محرم سنه … باز بظاهر شادیاخ نزول کرد و جای تنگ فرمود
و … آغاز نهادند تا منکلی بیک مضطرب گشت امان و دست از تضیع … کند
تکش … دو دست در دامان استیمان زد ملتمس او را باجابت مقرون فرمود و … سوگند
یاد کرد چون منکلی بیک بخدمت تکش آمد سلطان روز سه شنبه هفدهم شهر ربیع الاول این سال
در شهر رفت و … عرصه آنرا از خاشاک وجود او پاک کرد و متوجه … منکلی

یک لحظت تا هر چه بناحق گرفته بود وحق بازداده بقصاص بر آن که لحوم العلماء مسمومة بموجب
فتاوی ائمه او را با امام فخر الدین عبد العزیز کوفی دادند تا بنص النفس بالنفس والجروح قصاص
او را کشت و ارباع حیثیت بود از جور او پاک شد و خوارزمشاه را مسلم شد و زمام مملکت آن در کف
پسر بزرگتر ناصرین ملکشاه نهاد و در رجب سال مذکور عزیمت مراجعت بخوارزم با مضاف سبند
سلطانشاه باز چون عرصه خالی دید بر قصد او لشکر کشید و سلطانشاه رباع را که گرش ضرب
وطعن مال الامال حیثیت دید بیشتر باره را خراب کرد و از جانبین لشکر در مصادمت مقاومت
نمود و ملکشاه بجانب پدر مخبران متواتر میداشت و در استعانت و استغاثت مکتوبات
میفرستاد و بدین سبب تکش نیز توقف ننمود و با حاضران لشکر حرکت کرد و ازین یکی را
از معتمدان خاص فرمود تا که تحفه داری رفت و سلطانشاه را خبر که تکش با لشکر بزرگ
بحرب میرسید ازین خبر سلطانشاه مجانیق آتش زد و خاک بر وی آب چون باد روان شد
و چون سلطانشاه بشهر رسید خرابیها را مرمت فرمود و زمستان را عزیمت مازندران
کرد و تمامت امرای خراسان که تا اتباعیت بخدمت او متوسل بودند متصل شدند و مشمول
عاطفت و عوارض او ممتاز و منفرد گشتند تا چون بهار از نقاب زمستان چهره
در نیارا از جمال خود بهره مند کرد بحرب معاودت نمود و در مرغزار رادکان
طوس نزول کرد و میان او و خوارزمشاه سفرا در اختلاف آمدند و صلحی در اهم بستند
و خوارزمشاه جام و باخرز و زیر پل از روی دوستکامی در کف سلطانشاه نهاد

سلطان شاه نیز

سلطانشاه نیز ارکان دولت او را که مسلکی یک سعید بیش او زنتاده بود با خلاع و تشریفات
باز گردانید و جانبین از شوایب خلاف صافی شد و خراسان از لمعات پاک شد خوارزمشاه و روز بیست
و هفتم جمادی الاولی سنه ۵۸۵ در مرغزار رادکان بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف
و آفاق شایع شد و هیبت او در خواطر و صدور خلایق تمکن یافت و شعرا در تهنیت جلوس او
اشعار و خطب بسیار ساختند و عماد زوزنی را قصیده ایست مطلع آن • بحمد الله از شرق تا غرب عالم
بشیر است جهان لله مسلم بشهدار اعظم شهنشاه دنیا تکش شاه آن خداوند عالم تکش
که اهل ارسلان ابن اتسز … تا بادم حرامید برکشت پرده طارم سلطان
عطا یا و صلات بشعرا خصوصا و خلایق عموما فایض کرد و در خریف این سال بخوارزم معاودت
نمود و میان سلاطین غور و سلطانشاه مدت مصالحت اجرین و مکاشفت قایم و محاربت قایم
تا بعد ها که در حیثیت مروالرود و تبدید سلطانشاه منهزم شد و رکن قوت و شوکت منهدم از جانبین
صلاح و مصالحت … و سلطانشاه برادر مکافات می نمود
ملت … بیار میکرد و چند حرکت که بر نقض عهد و نکث میثاق دال بود از وصادر شد
سلطان از خوارزم بقصد او در شهور سنه ۵۸۵ حرکت کرده و بربط هر قلعه سرخس که بر جانب سلطانشاه بود
و بنه ها و آلات نامتناهی مشحون بود نزول کرد و قهرا و قسرا او را بگرفت و خراب کرد
و بجانب رادکان مراجعت نمود و تابستان آنجا مقام فرمود و باردیگر میان اخوین
صلحی کردند و سلطانشاه باز قلعه سرخس را معمور کرد و بخزاین و ذخایر مشحون و میان

هر دو برادر مرا برابری و وفاق مقبول بود تا در شهور سنه ۵۸۸ از عراق قتلغ اینانج بن اتابک محمد ایلدگز
رسولان بجانب سلطان متواتر کرد معلم بحال سلطان طغرل سلجوقی و خلاص او از قلعه ری که در آنجا
محبوس بود و انتزاع مملکت عراق از دست او برو و استمداد از سلطان از خوارزم روانه شد
و بهاء الدین محمد کاتب بغدادی در آن وقت در خدمت سلطان بود چون بجوین رسید
از قصبه آزاد وار جد پدرم بهاء الدین محمد بن علی بخدمت سلطان رفت و بحضرت میان
هر دو مباحثات رفت و نظر سلطان بر ایشان در اثنای آن بحکم اشارت و ربد جد پدرم این رباعی
بدیهه گفت: ز لعفت شرف گوهر گردون برد جود کف تو رونق جیحون برد حکم تو بیک لحظه
اگر راه کنی سودای محال از سر گردون برد سلطان بدین تا بشانه شراب حوزه و جد پدرم را
بنواخت و بتشریفات مخصوص کردانید و در وقت تحویل شمس بحمل راه عراق را بقصد
مخالفان راست کرد و آوازه او بقتلغ اینانج و مادرش رسید از بیم عاقبت نادم گشتند
و بتحصن قلعه عازم سلطان بری نزول کرد و بیکروز قلعه طبرک را که بمردان قتال
و آلات جدال مشحون بود متحصن کردانید و لشکر او بغنایم بسیار مستظهر گشته و آن تابستان
در حدود ری مقام فرمود و از عفونت هوا و ناسازگاری آب بسیاری از لشکر
هلاک شدند و سلطان طغرل چون بر وحشت جانب سلطان و قتلغ اینانج واقف
شد کفر و هرابار پستاد و با ستیزان بنا هید و بدان سبب شرح مصافات از قات زوراء
تخفیط مصافی و کاس موالات موقی شد و سلطان از اشغال استخراج اموال کرده

امیر قغاج

امیر قغاج را که بزرگتر امرای ترک بود با لشکری در ری نشاندند چون مراجعت نمود
در راه مژدگان رسیدند که سلطانشاه در غیبت سلطان بمحاصره خوارزم شده است
سلطان بکشش باستعجال تمام متوجه خوارزم شد چون بدهستان رسید مبشران رسیدند که از آوازه
سلطان سلطانشاه بازگشت چون سلطان بخوارزم رسید آن زمستان کار خوارزم را بنگارید
بود تا هنگام آنکه سبزه از مشارب زمین بردمید و غنچه بهار دهان از زبان
بر عزیمت حرب سلطانشاه و قصد برادر بپیچید چون بابیورد رسید میان اخوین بار دیگر اختلاف
آمد و ایشان را مصالحت و ائتلاف شدند و بمکاتبات و ارسال رسل از جانبین
ماده نزاع انقطاع می پذیرفت و سلطانشاه از غایت شرارت طبیعت و شدت
سخنها از سنن صواب که روا از سنن صلاح مهجور میگفت و در اثنای این کوتوال
سرخس بدر الدین بسبب سعایت و نمیمتی که از او در پیش سلطانشاه نقل افتاده و خائف
بود بجانبی را از محافظان که بر ایشان اعتماد نداشت مقید کردانیده با تحف بسلطان مرعی
بابیورد روانه شد و مقدمه فوجی انبوه از سواران روانه کرد و بر عقب سلطان حرکت
فرمود چون سلطان نزدیکتر رسید جعفر استقبال و اظهار اخلاص تقدیم کرد و مفاتیح قلعه
و خزائن تسلیم سلطان شاه را از غصه این قصه و نکایت این حکایت روز روشن سیاه
و بعد از دو روز که شب چهارشنبه سلخ رمضان المبارک ۵۸۹ بود آفتاب دولت حیات
او بزوال رسید روز دیگر این خبر بسلطان رسید نوزده زنده و بر ملک سلطانشاهی پرور گشت

چون تخت و کاه و خزانه و سپاه او بمیراث یافت باستظهار ملک قطب الدین محمد
بخوارزم فرستاد و پسر بزرگتر ناصر الدین ملکشاه را بنشابور برد و حریص رصد فهود و صقور
بسبب کثرت متصیدات از نشابور مرو عوض کرفت :: فبئس البدیل الشام عنکم بیت
واهلها علی انهم قومی وبینهم ربعی ملتمس او بارکان رسانید و نشابور بر ملک قطب الدین
مقرر کردانید و دست هر دو پسر در این مملکت وحل و عقد و نقض و ابرام قوی کرد
چون در اثنای اختلاف اخوین خبر کشت سپاه طغرل سلطان و بعد از قتلغ حرکت او
و غارت لشکر خوارزم و کرفتن قلعه طبرک که بچشم قتلغ مستحکم بود شنیده بود بر انتقام
سلطان طغرل و حل آن مشکلات در اوایل شهور سنه ۵۹۰ قاصد انداز شد اینانج
با امرای عراق تا سمنان باستقبال خدمت آمدند و از تقلد تقاصیر تقصیرات کذشته را
در مقام خجلت و ندامت باستغفار و اعتذار اشتغال نمود سلطان از و عفو فرمود
و در مقدمه او را با لشکر عراق باز کردانید سلطان طغرل نیز با لشکری جرار و سپاهی بسیار
به نزدیک ری لشکرگاهی ساخته بود و لوای مقاومت و مصادمت افراخته چون
اینانج نزدیک رسید او نیز تعبیه لشکر کرد و لباس حرب پوشید و سلطان طغرل را کرزی
بوده است کران که بدان مباهات نمودی در پیش لشکر میراند و بر عادت این بیت
شهنامه را میخواند :: چو از لشکرکش برخواست کرد :: رخ نامداران ما کشت زرد
من آن کرز یکزخم برداشتم :: سپه را همانجای بگذاشتم :: خروشی خروشیدم از پشت زین

که چون اینانج

که چون اینانج رسید بر آن زمین در حالت حمله آسیای افلاک دانه حیات او را در هم
شکست فنای او میکرد و از امید بکه میداشت باین عوض داد و از پشت اسب بر زمین افتاد
و قتلغ اینانج در آن حالت بدو رسید و خواست که او را بشناخت او را زخمی کند نقاب از روی براند اخت
چون قتلغ اینانج او را بیافت کفت مطلوب تو بود در این میانه و مقصود از تکاپوی و پیکار
بیک ضربت کرز ثبت جبروت و سطوت و هبوط از دماغ پرکبر او برده روح بمرکز اصلی
برده و با پیکاری جزع کرد و آن کرز کران سلطان چه فایده داد با ستیزکاری ایام و زمان
تکاثر بود و اعوان عاید کی لقصور بند و فیذا الحکم او را بر شتری افکندند و پیش سلطان اوردند
چون دشمن را بدان حال دید تقدیم سجده شکر ایزد را از اسب پیاده شد و روی بر زمین مالید
و سر او را که با امیر المومنین الناصر لدین الله بکذارد بداشت به بغداد فرستاد و جثه او را در
زیر بازار ری بردار کرد و این حال در روز چهارشنبه بیست و نهم ربیع الاول ۵۹۰ واقع
شد و کمال الدین که مداح او بود کرفته بودند و او را بخدمت وزیر نظام الملک مسعود بردند
وزیر با او لطف این همه آوازه و شوکت طغرلبک این بود که مقدمه ترک لشکر پادشاه
هلاک را یک حمله پای نداشت کمال الدین کفت بیت ز تیر فزون بود همان بر دار
هنر عیب کرد و چو بر کشت امور سلطان زیادت از ری مقامی نکرد و متوجه همدان
شد و تمامت قلاع و ولایت نزدیک متفحص کرد و امیر المومنین الناصر را طمع آن بود
بود که سلطان عراق با بعضی را از آن بر دیوان عزیز مسلم دارد و رسل از جانبین آمد و شد

میکردند چون سلطان اجابت نمود خلیفه مویدالدین ابن القصاب را با خلع وکرامات
وتحف تشریفات نزد سلطان فرستاد وچون باسدآباد رسید واز اکراد عراق وجهاد
اعراب زیاده از ده هزار مرد برا وجمع بود کثرت فضول وقلت عقل او را
بران داشت که بسلطان پیغام داد که تشریف وعهد سلطنت از دیوان مبذول گشته
وکفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کار تا بدین مقام آمده قضای حق آن تعنت رد
اقتضا آن میکند که سلطان با عددی اندک ودو صفی بسیار رکضیت استقبال کند وپیاده در پیش
اسب وزیر برود وخیلای ملک سلطنت وقوف بر مکر وخدیعت از استقبال و اقبال که
دفع مکیدت سلطان را باعث شد تا باستقبال او لشکری فرستاد وپیش از آنکه اهل بغداد
شام خورند وزیر را چاشتی حالتی دادند ووزیر بگریخت واب روی دار الخلافه بریخت ودر
عقب ایشان لشکر تا دینور برفت نامرس ایشان نکشتند که سلطان با حصول درم
ودینار وخواسته بسیار بهمدان رسید وعمال را بتحصیل اموال ملک عراق فرستاد
ومصالح ملک عراق را دخیل او کرد وروی برابر پسر خویش یونس خان مقرر کرده بند
ومیانجوق را به اتابکی لشکر نصب وتعیین کرد ونواحی دیگر برین سیاقت منتظم شد
سلطان کامران عزیمت معاودت کرد با جرجان ودر راه خبر رکن لیرکن ملکشاه
از سبب عفونت هوای مرو بمرو رسید وبطلب او فرستاد وچون بطوس آمد درصحت
یافت باز امارت نیشابور بدو مفوض کرد وخیام رحلت را بجانب خوارزم

تفویض

کتابخانه آستان قدس رضوی

تفویض وازجهة سلطان محمد اقطاعی در جرجان تعیین فرمود واو را مصاحب خود گردانید
چون زمستان ۵۹۱ بگذشت ترتیب غزای قایر بوقاخان را عازم سقناق واکند شد
با جیدان جند تا جند برفت از جریان قایر بوقاخان عنان فرار برفراز ربانیت سلطان بر عقب
او شتافت از لشکر او ایرانیان که از قبیل اسحابیان بودندی بعضی در رکاب سلطان بودندی
قایر بوقاخان بازگشت روز آدینه ششم ماه جمادی الثانی سنه مذکور صف کشید بدونیان
سلطان از پس قلب درآمد ولشکر اسلام در انهزام افتادند بسیاری در زیر شمشیر هلاک شدند وبیشتری
در بیابان از گرما وتشنگی دفن خاک شدند سلطان بعد از هجده روز بخوارزم رسید ودر آن
وقت که سلطان بنیت این غزا کرده بود یونس خان با غلام توجه لشکر بغداد بجانب
عراق معتمدان بجانب برادر خود ملکشاه فرستاد واز او استعانت طلبیده ملکشاه بالتماس
او روی بعراق نهاد پیش از وصول مدد برادر یونس خان خود لشکر بغداد را هزیمت داده
بود ومال بسیاری گرفته برادران در همدان بیکدیگر رسیدند بعدها که بخندی مصاحبت نمودند باستقامت
عیش ونشاط کردند ملکشاه بازگشت چون بخراسان رسید ارسلانشاه ودرش داماغ
مثالی فرستاد ودر راه خوارزم روان شد وبخدمت پدر رسید وازنیت او در نیشابور
موافقت ولد لکرد بسبب آنکه جماعت شیاطین اساری که در روزگار سلطان
سلیمان آثار دست تسلط از ظلم وجور مشغول بود ودست شمشیر عشم وحیف از قراب
ارادت نامسول لیر طغانشاه سنجرشاه که سلطان او را در حصن عاطفت ورافت

رفت تربیت سنقر بود و به سطر و وسیلت که ثابت داشت فرزندان صلبی سلطان او
جانب او میگرد یکی آنکه مادرش در حباله سلطان بود و خواهر سلطان بعد از دختر در خانه
ادبار کت و نحوست طالع مشئول انجامید بر خلاف سلطان در پرده می لغانی جنگ
شاهنشاه رانکه با یک ان بیرون نیاید تا وقتی که میمنه و میسره و پیش و پس برافرازند
این اندیشه ظاهر گردد و بر وفاق این خلاف مادرش از خوارزم پیش او جواهر
سنقر شاه و تا اکابر و معارف شهر را بمال مغرور کند و رای ایشان را از منهج راست
دور اندازد خود سر ایشان فاش شد و سنجر شاه را بخوارزم خواندند و بعد از آنکه چشمهای
جهان بینش را میل کشیدند موقوف کردند و نور بصر او بکلی منقطع نشده بود و داد
اظهار نکرد و این بیت بگفت : چون دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم
جو نار جو نیست و ارکان دولت بوسیلت افتخار وصلت و اشتباک قرابت استعان
شفیع شدند و او را مخلی کردند و قطعا تغافل کرد و هشت بر او مقرر کرده بودند و این حکایت
کرد تا که اجل موعود او در رسید و این حال در شهور سنه ۵۹۱ بود و در اینجا که چشم او را
میل کشیده بودند کسی نه است و او نیز کسی را مطلع نکرد اینک تا کدبک خانگیان او نیز بران
حال وقوف نداشتند و بر هر چیزی که در وی میرفته است نظاره میکرده و از آن عار
نمیداشته و العاقل یکفیه الاشاره سلطان بعد از وفات او روی بالبغداد
کار حرب و ترتیب آلت طعن و ضرب آورد و بعضی را امرای اطراف که بود .

رسل فرستاد و تا باز دیگر تدارک حادثه کند در اثنای آن خبر اختلاف کلمات امرای عراق
رسید و سبب آنکه پسرش یونس خان را در چشم ظاهر شد و معالجان تدبیر نکرد که مکافات بود که
الیمین بالیمین ازری مراجعت کرد میانجوق را قائم مقام خود گذاشت در بغداد لشکری با
بقصد عراق که سروران وزیر بود مرتب کرد و قتلغ اینانج بعد میانجوق بری آمد و در ری
چند مصاحب بودند ناگاه میانجوق قتلغ اینانج را مغافصه بکشت و سر او را بخوارزم فرستاد
به بهانه آنکه در خیال خلاف بود و از آن غدر شنیع و غدر ظاهر متاثر شد و دانست که عاقبت [illegible]
عصیان است اما اظهار آن صلاح ندید تا چون نوبت سیم عازم عراق گشت وزیر خلیفه
با لشکری در همدان بود و چون بنزد قان رسیدند نزول کرد و بعد از روزی چند مصاف دادند
لشکر بغداد جز استیمان پناهی ندیدند سلطان بر عادت مستمر جان ایشان بخشید و با عزاز
و اکرام تمام ایشان را باز گردانید و پیش از مصاف بچند روز بیشتر وزیر که بر سر لشکر بود کشته شده
اما حالت او را مخفی میداشتند تا بوقتی که منهزم شدند بر حالت او وقوف یافتند سران مرده
بریدند و بخوارزم فرستادند و این حرکت نه لایق مروت بود و نه در خور سلطنت و آوازه عظمت
سلطان در عراقین شایع گشت و بدین آوازه کار سلطان عالیتر شد و از پایگان اتابک
اوزبک از برادر خود گریخته بود و نزد سلطان آمد مورد او را عزیز داشت و همدان را بدو
ارزانی فرمود و سلطان از آنجا باصفهان حرکت فرمود و چندی توقف فرمود : مژده که خوارزمشاه
ملک صفاهان گرفت : ملک عراقین را همه چون [illegible] گرفت : ما ایجه [illegible] قلعه کردن کشود

خود

سورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت و بعد از چندی که بر عزم انصراف حرکت فرمود و پسرزاده
ارغون خان بن تغان نوغدی را در شهر صفاهان بنشاند و بعویهب لارستانها را با اتابک
او بگذاشت چون بخوارزم نزول کرد منشور تفویض ایالت خراسان بناصرالدین ملکشاه فرستاد
و فرمود که بجانب مرو رود که هوای آن موافق مزاج او نیست غلبه حرص عقل او را صید کرد
تا بار دیگر عزم مرو کرد و از آن کار رنجور شد و رنجی بیفتاد و عارضه زیادت شد و علت
غالب آمد و از آن مرض از دار فنا بمحل بقا کوچ کرد و کان ذلک فی الخمس من ربیع الآخر
۵۹۲ چون این واقعه نزد سلطان رسید جزع و فزع بسیار کرد فایده نمیداد میکرد و عزیمت
غزوی که در پیش داشت مهمل گذاشت و چون پسران ملکشاه در اندیشه و فاق عصیان و خلاف
سلطان بودند نظام الملک صدرالدین مسعود هروی را بضبط مهمات و تدارک مختلات
بشادیاخ فرستاد و تا پسران ملکشاه که بزرگتر ایشان هندوخان را بخوارزم فرستاد
و تدابیر صاحب بجانب نشیب و حادثات زمین بد آن ضبط و تسکین پذیرفت و سلطان
پسر دیگر قطب الدین محمود را بتکفل و تدبیر مصالح خراسان بر عقب وزیر مذکور فرستاد
چون او رسید وزیر فراغتی از آن کار حاصل کرده بود و فتنه‌ها نشان را دفع بعد از ده روز
در دوم ذی الحجه خدمت سلطان مراجعت کرده و ملک قطب الدین بکار کفایت امور
خراسان اشتغال نمود تا هنگام آنکه میان قاربا قو و برادرزاده او الیدرک
وحشتی افتاد الیدرک بجند آمد و بخدمت سلطان رسولان فرستاد و معلوم کرد آنکه اگر

از جانب

از جانب سلطان مددی باید قاربوقا را از میان بردارد و ملک او مسلم شود سلطان را
انتقام خشم رحم بر اجابت قوم اجانب باعث آمد تا حشم جند عقد بنود بجوانب بولکی
فرستاد و ملک قطب الدین از شادیاخ بازخواند چون بخوارزم رسید در ربیع الاول ۵۹۴
از خوارزم باتفاق روانه شدند و قاربوقا قصد الیدرک تا بجند تاختن آورد وصول او
بجند و ملک قطب الدین که بر سبیل یزک در مقدمه بود مقارن و موافق افتاد و تقدیر
اینجا با کثرت سلطان مطابق از جانبین مصاف دادند قاربوقا منهزم شد و ملک
قطب الدین بر عقب تا او را با اعیان حشم و مقربین فی الاصفاد بحضرت سلطان
آوردند قاربوقا از او مایوس گشته بر کنار درک جمع شدند و بر تشویش و التهاب نایره
فتنه محتشد گشت سلطان بحکم الحدید بالحدید یفلح قاربوقا را از ذل اسار باغرا امارت
برست ولیه از متوکلات ... با لشکری بزرگ بدرک الیدرک فرستاد و سلطان بنفس
خویش عازم خراسان شد و در روز سه شنبه دوم ذی حجه ۵۹۴ بشادیاخ نزول کرد و بعد از
سه ماه بر عزیمت کار میاجق که بسبب امتداد مدت او در امارت عراق و استقلال
از مدت سودای استبداد و استقلال در دماغ او راسخ گشته بود و شیطان ضلال در حبال
محال او ... و با هیبت و عدت مستفاد از دولت سلطان مغرور و فریفته
گشته متوجه عراق شد و زمستان در مازندران توقف کرد و اول بهار عزیمت مبادرت
بامضا پیوست میاجق با لشکر بسیار که جمع کرده بود چون آوازه سلطان شنید با دل

خویش تبت را در تصور تولیت آورد و بغایت بهراسان و مستشعر گشت و در مصلحت کار خویش
حیران و متحیر ماند و سرافرازی و پایداری مجال عقل بود با اندک قومی که با او مانده بودند
دو نوبت سلطان او را بر کرد عراق بر دوانید و او میان این دار و گیر تجلد ار
و استغفار رسل میفرستاد و از خوف الناس ترک استحضار میکرد چون سلطان را محقق شد
که او دل راستی ندارد دو فوجی را بر عقب او روان کردند مغافصة بر سر او فرود آمدند
و کشتن او را بشمشیر از یاد در آوردند با چند معدود نا فیروز افرو کرفت و بیشتر از آن
قلعه را از سلطان بخدیعت و مکیدت در تصرف آورده بودند و اجماعت را که از
قبل سلطان بودند قتل کرد و خویش خود را با ذخایر و اموال بسیار در آنجا متمکن
کرده بیند چون لشکر سلطان آنجا بر عقب او رسیدند بمحاصره آن مشغول شدند و زخم منجنیق بقهر
و قسر او را بیرون کشیدند و بر شتری بستند و بقزوین نزد سلطان آوردند سلطان بر زبان حاجب
انواع صنایع و اصناف ایادی که دولت سلطانیه را بر ذمت او بود و کفران نعمت او
و تربیت که از وضع خیانات او و رفع حاقات و ابطال اموال و از عاج از ترخان و اخراج
عمال خراج او از دیوان بر او بشمرد و فرمود که هر چند که استحقاق او جز از نکال و القای
درجات نیست اما قضای حق برادری او اقتضا که بهیچ جرم از و نادره بدخدمتی صادر شده است
جان او بخشیدم بقرار آنکه مضافات بعضی از عصیان خویش را یک سال بقلعه محبوس
باشد و بعد از آن از ثغری از ثغور دار الادب بکنار چند بایت عمر بگذراند و مقارن این
سرحد کفار

فتح

این فتح خبر بشارت بظفر بالیدرک قایر بوقو در رسید و الثالث خبر در و در رسل بالاهلاف
با نشر تبلیغات فاخره و صلات وافره و منشور بر طرف ممالک عراق و خراسان و ترکستان و چون
از اندیشه امور یکه بدان ملتفت بود از پیش برخواست و از دیوان عزیز فارغ گشت بقطع
حسم ملاحده مایل شد و بپای قلعه قاهره که سلطان ارسلان طغرل از آنکه ده بود بدان
سبب بقلعه ارسلان گشا معروف شده لشکر کشید و بمحاصره آن اشتغال تا عاقبت الامر
به از ضطرار بمصالحه فوج فوج بزیر می آمدند و بالموت میرفتند تا تمامت ایشان
الحد اهنمه لسلامت برفتند و آن قلعه است نزدیک قزوین بر سر حد رود بار الموت برتپی
نزدیک و از همان مدد و از حصانت مجهور دیده بجزیره نامعمور سید صدر الدین در زبده
التواریخ قطعه در سلطان را در وصف او میگوید وهی قلعة حصینة ثبت فی مجره
الصفایح قلله سما سامی السماء و ناطح الجوزاء شجونه برجال یغتنمون بذل الارواح مستظهرون
بانواع الصلاح سید صدر الدین اگر فتح قلاع حصین ایشان که در این روزگار بدست
لشکر پادشاه و نامدار مستخلص شد بارها نام نزدیک چنانکه ذکر آن در موضع خویش آمده
مشاهده کردی از ذکر فتح تا بوصف قلعه چه رسیدی شرم داشتی و بیت عنصری حسب الحال
دانستی : چنین کند بزرگان چه کرد باید کار : چنین نهند بشمشیر خسروان آثار بیت واگر
مشاهده این قلاع نموده باشد و در خیال او آید که سخن از آنجا است که بصحت بتصلف
دار در سؤال سخن در وصف قلعه ارسلان گشای جواب او بدانکه ابو الفضل بیهقی استاد

در تاریخ ناصری که آورده است که سلطان بوقت مراجعت از سومنات یکی از کنگره داران
اژدهای بزرگ را کشت پوست آن برون کشیدند طول آن سی زرع بود و عرض آن هفت زرع
و غرض از این ایراد آن است که ابوالفضل میگوید که اگر کسی را این سخن قبول نیفتد به قلعه
غزنین رود و آن پوست را در بر شال شاه در روا اویخته است جامع این حکایات
میگوید که از آن پوست جز حکایتی نمانده است برخیزد و از طرف غزنین تا سرحد
سیستان که قریب بیصد فرسنگ راه است تمامت جبال و قلاع تا بوقت آنکه
حکم و تکون الجبال کالعهن المنفوش گردد قایم و ثابت خواهد بود و شاهد عادل
و با عقل چون آن یک حصن یا حصانت را با صدوانه بار کایب که هر یک از آن صد بار
با حکام چون ارسلان کشلیت که در آن روزگار بفضل باری تعالی و دولت شهریار
کامکار بهادر خان مفتوح شده سوا از نه باید و از ایجاب صولت و عظمت که هر لشکر و صفدر
کردند بالجمله بعد از استخلاص آن قلعه و تسکین نایره فتنه در عراق پسر خود تاج الدین علیشاه را
ملکی کرد و اتابک مت... در صفهان تعیین فرمود و خود براه طرف عنان بصوب خوارزم
خوارزم رفت و در دهم جمادی الاخر ۵۹۶ در خوارزم رفت و چون ملاحده منافشت
و خصومت سلطان از پیش نظام الملک که وزیر مملکت بود و بدین تهم در صفر سنه ما
بر مرسرای که وزیر میرفت بنشست چون از سرای بیرون آمد از آن ملاعین یکی
یکی بر پشت وزیر زخمی بود و دیگری از جانب دیگری کاردی بر برش زد چنانکه

درحال جان بداد و از عجایب احوال عالم آن بود که وزیر مذکور با حاجب بکتر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین
عارض عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن هر دو کرد و پیش از واقعه او عارض را
برور سرای گردن زدند و قصد آن میرفت که شهاب الدین مسعود را بر عقب او روان گرداند
خود کینه خواه روزگار ... حکم کرد که کار چنان قضا کرد که پیش از اتمام این اندیشه خون وزیر
بریز چون عارض ریخته شده فدائیان را هم بر آن پاره پاره کردند صدق رسول الله صلعم قتلت
وقتلت ویقتل قاتلک سلطان از این سبب متاثر شد و بر ملاحده عازم گشت و قطب الدین
ملک شاه را نامزد کرد و رسول فرستاد تا به اتفاق لشکر کشی کند و ابتدا از قهستان آغاز نهد بر حکم فرمان ملک
قطب الدین بر زمره ... مستعد شد و ابتدا از ترشیز کرد و با لشکر یکجا پای و طاعت آن نداد محاصره آن
حصار مشغول شد و مدت چهار ماه محاربت کرد و خندق ترشیز که چون غاری عمیق بود انباشته
شده نزدیک رسید که دو دفعه مستخلص شود و در خوارزم نیز سلطان لشکرها جمع میکرد و مستعد کار میشد
در اثنای آن عارضه ... روی نمود و خناق بود با هم سرایت کرد اطبا معالجه آن میکردند
چون روی بصحت آورد عزیمت با مرضی ... هر چند اطبا از سفر منع میکردند سلطان از سورت
آتش غضب ... قبول نصیحت نکرد و روان شد تا بمنزل گاه عرشیه رسید چون اجل عمر در بیستم
باین چاه افتاده بود و علتی که داشت ... کرد و از دار فنا بقرارگاه بقا پیوست
رمضان سنه ۵۹۶ ارکان دولت در حال مهمانی نزدیک ملک قطب الدین فرستادند و عجب
حالی افتاد که علم ملک قطب الدین بر وجهی که گشته ... رشد ملک قطب الدین از آن

نظر بر گرفت و در عقب آن خبر پدرش بداد ند اگر آن از لشکر پنهان داشت و بعلت مرض عزم
رجعت کرد و سفرا در میان شدند و سخن مصالحت میگفتند چون ارباب ترشیز بر سر حال و توقف
نیافتند بسیار خدمتها فرستادند و برصد هزار دینار دیگر مواضعه نهادند و ملک قطب الدین از آنجا
بازگشت و چون سیل متحدر و قطره میهمر روز و شب میپویست تا بشهرستانه رسید و مراسم
تعزیت باقامت رسانید و بتعجیل بخوارزم روان شد **ذکر سلطان محمد بر سریر سلطنت** چون بمرکز
دولت نزول کرد امرا و ارکان ملک جمع آمدند و مجلس بزم آراستند و در پنجشنبه بیستم شوال ۵۹۶
بیمن تایید الهی بر سریر پادشاهی بنشاندند غصان پژمرده ملک باطراوت و نضارت شد
و جان مرده عدل زنده و با غضارت و مبشران باطراف مملکت روان گشت چون خبر
واقعه پدرش بسلطان غور رسید بنقش بندان وساوس شیاطین امانی نقوش خیالات
باطل بر لوح شیطانی و قصاویر محالات بی حاصل نقش بر صفحه دماغ هر یک نیرنگ زد و شاه ظلمانی
غرور انشاء عروس حرص و شره را بوی و رنگ داد تا لشکری در مقدمه بمرو روان کردند
و محمد خرنک را که آنجا نشانیدند و ایشان با لشکری و پنجاه فیل هر یک مانند کوهی آمدند و ابتدا
بطوس رسیده و نهب و غارت بسیار کردند و از آنجا بشادیاخ رفتند در رجب ۵۹۷ و در شادیاخ
برادر سلطان محمد علیشاه بود و از عراق بازگشته بود و ارکان دیگر برادران بر رسم نظاره بر بام باره
طواف میکردند و ایشان شهرستان بدیدند خلایق بسیار بمطالعت لشکر بر برجی که در مقابل ایشان بود بایستاده
برج بیفتاد از انفعال بدست شدند و هم در روز شهر را گرفتند و غارت آغاز نهادند و شحنه گماشتند

برای

برای زنان و اطفال فرستادند تا کسی به آنجا زحمتی نرساند و تا نیم روز بنهب مشغول بودند بعد از آن
منادی کردند تا لشکر دست از غارت باز کشید و ضبط لشکر بغایتی بود که هر کس در آن حالت
انگور داشت بینداخت و بعد از آنکه غارتها جمع کردند هر کس که قماش خود دید بازپس دادند
و غرض از آن غارت سیاست بود و لشکر خوارزم را با تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت
و ارکان را از شادیاخ بیرون آوردند و بسیار نکال و عقوبت کردند و بدار الملک
غور فرستادند و هر کسی که در کار دیوان مشروع داشته بود مصادره میکردند و تجار خان و سلاح سلطان
فرستادند و در ضبط خویش آوردند و از آنجا مراجعت کردند و ملک ضیاء الدین را در نیشابور
با لشکری تمام بنشاندند و باز دیوار باره معمور کردند و غیاث الدین بهرات شد و شهاب الدین
بقصد ارباع و قلاع ملاحده بجانب قهستان رفت و بعد از محاربت برسم مصالحت ارباب حصار
ایل شدند و قاضی تولک را بامی قلعت در آنجا بنشاندند و از آنجا بهرات رفت سلطان محمد چون
خبر تشویش و اضطراب خراسان بشنید از خوارزم چون شیر خشمناک و برق سهمناک با لشکری
جرار و حشمی بسیار روانه شد و در سلخ ذی حجه ۵۹۸ بشادیاخ نزول کرد و بر در شهر لشکر
بر بست و غوریان از شهر بیرون می آمدند و جنگ میکردند و با قوت و شوکت خویش در نبرد اثر
ننمودند چون از جلادت لشکر خوارزم چاشنی دیدند و دانسته که رنج ایشان ضایع است و جهد و کوشش
نزدیک چون موش در سوراخ خزیدند و از بیرون منجنیق بکار کردند تا باره چون خاک بسر
افگنده شد و خندق آکنده گشت چون دانستند که در هلاک را گرفتار خواهند شد سفرا در میان

واسطه کردند و مشایخ و علما را شفیع ساختند و از سلطان بضرعت و ابتهال امان خواستند طرف اداء
ملک فاسح دار را به ایشان تقدیم فرمود و بر عثرات و زلات القوم اغماض فرمود و
ایشان را با جمعیت بسیار و مال بیشمار موفور و مکرم با یادی و نعم بخدمت سلطان غور فرستاد و
تا بیاموزند شیوه عفو هنگام قدرت و طریقه علم و اغماض با کثرت ضغاین و سلطان فرمود
تا تمامت باره شهر را خراب کردند و از آنجا متوجه مرو و سرخس شد که هندوخان را که در
زاده او و دشت از قبل سلاطین غور و چون خبر بدو رسید که چگونه است یاران عم بدو باز
و متوجه غور رفتند و سلطان چون به سرخس رسید کوتوال آن بیش بنا بر سلطان قوجی را بمحاصره
آن بگذاشت تا از متحصن کردند و کوتوال گرفتند و سلطان بر راه مرو متوجه خوارزم شد
شد و دیگر باره کار رزم را آماده گشت و بر قصد هرات در ذی قعده سنه ۵۹۹ جیحون در
آمد و بر غرار رادکان نزول کرد چندانکه اصحاب اطراف مجتمع شدند از آنجا با لشکری بزرگ
از تازیک و ترک در حرکت آمد تا قطب هرات سراپرده او باز کشیدند و لشکرها گرد شهر
چون سوار بر سه عدد خیمه بر خیمه زدند و از جانبین مجانیق بر کار شد و خرکها چون آسمان
رهوار فوج بر فوج پاره پاره شد چون کوتوال عز الدین مرغزی مروی بود و تجارب
ایام مهذب و مشذب جز آشتیان و تضرع حیلتی دیگر ندید سفرا در میان کرد و مال
عظیم قبول و دو شقه بسپر با خدمت سلطان فرستاد و تا شدت سورت غضب تسکین
پذیرفت و قبول ملتمس رعایا از عفو و اغماض بر اعناق ایشان طوق منت

سلاطین

و سلاطین غور بعزم خراسان بسیج کنند و مستعد شدند چون سلطان بمحاصره شهر هرات اشتغال نمودی
ایشان لشکر خواستند تا در حرب جلود یاور و رباع ملک از سلطان و انصار او لشکر بدانجانب
کشیدند سلطان چون آوازه بر راه مرو الرود مراجعت کرد و سلطان شهاب الدین
از جانب طالقان در رسید سلطان محمد صلاح در آن دید که از آب عبور نکند تا آب میان
هر دو لشکر آتش وش حایل باشد لشکر در عبور و مقام مختلف رای گشتند و بعضی عبور کردند
سلطان چون روی مقاومت ندید رای توجه بجانب مرو بامضا رسانید مردان
غور بر عقاب لشکر سلطان روان شدند چون بسرخس رسیدند آنجا توقف نموده و رسل
از جانبین در راه و شد آمدند و از سلطان بعضی ولایات خراسان التماس می‌نمودند سلطان
از اجابت قبول موافقه بایشان موافقت ننمود و از سرخس عازم خوارزم شد و سلطان
شهاب الدین لشکر بطوس کشید و بال و بر سکان طوس مصادره و شکنجه بر کشید و چون
علوفه لشکر او وافی نبود بر رعایا تکلیف کرد تا غله بفروشند و فرمود تا مشهد طوس را
که علیها تحیت تربت مشهد بدان موضع نقل کرده بودند بر داشتند و بدین اسباب ضعف
که علاوه نوبت اول بود جفا بر شریف و وضیع از حکومت ایشان متنفر گشت
و رغبت را رغبت بمتابعت خوارزمشاهیان بیشتر شد در میان این حال خبر واقعه برادرش
غیاث الدین در رسید طبل رحلت فرو کوفت و چون بمرو رسید محمد خرنک را که سرور امرا
بود و بشجاعت رستم زمان در مرو گذاشت و با بیورد و تا خبوشان آورد و بعضی امرای سلطان را

ذرند
پیش او
نتوا
درانجا دستگیر کردند و قومی را کشتند و از انجا بقصد تاج الدین خلج بطرق رفت پسر خود را
و در آن مدت امیر مرغند پسر خود را پیش او فرستاد و چون بدین اسباب مغرور شد روی بمرو نهاد خبر رسید
که از جوار زم لشکری از زم بیابان بقرب مرو رسید از راه روی بدیشان نهاد چون عسکر نیز بهم پیوستند رایات اقبال
سلطان از مهابت شدید دهشتی در روز بیرون آمد و دل مخالفان در [illegible] بانکه لشکر خوارزم بنصف لشکر غور
نبود بر لشکر غور حمله کردند و ایشان را منهزم کردند و خزینه در این هزیمت [illegible] رسید
و فصیل سوراخ کردند و خرگاهها گرفتند و از خوف صولت او وهم در حال او رایگی از امرا [illegible] ازرم
فرستادند سلطان بر قتل او امضا نمود و چون خبر وقعه او بسلطان غیاث الدین رسید تفکر و تحیر با حوال او
[illegible] و ضعف [illegible] بود و چون خرنک روی [illegible] سلاطین غور [illegible] بود و قوت
بازوی شجاعت او تا حدی بود که سلطان غور بکرات او را با شیر و فیل در معرکه جنگ فرموده
غالب شد و چون هر چند روز او را با این دو حیوان جنگ می‌انداختند هر دو را بکشت و گفت تا چند
[illegible] با جنگ شوم [illegible] سال راهی بکشت فی الجمله چون این ذریت برسید حشم
سلطان میرشد ارکان دولت سلطان را بر قصد ملک هرات تحریص مینمودند و ممالک را
در دل و چشم او تزیین میدادند و میگفتند که چون برادر بزرگتر غیاث الدین از پیش برخاست
و پسران او بسبب ملک و میراث در منازعت آمده و اکثر امرا بجانب سلطان مایل باشد
چون رایات عالیه سایه بران دیار افکند اکثر [illegible] بعروه دولت تمسک نمایند خوش
خوش در دل سلطان آن سخنان اثر کرد و ضیاع ملک و امال مال در ضمیر او متصور شد

در جمادی الاولی

در جمادی الاول سنه [illegible] با لشکری آراسته و مردانی بشجاعت و دلاوری آراسته عازم هرات شده الب غازی
که والی هرات بود چون موکب سلطان بهرات رسید [illegible] و مجانیق بر بروج شهر راست کردند
و از جوانب شهر سنگ چون تگرگ در بازارها و محلات روان کردند و اختلاف مردمان محلات
و اسواق متعذر شد اهالی هرات استغاثت و تضرع آغاز نهادند الب غازی سفرا در میان
کرد و گفت مرا از سلطان خود اجازت مصالحت کلی است که بطریق [illegible] مسلک آشتی
آید [illegible] و بعد از این بجانب حضرت کسی تعرض نرساند و حشم سلطان نیز بدین نواحی تعرض
[illegible] نکنند و با این قبولات و مواثیق مالی لشکر را مقبل شد و بصفای غوریان مشکل سلطان
نیز بسبب حسم ماده نزاع و کین [illegible] اهل اسلام و دین مقترحات الب غازی در غایت
هرات را با شهر [illegible] نمود و از ایشان الاف اموال و ارواح توقع کرده و الب غازی بخدمت سلطان
آمده خاک بارگاه بتقبیل شفاه مجدد رسید و چنانچه سلطان بر وفاق میثاق او را اعزاز و اکرام
[illegible] شهر فرستاد و الب غازی بتحصیل مالی که متقبل شده بود دست تطاول و مطالبت بر رعایا گشوده کرد و از غایت
[illegible] آغاز نهاد و چون خبر ستم او شنید جانب تعصب در کار رعیت مهمل بگذاشت ترکان
[illegible] برواست و بر تصدیق بیان خویش مراجعت نمود و لشکر او حدود
بادغیس را غارت کردند و بسیار اموال و مواشی مستظهر گشتند و هر چند از آن نهب و تاراج
از سلطان متحاشی و مستشعر بودند و سلطان برو آمد الب غازی که بحفظ اصلاح ذات البین
از خدمت سلطان شهاب الدین مرخص بود و بعد از مراجعت سلطان [illegible] با جل موعود [illegible] شده بود

سلطان شهاب الدین باز بهر انتقام عزم خروج راساز میکرد و این رزم خوارزم را آغاز نهاد چون خبر
عزیمت او بسلطان رسید رعایت جانب حزم را جزم کرده و براه بیابان بخوارزم رسیده و در لشکر غور
که بعد را او در آن از پسور بود به مسابقت نمود تا بمرکز دولت رسیده و اهالی خوارزم را از قصدان جماعت
اعلام داد و از وقوع بلای ناگهانی آگاه کرد اهالی آن یکدل و یکزبان شدند باید رو نیارد از حمیت دین
نظاهری ز ترس و اهانت در حوزش بمقابله و مقاتله اتفاق کردند و بر منع و دفع اطناق
و تمامت ایشان بترتیب سلاح و آلت کفاح از سیوف و رماح مشغول شدند و امام معظم شهاب الدین
خیوقی کردن را رکن رکین و ملک را حصن حصین بود و در تدارک کار دشمن و دفع ایشان جنگ
از حریم خانه و وطن مبالغه هیچ نمود و بر منبر خطبه گفت و بحکم حدیث صحیح که من قتل
دون ماله و نفسه فهو شهید رخصت محاربت فرمود و از این سبب رغبت رعیت صدق
نیت متصاعد شد تا بکبر روی بکار آوردند و سلطان باتفاق مردان پیاده و سوار اطراف
خوارزم رسولان متواتر کرده از کورخان مدد خواست و در شط اهب لشکرگاه ساخت در جنگ
روز معدود هفتاد هزار مرد کار و جلد جمع شدند و لشکر غور را هیبت و عدت و خیل و کثرت قال
و قیل که اگر خوارزمشاهی جیحون را هامون کردندی و هامون را از خون جیحون ساختندی بر مقابله کتاب
شرقی شط لشکرگاه ساختند سلطان غور فرمود تا معبری جویند تا روز دیگر گذر کنند و شرب
عیش سلطان را مکدر گردانند سلطان غور بتهیه اوقات ترتیب فیال و در جای مشغول بود تا بامداد
علی الصباح کوس کفاح از کاسه سران سازند ناگاه خبر رسید که تنکو طراز سپهدار لشکر ختای

بگذار

با لشکری اتش های نزدیک رسید و سلطان سلاطین سمرقند با او بهم اصحاب فیل چون داستند
کرب الارباب کیدهم فی تضلیل انداخت و از حرب و باس یاس حاصل خواهد بود حسام
مصاف با بنام انصرف کرد و فرار بر قرار اختیار نمود و حصول ناکامی دیدا بدان اذا بعد کشته
نادر حی عن منزل کب مال لکا رلبت و اثقال حشم را فرمود تا بشب باتش بسوختند و حشم خواب
بود جهد کرد از غایت ضلالت و خیول و جمال رای کردند چون باز گشتند سلطان و جیش
شیر مصر رحمی عبور بر عقب ایشان تا کنده زار رسید لشکر غور باز گشتند و صف مصاف منکوس
باز گشتند لشکر سلطان بر میمنه غوریان حمله برده رایات ایشان منکوس گشت و دولت
از امرا و اصحاب اولیا در قید آمد افتادند و دیگران در مهانه و دنیا فی اذهان و حرمان
کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران و ادهم خیال لشکر خوارزم بر پای ایشان خشمناک رحون
خیل بر عقب رمال تا از اسقا با فنون فصیحت در گذشتند و سلطان مشغول صنایع لطایف
معو الطایف و صنایع ربانی گشت با اموال و فیول و جمال و خیول و یکت سور زبان ا قبال
و هو عزو الهام وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه بدلها میسر شد سلطان در خوارزم
زمی از است یکی از ندمای سلطان از ده ویسی سمرقندی که مطربه بود بر حسب حال بزم عیش
در خور شان رباعی بداهة بگفت بیت شاها ز تو غوری بلیاست بجست مانند چو
از کف خانه بجست از اسب پیاده گشت و زنج نهان کرد فیلان بتو شاه داده از بات
بجست چون لشکر غور ماند جو ز رسید خود دیده اکنون دید لشکر ختای بدین رسید و بر مدار

بایستادند از صباح تا رواح بسیوف و رماح از جانبین مکافحت کردند لشکر بسیار هلاک شدند
تا روز دیگر که علم آفتاب بر باره افق بر زدند و پیش روان خورشید از ورای تتق مشرق بدید
لشکر ختا ثبات قدم نمودند و یک نوبت حمله کردند فی الحال لشکر شکسته شد و دست
مصادمت بسته گشت و بقیه لشکر پنجاه هزار مرد بود در موقف هیبت بسته گشته و سلطان
شهاب الدین با مردی چند بماند و بحیله خود را در حصار انداخت لشکر ختا نقب در دیوار
میکردند و نزدیک رسید سلطان شهاب الدین دستگیر شد سلطان سمرقند پیش او پیغام فرستاد
که از راه حمیت اسلام نمی‌پسندیم که سلطان اسلام در دام بیگانگان آید و در دست ایشان
کشته شود صلاح در آن است که آنچه موجود است از فیول و خیول و صامت و ناطق
نمبت فدای نفس خود سازد تا من بدان توسل توسطی جویم و رضای آن قوم حاصل
کنم سلطان شهاب الدین تمامت آنچه داشت فدای خویش کرد و یک بارگی خرابها
ایثار کرد و بهزار حیله و بواسطه شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت و هنگام ولادت
صبح نجات جان بسلامت برد **شعر** اذا لکن ایاب المین بالنفس کرام رحبت
امرا ثیاب رجالها فانفسها خیر الغنایم انها یعود وفیها ما یرها و حیاوها چون
سلطان غور از حالی و لشکر غور با صد هزار سوار با ملک خود رسید سلطان یکی از حجاب
باب پیش سلطان غور فرستاد و ذکر با آنکه ابتدای این وحشت از جانب شما برخاسته است
والبادی اظلم اکنون طریق موافقت مسلوک خواهد افتاد و در راه منافقت مسدود

سلطان

سلطان شهاب الدین نیز بایمان غلاظ قواعد مصالحه موکد کرد و بنیاد و معاودت سلطان را
هرگاه که بشارتی رسد ملتزم شد و بدین جمله میان هر دو سلطان وثایق مبرم گشت تا بعد از دو تجمع
از لشکر غور در حدود طالقان جمع آمدند و تاج الدین زنگی والی بلخ احرام فتنه بود بر الرود باخت
و بدان سبب سروران کابا حت و مرو الرود معارضه و رد ام هلاک انداخت و خواست که امارت صنم
و تبع کند و بیخ و اجع اموال خزانه سلطان رسید بدر الدین خضر را از مرو و تاج الدین علی را از ابیورد
نامزد فرمود بعد از مصاف زنگی با ده کس از امرا معتبر گرفتار شدند و اوایل حرکات بر آن
حاشی الطالعین والمستمنین از تن جدا کردند بهیئت وثوب ثابت تسکین گرفت و ملک آرام یافت
و هرچند ملوک هر دو سلطان از عین واقعه ماضیه لیث دست بدندان می خاییدند و در تدارک آن حادثه
بهانه قضا عطا کرده ترتیب میدادند و انظار مساحت تا در شهور سنه ستمایه بابتدای بغرای هند
مایل شد تا مرمت احوال لشکر و خدم و حشم کند که در این چند سال از شدائد حروب بی عدت
و بی‌ساز گشته بودند چون به دیار هند رسیدند و یک فتح که در قوم میسر کرد اعیان صلاح امور او اظهار کردند
و خزاین کرد چون عنان انصراف معطوف کرد و بیشتر از معبر جیلم عبور کرد در بر و شط آن بارگاه بیعون زدند
چنانکه یک نیمه از بارگاه در آب بود بدان تکیه کرد و در حین قطعات آن جانب از فدائیان
ترک گرفته ناگاه پنهان و یا در میان روز بوقت قیلوله سلطان چون آن شهاب از آب برآمدند
و بارگاه افتاده داد و از ترقب و رصد جاسوسان مکار غافل و از عنا و روزگار رد اهل
در روز رسید پیاده او را با فنای ثبات نمودند و خاتم حیات را بر او تباه کردند

با ترصد اجال صولت رجال چه سود دهد با ادبار اقبال لشکر با افیال چه فایده دهد عدت و عتاد
و بیاض و سواد کردی سودی نکرد ❁ کل رئیس دولة و امر منقطع ❁ و متاع و عسکر جرار
ملکوا بر تهر فنا و شوق دوام خار را لحد و شه است ❁ چندین نوبت رنجها کشیده
تا بی رنج سلطان رنج او برداشت و عجب تر حال ملک یامیان بود از اقربای نزدیک
او صاحب علت استسقا و منتظر حلول فنا او چون یافت چنین که هر از منت او رسیده
نپنداشت که تحصیل مرادش باد در دلستان دولت تازه تر گشت یا ملکی دور تکیه و منزل
دریکی میکرد و سر فرسنگ در تکی می آورد و چون نزدیک رسید که برادر روی خویش قادر گردد خود
از مکامن اجال بتقدیر ذوالجلال بیرون دوید و کاروان عمر او را که یا تا روزگار بار بود قطع
کرد و از تخت نعش حاصل شد و از تخت سعادت روی نمود عربیه من نال من دنیاه امنیة
اسقطت الایام منها الالف لان منها اجل ترکیبه حتی کلا حاشیته قد حذف و این حالی
سبب اقبال سلطان شد چنانکه در ذکر دیگران حال مفصل خواهد بود و چون سلطان شهاب الدین
از دار دنیا بمنزل عقبی رسید غلامان او هر کس که صاحب طرف شده آن مملکت بود در حوزه
تصرف هر یک بود باستقلال حاکم شد نزد و صد دهند هندوستان را قطب الدین ایبک بحیده
حاکم بود و چند غزوه بزرگ در هند بر دست او برآمد و چون او گذشته شد خلفی نرینه نداشت غلامی
داشت بعقل و کیاست مشهور التمش نام قایم مقام ایبک او را برگشت شده و سلطان شمس
الدین هندوستان در آن وقت او ظرفی که او قایم شد و او در غزوات و فتوحات آثار

دچار است

دچار است در طرف شد چون ارجان و ملتان و لها و در پیش آید و قباچه مستولی بود و سلطان جلال الدین
الکه و ترکیب چنانکه در موضع خود ذکر آن خواهد آمد و در اسلام غزنین را تاج الدین الدز و بعد از فتن
و بهوتها گرفت و حکم کرد و دار الملک هرات و فیروزکوه امیر محمود پسر سلطان غیاث الدین مستولی شد
او چون امیر محمود لشکر بعیش و اسراف و لیس چنانکه شیوه میراثی باشد مشغول شد و از حرب تحکک
بیمیر و هیبت و امرا از سعادت چون لشکر و چون ضعف و لیر داشته و سکر و نه اختلاف در میان
وجوه و عیانا ظاهر شد عزالدین حسین خرمیل که والی هرات بود روی بازار روشت کار کت سلاطین
بمتابعت سلطان محمد انار کمر بر شهر امرای دیگر متواتر لقب نمود و پیش سلطان پیغام و رسول
کرد تا سلطان بیشتر هرات کرا ملک آنرا با ملک دیگر مضاف کند و در آن وقت سلطان
از جانب خان ختای مستشعر بود که نباید که پیش دستی کند بر بلخ و الکه و که در تصرف سلاطین غور
بود و ملک ختای نزدیک با خوارزم بود کرد تا ابتدای سبب ترک ختای ترک و حیران جانب گرد
دش و باغ رسول فرستاد تا لشکر خوارزم متوجه هرات شد عزالدین حسین باستقبال بیرون آمد
و شهر تسلیم کرد خلاف و از جانب سلطان با نواع مبار و انعامات بسیار
مخصوص یافت و بر تقریر آن ملک هم او را تشریف یافت و امرای دیگر که بر موافقت امیر
محمود بودند از قصد لشکر سلطان متفق شدند و لشکر سلطان قبل از آنکه ایشان بر خود بجنبند چون
شیر گور در شکار بشدند و باز که ترک حمله کنند بر و جمعیت شان را پراکنده کرد
کرد و بنهزیمت بعد از آن خدمت سلطان فرستادند و حضور را ذکر نمودند بر شرط روحول

رایات سلطانی هم در راه توقف نمودند و سلطان چون به حوالی بلخ رسید اصحاب قلاع بجهت آنکه آوازه آمدن نزد در کشمکش کلید

حصون مبادرت نمودند و ایلچی علاء الدین سرور امرای بامیان بود بنزد مقدمه حشم اعلای سلطانی

سخت میزد و دعوی مشایعت و متابعت آنحضرت و مسدوم اظهار می‌نمود چون رایات عالیه

از افق هادی برآمده شد آفتاب روشن شد که دعوی او سرسری بوده است و سخن او هرزه‌گویی

و باعتماد حصار رهنمودان که حصنی حصین و رکنی رکین بود خلاف وعده کرد و نفایس ذخایر از

جواهر و خزاین در آنجا گرد آورد و لشکر منصور پیاده و سوار بر مدار سور حصار نزول کردند و تیر

و سنگ ریزان تا ارکان آن روی با نهدام و شکاف با نهزام دادند و علاء الدین چون

کار بر خود تنگ دید و از حال خود دیگر نبود از غایت اضطرار رعایت جانب ضیاء [illegible]

گرفت و گفت سلطان التماس او را خایف گردد با جابت مقرون گردانید و عنایت

و عاطفت از آنکه متوقع او بود افزون و برتقریر نواخت کرد و ایالت بود موعود شد چون از حصار

بیرون آمد و سخن بارگاه و بوسه داد بتمام مساعدت عواطف پادشاهانه و مزید عوارف خسروانه

ممتاز گشت و ظل رسید همت او در افق امان در پرواز آمد و باختصاص در مجلس انس شد

والله یعلم ما تکن [illegible] در هم ناگاه سلطان طرق از دست قاصدان نامه گرفتند

وبحضرت سلطان آوردند مضمون آن مکتوب که بوالیان بامیان مسطور بود و سرتاسر نامه مشتمل

بر تحقیر کار سلطان و تحذیر از انقیاد و [illegible] سلطان چون آن صحیفه را در دست

نهاده و گفت اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا از پای درفتاد و چون

نمه زبان عذر نه اثر سلطان فرمود که قضای نقض میثاق سهل حلال او شد از تقبه نجات

اما چون شمول کرم پادشاهانه او را زمان امان مبذول داشته است این سخن [illegible] اخلاق تبدیل

و تغییر آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت او را بخوارزم فرستادند با آنکه مطبوع است از ذخایر

و نفایس غنائم برای او و لشکر او در قلعه بود چون او از بیم رسیدن خود را تا از خروج پادشاه

به روش معتدی بر توبیخ و تحذیر او فرستادند تا بیرون آمد [illegible] سلطان سمرقند تسلیم کرد و سلطان

نواحی بلخ را به جلال الدین مفوض کرد و دست او را بلشکری قوی کرد و بنهضت آن نواحی از شوائب

مشوشات پاک گردانید عزیمت توجه هرات مصمم کرد و مظفر و کامران از راه خوزوان

بجانب مقصد روانه شد ایام فرمان او را بایام شده و دوران افلاک با مرام او گشته و مبشران

بجانب هرات روان شد [illegible] خلایق بجهت استقبال

مسارعت نمودند و جماعت [illegible] شهر [illegible] مشغول شدند بهم اسواق و کوچه‌ها را بانواع نثار

مذهب تزیین گردانیدند و تماثیل و نقوش در آویختند و سلطان در منتصف جمادی الاولی

از سنه [illegible] با هیبتی که چشم کس مشاهده نکرده بود و زینتی و ترتیبی که گوش کس نشنیده

در شهر آمد [illegible] و ندای [illegible] امن آمنین و خلایق بتحمید الحمد لله رب العالمین

و سلطان اساس عدل مؤکد گردانید و [illegible] مرحمت [illegible] و جماعت اطراف

بحضرت توسل نمودند و ملک سیستان که [illegible] او بدست نمود و در زمره ارکان دولت

منخرط شد و بحسن اصطناع و تربیت از اقران مستثنی گشت و سلطان با استمالت جانب

امیر محمود علامه کرمان را فرستاد و داد را به وعده بسیار مستظهر گردانید و علامه کرمان را از قصیده در حق امیر محمود
و شکایت او را به رسالت ایلچی فرستادند: سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین: محمد بن محمد بن سام
حسین: و محمود با شتابت [illegible] و تعیران [illegible] به رسولی در مصاحبت علامه کرمان [illegible]
سلطان فرستاد به کشف [illegible] که ذخیره آبا و اجداد او بود و وسیله [illegible] کرد و علامه
کرمان [illegible] در صفت سیلی که در مصاحبت او آورده بود عروبیه یا حضرت الملک [illegible]
[illegible] بابر [illegible] الصباح: سلطان حاجب او را باعطاف مقرون کرد و نیابت برادر
محمود مقرر داشت و او سکه و خطبه بالقاب سلطان مشرف گردانید و [illegible]
[illegible] و چون از امور آن طرف فارغ شد بر عزم [illegible] مصمم گشت در نیابت [illegible]
مالک عزالدین حسین خرمیل را با انواع اصطناع و رسالت [illegible] و قضای حق او [illegible]
و بمبلغ دویست و پنجاه هزار دینار رکنی اقطاع [illegible] در جمادی الاولی [illegible] سال [illegible]
بخوارزم [illegible] محظوظ [illegible] و اقبال ملحوظ از سعود دولت [illegible] والی

ذکر احوال خرمیل و عصیان او بر سلطان و [illegible] هرات چون سلطان حکم هرات در قبضه حسین
خرمیل نهاد و عنان مراجعت معطوف کرد و بکلیات امور [illegible] و جهاد [illegible] اشتغال نمود
بسبب رجعتی که سلطان در غزا [illegible] معدوم شده است شیطان لعین [illegible] خرمیل را [illegible]
[illegible] و [illegible] غرور [illegible] نهاد و [illegible] گرفت [illegible] نزد سلطان محمود رسول فرستاد و چون
سلطان موافقت [illegible] بود و خرمیل را با انواع مبرات موعود گردانید و با سکه و خطبه

بنام

بنام غوریان جماعتی را که بحضرت سلطان التجا [illegible] و چون آوازه مراجعت
سلطان و نزول او بخوارزم [illegible] شایع شد خرمیل از [illegible] خود [illegible] و از بطش و صولت او
[illegible] بمعاذیر [illegible] و تلبیس خواست تا بر رای سلطان [illegible] زلات خود
کند و از تکلیف ابتدا را بحضرت او معاف دارند سلطان او را عفو و اغماض کرد [illegible]
[illegible] واجب داشت اهل غور چون حال [illegible] و مداهنت او بدیدند [illegible] باز
میل او بحضرت خوارزم [illegible] مستمر شدند و خرمیل چون [illegible] خود [illegible] گشت
بارکان حضرت که [illegible] بودند توسل کرد و از ایشان مدد خواست سران [illegible] متوجه
شدند و [illegible] آن نزول کردند و خرمیل بعد از استدلاف ایشان و استمالت از قبل سلطان
بیرون آمد [illegible] استیصال لشکر غور [illegible] شدند و بدان سبب [illegible] دولت غوریان
حکم [illegible] غور [illegible] و جمعی که [illegible] پراکنده شدند و چون [illegible] حالات
خرمیل [illegible] و از قول و فعل او [illegible] اول [illegible]
آمد [illegible] و خوف [illegible] انقیاد [illegible] بدین تکلیف [illegible] حضرت
سلطان متهم کردند و پیغام فرستادند که هرات [illegible] است و در پای [illegible]
[illegible] و توزیع خاطر [illegible] لازم آید سلطان با [illegible] پیغام فرستاد تا او را [illegible]
[illegible] عادت [illegible] ملاطفت [illegible]
مسلوک میداشت تا روزی [illegible] طلب کردند و خلوت [illegible] و از هر نوع [illegible]

بردو خستند چون فارغ شدند ملک زوزن قوام الدین آنجا را و بمنزل خود بهانه طعام و [illegible] آب

التماس میکرد و الحاح مینمودند ملک زوزن عنان ادعیان بگرفت و با عیان ارکان

اشارت کرد تا بیوفت حتوف از بیام برکشیدند و اصحاب او را پراکنده کردند و او را

پیاده بخدمت کشیدند و از ازای او زالقلعه بود بدر زوزن فرستادند و صامت و ناطق

او را غارت دادند و بعد از چند روز سر او را بخوارزم فرستادند و پیشوای کار او سعید الدین

زندی نام شخصی بود صاحب ذکا و فطنت نه بجهالت و بلهت در انکالت چون روی

از شکاری بجست و بحصار هرات تحصن کرد بر موافقت او مردان خرمیل مدافعت

نکردند و او با شش و زندی که در هرات بود بر موافقت زندی اهتمام نمی گفت

نمودند و زندی خزاین و ذخایر خرمیل و آنچه او را بود بر عوام ایثار میکرد هر کس از

ایشان که حامل چوپا بود صاحب ثروت و یسار شدند بدین سبب چون فرمان

جان بر کف دست نهاده بودند بر محاربت و جنگ دولت آماده شد در اثنای این

حالات کزلک از نشابور باز گشت از سبیل عصیان بیرون کرد چنانکه در حقیقه ذکر آن خواهد

آمد سلطان از خوارزم بنشابور آمد و از آنجا بهرات جنبش و چون در اثنای مقاومت زندی

امرا از دست او متنفر شدند و از کاری که نه ملایم حال او بود زجر و منع میکردند و پیغام

می آوردند که من سلطان را بنده مطاعم و منتظر وصول رایات سلطان تا شهر را

تسلیم کنم و مرا سمع و بیعت تقدیم نمایم چه برا مرا اعتماد امان نداریم این قاف(؟) شب

بخدمت

بخدمت سلطان انها کردند و او از توجه بهرات تحریص نمودند و در مبادرت جد جهد چون سلطان بهرات

رسید زندی از کرده و گفته خود پشیمان شد و در مخالفت کرد نقض سلطان طمع [illegible] ترتیب نمود تا آب بر باره

بستند و گرد خندق را به رخت و خاشاک می انباشتند تا بنزدیک باره آمد [illegible] فصیل را بنزدیک [illegible] چون

باره فشنه و برج موضع برج خاکستر [illegible] و بعد از آن خندق را از جانب دروازها انباشته کردند

خاک و خاشاک در شهر و مبارزان از جانب باره کشاده شد روزی زندی با طعام طعام او باشی

مشغول بود بهادران علمها بر سر دیوار کشیدند و تا آن جماعت از جانب فارغ شدند از ایشان شام

انتقام خیز رفتند زندی فضول چون دید که کار از دست بیرون شد لباس تصنع بخرقه تصوف بدل کرده خواست

تا در آن شیوه متواری شود چندانکه جست و جوی در اسواق و محلات انداختند تا او را بر دام انداختند

و سوی ایشان بحضرت سلطان آوردند سلطان فرمود تا منادی کردند و لشکر دست از غارت کشیده

داشتند و دو کاهن هم در روز کشته کردند و زندی را المطلب اموال خزاین و آنچه او تناحی

از ارباب شهر گرفته بودند مواخذت نمودند تا آنچه داشت و دوست بداد و بحز خزای افواله(؟)

خواهد بود و هرات از آن سبب تاراج و ظلم متعدیان خالی شد و بعد از آن سلطان حالی و از آنجا

سلطان متوجه خوارزم شد **ذکر ارتداد و عقوق کزلک خان** کزلک ترکی بود از خویشان مادر سلطان و امارت

نشابور بدو تفویض و حل و عقد مصالح بدو منوط و او سبب تخلید تا اگر از سلطان بدو نقل کرده

کرده بودند خائف شد پیش از حرکت سلطان بعزم هرات برفت محاصره هرات ناگاه باز گشت

و بنشابور آمد و آوازه در انداخت که لشکر ختا بخوارزم رفت و سلطان از در هرات کرانه باز گشت

و مرا بدین سبب امر فرموده تا بارو ساخته و با خزانه عمارت کنیم و بدین بهانه شادیاخ در تصرف
آورد و دست مصادره و تحکم بر اصحاب دیوان و متمولان گشاده کرده بتحکیم فصیل و باره
و خندق مشغول شده و کیفیت بخوارزم رسولی فرستاد و مستوجب است تا بتمویهات و تلبیسات حالیا سلطان را
خبر دادن بغیر اکثر ترال لوم است
مشغول کند چندانکه شهر متمکن گشود او صاحب دینار و درم کرده و کار ملک ریاسة و درهم افتد
سلطان از اندیشه وخامت عاقبت لذت مافیها زودت نه بود و باور رسد به اس کند
و خواری
و در سیمی بود نوشته چون رسول او بخوارزم رسید و از پیغام و اجتناب او از منهج صواب
معلوم شد رایات همایون خدایگان سلاطین روزگار در حرکت آمد با لشکری از شمار افزون
مردانه هر یک چون کوه بسکون تند باد حمیت آتش غضب در نهاد ایشان زده و شمشیر آبدار ایشان
خون افشان را در غلاف حسنه رسول گزلیا بحرکت و شادیاخ آمد و از صورت حال اعلام داد
گزلیا چون سیماب قرار نداشت آهنگ فرار کرده با اولاد و اتباع از شهر بصحرا آمد و اعیان
و اصحاب دیوان را چون شرف الملک که وزیر بود و سید عماد الدین علوی و جماعت دیگر و قاضی
القضاة رکن الدین سمنی و وجوه اکابر دیگر استصحاب کرد و در شب تاریک با جمع ترک
و تاجیک براه ترشیز زد و چون به اکابر رسید جمعی از ایشان از گزلیا استرداد اجازت کرده
بتکلیف با خود آورده بود از معارف و اکابر بهسته لا رغبة الجماعت را در ترشیز بگذاشت
و هر چه مصاحب ایشان بود برداشت و راه کرمان برگرفت و سلطان پانزدهم رمضان سنه
شادیاخ رسید و از آنجا بر عزم زیارت بمشهد مقدس آمد و بر عزیمت هرات بر جستی رفت

وچون گزلیا

و چون گزلیا را ملک کرمان میسر نشد و خبر حرکت سلطان از قرار شنید باز سودای خاک شادیاخ آتش طمع
خام در وجود او مستحکم تا ترشیز زد و که باب از کرمان با انتداب بازگشت از طبس بنهبان رسیدند که او برای حجت
فی فی
کرده و مقصد او معلوم نه بر عقب او وصول بترشیز رسیدند و روز سیوم را شب هنگام که مرغان سحری
بر دو اشنه لیراد با جمعی از یاران خود در تاخت و آشوب و فتنه در شهر افتاد تخت بر فور دروازه
بر بستند و سپاه میان بر دو اثر نشستند الجماعت بعد از لحظه طرف هم در نزدیکی شهر نزول کردند
منتظر و حال میان اقامت و ترحال ناگاه از اتفاق حسن و لطف ذو المنن خبر وصول
اسپهبد طبرسی رسید شرف الملک حاجب مرعی را با اعلام فتنه گزلیا و التماس دفع شر او نزد اسپهبد فرستاد
که هزار سوار نامزد کرد تا بتاختند تا بدر سرای او رسیدند و او را منهزم کردند و بنهب و غارت
مشغول گشتند گزلیا و اصحاب او بازگشته در بیابان دوی رسیدند که هر یک را از ایشان در دوا
روان کردند و چون گزلیا را محقق شد که او را در شهر راه نخواهد بود و اسپهبد شادیاخ رسیده و سلطان
ورز
بر در هرات است مانند مرغ حلق بریده طپیدن گرفت و چون از جوارح و جباران رسیدن
خویش
عقوبت خود ایشان و از ارتکاب عصیان که در دبیر زمان نبود انگشت بدندان میخایید و با اصحاب
در کار حرکت و مقام و مقصد و مرام مشورت میکرد و بعضی میگفتند که رای آن است که
سلطان و بدین نیت روی بخوارزم کرد و ترکان از یار ز میان ایشان بود و گفت صلاح در آن است
که باب بازز رویم و حصول آن را متصل سازیم و من در مقدمه بروم و حیلتی سازم که با شاه
در حال یک حصن را بدست آوریم سخن او موافق مطلوب او افتاد و او را با جمعی در مقدمه

فرستاد و چون بیازر رسیدند ارباب بازرگانان ادبه بغداد را بند کردند و مقید بخدمت سلطان فرستادند
و چون این اندیشه در کام ایشان نشست سرگردانی زیادت شد میان کزلیک و اصحاب خلاف بود
امرا و پسرش گفت که با ماوراء النهر میباید رفت و پای خان ختای تمسک نمود و پدرش میگفت که او را
بخدمت ترکان خاتون بحمایت رویم و هیچ کدام از هر دو رای دیگر قبول نکرد و پسرش خزانه
غارت کرد و براه ماوراء النهر روانه شد چون بمعرکه رسید جمعی از خوارزمی سلطان از خوارزم می آمدند
با او دوچار شدند و بعد از مقاومت و مطاردت بسیار او را با اصحاب گرفتند و سرهای
ایشان را بخدمت سلطان فرستادند و کزلیک چون بخوارزم رسید ترکان خاتون او را بعواطف امید
مستظهر گردانید و گفت در امان است که در لباس خرقه بر تربت سلطان تکش مجاور گردد
که بدین حیلت سلطان از عثرات و زلات او صفح کند برای نجله شده تصوف بسر
خاک تکش پیش گرفت تا ناگاه که ترکان خاتون سرش از تن جدا کردند و نزد سلطان
بردند و با فتنه تیغ کشته شد و عدل سلطان بر شریف و وضیع گسترده گشت کند کرد ندره
از روی قیاس هست زشتی و بدی حق شناس هم دران سال سنه ٦٠٩ بود که حق تعالی
مردواری از هول اذا زلزلت الارض زلزالها به بندگان نمودند دهم فصل ادبود که ابتدا الحالت بروز
روشن بود تا تمامت خلایق چون الصبرانه خستند و آنچه نشسته در شهر که نشستند تمامت محلات و سراها
چون سجده کنان سر بر زمین نهادند و از عمارات زیادت جایگاهی پایداری نکرد مگر مسجد
جنبی و میدان و بعضی از آن بر این لشکر تا مدتی تمام مردم برجا بودند و هیچ از ده هزار مرد و زن

از الهزاهز

در شهر یزد و بوارا آمدند و در و بهر حیدران هلاک شدند که در شرح نیاید و در و دیده اید و تنگ خود بیکی در فتاد
و هیچ از دیده جان نبرد عافانا الله و جمیع المسلمین امثالها و عن عذاب الاخرة والدنیا بمحمد و عترته الطاهرین

ذکر استیلاء مازندران و کرمان چون دولت بجانب سلطان مقبل بود بعدم اجتهاد ساعت بحسب
ارادت و بی عیب امور خطیر چهره می گشود و یکی از آنجمله کار مازندران بود به وقت غیبت سلطان که
ماوراء النهر در شهور سنه ٦٠ شاه غازی که از اولاد یزدجرد شهریار بود و از ملکهای آبا و اجداد استطلع
مازندران پیش ازو دست او نهاد شخصی را در زی پسر اشکان بورضا نام بر کشید و تربیت او میکرد
تا بر مجرا او را اعدا یا کرد و در ملک شریک او شد و همشیره خود را در حکم او کرد و نفاد حکمش از زنان
منسوب کردان ترشد طمع در حالت پادشاهی کرد و مخفی قصه شاه غازی را در شکارگاه بکشت
بوقت آنکه سلطان از خدمت سلطان کرجان رسید این خبر بشنید و در ملک مازندران طمع کرد
و در آن وقت و در خزانه شاه غازی که از شاهان قدیم و ملوک کریم که با رشد رسیده بود
تصرف نمود و خطبه همشیره شاه غازی کرد عورت بدان رضا نداد و بخدمت سلطان
رسولی فرستاد و ملک را با جهاز ملک بر سلطان عرضه کرد و سلطان نایبی را فرستاد و تا مازندران را
تصرف کرد و العورت را لکراهه بر طمع زوجیت سلطان بخوارزم رفت و او را نامزد
امیری از امرای خویش کرد و بعد از یکسال آن ملک را با تاج الدین و هستانی تفویض
کرد و آن ملک که با آلت و عدت و لشکر میسر نمود و مهیا شد و در سال دیگر که شهور سنه ٦٠٧
بود کرمان مسلم شد **ذکر استیلاء ماوراء النهر** چون سلطان از ارباب خود بی نیاز از نوایب فی لفاف

پیدا شده و برات ارباب ماوراء النهر از اعیان و مشاهیر مکتوبات بخدمت او متواتر داشتند تا عزیمت
به اطراف مصمم و موکد گردانید و دیار را از ظلم و جور ظلمه ختائی مصفی کند چه از طول ایام شحنگی ایشان
طول کشیده و دست زمان انجیحت ذلیل شده و بتخصیص اهالی بخارا که از اشرار ایشان بیکی از احاد الناس
که سنجر نام مسکین فروشی بود بیک نام مستولی گشته و اهانت اهل تصلف اصحاب حرمت را از لوازم میدانست و نام او
سنجر ملک شده و از تصلفی که داشت این دو بیت شعر الملک علق تعزّ و ثمن وأتى
مدى بباهة بحجانا لا ينفع الملك والسرير لمن كان أبوه يبيع مجانا و سلطان نیز فی نفس الامر
از تحکمات ختا و استخفاف ایلچیان و رسل ایشان بر آمده بود و از قبول ادای مالی که پدرش تکش
بوقت استمداد ایشان بر برادر خویش سلطان شاه قرار نهاده بود و او قبول کرده بود که سال بسال
که رسولان ختای آمدندی ادا میکرد و از آن عشیره در خود می یابید و نقض میثاق را بهانه میطلبید
تا در شهور سنه که رسولان ختا مقدم توشی بر عادت مستمر بطلب مال آمد بر قرار معهود با سلطان
برکنشت می نشست و دو ابی حرمت رعایت نمیکرد و نفس شریف او تحمل استخفاف او نیکی
ابی داشت فرمود تا ان بیج دراحزور کرد و در آب انداختند و بحکم آنکه شعر علیک بهذا السیف
فاقض دونه فلسیف حق عنه کفک واجب شعر مخالفت آغاز کرد و ملک شفقات پیدا
در سنه متوجه اطراف شد از معبر گذشت و به بخارا رسید ارباب آن بار عدل شامل
وجود فایض مغمور شدند و عراقان باوازه انصاف و او مغمور و لیرجی بنا بر ای عمل
حر بیافت جزاء بما کانوا یعقلون وازی را کجا بست سمرقند شد و در مقدمه رسولان

بنزدیک

بنزدیک سلطان سمرقند سلطان عثمان فرستاد و او را با خان ختای که رهان سبب خطبه و خرجی که خان
ابا کرده بود وحشتی واقع شده بود مقدم موکب سلطان تهنیتی در تحیتی کاهنان بر جهین احوال او مشاهده متون
نموده استقبال کرده و بر امتثال اوامر و نواهی سلطان تهنیت بی اقبال نمود و خطبه و سکه بنام او فرمود و سکان
سمرقند بمکان سلطان مستظهر گشتند و سلطان در کار دفع خان ختای مشورت کردند و رای جهاد
و قتال او متفق و منطبق شدند و التزام طریقه حزم و احتیاط ارشاد فرمود تا در شهر را مستحکم نمایند
و ترتیبه که امیری بود از اقربای مادر سلطان نه نیابت خود با سلطان سمرقند نامزد و روی با سعداو
کار و جنگ و کارزار را آورده و از لوازم ترتیب جهاد با مردان جلادت ابنای طعان و طراد روا نشد
و چون خبر بگور خان رسید او نیز تانیکو با خیلی عز و لشکری چون مار و مور عرض کرد چون سلطان
از جیحون فنا کت عبره کرده بود اگر بجهت عبور لشکر بسته بودند فرمود تا خراب دادند تا لشکر دل در آب
گذارند و تره امنی نکنند و آب از کار بنزند و اب اسلام را که مدتی از جویبار اندیار بازانداخته
بوده باز آرند و ابدا از هدایت بر آتش ضلالت زنند بلکه آتشی که وقود الناس و الحجاره اعدت
از آن عبادت است در آن آتش پرستان زنند مگر آنکه ات ریاح اسلام باز در وزیدن آید و غبار صفات
او باد و دیار ایشان نیست کنند و بکبای نکبت خرمن آن باد بیابان بر باد و هر دو خاک مذاهب
در چشم آن خاک ران زنند و دست آن خاک پایان از ملک کشیده گرد تا بصوای ایلامش
رسید و تانیکو با لشکری جرار در رسید است و غرار و قدرت خود فریفته شده و بمردان تیغ شفقه
و مستظهر بسحر سکون و فارغ از مغز کن فیکون :: برابت تکیه مکن و دیره بهده و حجاب ::

براب نقش نگاری دیبا باد و اتفاق ملاقات و موازات صفوف جمعه بود در ربیع الاول
سنه ۶۰۰ سلطان فرمود که تهاون و تعلل می ارند قدم در ننهید تا چندانکه خطبای اسلام بر منابر
پای نهند دعای اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم بگویند آنگاه از جوانب حمله کنید مگر بدعوات
خطبای اسلام و امین مسلمانان ایزد تعالی نصرت دهد فرموده سلطان ترصد آن وقت کردند
و جوانان ازین پیش جانشی و سواران بر رقعه حرب پیاده فرو میکردند تا تنور حرب تفتیده شد
خروش کوس و بانگ نای برخاست زمین چون آسمان از جای برخاست سپهداران
علم بالا کشیدند دلیران رخت در صحرا کشیدند ازجانبین کمان و تیر معزول شد و کار دو شمشیر
مسدول گشت آواز بکتر از صف سلطان و عزیف مزمار و صفیر ان شیطان تا چون
غمام انگیخته شد و سیوف چون بروق انجیخته سلطان صاحب رایات انا فتحنا شده و دشمنان
نزایت انا من المجرمین منتقمون گشته نسیم لطف ربانی در وزیدن آمد و دلی می لرزان
در طپیدن تا وقت نماز دیگر لشکر بیکی راواز برکشیدند بر ان مدابر حمله کردند بیکبار قوم
ختا ادبی ساکت شد یکی از لشکر ده هزار از دشمن مقهور بازی و صد تهور تیری و هزار اراهو اکر
ان فرق ضلال در زیر شمشیرها بخصی را دیدند افتاده و کتری کی بر سر او نهاده پچ خورست تا سر او
ازتن جدا کند کنیزک فریاد برآورد که با ملکوت جان او را برست و بخدمت سلطان آورد
داد را با فتحنامها که حضرت خوارزم روان کردند و بدین ظفر لشکر توانگر گشت و بدین نعمت
صاحب دولت شدند و هر کسی را بر حسب اهوا مقصودی حاصل شد و هر قومی را فراخور تمنا

معشوق در کنار

معشوق در کنار آمده بدین فتح که حکم ازلی در ناد بهشت مجنون بلیلی و وامق بعذرا طایفه ارباب
ملاهی با ماه پیکران تمتع گرفته و منتظران امال تاج وار از مال و جمع حیوان و جمال لعبت رفیع یافتند و بهر
جانبی از ممالک سلطان مبشر نفحی که مسرشده بود روان شدند و در هر نفس این بشارت النبی
و در مروج ارین فرح روحی بود ولایت سلطان در واهیا یکی هزار شد و سلطان محمد را از سبیل
معهود در القاب اسکندر الثانی نوشتند سلطان فرمود که امتداد مدت سنجری بوده است و در ملک
قفال را اگر نویسند سلطان سنجر نویسند و در لقب سلطان سنجر زیادت کردند و بدین فتح اشعار او سلطان
بسیار امام ضیاء الدین فارسی را قصیده ایست از آنکه بر خاطر مانده چند بیت ثبت افتاد
رونق حسن عالم جان را کمال داد عشقت بلطف چهره دلرا جمال داد کو چهره تو شعله
ماه تمام داد کو طره تو نفحه باد شمال داد نیکو بدین طلسم که شب را بمشک ناب آمیخته
زلف ترا بمشک ختن خال داد خورشید کرد ام مرا از وصال او فرقد و م خسرو نیکو خصال داد
سلطان علاء دولت سنجر که ذوالجلال از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد شاه عجم سکندر ثانی
کرای او بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد از کفر اگر گرفت عفونت هوای دهر تشقت
نفحه ظفرش اعتدال داد خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب آمد پدید و ملک ختا را زوال داد
از زبان خامه صدر امام مرحوم افضل المتاخرین شمس الدین علی بن محمد تغمده الله بغفرانه شنیدم که میگفت
که چون مهابت و باغ رسید که بدست سلطان فتح ختا میسر شد و جمهور خلایق شاد و باغ از کی
بر حسب حال تهادی و تهانی میکردند طبقه زهاد و عباد بتقدیم شکر الهی مشغول شدند و اکابر و معارف

دو امیر بخشش و سور داد و بساط الانس با فرح و سرور جوانان در بساتین در پای دهری و بیرانی
بایکدیگر در گفتگو با جمعی نزدیک استادم سید مرتضی و سید صدر الدین که همه لباس خضرانه رفتم او را دیدم
در کنج خانه غمناک و زبان از گفت و شنید بسته از حاجب خبر درآمد و رشادی گشت رفتم و گفتم ای
غافلان ورای این ترکان قومی اند در بیرون در اقتحام لجج و در کثرت عدد افزون تر از یاجوج و قوم خانی
در باب تحقیقت سد ذوالقرنین بوده اند همانا کان سد مبدل شود و به بیضه این ملک تکو راه باشد
و هیچ کس را تمتع رکون امروز تقربت اسلام میدارم ❊ هرچه در آینه جوان بیند ❊ پیر در خشت پخته
آن بیند ❊ القصه چون سلطان از آن جهاد بروفق مراد باز گشت ملک اترار در خلاف آن ارزو
در قاعده ستم بسورت و شوکت مستظهر با آنکه مرات رسل با تتابعات ادب به سفر فرستاده بود سر در حیز عکس
(نرم گردانیدن)
نمی آورد و حبل ارتیبد از دماغ بیرون نمیکرد و بدو ارج نصیحت از عالمان فصیحت خلاص نمی جست و از
موافقت خدا با صراط مستقیم نمی گرایید قال الله تعالی و ما منع الناس ان یؤمنوا اذ جاءهم الهدی
و یستغفروا ربهم الا ان تاتیهم سنة الاولین او یاتیهم العذاب قبلا چون سلطان را شکیبائی دیگر گشت
بر قصد او عازم شد چون نزدیک القوم رسید ارباب اترار چون تلاطم ذخار لشکر لبیا را دیدند
دانستند که منع آن بمجادلت میسر نشود با اتفاق پیش ملک رفتند و گفتند که از شدت شر مصدور را که
که بمعاملت او از قصور نیاید بر اغالیدی خود را و ما را در کام نهنگ باز و نهنگ اند چشم این کار را
نمی نگذت در باب شعبان در رشت خود یاد حنک جوئی برتافت صاحب اترار چون دیده دولت که نقاب
ظهور را با قالب صعود نخر زون محال است چاره کار بیچاره ساعدی با شمشیر و کرباس میدان اجل
باز ان تلاقی

و پس

و پس بیرون آمد و روی بر زمین بارگاه نهاد و از جرایم و آلام استغفار کرد سلطان زلت و عثرت گناه
او در عفو و مغفرت عرض داد و راکبان دمال امن فرمود بقرار آنکه از اترار تحول کند و با اهل
و خیول و رحل و تحمل بار انتقال کند و باف و در حال خود اقامت ننماید چون خلایق بر این یاد بر خیته
بماند و چون ملک را متوجه شد فرمود عنان انصراف بسمرقند منعطف کرد و سرطالع عنان
از صدف خانمان سلطنت دری و از نجوم آسمان معالی بدری را خطبه کرد و سلطان با جانب
آن ملتمس از اشرف کرد بنده و اکمال و در ذکری دیگر مسطور خواهد شد و تربیت را که امیری بود از جمله
اقارب ترکان خاتون تشخیص سمرقند نامزد فرمود و سلطان متوجه خوارزم شد لسعود دولت
و همین دا انوار در قفا و جبین ❊ نهاده غاشیه خورشید بر دوش ❊ رکابش کرده مه را حلقه در
گوش ❊ درفش کاویانی بر سر ❊ عروجی ابر کفنی بر سر ماه ❊ دهان دورباش از خنده می شگفت
نمک دوران از دور می گفت ❊ چون سلطان بخوارزم رسید کار بزم را بسیجید تا نیکوی را فرمود
تا گشتند و در ابواب خشند و از این فتح است سلطان بنا هزار رشد و ملوک اطراف بحضرت او رسل و هدایا
متواتر کردند و طغرای دولت کشش ظل الله فی الارض نوشتند و منشی الملک فخر الملک نظام الدین دبیر
جامی رست ❊ شنیدش ها جهان بخت ترتیبداده ❊ توان از همت خواهر فلک قرض ❊ بحسنم همت
کمترین باید زیبای زه جهد و در طول و در عرض اسه با کار کرد لی بعهدت ❊ پس از تقدیم شرط
ست و دوزنی ❊ همی گوید بهر حرز دو رو که السلطان ظل الله فی الارض **ذکر عزیمت سلطان**
بجانب اوزجانه در وقت غیبت از خوارزم جماعتی از بقایای اصحاب قدر خان در حدود جند

عصیان ورزیده بودند بدان سبب سلطان در خوارزم زیادت مقامی نفرمود و بجانب [illegible] و
ایشان بجانب جند روان شدند و سلطان عثمان با تمام موصلت در خوارزم توقف نمود چون سلطان
آن جماعت قبایان را استیصال کرده بود در اثنای آن خبر رسید که لشکر به سمرقند آمده است و سمرقند را
حصار داده اند سلطان هم از جند بدان طرف متوجه شد و [illegible] دلتنگ و تمامت لشکرها
که از اطراف در آنجا بودند بازخواند و از ممالک حشر خواست و متوجه سمرقند شد و لشکر ختا مدتی بر در سمرقند
[illegible] لشکرگاه ساخته بودند و هفتاد نوبت جنگ کرده و از یک نوبت که غالب آمده
بودند و لشکر سمرقند را در شهر رانده و دیگر وقتها مقهور بوده بودند و لشکر منصور چون لشکر ختا [illegible]
که از محاربت ایشان جز باد بدست ندارند و بر خاک سیاه خواهند نشست و اینکه افتاده است
بازبان [illegible] آمده و از جانب سلطان آوازه توجه و از جانب دیگر استیلاء کوچلک خان رسید
برسم مهادنه مراجعت کردند و چون سلطان بسمرقند رسید و از جوانب دیگر لشکرها در هم آمد از
روانه شد و شهر [illegible] را که والیان هر چند مسلمان بودند و مسلمانان [illegible] اخلاق [illegible]
اهل نفاق و شقاق با آنکه بکرّت سلطان او را باطاعت داری خوانده بود و وعید
متنفر کرده بود از جانب حق امتناع نموده بود و چون حصار قلعه که در آنجا شیطان باد غرور در
دماغ او دمیده بود سلطان از لشکر بسیار [illegible] از دریای ذخار موجی را دریافت و چون [illegible] رسیدند
در زمان او را از آن قلعه بیرون آوردند و در سلاسل و اغلال بحضرت جلال سلطان رسانیدند
سلطان او را [illegible] کوچلک [illegible] شنید [illegible] زدند و رسولان کوچلک در خفیه بیامدند

و میان

و میان سلطان و کوچلک مواضعت رفت که هر یک پیشتر گورخان را بردارند اگر سلطان را میسر گردد تا حد ختن
و کاشغر سلطان را باشد و اگر کوچلک را میسر شود تا آب فناکت با کوچلک باشد بر این جملت قرار نهادند
و کوچلک بکرّت غالب شده و دیگر باره در دو کرت قراختای کامل شکست است چون سلطان روان شد
و از سمرقند بگذشت و گورخان نیز خبر یافت و مستعد شد و لشکرها بهم نزدیک رسیدند سپهسالار گورخان تاینکو
در تربیت با سغاق سمرقند با هم بر خلاف سلطان هم عهد شده بودند و نزد گورخان در خفیه رسولی فرستادند
که با لشکر روز مصاف از سلطان برگردیم بقرار آنکه چون غالب شود خوارزم در تربیت او گردان
سپهسالار باشد گورخان نیز بمضاعف آن ایشان را موعود کرده چون صفوف در محاذات ایستادند
و جبها متوازی شد میسره ختای بر میمنه سلطان حمله آوردند برقرار موعود تربیت و سپهسالار برگشتند و لشکر
همچنان از پس پشت قلب برگشتند و میسره سلطان بر میمنه او غلبه کرد چنانکه روی بانهزام
آوردند و قلب هر دو در هم افتاد و هیچ کدام از لشکرها غالب از مغلوب باز نمی شناخت و از
هر دو جانب تاراج و غارت میکردند و لشکر گریختند و سلطان را عادت بود که بوقت مصاف
جامه اولیای خصمان متلبس شدی و بعضی از خواص و مقربان او هم در تشویش لشکرها در میان
لشکر ختای افتادند و سلطان را نشناخت روز سه در میان لشکر بیگانه بود تا ناگاه فرصت
یافت خود را برتافت و با فناکت رسید و لشکر از قدوم سلطان حیات تازه یافتند چون
آوازه سلطان با طراف رفته بود و هر کس در خیالی افتاده بعضی میگفتند که سلطان در میان
لشکر بیگانه گرفتار است و بعضی میگفتند که کشته اند و حقیقت معلوم نشده بدین سبب میسر آن

روی نهادند و منشورها بهر طرفی فرستادند و سلطان بشهر خوارزم آمد و باز علت جرب اعادت شد

ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین چون سلطان را هرات میسر و مسلم شد فیروزکوه را از سلطان محمود تاج
مقرر فرمودند و بدان تعرضی نرسانیده و او خطبه و سکه بنام او کرد و در اثنای غزوات سلطان برادر
الدین علیشاه بسبب آن ماندگی که از برادر خود سلطان محمد در میانه آمده بود پیش سلطان محمود رفت او را بر تمامت
برادرانش مقدم داشت و مورد او را اکرام و اتحاف ارزانی داشت نزدیک او فرستاد چون چندی برآمد
بگذشت سلطان محمود را از بام حرم سرای در زیر افکندند و او را کشته یافتند و کشنده کس ندانست که از کجا آمد
که کرده و در افواه مردم افتاد که علیشاه بطمع ملک قصد او کرد و بالجمله چون او کشته شد در شهور سنه ست
از اولاد سلاطین غور دیگری که عهد سلطنت را مؤکد توان داشت و پس از مملکت ممهد شود اعیان فیروزکوه
بر تاج الدین علیشاه اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و از جانب احتشام رسولی باعلام
حالات و استشارت در کار سلطنت او بر سبیل استنابت که بحضرت سلطان فرستاد و بر سبیل تقریر سلطان محمد تشریف و اطلاع
دار النفاذ فرستاد و توقیع منشور مبذول داشت چون بشیر از مراسم تهنیت برداخت لبس خلعت را علیشاه
بجامه خانه درآمد بشیر جامه بر داشت و در رفت و شمشیر برکشید و بیک ضرب سر او را بینداخت
بشیر نذیر گشت و تهنیت بتعزیت مبدل شد چون این حال حادث شد دیگری در پیش آن کار
ایستاد که تولیت کند و مشایخ و مقیمان که بارگاه معینی استمالت نوشته بود درخواستند و ملک فیروزکوه
و غور را گرفته و سلطان مسلم شد بعد از آن در شهور سنه [illegible] خبر رسید که تاج الدین ایلدوز در غزنین
انتقال کرد و او را وارثی که قایم مقام باشد نه از غلامان یکی بر جای او نشست سلطان حرکت

بجانب

بجانب آن ملک که ملکی نفیس بود معطوف کرد و بنید و همت بر استخلاص آن مصروف و آن ملک
بپیوسته و دیگر ملکها مضاف شد و در خزانه غزنین که سلطان شهاب الدین نهاده بود مناشیر
وارد از خلافت مقدسه بیرون آمد مشتمل بر تحریض غوریان بر قصد سلطان خوارزمشاه و تهجین و تقبیح
حرکات و افعال او بحضرت سلطان با دیوان عزیز زیادت شد و دانست که قصد غوریان بتحریض
مر حضرت و تحریض از حضرت دار الخلافه بوده است چون ممالک سلطان غور از طرف هندی
مسلم شد بر قصد مراجعت فرمود و سلطان جلال الدین را نامزد کرد و مسیرات تا بامیان و الایات
بسر تیار [illegible] تفویض کرده اند و ذکر کیفیت آن در مقدمه ذکر ثبت است چون ممالک هرات
و غور و غرجستان بسرحد هندوستان با مملکت او مضاف شد و آن ملکی که هرگز کسی را مسلم نبود
و آن بلاد معظم سریر ملک سلطان محمود سبکتگین و اولاد او بود که تا هنگام سلاطین غوریان
مفروض کرده است و آن ممالک را نامزد سلطان جلال الدین کرد **ذکر خان قراختای و احوال**
خروج و استیصال ایشان اهل این بلاد از ختا ست از جمله معتبران و مشاهیران بودند بسبب
که احوال ایشان افتاده است که اثر عاجل ایشان لازم آمده است و غرایب و قصه‌ای خطا یاد
اسعار و حسب [illegible] و مقدم و امیر ایشان را گورخان خواندندی یعنی خان خانان چنانچه میگویند که پیش از
اگر ختای از ختا بیرون آمده [illegible] کس قوم و اهل او با او بیرون آمدند و بروایت دیگر با جمعی انبوه
و گروه بسیار بود چون بحد قرقیز رسیدند و قبایل که در آنجا بودند تاختن میکردند و آن قوم نیز
تعرض میرسانیدند از آنجا نیز درگذشتند تا با بلاساغون رسیدند و آنجا شهری بنا نهادند که اکنون هنوز

رسم و در آن شهر نمانده و در الکند و از ترک بسیار و افواج و اقوام برا و جمع شدند چنانکه در حد
یکصد و چهل هزار خانه بودند در آن موضع اقامت میسر نگشت رحلت کردند و بکده و بلاساقون آمدند و اکنون
مغولان آنرا غزبالیق میخوانند و امیر الکند و یکی بوده است که نسبت خود را با افراسیاب میکرده و قوت
و شوکتی نداشته است قبایل ترکان قرلغ و قنقلی که در الکند و بوده است از اطاعت و انقیاد آن
منحرف شده و تعرض میرسانیده اند و بر حواشی و مواشی او میزده و گرگ ربایی میکرده و آنکه امیر کرده است
از دفع آن جماعت عاجز بوده چون خبر اقامت گورخان و کثرت اتباع و غلبه شده است ایلچیان
بنزدیک گورخان فرستاده اند مذکر عجز و قصور خویش و استیلای قنقلیان و قرلقان و التماس
حرکت او بدار الملک تا نواحی مملکت خود بدست او باز دهد و خود را از غصه زمانه باز رهاند گورخان
به بلاساقون رفت و بر تخت ملک رایگان نشست و نام خانیه از ضمیره افراسیاب
برداشت و او را ایلک ترکان موسوم کردند و شحنگان به نواحی و اطراف روان کرد و از
قسم کشک تا تار بر خان و از طراز تا بارسخان چند بیان گذشت و حواشی او مرفه و مواشی
فربه شد و قنقلیان را در ضبط آورد و لشکر بکاشغر و ختن روان کرد و از مستخلص کرد و بعد از آن
بحدود قرقیز با نتقام حرکات که از ایشان مشاهده کرده بود فرستاده و آن موضع ایل او شدند و سلطان
ماوراءالنهر که پدر جد سلطان عثمان بوده بود سر برخط فرمان او نهادند و بعد که ادرار آن فتوحات میسر شد
لشکر متظهر و خیل و حشم بیشتر گشت اربوز را که صاحب جیش او بود بجانب خوارزم فرستاد در پیش
آنرا نهب و غارت کرد و کشش بسیار آتسز خوارزمشاه بنزدیک اربوز فرستاد و قبول طاعت او کرد

ولی هزار

و سی هزار دینار بر سبیل ضریبه قبول کرد که هر سال بعد از اجناس و مواشی بدو میرساند اربوز بدین مصالحت
بازگشت و در مدتی نزدیک گورخان نماند گوتوک خان که خان گورخان بوده قائم مقام او نشست و آغاز
تعقیب احکام کرد و تمامت حشم ضبط بیعت او میکردند چنانکه همراه ایلک نیابد بر او غلبه کرد چون او را
باکسی که با او مصاف و مصلوب بود بکشتند و از دو برادر گورخان که در بقیه حیات بودند یکی را
اختیار کردند تا قائم مقام برادر نشست و یک برادر دیگر را که جاذبت ملک می بود از دست برادر بنشستند
و آن برادر تکلیف نیافت و هر کسی را مصلحتی موسوم کرد و شحنگان بجوانب فرستاد چون نوبت آتسز
خوارزمشاه به پسرش ایل ارسلان رسید بر قرار مال قراری را میکرد و بر رضای او بهمه وجوه رعایت مینمود
و در مرض موت پسر را وصیت کرد که با گورخان ملک وحشت نکند و سر از قراری که مقرر است نتابد
چه او سدی بزرگ است که ما را او خصمان در پیش است چون نوبت ملک سلطان محمد رسید بر قرار مجدی
قرار میگذارد و میان ایشان سر و مصافات روشن بود چون سلطان شهاب الدین غور
قصد سلطان محمد کرد غوریان او را ده هزار مرد مدد فرستاد و بر در اندخود مصاف داد و غوریان منهزم
شدند چون سلطان را همتی بود که شاه انجم را از روی مرتبت در زیر چرخ و میدید از تحمل قبول جزیت
و ادای خراج گورخان ننگ میداشت و در سالی ادای آن توقفی انداخت و در گذاردن آن اهتمامی
کرد چون وقت گورخان وزیر ملک خود محمود تای را باستیفای وجه مال قراری فرستاد و با او لشکرها
در پیش تا چون بخوارزم رسید سلطان متوجه جهت قفچاق گشته بود و سلطان بکوشت او در اجرای
در پیش و لطف گوید تا وصیت پدر را خراب نکرده باشد و دیگر آنکه غیبت او فرصت بود و نباید

که انتهاز فرصتی جوید و تعرض رساند و از قبول موعظت ننگ و عاری میداشت در جواب او بخروشید
لیکن چون مصلحت آن رای با دختر خود ترکان خاتون مفوض کرده بود و خود روی بر ترکان خاتون
ذمه تا رسیدن کورخان را تحمل و احترام کردند و جانب ایشان مرعی فرمود و موضع مشتوی تمام داشت
بدیشان تسلیم کرد و جماعتی از معارف حضرت خود در صحبت محمود تای پیش کورخان فرستاد و باعتذار
تاخیری که در اداء مال رفته بود و التزام اداء آن انقیاد بر قرار سابق تقریر کرد و چون محمود تای بزرگ
منشی و سرکشی سلطان دیده بود و مزاج او را شناخته که مقدار مرتبت خود از آن عالی تر
میداند که هیچ مخلوقی را تواضع و تملق نماید و بتواضع تلقی کند ملوک آفاق را خادم خود
بلکه روزگار را چاکری میپندارد ۰ انا انا الاسد الهصور الذی الوغی یحلی الصفا دخالی
اسنانی ۰ والدهر عبدی والسماحة خادمی ۰ والارض داری والوری صبیانی ۰ با کورخان
احوال او تقریر کرد که سلطان را دل یکتا نباشد و بعد ازین ما یاد نکند کورخان نیز
رسل او را اکرامی زیاده نکرد و التفات زیاد ننمود و چون سلطان کامیاب از غزای
قفچاق بمستقر ملک خوارزم رسید عزیمت استخلاص بلاد ما وراء النهر کرد لشکر بخارا را کشید
و در خفیه با طرف نشینان هر ناحیتی پیغامها داد و بمواعید مستظهر و بتخصیص سلطان عثمان را
ترغیب بسیار نمود و چون ایشان نیز بسبب امتداد مدت کورخان ملول گشته بودند و از
منصوبان و عمال و از متقلدان اعمال کورخان که برخلاف ایام ماضیه سرکشی و عدوان
آغاز نهاده بودند تنفر حاصل داشتند دعوت سلطان را اجابت کردند و بدان

استظهار یافتند

استظهار یافتند و تیغ در ابتدار نمودند سلطان بر قرار آنکه در سال آینده بر قصد او باز آید الکارا باز گشت
و امراء کورخان چون بشرقی نیز دم عصیان آغاز نهاده بودند و در این وقت کوچلک ملازم کورخان
بود و بارادت خود خلاقی نمی توانست کرد و چون تغیر احوال و تزلزل ملک کورخان بشنید اجازت
مراجعت خواست تا بقایای متفرقان لشکر که در حدود ایمیل و قیالیغ مانده باشند جمع کند و او را مدد دهد تا
کورخان این ... موافق افتاد و بر سخن او که از منبع زور و صحیح جمهور ترشح داشت اعتماد نمود و او را
بخلاع گرانمایه مخصوص کرد و بلقب کوچلک خان موسوم چون کوچلک بازگشت کورخان را از
او ندامت نبوده و ندیدم چنین لا ینفع الندامه و باتصال طرف نشینان مواضع بهر موضعی که
امراء و عمال و گماشتگان او بودند چون سلطان عثمان و غیره فرستاد و چون سلطان عثمان
دختری از کورخان خواسته بود و او باجابت ابا نموده از آن سبب کوفته خاطر بود اجابت نکرده
بسلطان محمد رسولی فرستاد و موافقت او اظهار کرد و خطبه و سکه در سمرقند بنام او کرد و مخالفت
و معاداتی که کورخان ظاهر شد کورخان چون ازین حالت خبر یافت سی هزار مرد بعزم داد
بی ارتیاب او فرستاد و باز سمرقند را تملک کرد و بزیادت تعرضی اجازت نداده بسبب آنکه سمرقند
خزانه خود میدانست و چون از طرف بالا نیز بزیادت تعرضی اجازت نداده کوچلک قوت گرفته بود
و بنواحی او تاختن میکرد و در جهت سرحد لشکر را از سمرقند بدفع او باز خواند و بکابت اوردوان
کرد چو سلطان از تشویش کار او را از جانب کوچلک بود و فرستادن لشکر باتصال و مقاومت
خبر یافت انتهاز فرصت کوش داشت و متوجه سمرقند شد و سلطان سلاطین که بدفع مشت

و قبچاق او بیرون آمد و ملک سمرقند به تسلیم کرد و از آنجا باتفاق متوجه کورخان شدند و چون بطراز رسیدند
تانیکو با لشکری شگرف آنجا بود او نیز عرض لشکر داد و بمحاربت بیرون آمد چون بمحاربت یکدیگر ایشان دیدند از
هر دو جانب حملها کردند دست چپ هر قوم دست راست را از جای برداشتند و هر دو لشکر باز پس نشسته
و لشکر کورخان باز گشت و تانیکو در دست افتاد و سلطان نیز باز گشت و لشکر ختای در مراجعت
دست غارت و قتل و [illegible] در اماکن و بقاع رعایای خود آغاز نهادند و چون ببلاد قون
رسیدند اهالی آن دل بر آن نهاده بودند که سلطان را از نواحی متمکن خواهد شد و روانه شده چون
لشکر ختای بدانجا رسیدند راه ندادند و جنگ در پیوستند مدت شانزده روز محاربت سخت کردند
بعاقبت آنکه سلطان از عقب ایشان است و چند آنکه محمود تای و امرای کورخان با ایشان مواثیق
می بستند اعتماد نکردند تا عاقبت لشکر ختای که هر جا بود تمام جمع شدند و فیلانی که از لشکر بود باز
بودند بدر و از ها رانده و خراب کردند و از جوانب لشکر قوت نمودند و در شهر آمدند و دست بشمشیر زدند و در
اتفاق نمودند و سه شبانروز کشش کردند و چهل و هفت هزار از معتبران نامدار در شمار کشتگان آمدند
و لشکر کورخان از کثرت غنایم با استظهار بسیار شدند و چون کورخان را بعضی از غارت و ربی
از جلائل جرایات و موجب تهی گشته بود محمود تای از ترس آنکه مال او که مالی بود که قارون را
نبوده باشد طمع رود رای زد که اگر از خزاین خاصه لشکر از کوچلک آنچه داد کرده جمع می باید مرا چون
این اندیشه بشنیدند هر کس تباعد نمودند و متوحش شدند و دم استغنا و طغیان زدند و کوچلک دیگر بار
کارزار را استکراه گشتند و مستعد شده چون بشنید که کورخان از لشکر باز پس آمده است و با موضع
مع اللطار

و رعایا چه تبرمی کرده است و اکثر لشکر از و اجتناب می نمودند در اینوقت فرصت غنیمت داشت
و بار دیگر چون برق از میغ متوجه او شد و او در مخامصه فرو کوفت الم تر انا ارسلنا الشیاطین
علی الکافرین تؤزهم ازا در وقتی که تمامت لشکر از و برگشته بودند و چاره دیگر نماند کورخان
خواست که او را خدمتی کند و تواضعی نماید کوچلک بدان رضا نداد و او را اعزاز کرد و بمحل پدر بنشاند
و خدمت او رعایت میکرد و کورخان دختر امیر بزرگ را که در زینت زهره و مشتری بود نامزد
خود کرده و کورخان چون محکوم حکم کوچلک گشت آن دختر را در تصرف آورد و کورخان
بعد از یکدو سال گذشته شد و با دولت ایشان گذشته بود که در غبطت و شادمانی قرن و
پنج سال روزگار گذرانیدند چنانکه کسی بدامن اقبال ایشان نرسید و چون هنگام زوال کار
و تراجع روزگار رسید فیها آمد آتش را که امیر زندان بود امیر جان القوم گشت و کورخان را
کورخان و مال شد و تمامت قوم آن سرکشته و پریشان شدند بیت چه وقت آید بما زمان
پادشاهی * بکاری نیاید کار کیاهی * چه اندر رنج باشد چون شود رنج تهی [illegible]
دارد بهر رنج * قال الله تعالی کدأب آل فرعون من قبلهم کذبوا بایاتنا فاهلکناهم بذنوبهم
و اغرقنا آل فرعون و کل کانوا ظالمین

ذکر احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار آن

هر کرا تیسیر و رسم طالع دولت بجرم قاطع محنت رسید اقبالش که از جیب افق مشرق
سعادت سر بر زدی بزبان نامرادی مغرب ادبار کشید و عقده ذنب نکوست
رای شقاوت او گشت و اگر چه بزینت رای ثاقب و فضیلت عزم صایب آراسته باشد

و بیمارست روزگار مرد را که پا بر بسته کشته و اندیشه که کند و وجهی که پیش گیرد با ده وبال و موجب تشویش خاطر
و وبال او شود و هر کمال را که توقع دارد سبب نقصان و حرمان او آید بحدیکه از نظر سعادت بعدین اثر کوکب حسین
باید و نور رای روشن او که دریای ظلمات و شبهات را ماهی گردی در نشست کسوف حجاب حیرت
در باب و بهشت متواری ماند و رای او مرتاد عثرواری کرده و وجه سداد از و مسدود ماند و مقصد رشد در او مفقود
باید و غطای غفلت دل و بصیرت او را پوشیده کند تا هر چه از افعال او صادر شود عین عیب کار او آید

قال الله تعالی اذا اراد الله بقوم سوءاً فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال اذا اراد الله امرا با مرد کان
ذاراي دعقل و بصر و حیلة یعملها في کل ما یأتي به مکروه اسباب القدر راعواه بالجهل داعمي عینه و سل
من راسه سل الشعر حتي اذا انفذ فیه حکمه ؛ رد الیه عقله لیعتبر بیس ای یار موافق و دوست مشفق
در این معنی اگر شبهتی داری و حکایت متقدمان مصدق نمی شماری ؛ گر هست باورت زمن
اینک بیار دست ؛ و عنان این عیان را بتان و بچشم حقیقت این حالت مشاهده فرمای و بگوش
هوش این حکایت استماع نمای و بند دق تجربه از این دیک چاشنی بردار و لب بقبول از
راه این نصیحت آشنا کار آر و تصحیح این ملوکیات و تفتیش این اسرار و رموزات نفس
و صورت حالت سلطان محمد انار الله برهانه است تا دام که چرخ گوژ پشت و فلک کوردل
دگرگون زدن و عالم بوقلمون و روزگار رنگ ساز کار موافق مراد و فرمان او بود دیبیو اسلطم
زیادت جد و جهد و از روایع اقبال طلایع عزایم او را استقلالی بود و در فرود تاج قلب و جناح ادرا
تلقی واجب میداشت و عنان عزیمتی بهیج طریق بمصلحتی معطوف نگردانیده بود دکر الادکو بود دولت

روز او دلها

روز او دلش شیمون خوف و هراس از صولت سطوت باس او بر سرو دل دشمنان و معاندان
کنده و امر قبیح
او میرود و جناح جیش او بخت بیدار و حارس و طلایه دارا و حفظ و وقایت پروردگار بود و قلب
و میمنه از گردبیان ملک و میسره از تواتر امداد سعادات فلک چترا و بموقف قضا و قدر رسیده و الوا
از سرادقات نصرت بطغرا و جهة شده و قلم توفیق بر عذبات آن بمداد امداد حق نصر من الله و فتح
مبین نوشته ؛ سعود سوی یمین و فتوح سوی شمال ؛ سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان چون
بخت بر باد شد و نکبای نکبت او کامرانی کاک نامرادی بکدر گشت و اولیا را از روند بر
از جاده هدی اجتناب نموده و از منزل صواب اعراض جست و یکی از اوایل علامات
و اتفاقات و مقدمات حادثات آن بود که در شهور ۶۱۴ عزیمت قصد دار السلام
لازالت معموره کرده و در آنوقت ثوب خلافت با میرالمؤمنین الناصر لدین الله مطرز بود و معان
ایشان وحشتها فتنه و موجبات اسباب یکی آن بود که جلال الدین حسن چون تقلد اسلام کرد و سبیل
و شتاء علم و سبیل او را رسیل سلطان محمد مقدم داشتند و با صحاب او اهانت کردند و اسباب انکار او قع
گشته بود که سلطان محمد بدان سبب عظیم کوفته خاطر بود و از ائمه مملکت فتاوی گرفت که آل عباس
در تقلد خلافت بسادات حسینی میرسد و آن کس که قادر باشد او را رسد که حق در نصاب نموده اند
خود قرار دهد و نیز خلفای بنی عباس از قیام با جتهاد و در راه باریتعالی و غزوات تقاعد
با حصول استطاعت از سد ثغور و قمع ارباب بدعت و ضلالت و دعوت کفار
بادین حق که بر اولی الامر واجب است بلکه عین فرض تغافل نموده و از کن را که رکن بند کن

هلاک است مهمل گذاشته این موجبات را بهانه ساخته است و از سر دست بزرگ علاء الملک را از زمره

نامزد کرد تا او را بخلافت بنشاند و بر این اندیشه روان شد چون بهمدان رسید خبر یافت که اتابک سعد

بهوس استخلاص ملک عراق بقرب ری رسیده سلطان بامداد کار ترک وار بتعجیل بتاخت

برق براند تحیل ترک اتابک سعد رسیدند که با لشکر عراق بهم بود و در صف کشیدن همان بود

و انهزام لشکر فارس همان و اتابک سعد را دستگیر کردند سلطان نخواست تا او را بکشد اتابک

ملک زوزن التجا جست و او را وسیلت ساخت بخدمت سلطان بر اتابک سعد ابقا نمود و پسر

بزرگتر او زنگی را بنوا السلطان داد و دو قلعه اصطخر و اشکنوان را با چهار دانگ محصول فارس

سلطان را مقرر کرد تا اجازت مراجعت یافت چون بقلعه اصطخر رسید و اتابک سعد

ابوبکر را گرفت و بقراری که داده و شرط کرده بود وفا نمود هم در آن وقت اتابک ازبک را

سودای ملک عراق پخته بود و از آذربایجان بهمدان آمده موکب سلطان چون بهمدان

رسید اتابک ازبک منهزم شد خواستند که بر عقب او بروند سلطان فرمود که در یک دو

پادشاه را گرفتن بفال میمون نباشد او را راه دهند تا برود اتابک ازبک بسلامت

باذربایجان رسید خطبه و سکه بنام سلطان کرد و رسولان با تحف و هدایا بخدمت سلطان

فرستاد و سلطان از همدان متوجه بغداد شد چون باسدآباد رسید هنگام فصل خریف بود

ترک دی ترکتازی آغاز نهاد برف و باران انبوه بارید که در آن شب روز فزع اکبر

نمودند و از آسیب آن سرما دیار و هیچ جوشن دافع نتوانست بود و اهوال زمهریر معاینه دیدند

مردم بسیار

مردم بسیار در زیر باران سپری شدند از چهارپایی خود اثری نماند و در دست عزیمت حسرت و ندامت

باقی ماند و لله جنود السموات والارض وکان الله علیما حکیما هذا لهم من سخط الله انهاث ه بعد

حوالی مذبح و این چشم زخمی بود بر چهره اقبال و خدشه بر صفحات احوال او در آن وقت بازوی

او بر کثافت بخور و توافق خذلان و حرمان تفاوت کرد بیت مرد عشق تو بودم من آن قدر دانم

بتوبت کار کردن

که بدیده فرود آید از قضا بره و چون این ضعف و وهن در جاه او راه یافت و بحره دین

محمدی از او بر تافت بیت بر تافته است بخت مرا روزگار دست گرانم تیره بسر زلف یار

دست بقدرت پای از آن اندیشه باز کشید و روزی چند در عراق توقف نمود چندانکه

مرمت احوال حشم کرد و کار انجلک از کدورت صافی کرد و بنده بوقت مراجعت فرمود که بعضی

در بزرگ ابتدا الحال بعهدی از پیش قایرخان امیر اترار با اعلام احوال تجار و قتل بتار روانه شد و رسول

رسید سلطان پیش از آنکه در این باب تدبیری نماید و نفع و ضرر و خیر و شر آن با عقل خود موازنه کند

برفور اشارت داد تا آن جماعت مسلمانان را که کرام امن ادینا چشیده بودند بقتل آوردند و مال ایشان غنیمتی

شمرده شود سیر شدند برداریند و در باب کلمه بغت احادی بنده ساعة اللذات دهر چو تیره

روزگار همان که کشتن نباید بکار قایرخان بموجب فرمان چهار صد نفس مسلمان را

بیجان کرد و سرانجام و فرجام این کار که عواقب آن در اوایل ناندیشیده ماند فتنه‌ها که در ابتدا

پیدا نباید باشد توقع باید کرد فوق معادات الرجال فانها مکدرة للصفو من

مشرب و لا تستر جرح وان کان اندمل وقد لذة رکن او لیقوت منکب فلن الشرب السم

بود
انوجو ـ آل ترا ق لد به مجرب . و چنگز خان در مصاحبت این تجار نزدیک سلطان پیغام داد
که حدود دیگر بجانب ایست از دشمنان پاک شده و مابه تمامت مستخلص و مسلم گشت و حق جوار ثابت
عقل آن را چنین اقتضا میکند که از جانبین طریق موافقت سپرده آید و مراعات طریق مصادقت کرده شود
و در حدوث واقعات و وقوع حادثات مدد و معاونت یکدیگر را التزام نماییم و مسالک و مهالک ایمن
دارد تا تجار فارغ و ایمن آمد شد نمایند با آنکه این نصایح بگوش خرد استماع نمود رسول را انزا بگشت
و این حرکات ناملایم موجبات مواد تولد خلاط و انتقام عقد شد و سبب مکافات و انتقام چنگیز
این خبر و حادثات بسمع پادشاه جهانگیر چنگیز خان رسید آتش غضب او اشتعال برشد باد قهر
که آب تهور و مار خاک دیار ملک سلطان را ناچیز کرد و چون کوچک لشکریان از رو گریخته و خان ختای را
منهزم کرده بود و در ملک او نشسته و از جانبین لشکر او پیش حد جمی شود انبوه لشکرها بجانب او در روان
کرد چنانکه مذکور است و چون سلطان از عراق بر عزیمت ماوراء النهر روانه شد سلطان رکن الدین را
نامزد عراق کرده و در کرمانشاه آمده است بوقت وصول بکرمانشاه پیش او در آمد یکماه توقف نمود
و از روی غفلت برخلاف عادت بر وفق هوای دل از جاده خرد منحرف شد و در مهلکه هزل گام نهاد
و از لذت روزی چند کام بر داشت **بیت** می خور که بسی سپهسالاری خواهد دید خوش تو نی
سپهسالاری خواهد دید زین پیکرم عاریت که داری برخور میدان که چنین چو ما بسی خواهد دید
از آن جانب کوچ بار روان شد از هشتم شعبان تا دهم شوال ۶۱۵ در این مقام مقیم بود و چون
روزگار بود جهان چون تیر از شست گذاره و چرخ غدار بحکم آنکه تا اکنون گر

تازه

تازه بخندید گل بهار در سماع باده رنگین و زلف یار از بقیه بود که برداشته مصاحبت عذرا استغنای مراد
می نمود تمتع لذات و شهوات سکر و بطر بهر سکینت ایام گل است ولی نماند همی خور گل خورده
که تا نقش نماند همی خور تا دور فلک درین رباط ویران بی ادوار نه در کس نماند می خور و از آنجا
بر عزیمت کوچک متوجه سمرقند شد و لشکرهای الغ نوین در راه کرد و چندی پیش در سمرقند از شهر
از روی غفلت کشت دولت چون زهره بطی زیرک کرده بود و ملازمت می در غم کرده و چنین
مراد برگرای سمی نوده دار زر پرده هم حیات این سخن از زبان سلطان ترکی شغل و جان میرسد صحرای
دل گرفت خون ای بیتاب اورد دل از جهان حیرون ای ساقی بیار باده برات که کس اگر نیست گذر ابر
رون است در اثنای این آوازه توقتای از لشکر مغول بجانب قراقورم که موضع اقامت
قبقلیان است بشنید از سمرقند بر عزیمت تتبع ایشان براه کار ابجانب جند رفت و خبر یافت
که امرا و لشکری بزرگ از جمله چنگیز خان بر عقب ایشان اند احتیاط باز بسمرقند آمد و لشکر که مانده بود
بر داشت و با کروهی انبوه با فروشکوه بجند آمد و می بنداشت که بیک تیر و خنجر خواهد انداخت
و نداشت من طلب الکل فاته الکل و بدیشان گرفت در میانه رود و خانه قیلاوقچ
بهر که رسید کشتکان بیاندازه و خونهای تازه دید و در میان افکنده کان مجروحی یافت و از ایشان
حال کرد و چون دانست که لشکر مغول غالب بوده است و همین روز ازین مقام روانه شده سلطان
روی در راه نهاد و در پی ایشان روان شد تا روز دیگر که طلایه صباح تیغهای درخشان
از نیام افق برکشید طلوع داد و سودای سیاه از دماغ بیاه شب برون سلطان بدیشان رسید

ولا جرم چون ابستحبه لشکر مغول در دامن جنگ جنگ نیز زدند و آهنگ کینه ... سکفیدند را از چنگیزخان اجازت

تربیت مصلحتی دیگر آمده ایم تکاری از دوام جسته می جستیم ، مکن شهرها را چو ما مکن چنین بر ملک مرا

مکن ، مکن شهرها را ویران ... بیاوریان من دخور کرند اما اگر سلطان دست انتقال بازد تا چار روی

نتوان تافت و پای در راه باید نهاد و اگر ترک این کار گیرد و خبر خراش بلا بخود کشید بصلاح ملک نزدیکتر

و ام صورت فساد و غائله عناد دورتر ماند ، هر آنکه خشم آورد بخت شوم شود رنگ خار را بر کار

سلطان که مرآت بخت او تیره شد بدین مواعظ منزجر نشد و بدین تنبیهات مرتدع نگشت ، تو دانا

گردون به شهریار ، در حقی چنانکه همیشه بهار ، می ارست آغاز نهاد و چندانکه از صلیل سیوف و صهیل خیول

مردان گردان گوش زمانه کر شد و از گرد آن چهره آفتاب بپوشید و ستاره در نشان ظاهر گشت لشکر

دست راست هر جانبی برابر دست چپ مقابل حمله کردند و بکنبت نیدند و نزدیک بود که منهزم شوند

سلطان جلال الدین از دست راست که موقف او بود بسواری چند بیرون آمد و پای افشرد

و آن حمله را رد کرد و تا بین العشیتین کارزار کردند و از جانبین جد و جهاد ... و هیچ کدام پشت از رزم

نمودند ، چون سر زلف شب شانه زدند ، رقم کفر بر زمانه زدند ، هر دو جنگ در جیدند

در مقابل یکدیگر نزول کردند ، فالوا بالرماح مثمرات وا بنابا السیوف قد اکتفینا و لشکر مغول بعدد

مور آتش افروختند و در حال بر بادپایان روان شدند و خاک در چشم روزگار کردند و سلطان

آنجا که نزول کرده بود چندان توقف نمود که صبح صادق چون رجال بدمید ... زنگار

شب کیا دوی ... شعله آتش از دوان بدمید منزل الجماعت را خالی یافتند ... رفتند ... جهت

کرد

کرد و تحیر و تردد بر احوال او راه یافت و از آب و باطن او ظاهر او در شورش کرد و چون وقت ... ان ... عاجز

نحوست ... بلند و آتش رشتی کرش از این صادر شده است و میدانست که نزول این بلا را ... کنده

برینها و جرئت بر احوال استیلا یافت و زوال او ظاهر هست چه آن جماعت از دریا نهری و از ... عظیمی

شهری و از سری سوری بود و دست بردی تمام بدیده و چاشنی بخشیده هر راه که بکار رفتن در موج آمده

مختلف می حرکت کند کسی امان بعد دست ... نجات نتواند رسید و طوفان بلا عام شده و اهم

بای رست بر او بسته شد و قتل رعب غالب و حزاب قرار ذاهب گشت ، بجوه ابنج ... تلف

الجزء العجز چون لطیف حطام آتش فتنه را بر خرخود کشیده بود و ... بلد را در جوش آورده ، با

قوی دو دهری فواید و کلما زدت حرصا زاد تقویتا مثل الحبل المنی مثل حبل الشمس متصل ... و آن کان

عقد الشمس ملتوما ، جاسوس ... ملت رسوا شده و ناموس باس و سیاست ... تا کار تو

بعجز و ضعف مستوی ... وس ملک ... کار چندان بالا گشت و شاه کاوس در دست سیاه دیوان

محنت و غم معتقد ماند ولی بقضا ... کرده بعجز و قصور دردار و سر برگشت بر باد

بالمره قدره کار ... عزیمه ... سمو العلی الکرام فادرکوا ... مواقع القدر و الاقدار و ...

منجمان گفتند که سعود از اوتاد در برج طالع و عاشر ساقط و کوکبها ظاهر است چنانکه این تیسیر درجات

منظر نکند و هیچ کاری که متعلق به حضانت باشد اقدام نتواند نمود و این علت ضعافت خلل کار او شده

عزم آن کرد که عنان برتابد و بجانبی دیگر شتابد بیشتر لشکرها در حدود ماوراء النهر و ترکستان بگذاشت

از آنجمله صد و ده هزار در سمرقند فرمود تا دران را عمارت کند از خندق گوش بار ... شدید

سلطان روز حرکت بران بگذاشت فرمود که لشکری که قصد ما دارد و اگر هر کس تازیانه در آب اندازد

انباشته شود لشکر و رعیت ازین سخن دلشکسته شدند و سلطان از آنجا براه کشت روان گشت و هر کی

میرسید وحشت میکرد که چاره کار خود سازید که مقاومت با لشکر مغول ممکن نیست کس فرستاد

تا حرمهای در از خوارزم براه مازندران روان شدند و هر روز تشویش و پریشانی دل زیاده میشد

و با هر کسی از ارکان حضرت مشورت میکرد که درمان این درد چه ممکن میشود و چاره این کار

بچه نوع میسر گردد و هل یصلح العطار ما افسد الدهر و چون بر توار ز اخبار وحشت میرسید و اختلال

احوال زیادت میشد هر روز فلک حادثه نو زاید کاندیشه بجهد مثل آن بر ناید روشن تر از

آفتاب رهها باید تا مشکل این زمانه را گشاید تمامت بزرگان سرگردان و از گردش روزگار

پریشان بودند و هر کس باندازه عقل و خردمندی خود سخنی میگفت و مصلحتی میدید تحیرت العقول

بتصرف الازمان ما امور الاشهر الحدثان جماعتی که بممارست ایام مجرب شده بودند و نیک و بد

دیده و در تدبیر امور زیادت فکری و غوری داشتند میگفتند که کار ما در لهذا زان گذشت

که در این حالت ضبط آن ممکن شود و حفظ آن بجای توان آورد اما چند ملتفت کجای باید

که ملک ممالک عراق و خراسان از دست شود تمامت لشکرها که در هر شهری و طرفی نشانده

آمده است باز میباید خواند و خروجی عام کرد و جیحون را خندقی ساخت و ایشان را نگذاشت

که پای از آن سوی فراتر نهند ○ عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده و جمعی میگفتند

که بطرف غزنین میبایست رفت و آنجا مرد و لشکر جمع کرد و اگر میسر شود جواب خصم توان گفت

والا بلاد هندوستان

١٤٢

٢٨٤

والا بلاد هندوستان سدی توان ساخت سلطان محمد از سر فتنه این رای را پسندیده داشت و درین

عزیمت نایم بماند و عماد الملک را در آن وقت پسرش رکن الدین بتحفه در ابابکد مت سلطان

فرستاده بود و نیک محترم بود و حل و عقد کارها در دست او و هوای خانه او در ایران داشت

که سلطان را رای زد که پیش من آن اولی تر که چون این جماعت مستولی شدند و خراسان را از

ایشان در ربودند یکبار ما بجانب عراق رویم و لشکر عراق را جمع آوریم و از سر بصیرت و کثرت

اهبت و عدت روی بکار آوریم و پسرش سلطان جلال الدین برای پدر بار ما الکار می نمود و میگفت

رای آن است که چندانکه ممکن است لشکرها در هم آریم و پیش ایشان باز رویم و اگر سلطان را

در دل قرار میگیرد و عزیمت عراق با مصاف نبرد لشکرها بمن دهد تا برصد روم و بدان جماعت

دستی برهم اندازیم و سینه و سبوی برهم زنیم ○ و با الزام رشحوا مقدما الا الموت حوض الکتایبا

اذا هم القی بین عینیه عزمه و نکب عن ذکر العواقب جانبا و لم یستشر فی امره

غیر نفسه ○ و لم یرض الا قایم السیف صاحبا ○ تا خویش را پیش خدای و خلق معذور کنیم

و اگر دولت یار باشد خود بحر کان توفیق گوی مراد در ربودیم و اگر سعادت مساعدت ننماید

باری نشانه تیر ملامت مردمان و بندگان نگردیم و زبان طعن در ما گشاده نکنند و نگویند

که چندین سال است تا مال و خراج از ما میستانند و در وقت کار ما را در کام ناکامی می نهند

و چند نوبت این معنی تکرار مینمود و اجازت پدر را انتظار میکرد و از خدمت او

تکلف و تقاعد مینمود و سلطان محمد از استیلای خوف و هراس پای سخن او نمیکرد و میگفت

کتابخانه آستان قدس

مه ازلی تاج سر او باد که با تاج شاهی ز مادر زاد و چنانکه رسم سیه دلان نه باشد رای پیرانه سر را باز که
کودکان منتشر و دیدان التفات نمیکرد و علت آنکه هنوز کوکب اقبال در برج هبوط و وبال است
دیده است السیف اصدق انباء من الکتب فی حده الحد بین الجد واللعب بیض الصفایح لا سود
الصحایف فی متونهن جلاء الشک والریب تا عاقبت رای عماد الملک را که ضعف ارای
بود در مسارعت بجانب عراق اختیار و با جیش تخ از بلخ روان شده و ازانجا بزکی بسبب
رشتاد تا از حوادث احوال با خبر باشند و لب آب ترمد آمده بود بزکی در رسید که نجار اکر فشند
در عقب خبر تخلاص سمرقند شنیده در حال چهار تکبیر بر ملک خوانده عروس شاهی را سه طلاق در گوشه چادر
بست که از آن جهت صورت نمی بست و روی در راه نهاده از نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
لیقضی الله امرا کان مفعولا و غلبت لشکر او جماعت ترکان بود از خیل خوت مادر سلطان
که ایشان را از او برایتان خراندهی در تضاعیف این ریشها و اثنای این پراکندگیها قصه سوختند
که سلطان رسید کشند ازین حالت سلطان را اعلام دادند اتش خوابگاه را بدل کرد و خرگاه را
گذاشت نیم شبی دست به تیر کشادند و بامداد از زخم تیر خرگاه را چون سوراخهای غربال دیدند
بدین سبب اشتغال سلطان زیادت شد • هر تیر که از چرخ فلک می آید • بر خسته دل انگشت می آید •
و در سرعت بجانب نشابور تعجیل نمود و بهر کجا که میرسید بایاز ابعد از تهدید
و وعید در تحصین قلاع و استحکام رباع وصیت میکرد تا هراس و ترس در دل مردم پدید آمد
شده کار سلطان دشوار شد و چون بکلات رسیدند جمعی از امرا گفتند که قلعه کلات که دور

بالدی

کتابخانه آستان قدس

که دور بالای او صفت فرسنگ باشد و در سر مزرعه است در اندرون آن عمارت بنیاد فرمود و ذخایر
و خزاین جمع کرد و عاکر دش پیرا با یاز نقل • تا خود کجا رسد سرانجام فلک • دل بر بران قرار
گرفت بر عزیمت متقدم در شانزدهم صفر سنه ... بر نشست و بر آمده مصالح ملک در پس پشت کرد و روی
بنشاط و عشرت آورد و بلهو و لعب و اغانی اشتغال نمود و چون یقین میدانست که اقبال زمان عشوه
و روزگار ظلوم او را بابان کجراه گذاشت که قدمی بر مراد بر دارد یا دمی بخوشدلی بر آرد کم جهان گرفته بود
دلگشت • امروز جهان زاجه شکر باید خورد • فردا همی خون جگر باید خورد • گویند بهار باغی را از زبان
او گفته اند • چون گل شکفت ساعتی برخیزیم • وز شادی می زدست ساغر ریزیم • باشد که بهار
دیگری همنفسان • گل میریزد که ما خاک ما گل میریزیم • در این حالت بر مداومت اقداح مدام
توتری می نمود و از اقداح ملام توقی نمیکرد و حجاب لهو و لعب در صحبت او حج بود
و مشیر او که نه و جز از معاشرت کاری پیش نبست و از ترتیب زینت و زیور زنان باتربیت مردان
نمی پرداخت و از وضع خلال جلال رفع خلل خلایل نمی رسید و در آن وقت در زیر شاه خواجه شرف الملک
حمید الملک کافی الدین عمر رضی بود رحمها الله که بنفس شریف و طبعی لطیف داشت سید سراج
الدین راست در وقتی که او را در مسند وزارت نشانیدند • قالوا وزیرکم فاستبرزوا
خبرا کانه من الرخ قلت الفور بالظفر • فالرخ ما آن ترانی سیره عوجا والعدل بالزال
منه الی الآخر • چون سلطان در نشابور حاضر بود از اطراف اصناف خلایق از قواد و اصحاب حاجات
روی بحضرت او نهادند و مهمات مصالح ایشان را کسی کفایت نمیکرد و منتظر درگاه میشدند روزی جمعیت

برادر سرای مجد الملک جمع شدند و زیاده تشنیع آغاز نهادند بیرون آمد و روی بایشان آورد و گفت سخن شما عین
صدق است و شکایت بحق اما من نیز نزدیک خداوند آن حضرت معذورم از کار مصلحت قوادی
بمصلحت قواد گری کار رندی پردازم و از تربیت ارزاق خرابه بهیچ کاری رسم چند روز است که
سلطان اشارت فرموده است که بهمین پیرایه از جهت مطارنه معد کنیم و بکار دیگر مشغول
نباشیم امتثال امر سلطان واجب است و اسعاف ملتمس ارباب حوایج لازم در این گفتگو
بودند که هتراجران یعنی ترک شتاب رسید و خبر براند که لشکر مغول مقدمه ایشان بمرزبین و شتای
بهادر ارباب بگذشتند و خاک غم بر سر سلطان ریخته شد و آتش اندیشه در سینه او افروخته گشت و باد دولت
که درکام زوال نشست : فبت کانی ساورتنی ضئیلة من الرقش انیابها السم ناقع * چون بلعوه جرعه
خوشدلی بود نوش کرده بود نیش خار در عقب توقع باید داشت بحکم آنکه * این درد بهمان
خورد که صافی خورده است * ما کان ذلک العیش الا سکرة رحلت لذاتها وحل خمارها
برفت از سرم اندیشه می و معشوق * بشد ز خاطرم آواز بربط و طنبور * و هر لذتی را بدل اندوهی
پیش آمد و هر گلی را خاری عوض گشت * غم یار و ندیم درد و مطرب ناله می خون و جگر نقل و
چشم ساقیست * و سبب آنکه هیچ چاره نبود دست قرار نهیبان را بر قبضه خدای تعالی قرآن
وجاهدوا فی سبیل الله باموالکم وانفسکم تقدیم کرد و چون سابقه قضا کارست صبر طعم مر المذاق
غم در غموم بالاحمال متواتر و متوالی گردانیده بود و بناکامی حبیب تیغ زار از سر حمیت صادق
تجرع میبایست کرد و مغنیان هم این قول را در پرده اخوان حسینی بر آهنگ

بری مخالف است

الحی

تری مخالف رست کرد که عرب بیت اللهم ان ذاك علیك فلا * تمزح فانی بی‌مسی با زنج کاسی و بافتی
ان عینت بالطرب افتی و حسرنا من حرفنا سی بدین موجبات و شورشات بر صوب اسفراین بفنون
در هفتم ربیع الاول سنه ۶۱۲ پای بسیده عراق نهاد و بدرد دل و سوز سینه این غزل میساخت چون زهره
وقت صبوح از افق سپیده چنگ زمانه تیز کند مرا آهنگ بروز مانه ناساز از سرم بیرون
نالهای رنت طرز نغمه چنگ و ترانه دو روبرا در درون دل انگیز هم لذت وصل به دوم یار نماند
حاصل از همه جز غم و تیمار نماند * و چون بری رسید ناگاه دیگر ترک از عرب بد که بحقیقت بر کسیچ دل بود
در رسید و خبر داد که لشکر بیگانه نزدیک آمد برای مبادرت بجانب عراق نهضت و نشست
حاصل گشت و یقین شناخت که ترک الرای بالرای * اذا کان الغراب دلیل قوم فناوس
المجوس لهم مقیل * و از ری متوجه قلعه قزوین شد و پسر او سلطان رکن الدین با سی هزار حشم عراق
در پای آن نشسته بود و چون آوازه وصول سلطان شنیدند بخدمت او مبادرت نمودند و غبار
موکب او را افسر دیده‌ی خورشید ساختند در همان روز سلطان غیاث الدین مادرش را با حرم خاص
و دیگر بقلعه قارون پیش تاج الدین طغان روانه کرد و در سر با ستیصال ملک هزار اسب که از ملوک
قدیم لر بود فرستاد و با امرای عراق در تلقی و دفع خصمان دکال مشورت نمود امرای عراق
صواب در آن دانستند که بپناه باشتران کرده دهند و اثر ایشان و پناه جوی سازند
و روی به دفع اعادی آرند سلطان مطالعه کرده رفت فرمود که این جای پناه ما
نتواند شد و با لشکر مغول بدین تمامی مقاومت نتوان کرد و چشم ها گشته شدند چون

و او کی پیش آمد ملک نصرة الدین هزاراسب به بارگاه آمد و بسعادت موضع زمین بوس دریافت
و او را تشریف اجلاس ارزانی فرمود و چون بوثاق بازگشت عماد الملک و دو خان را با نیابت
تدارک کار مشکل و دفع نایبان نزدیک ملک نصرة الدین فرستاد و جواب او که صلاح آن است که
هم درین ساعت بتعجیل کوچ کرده و کوهی است بغایت حصین میان لر و فارس که از اتابک و تکو
گویند از معاقل آن چون بگذرند ولایت پرنعمت باشد آنجا رویم و از لر و فارس صد هزار
مرد پیاده جمع کنیم و بر تمامت مداخل کوه مردم معین کنیم و چون لشکر مغول برسد بدل قوی متین
ایشان باز رویم و کارسازی نیکو بجای آریم و لشکر سلطان نیز که یکبار رعب ایشان
غالب شده است اگر درین نوبت ظفری یابیم و قوت ایشان و ضعف خصمان مشاهده
نمایند دلاور شوند سلطان فرمود که غرض او ازین سخن گفتن اتابک فارس است و دفع
استیلای او و چون ما را از کفایت خصمانی که پیش آمده اند فراغ اندرونی حاصل آید تدارک کار
اتابک و اندیشه آن توان کرد و اندیشه آن است که هم در اکد و اقامت کنیم و باطراف زنیم
تا لشکرها جمع شوند درین اندیشه بود که ترک سلطان از ری رسید با علام وصول لشکر مغول
و قتل و تاراج ری و بر عقب آن لشکر مغول رسید و خبر اجتماع و کر و بسبب تفرق اهوای
قلوب لشکری مرتب نشد و بعد خراب البصره نه نشسته که ، کارها را بوقت باید جست
کار بیوقت نشاید بست ، ملک نصرة الدین راه خود برگرفت و بازگشت
و هر یک از لشکر بجانب دیگر رفتند و سلطان با پیران متوجه قارون شدند در راه لشکر مغول

بدیشان

بدیشان رسیدند و نشناختند و بهر فیقی دست به ترکش زدند بارگیر او را چند زخم زدند از پای درآمد
و سلطان را از غرقاب هلاک بیرون برد تا بقلعه قارون رسید یک روز آنجا مقام کرد و اسبی چند از امرا
بستد و از آنجا بیرون آمد و قلاوز با خود ببرد و متوجه جانب بغداد توریه کرد و در عقب لشکر مغول رسیدند
و ظن آنکه سلطان در قلعه است جنگ عظیم کردند تا یقین کردند که رفته است بر عقب آن روانه شدند در راه
بقلاوزان که بازگردانیده بود رسیدند و عزیمت سلطان را بجانب بغداد تقریر کردند بر اثر آن
چون سلطان خود را باز گشته بود و عنان بجانب قلعه سرجهان تافته مغولان چون پی او دیدند بازگشتند
که پایمال کرده است قلاوزان راه گشته و بازگشتند و سلطان هفت روز در قلعه سرجهان بود و از آنجا
راه گیلان زد و صعلوک امیری بود از امرای گیلان بخدمت استقبال کرد و تعظیمها نمود و در اقامت بود
او ترغیب کرد و سلطان بعد از هفت روز روانه شد و بولایت اسپیدار رسید خزانه که با او مانده بود
آنجا تلف شد و از آنجا بناحیت دابو آمد از اعمال آمل و امرای مازندران خدمات تقدیم کردند
هر کی روزی بمقامی رسیدی مغول لشکر او رسیدی و حرم او از خوارزم رسیده بودند و قلاع رفته
سلطان جمعی از امرای مازندران که محل اعتماد و محرم اسرار بودند طلب فرمود و با ایشان
در استیناف تحصینی که روزی چند از آن جماعت امن تواند بود مشورت کرد و صلاح در آن
دیدند که از جزایر بحر آبسکون پناهد بدان جزیره رفت و چندی آنجا مقام ساخت و چون خبر
اقامت او در آن جزیره شایع گشت احتیاطا بجزیره دیگر تحویل نمود و انتقال کرد و حرکت
او مقارن وصول جماعتی افتاد از جمله که لشکر نوین ایشان را از ری بر عقب سلطان فرستاده بود

چون سلطان را با فتنه بار کشته و بمحاصره قلاع که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول شدند
و آنرا در مدت چند روز مستخلص کردند و چون آوازه قتل آن السلطان رسید و بر آنست که
که حرم او بهزیمت شده اند و چشم او بحشمت شده و پسران خورد معروض سیوف شدند
و مجموع در قبضه استیلای بیگانگان اسیر شدند و هر کس از ربات حجال و درست رجال او بود
و در زنجیر هر که آنها پایمال گشتند فالامان ابرزن حذار ظلما ضربت علی کلا کلها ابدی القضا
کلاء و تمامت متعلقان که در آنجا بودند گردن بخیر تقدیر برون کردند و پای بر وزن
بلا سر و کرده و در دام غدار کام فنا افتادند و در زمانه افسانه و در میان ایشان و بیگانه گشتند
بیت چه شنید سلطان برش خیره گشت جهان پیش چشم اندرش تیره گشت کذلک اللیالی
واحداثها یجدون للمرء حالاً فحالا لاجرم و از دست دوران بشد آهنگ جان کرد و حیات گشت
ممات نه بلکه ممات بر حیات اختیار کرد و فنا بر بقا گزید فیا موت زر ان الحیوة
ذمیمة و یا نفس جدی ان دهرک هازل در این قلق و اضطراب می پیچید و از بی و اقحم
و صیت مینالید تا جان بحق تسلیم کرد و از غصه روزگار و شعبده فلک دوار باز رست
سلام علی الدنیا و طیب نعیمها کأن لم یکن یعقبه فیها مجالس ای در طلب
گره گشا مرده در وصل زاده و در جدائی مرده ای در لب بگو گشته در خاک شده وی
بسر کنج ادراکها مرده در وقت وفات او رایج در نظم در آورده و او را از آن وقت در آن
جزیره دفن کردند و بعد از آن سلطان جلال الدین فرمود تا عظام رفات او از القلعه اردن

رانند

بردند و از فضلا یکی راست در این معنی ای شاه ترا ز چشم بد این افتاد رفتی و کسی گشت
در دین افتاد ای بر تو بسلطنت گردون ترک تنگی قبای مملکت از چین افتاد و از زین
دفعه سلوم دل گشته و دست بسته شد و از این حادثه که از دیده سنگ خون چکانید و دلها
سوختان برلب آه از سنگ گریه بین و ملوکان ترشح است و زکوه ناله خواهد و صدا
کان صد است و در هر کلبه گریه و در هر کنجی از این حالت بر دل خلقان رنجی نوحه کنان
و موی کنان زیر فرو عویل بشکفتند و مینالیدند و بر زوال این قطعه میسرا این سلطان
بلا الملیک این رب ان امیر المومنیا این من کان لحد السیف اثبت این من کان
کقد الرمح لینا مولدی المورثان والی الخطب قد او دعا عزات مار ها تجلیبا ترک
الزام شیوه ارباب تعسف و اجتناب از سلوک جاده تکلف واجب است بمعنی
گرای تا یا ز رنگ و بوی از این نمط بدین قدر اختصار افتاد چه کنی سرگذشت طراری
سرگذشت اجل شو باری تا بگویم معاقل و کرو کور که بستدم زر و زور خسروانرا چگونه
بستم دست قصرها را حلیه کردم بیت تا بگویم که کردنانرا من چون شکستم بروری
گردن تا که چون بشنوی غرور مهی دل را این عمر بیوفا ننهی از این حکایه مرد دانا بداند که
عاقبت دور جام دنیا این است مکاره است درخشم بیا اظهار است در چشم مو صلت او
سر رشته با معاشرت گندم نمای جو فروش است زهری عسل نوش عجوزه در حله حسنا
برنیان پوش طبیعی در عقب او مدهوش قرین هزاران ناله و خروش بیت مشعبد جهانیست

ز نوبت سر کند کار دیگر نماند که بخواند بمهر و براند بکین همه کار را جاودان این چنین
نه کار تو خود لایق خواندنست نه چوپانکی راندنست ٭ نه اول بکام تو بود آمدن ٭ نه آخر بکام تو
باید شدن ٭ میان دو ناکامی اندر جهان بکام دل ار زیستی چون توان ٭ نظر میباید کرد تا بداند
که لذت حضوری و انس طبع انهاست که بر وی استدلال افعال و حرکات نامناسب او
میکند و او را بنیانهای لباس زده اند و بسیار از لباس و البسه تهی کرده و کودک زبان
او را بشهادت و فتنه و دست حرص از میان دو نایافته کوتاه کرده اریک مرد ارباب قناعت بیشتر
شعر فما هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب همهن اجتذابها ٭ اگر دنی زمانه جوانان را
ز نوش لبش هم ... دان ٭ لیک برای مرداری ٭ سه به فریشتگان حوزی و دل از زخارف
دنیا دو بر گرفته اند ٭ پاکیزه جلوه عز اللهی قدس الاحوال بر دل ایشان ٭ در وی طلب سوی ملکوت
نهاده تا قدس لاهوت در مرات صحیفه سینه نور بهای انس تجلی کرده است و بجناح همت
در سپهر عقل در افاق روح و کرامات جوانان نمود و با روحانیان در صف صفا هم
عنان بوده بر موافقت کروبیان با عتصام عروة الوثقی توکل همتی نموده و نقش بنای خرد
که این خاکدان اب روی است که بنا و معلق است جان ان ندارد که بر وی بنا توان
نهاد و پای از وحشت بر توان داشت و پای دل در نعیم باز ان توان بست ٭ حلقه زلف
یار دام بلاست ٭ دل بر او بستن ایام عین خطاست ٭ وقوف کلی حشرات و جات
ملکات محمدی اولیتر یکی و برقرار زر دیگر پیاده شوند و لشکر مغول چون صولت

دلیران لشکر

و سطوت لشکر عراق را دیده بودند بهادران را گزین کردند و روی بر میسره نهادند مردان عراق کار را
بر ... عراق کردند و پای افشردند و زخم ترکشهای ایشان باز پس نشدند و چون مغولان از ان حمله
شو شدند در راه مرکز خویش پیمودند سلطان فرمود تا کوس فرو کوفتند و تمامت لشکر سوار شدند و بیکبار حمله
آوردند و لشکر مغول روی بر گردانیدند و در اثنای این گیر و دار دیگر باز گشتند و بر لشکر سلطان دوانیدند
و قرب پانصد مبارز را بر زمین انداختند سلطان چون شیران مرغزار و نهنگان دریای زخار
بر ایشان حمله کرد لشکر مغول منهزم شدند و هر دو نویان با عددی اندک بخدمت چنگیز خان
رسیدند و لشکر سلطان بغنیمت مشغول شدند و در اثنای ان میان امین ملک و سیف الدین اغراق
بسبب اسبی منازعتی افتاد و امین ملک تازیانه بر سر ملک اغراق زده و سلطان ازرا
بر چوب نکرد که از لشکر قفقبیان اعتماد بازخواست نداشت کردن در راه سیف الدین
اغراق از توقف نمود تا چون شب در آید بر شمال جبال الهم روی بر تافت
دیگر بهای کرمان و سقراق بشتافت ٭ شعر ... عار اللطمة ٭ وما کان فیها
لو صرت لها عذر ٭ و تمامت احوال اغراق در ذکر بی معز و از ان معلوم شود قوت
سلطان از خلاف ملک اغراق در هم بر کشته شد و راه صلاح و صواب بر او بسته
و نیز چون آورده بر عزیمت انکه از آب بند بگذرد چنگیز خان از کار طالقان فارغ گشته بود
و تفرقه و فتور سلطان و انتهز برومع و انتقام او چون برق و باد و سیل کار اندر و بیاد از انتقام مغولان
با لشکری بر قطار با دان افزون روی بسلطان نهاد و چون اوازه او بسلطان رسید و جز حرکت او لشکر

چندان که مقاومت با آن لشکر بکین توانند کرد ۞ کردند و در جنگ نبرد داد داده و در آخر در فتنه

ادبار ثابت ۞ عزیمت عبور آب سند مصمم کرد و فرمود تا کشتیها آماده کردند و اورخان که در رکاب بود

با برکی پاره ای جهانگیر چنگیزخان مقاومت کرد و کشته نزدیک سلطان آمد چون چنگیزخان رغبت

او در توقف دید نفت پیش دستی کرد و پیش او بگرفت و لشکرها از پیش و پی فرو گرفته صحراها که تو رشت

از غبار روز سیده بود و بیشتر جمع از ایشان اتفاق چون بند و سلطان در میان آب و آتش بماند

جانبی آب سند و از کناری لشکر چنگیزخان که آتش سوزان بود با این همه سلطان دل از دست نداد

و داد مردانگی بداد و مستعد آتش کارزار و جنگ و پیکار و چون از کثرت دراع کوشش جنگ

ملیک تنگ شد و در ضرب پرده مخالف تیزآهنگ شد بمقام زین کرد و از رکاب اقدام کرد

لشکر نصرت پیکر پادشاه هفت کشور بر میمنه که ملک امین در آنجا بود حمله کرد و از جا برداشتند

و اکثر ایشان را بقتل آوردند این ملک منهزم شد و بر جانب پیش آورد و تا لشکر جانب یساری

بر رحمت لشکر مغول را بجا گرفته بودند و در میان آن کشته و دست چپ نیز برداشتند سلطان

در قلب با هفتصد مرد پای بیفشرد و از بامداد تا نیمروز مقاومت کرد و از چپ بر راست میدوانید

و از یسار بر قلب حمله می آورد و در هر حمله چند کس را می انداخت و لشکر چنگیزخان پیش

می آمدند و ساعت بساعت زیاده میشدند و چون عرصه بر سلطان تنگ می گرفت چون

دید که کار تنگ شد و پیروز لب نخشید و رکذشت جای ملک که خال زاده سلطان بود

عنان او گرفت و او را باز پس آورد و سلطان او را و جفا در ابدیه بریان وحشتی

کریا

کریا وداع کرد ؛ شعر اذا المرء لم یحتل و قد جد جده ؛ اضاع و قاسی امره فهو مدبر ؛ ولکن

اخو الحزم الذی لیس نازلا ؛ به الخطب الا و هو للقصد مبصر ؛ فذاک قریع الدهر ما عاش حول

اذا سد منه منخر جاش منخر ؛ فرمود تا جنیبت درکشیدند چون بران سوار شد کرتی دیگر بکنار دریا

نهنگ آسا حمله آورد و چون لشکر را باز پس نشاند عنان برتافت و جوشن از پشت باز

انداخت اسب را تازیانه زد و از کنار آب بر روی خانه مقدار ده گز بود یا زیاده که آب

در آب انداخت ؛ فرنشت و آنها صدری فی ثنی عن الصفا ؛ بجوجو عبل و متن مخصر

و در مثال شیر عبور از جیحون عبور کرد و بر لب جای نجات و خلاص رسید ؛ فخالط سهل الارض لم یکدح

الصفا به کدحة والموت خزیان ینظر ؛ چنگیزخان چون حالت عبور او در آنجا دید

بکنار آب دوانید و مغولان خواستند که خود در آب اندازند چنگیزخان منع کرد

و دست بر ترکش زد چنانچه که معاینه دیده بودند حکایت گفتند که از پس کشتگان که در

آب کشتند آن رودخانه مقدار یک تیر پرتاب از خون سرخ گشته بود و سلطان با یک شمشیر

و نیزه و سپری از آب بگذشت ؛ فابت الی فهم ولم آک آئبا ؛ وکم مثلها فارقتها وهی

تصفر ؛ و گروهی در تعجب بماندند گفت ؛ بیک کس مردی از پیشان ندیدند از نامداران

هیچ نشنیدند چنگیزخان و ثابت مغولان از شگفت دست بر دهان نهادند

روی به پسران آورد و گفت از پدر چنین پسری چنان باید چون از دو غرقاب آتش

و آب بساحل خلاص رسید ازو کارهای بسیار و فتنه های بیشمار تولد کند از کار او مرد عاقل غافل

بباید بود بگیتی نداردکسی را اهمال مگر بخود ناموری زال بروی همی ز آسمان بگذرد همی خویشتن
کهتری بشمرد **ذکر احوال او در هندوستان** سلطان چون از آب و آتش از غرقاب بند و نایره باس
چنگز خان خلاص یافت و پنج شش کس از مفردان که روزگار ایشان را از نشیب نداده بود
و صرصر نایرات فتن و بلا ایشان را خاک نبرده متصل شدند چون خبر تواری و اختفاء او در
بیشه اندیشه ممکن نبود یکدو روز توقف نمود تا مردی پنجاه دیگر بدو پیوستند و جاسوسان
که بخبر لشکری رفته بودند باز آمدند و خبر دادند که جمعی از رنود هنود و سوار و پیاده بر دو فرسنگی
بعیش و لهو مشغول سلطان اصحاب را فرمود تا هر یکی چوب دستی بر دارند و مغافصه
بر ایشان شبیخون بردند چنین کردند و اکثر ایشان را هلاک کردند و چارپایان و اسلحه ایشان را
غنیمت بر داشتند و جمعی دیگر نیز ملحق شدند بعضی سوار و قومی پیاده از دنبال خبر آوردند
که از لشکر دو سه هزار مرد در این حدود اند سلطان با صد و بیست مرد بر ایشان دوانید
و بسیاری از آن هنود را بشمشیر بگذرانید و دست انواع خویش از آن غنیمت حاصل آمد
بیت ومن یفتقر منا یعیش بحزمه ومن یفتقر من سایر الناس یسأل وانا لنلهو
بالسیوف کما لهت فتاة بعقد او سخاب قرنفل چون خبر قوت سلطان و
او در هندوستان شایع شد از کوه و بلاله و نکاله جمع شدند و در صد پنج شش هزار مرد
بر سر سلطان تاختن آوردند چون خبر ایشان بشنید سلطان با سواری پانصد که داشت
پیش ایشان باز رفت و مصاف داد جنود هنود را پراکنده کرد و از جوانب افراد و افواد

جناد

اجناد روی بسلطان آوردند تا مقدار سه چهار هزار مرد بخدمت متصل شدند و خبر جمعیت او چون
بچنگز خان رسید در آن وقت در حدود غزنین بود لشکری را بدفع او نامزد کرد و لشکر مغول
مقدم ایشان تورتای و توقتین چون از آب بگذشتند سلطان قوت مقاومت ایشان را
نداشت متوجه دهلی شد مغولان چون آوازه کوچ او بشنیدند بازگشتند و حدود ملکفور را غارت
کردند و سلطان بکناره دهلی بر دو سه روزه راه رسید یکی را که بعین الملک موسوم شده بود برسالت
نزد سلطان شمس الدین فرستاد و گفت ان الکرام الکریم المحل چون بحکم تقلب و تصرف روزگار
حق جوار ثابت گشته است و صادر چنین اضیاف کمتر افتد اگر از جانبین مورد موالات
و کؤس مواخات صرف و در سراء و ضراء معاونت و مظاهرت یکدیگر التزام رود مقاصد و مطالب
بحصول مقتضی گردد و مخالفان چون موافقت ما بدانند دندان مکاوحت ایشان کند گردد و شهامت
و صرامت سلطان در آفاق مشهور بود و قوت بطش و غلبه او در جهان مذکور سلطان شمس الدین چون پیغام
بشنید چند روز در این مصلحت می پیچید و از وخامت او می اندیشید و از تسلط و تورط تهور بترسید چنان
که عین الملک را الی قصد کردند تا گویند سلطان شمس الدین الچی باز آنها که در خور چنان
مهمان باشد فرستاد و عذر آورد که هوای این حدود با مزاج موافق نیست و در این رقعه موضعی که لشکرگاه را
لایق اگر سلطان را موافق آید از حدود دهلی موضعی تعیین کنیم تا سلطان آنجا مقام کند و آنکه دورا
چندانکه از اعداء وطنی و پاک کند او را مسلم باشد چون این پیغام بسلطان رسید بازگشت و به
بلاله و نکاله آمد و از جوانب کوکیجان لشکر را جمع آمدند و فوج فوج از زیر شمشیر جسته بدو متصل

شکسته تا جمعیت او به ده هزار رسید ملک تاج الدین خلج با فوجی لشکری بکوه جود فرستاد تا آنرا غارت کردند
و بسیار غنیمت یافتند و پیش رای کوکار سنکین فرستاد و خطبه دختر او کرد اجابت کرد و پسر را با لشکر
بخدمت سلطان فرستاد و سلطان پسر او را قتلغ خان نام موسوم کرد و قباچه امیری بود که ولایت اوچه ازو
بود و دم از سلطنت میزد میان او و رای کوکار مخاصمتی بود و سلطان لشکری فرستاد بقصد قباچه
و سرلشکر اوزبک تایی بود و قباچه بکنار آب سند بر یک فرسنگی اوچه لشکرگاهی داشت با بیست هزار
مرد اوزبک تایی با هفت هزار مرد مخصوص بر سر او شبیخون برد لشکر قباچه منهزم و متفرق
شدند و قباچه در کشتی با عسکر دیگر که قلعه ایست در جزیره رفت و اوزبک تایی در لشکرگاه او فرود آمد
و آنرا در لشکرگاه یافت اسیر گرفت و بشارت بسلطان فرستاد و سلطان حرکت فرمود
و هم بدان عسکر که بارگاه قباچه زده بودند فرود آمد و قباچه از عسکر بکر منهزم
بمولتان شد سلطان ایلچی فرستاد و پسر و دختر امیرخان را که از مصاف کنار آب سند
گریخته آنجا افتاده بودند باز خواست و مال طلبید قباچه آن حکم را منقاد شد و پسر و دختر
امیرخان با مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که ولایت او را تعرض نرسانند
چون هوا گرم شد سلطان از اوچه عزم بییلاق کوه جود کرد و ببلاله و نیکاله در راه قلعه
او را محاصره داد و جنگ کرد و در آن حرب تیری بر دست سلطان زدند القصه قلعه را
بگرفتند اهل آن قلعه را بقتل آوردند آنجا خبر توجه عسکر مغول بطلب او رسید مراجعت
کرد و نظر بر مولتان بود ایلچی بقباچه فرستاد و از مرد اعلام داد و نعل بها خواست قباچه

اباکرد و عاصی شد و بمصاف پیش آمد بعد از یک حمله جالش سلطان توقف نفرمود و در
اوچه آمد اهل اوچه عصیان ورزیدند دو روز سلطان آنجا بایستاد و آتش بر شهر زد و بجانب سدوستان
رفت فخرالدین سالاری از قبل قباچه سدوستان بود و لاچین ختائی سرلشکر او بود لشکر
پیش اورخان که مقدمه سلطان او بود جنگ کردند لاچین ختائی کشته شد اورخان شهر سدوستان را
محصور کرد چون سلطان برسید فخرالدین سالاری با تضرع و شمشیر بخدمت سلطان آمد سلطان
در شهر فرود آمد یکماه آنجا مقام کرد فخرالدین سالاری را تشریف داد و حکومت سدوستان
برو مقرر داشت و بر جانب دیول و دمریله نهضت کرد و حتیسر که حاکم آن ولایت بود
بر کشتی و بدریا رفت سلطان بنزدیک دیول و دمریله فرود آمد و خاص خان را
با لشکری تا حصن بجانب نهرواله فرستاد و از نهرواله شتر بسیار آوردند و سلطان در دیول مسجدی
جامع بنا نهاد بجای که موضع آن بتخانه بود و در اثنای آن حالت از جانب عراق خبر رسید که
غیاث الدین سلطان در عراق متمکن شده است اکثر لشکر که در آن بلادند هوای
سلطان جلال الدین دارند و استحضار او کردند و نیز خبر دادند که براق حاجب بکرمان آمده است
و شهر بردسیر را حصار کرده است هم آوازه توجه لشکر مغول بطلب سلطان دادند سلطان
از آنجا براه کرمان حرکت کرد و در مکران از عفونت هوای مخالف مبالغ لشکر سلطان
هلاک شدند و چون خبر وصول موکب سلطان ببراق حاجب رسید نزلهای بسیار پیش فرستاد
و تیغ و اتباع ... چون برسید از سلطان التماس قبول دختری که داشت کرد سلطان

سلطان اجابت نمود و عقد نکاح بست کوتوال قلعه بیرون آمد و کلید حصار بخدمت سلطان
آورد و سلطان بحصار برآمد و کار زفاف باتمام رسانید و بعد از دو سه روز سلطان
بعزم شکار برنشست تا مطالعه علف و علفخوار کند براق حاجب تعلت در پای از او بازبند
چنانکه گفته اند : تعارجت لدرغنة الحرباء در راه سلطان از توقف و تقاعد و تمارض
او اعلام دادند سلطان دانست که از تخلف او خلاف زاید و تاخیر او تاخیری باشد که فی
تولد کند بر سبیل امتحان هم از راه یکی را از خواص باز کردانید که چون عزیمت عراق
نزدیک مصمم است و آن اندیشه بر امور دیگر مقدم براق حاجب هم اینجا بلشکرگاه حاضر
شود تا آن مصلحت را مشورت کرده آید چه او را در امور تجربه و خدمت میدانم
تخصیص در کار عراق و توقف تر تا بر موجب مصلحت دیده اوست آن مهم بتقدیم رسد براق
جواب داد که مانع از ملازمت و موجب تخلف از خدمت علت درد پای است و مصلحت آنکه
عزیمت عراق زودتر باتمام رسانیده که اگر سریر مملکت را شاید بمقام حشم و اتباع
او برنتابد و این ملک نیز از نایبی و کوتوالی از قبل سلطان کزیر نباشد و از من مشفق ترو
لایق تر کسی دیگر نیست چه بنده قدیم و موی در خدمت سلطان سپید کرده ام و سوابق خدمات
بلواحق منضم شده است و این ملک را بشمشیر مستخلص کرده ام و کلید دست خود بدست آورده
رسول را باز کردانید و فرمود تا دروازها ببستند و بقایا که از حشم سلطان مانده
بودند بیرون کردند چون سلطان را نه جای مقام بود و نه عدت انتقام براه شیراز

روانشد

روانشد و باعلام حوادث رسولی نزد اتابک سعد فرستاد و اتابک پسر خویش سلغرشاه را با پانصد سوار بخدمت
استقبال فرستاد و عذر آنکه بنفس خویش بدان خدمت قیام نتوانستم نمود که در سابقه مختلط که کفارت
آن ممکن نیست بر زبان رفته که کس را استقبال کرم سلطان تمهید عذر او پذیرفت و سلغرشاه را با انواع
اکرام دلنواز فرموده و خصائص لطف و تربیت بدو مخصوص کرد و چون بحدود شیراز رسید بولایت فسا اضعاف
ترکانه که در خزاین چنان مهیا بود از فراش و کسوتهای خاص و نوجی دالوان جامها و البسه اکنده بر بار
و مرکب رهوار و نعال و جمال بسیار و زرادخانه و آلات بیت الشراب و مطبخ و باهرکاری غلامان
ترک و حبشی فرستاد و در موجبات ادا عذر بود دری که در صدف خاندان کریم و درج عفاف
بلکه حقق و زرانست تربیت یافته بود عقد سلطان منعقد شد و چون بدان وصلت مراتب موافقت از
جانبین مقدم گشت و بنای مطابقت و مصادقت محکم چند روز معدود مقام فرمود و از آنجا
عزیمت اصفهان کرد و در آن وقت اتابک سعد پسر خویش اتابک مظفرالدین ابوبکر را که حق قوام او را
ملک او و چند پادشاه دیگر در صدف حبس چون در موقوف کرده بود سبب آنکه در آن وقت که
از نزدیک سلطان محمد بازگشته بود با پدر جنگ کرده و زخمی زده سلطان اطلاق او التماس کرده
اتابک جواب داد که هر چند فرزندم ابوبکر اهمال حقوق کرد و موسوم بسمت عقوق شد حقا که از کشتن او زجر
زبان بود فرستاد اما اشارت سلطان را چون جان در تن روان دانم بعد اکر سلطان حرکت
فرماید او را بر عقب فرستم در آن حالت که زبان داده وفا کرد و اتابک ابوبکر را
در صحبت رفت توجه سلطان علاءالدین از آن عزالدین لکحا نام او قلیچ از اصفهان بگریخته بود ..

از انکه بخدمت سلطان آورد زیبا بود که مصور از عکس چو نقش بر تصویر یاد کرده بود و قاسم صحبت و ملازمت
حسن او را با وصف اهتمام کرده و در ضمن لطافت رخسارش بر برق آتش قرار گرفته کو باش
این رباعی او را خواسته و وصف لطافت اداکرده : ایشان که بمذهب تناسخ زدند وی بر فنی در نو
نظر میکردند سوکند بجان یکدگر میخوردند لکن و ایف مسرت که باز آورده اند قلیچ را برکنند و بخدمت
خود نزدیک گرداند تا چون باصفاهان رسید خبر یافت که غیاث الدین با ارکان و اعیان
حشم او ری مقام دارد و جریده با سواری چند برسم لشکر تتار از جامهای سیه علمهای بسیار ساخته
هیچ کس را از آنجماعت خبر نبود تا چون باز در پرواز بر سر کبوتر نشیند برسر ایشان نشست غیاث
الدین با جماعتی از اعیان لشکر که خایف بودند تفرقه کردند سلطان از روی اشفاق و تالیف
نزد او و با وی کس فرستاد که از اصناف اصناف قواری و حقایق انصاف بنا نهاد دیگر
وجه اکنون چه وقت اختلاف است و چه جای نزاع و خلاف با دل فسیح و سینه منشرح با موضع
و مقام اید و تردد و تحیر بضمیر راه ندهد وجوه قواد و حشم او آنجا و هر کس که بخدمت سلطان
مبادرت نمود شرف قبول یافتند چون غیاث الدین دید که میلان طباع و کشش خاطرهای
برادر او است با معدودی چند از خواص قدیم بخدمت برادر آمد سلطان هر کس را از حشم او بر قدر
و منزلت او بر است و جای هر کس را معین فرمود و اصحاب اعمال را هر کس با سر کار و عمل
فرستاد و منشور و مثال داد و کصنه را ولایات و نواحی را امید سکونتی و استقامتی پدید آمد
و منشی مدبر ملک نور الدین منشی بود و این نور الدین پیوسته بشرب و انهماک مشغول
کرشتی کردن در کار

کمال الدین

کمال الدین اسماعیل اصفهانی با جمعی از ائمه اصفهان با هدایای بخدمت او شدند و هنوز از خواب مستی
بر نخواسته بود و این رباعی بگفت و باز کشتند : فضل تو و این باده پرستی با هم ماننده بلندی و پستی
با هم حال تو بچشم خود بدیدیم و بماند کاین است مدام نور و مستی با هم و نور الدین منشی را در حق
سلطان قصیده است که مطلع آن این است : بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و زیبا
بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین **ذکر حرکت سلطان بجانب بغداد** در اوایل شهور ۶۲۱
عزیمت کرد تا بجانب تستر رود و زمستان آنجا مقام سازد و بر سبیل یزک ایلجی پهلوان را
در مقدمه با ده هزار مرد روان کرد و خود بر عقب آن روان شد و در راه که بر ایشان نه مجد
او رسید و خواهر جود در ایشان داد چون سلطان به اخواست رسید و آن شهری بزرگ بوده مشهور
و معروف و ذکر آن در تواریخ مشهور و اکنون رسمی بیش نمانده است مدت یکماه آنجا
مقام کرد و امرای لور بخدمت آمدند چون ترک قوی یلبد بر دار و بغداد روانه شد و در آن
بود که حنیفه نام از امرا دو هزار سوار و زری در روی خصمان سدی سازد با علام وصول او اتابک
خویش رسید یافت و حنیفه بر این سخن مبالات ننمود و بمقام الکه رسید در حدود و در روزگار
گذشته حصار بوده هنوز از دل مانده آن ممالک که در جهه امارت یافته بودند قشتمر نام
با بیست هزار مرد از شجعان رجال و سروران ابطال نامزد کرد تا سلطان جلال الدین را از نواحی
ممالک او برهانند و حصار طغرل را اتابک اربل فرستاد مظفرالدین با سیزده هزار مرد
تا سلطان را در میان گیرند قشتمر پیش از آنکه میعاد وصول لشکر اربل بود بمنزل دیگر رسید

عدد خود ثلث عدد لشکر سلطان نزدیک رسید کسی برد شتر پرونیتا و کار ارادت ما از مبادرت
بدین صوب استیناف است تطفل طفیل امیرالمومنین جه حصار قوت برآورده اند و بر بلاد و عباد
استیلا یافته و جمیع لشکر را پای بقا و همت ایشان نه اگر از خلیفه مددی یا بیم و امراء جهاد مستظهر باشیم
و فتح الجاجت کار من است قشتمر از استماع این نصیحت حذر را کرد حجت و صف لشکر آراست
سلطان را ضرورت چاره کارزار و دفع کار رعایت حجت چون قوم آن عشر
آن لشکر بسوی ذوجی و ریکاهی بر داشت و خود با پانصد سوار در قلب بیستاد و از خواص ایشان
دو سه نوبت حمله برد و دشت برگردانید لشکر قشتمر رسید شده که لشکر نهزمت رفت روی
بر عقب ایشان داوند که در رکین بود بنداز پس ایشان در آمدند و سلطان باز گشت
در جانب دقوق رند و آتش غارت و نهب در آن ناحیت برافروخت و موقد آن نار
لا تری ی مر بنا اذا ما بدت جاسوسان رسیدند که مظفرالدین با لشکر میرسد و در مقدمه جملی
روان کرده است و می خواهد تا تعبیه زد معارضه با سلطان لکن چون سلطان بنه را از مود
تا بر قرار رونده بود با سواران دیگر از جانب کوه برفت چندانکه معلوم او شد که لشکر از او در
گذشت الحاح بشجاعان شاهی تا حتی برد چنانکه معارضه بر مظفرالدین رسید چون
در قبضه اقتدار او آمد سلطان بشیوه اغماض و عفو را ملتزم شد و اکرام و احترام ملوک او را اهم
در الموضع کرد و گذاشت که فرا تر آید مظفرالدین از صادرات افعال خجل شده و استغفار کرد
و اظهار رغبت بر آنکه تا امروز بر ضمیر منیر سلطان وقوف نیافته ام و بر حلم و رزانت

اجمع طوا

۱۴۳

اجمع طوعی در تحت سلطان در مقابل آن سخنان یاد ش نامه راند و سبب انکه در زمان مظفرالدین
با وجود رعایای الوک که خون حلال داشتند را بهما این فتنه ساکن شده است مسیح و اطراد
گفت و با نواع تشریفات و فنون کرامات او را مباهی کرد مظفرالدین باشارت و اجازت
سلطان بشنه آمد و گذشت سلطان از هر جنس تقرب جست و سلطان از آن نواحی بجانب
اران و اذربایجان روانه شد و در آن وقت اتابک اوزبک توه جی ربت او را بای بنیت حیره
از تبریز برگشت و منکوحه خود دختر سلطان را در شهر بگذاشت بیت: الفحل یحمی شوله
معقوله: بالجمله چون بدر تبریز برآمد بمحاصره مشغول شدند و اعیان حشم اتابک که ایی بوده اند
محاربت سست میکردند چون ملکه دانست که از علاج سلطان ممکن نیست و از انوردن
نیز از اتابک کوفته خاطر بود در خفیه نزدیک سلطان کس فرستاد و اظهار رغبت کرد که او را
اتابک بوده و فتاوی ائمه بغداد و شام در معنی وقوع تطلیقات ثلاثه که تعلیق کرده بود
نزدیک او فرستاد و میعاد نهادند که با سلطان مصالحه نماید و ملکه اجازت یابد تا با حبال
وانقال به نخجوان رود و بعد از آن سلطان به نخجوان آید و عقد بندد و سلطان نبشع فرستاد
شعر: ان الهنا عور هبا و ریح الصبا و عودهن: بعد از دو روز امراء و اعیان و کبار شهر را
خواند و گفت سلطان نه از آن است که نظاره شهر نزول کرده است و اتابک را قوه از علاج
و اطراد نه اگر باد مهاود نه و مصالحه بزود و شهر بغلبه تخلیص کند همان کند که بدرش در سمرقند
اگر تقصاد و معارف را پیش او فرستم و میثاقی بگیرم که حرم اتابک را و متصلان او در تعرض رسانند

و تعلق نکنند تا هر گاه که خواهند روند و شهر بدو تسلیم کنند اگر رای من تقاضا نمود این است شاکر ارکان اتابکیه
اگر مصلحت باید باز باید گفت تمامت متفق الکلمه گفتند که رای ملکه ملکانه است والله اعلم قاضی
القضاة عماد الدین قزوینی که از اعیان افاضل بود با جمعی حجاب نزدیک سلطان فرستاد و التماس عفو
و اغماض کردند بقرار آنکه ملکه و متعلقان او را تعرض نرسانند تا هر گاه که خواهند روند روز دیگر
دست فلک تیغ خورشید از نیام برکشید اعیان و امرا و خواص اتابکی و ارکان شهر بیکبار رکابها را اصاغر
خدمات و نثار بیار بارگاه سلطان حاضر آمدند و بساطی که فلک چتر او بود بوسه دادند و از جمیع
سلطان آثار بشر و انطلاق و مکارم اخلاق معاینه دیدند بنیک رونق وجهه عن بشره
و ملکه نیز رخت خود بقلعه خوی کرد و سلطان در سنه ۶۲۲ در شهر آمد بکام مراد و امرا تبریز مقدم او
بها نمودند سلطان روزی چند اقامت فرمود و بعد از آن بنخجوان آمد و نصف ولایت ترکمه
مالک شد و راه گذار اتابک ازبک دور از آن وقت اتابک در قلعه النجه بود چون خبر وصول
سلطان بنخجوان رسید که اندیشه چه باشد و در اندرون که بیدرمان بود با علت بیرون منتظر شد
و هم در آن دو روز از غم و غصه جان تسلیم کرد : جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو گفتا چه کنم خانه فرو
می آید و از روی انصاف بر منکران فعال خاص اگر تعلق باهل حرم داشته باشد در همه عادات
نامحمود است و از امثال این حرکات قبیح و کارهای ناپسندیده تنفر طباع ظاهر بود صدق
رسول الله صلی الله علیه و سلم مهر و مهاة الالف ، ذکر احوال سلطان با گرجیان دفعه اول
چون روزگار چنانکه عادت اوست دولت اتابکی را بزوال آورد و ملک او بسلطان

جلال

جلال الدین انتقال کرد و چشم و خدم روی از جوانب بدو نهادند لشکره و ذخیره گرجستان طمع در تملک
ولایت مستحکم کردند که ابتدا سلطان را براندازند و ملک تبریز را مسلم کنند بعد از آن به بغداد روند
و جاثلیق را بجای خلیفه نشانند و مساجد را کلیسا و حق را باطل کنند و در این تمنای زور
و اباطیل غرور با عتاد و شوکت رجال و کثرت مال و نوال جمعیتی ساختند و زیادت از سی هزار
مرد کار تعبیه دادند و حرکت کردند ، الحق ابلج و السیف غواری فحذار من اسد العرین
حذار چون خبر بسلطان رسید هنوز کرده او ابتر نشده بود و خلل احوال او به تبدیل مبدل
نگشته با جمعی که داشت بی تفکر و تردد روی بجمع گرج آورد در شبگاهی که نور با ظلمت شام
مرا آمیزش بیگاه که گرج رسید و ایشان مست شراب و افتاده خواب شعر یا راقد اللیل مسرورا
باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا پیش از آنکه گرج دست بجنگ برد سلطان
پای در نهاد و ایشان را دست بروی نیکو بود و در آن دره گریا غاری بود در راه گذاری
مضیق چون بعد عقلا عمیق گرجیان آنچون سواران میرفتند و خود را در آن می انگندند
و سرور مافتی و شهریار زمین گشوده و بو با دیگر اعیان گرجی اسیر کردند و در زنجیر کشیده
و نزد سلطان آوردند و گشوده و شیر رجال اعادی بضخامت جثه و قامت و فخامت
جاه در غامت چون نزدیک سلطان رسیدند فرمود که این است صاحب ذو الفقار که انتظار
اسلام بر او عرضه کردند گفت و افتخار بدین رسمی باشد که میان یاران چشم زخم را بسر او بربند
حضرت سلطان اسلام گشوده نیز سر خرما باشد تا با خود داشت معین کون خزی تمام بود

بودند الحاصل چون سلطان مؤید و کامران بدار الملک تبریز رسید و از هیبت او در ان ممالک بر دولتها عشره
و بر دشمنان دهشت غالب شده بود و لشکر او نسبت بماضی بسیار جمع شده و دیوانیان را اعزاز
فرمود و برادران شیر انکه ایشان در استخلاص کرج معاون باشند با مزید اکرام مرند و سلماس و ارمیه
در تسوه بدیشان داد ✱ زنهار ایشان مدارید امید ✱ که زنگار رستنی نگردد سپید ✱
و لشکر بسیار از پیاده و سوار مستعد و آماده شد و شکوه و الوند را که بر وفق مزاج او سخنها
گفته بودند و تعلیمها کرده و تکلفها نموده و بمواعید عرقوب سلطان را مغرور کرده
بودند در بند احتیال خویش شده که او را در چاه غفلت اندازند و روباه بازی ان شیر ملک
غرد در حبل حیل مقید کنند در مصاحبت لشکر زرشتاد و سلطان جریده قصد فرزنده
جریده خود کرد و متوجه خوی شده و از انجا متوجه کرج گشته و در دو روز که سرحد کرج است
بیکدیگر پیوستند و در مقدمه سلطان ملک طشت دار را برسالت نزد ملک قیز ملک فرستاد
و قیز ملک زنی بود که پادشاه تمامت کرج بود و از غرایب نقل است که چون
خبر آمد که پادشاه عجم زناست گفت ✱ ولّ من بعده امره الا امراة ✱ ملک طشت دار
روزی بر لب رود خانه کر لود قیس مست میرسید ازیشان لکوه با ملک طشت دار تعدی
میکند و میگویند نزدیک ملک لشکر روان کند تا در درگاه ماردکاب سلطان را با لشکری
گران بیم و حزار از مکافات او با او رسیم ملک طشت دار از همان ساعت قیس را بکشد
و چون مرغ زبان نزدیک سلطان بعزم وقت صبح که آواز مؤذنان مؤیدیان صلوة

رزمرا

از خواب بیدار میکردند نزدیک سلطان رسیدند و از مقصد و حال و خدیعت و قصد ضلال آگاهانیدند فرمود
که با شما کنکاج میرود که کدام راه او یا راست راه عرس یا راه ماردکاب شکوه و امرا
گفتند که بر راه عرس بلادی حصین است که از انجا متعذر باشد و راه ماردکاب اوسط را مهربست
و به تفتیش دیگر چون انجا رسیم ما و از سلطان لشکر پراکنده شوند و ولایت تفلیس مسلم
کنیم و تمکن کرده و چون خبث عقیدت ان منافقان حقیقت معلوم شد با شمشیر که در آن ساعت
بر جواست و شکوه را بدست خویش ضربتی بر میان زد چنانکه بدو نیم شد خون او شمشیر را ملوث
کرد و فرمود تا تمامت ایشان را بدو نیم زدند و با امرای خود مشورت نمودند تا کدام
راه روی نهند هر کسی مصلحتی دیدند سلطان فرمود رای من این است که چون ایشان
از احوال شکوه و الوند با خبر باشند و منتظر انکه تا از ایشان خبری رسد مفاوضه بر سر ایشان
زنیم بر مصلحت دید خود بفور پانزده هزار مرد بر جگر روانه شد تا بپای عقبه رسیدند که عقاب را
پرواز از ان بحساب تواند بود از اسب پیاده شدند و لشکر بر عقبه او روان دخول
نخیل او در او می دیدند از شرم پیاده روی در زمین خویش در انکوه راه کرجی ابدا
تا وقت انفجار صبح بدان قهار رسید و از جانبین کار حرب سخت گشت و به تیر
و شمشیر دست کشودند تا عاقبت حق بر باطل غالب آمد و اکثر سبعه شرک در شوک فنا
افتادند و اهل ضلال کزیده ضلال علف شدند و اولیای سلطان منصور و اعدای سلطان مقهور
گشت الم یروا کم اهلکنا قبلهم من القرون انهم الیهم لا یرجعون از روز چون لشکر کشیده ام انجا

نزول کردند و روز دیگر هنگام اکثر · والفجر یتلو الدجی و اثر زهره کطاعن سنان اثر منهزم صحرای
لوری آمدند غباری انگیخته شد که یکدیگر را کس نشناخت چون تسکین یافت و آفتاب بالا گرفت
گرجیان را دیدند چون صید مانده در دامها افتاده پنج پنج و ده ده و در خیل هر کسی که می افتادند
می کشتند تا بدین نوع نیز بسیار کشته شدند و در عقب یاران رفتند و لوری را امان داده و از آنجا
بقلعه علیاباد رفت اهل آن استیمان کردند بدیشان نیز آسیبی نرسانید و تمامت ماه محرم و صفر
در لشکر مقام ساخت و چون غره ربیع الاول بدمید سلطان را تماشای شکار و هوسی افتاد
جریده با سواری چند براه رفت گرجیان را چون خبر شد با پانصد سوار بپای جد و جهد روان
کردند تا مگر سلطان را ناگهان بکمند کید صید کنند و آتش آلام را منطفی و ندانستند که آواز جهان
پور دستان سام ببازی سر از در بیارد مدام سلطان چون ایشان را از دور بدید دانست که سیلی
عظیم است مگر از مهاب ریاح دولت نسیمی از عنایت عزت و جلالت بدو دا
او باد در چشم آن خاکساران پاشد محاربت آغاز نهادند و سلطان بنفس خویش حملها
کرد و پانصد را باز نشاند و عسکر سلطان را چون ازین حال خبر شد فوجی از لشکر
بمدد آمد و آن مخاذیل را ساعة فساعة قوم قوم میرسید زیادت از سه هزار شدند و او در جان
بجوار تفلیس پناهیدند و بزرگهای آن لشکر را بدانست تا وقت سلطان با فوجی از خواص
تکبیر گویان روی بدان فی ذیل نهادند و شمشیر و نیزه طورا ایشان و طورا شمالا بسیاری
از ایشان بر خاک تیره انداخت · دریا دیدی که کوه بارد شمشیر بدان صفت گذارد

پندار که آفتاب

پندار که آفتاب میغ است · از هیبت خود برآورد و کار دما چون اهل کرج زخم گرز او را دیدند
راه گریز گرفتند چون بداخل شهر را بر حال مشحون یافتند عنان بجانب [illegible] تافتند از ترس
و هراس با سیخ و افراس خود را در آب آن خاک نامان بر باد میدادند و با آتش دوزخ
بر دل حاسد او سینه ز سهمش گریست · بر تن دشمن او پوست ز بیمش کفن است
و متوطنان قلعه چون آن حال دیدند دست بجنگ کردند چون لشکر قدم اقدام در نهادند
و زخم تیر اختر دوز و ناوک جگرسوز ایشان را عاجز و مضطر گردانیدند خزانه فرملک او در آب
انداختند روز دیگر طلب امان کردند و ملتمس ایشان مبذول میداشت بنفس خویش بشتافت
چندانکه آن قوم از حد منازل سلطان گذشتند و بکنار الخاز رسیدند و هر دیه و قلعه را که در حدود حاصل آمد
تفلیس مسکون با خراب ابلیس بود تمامت مستأصل کردند و چشم را لختا یم بیدد و اندازه
و کشیشهای تفلیس که از قدیم الایام باز ذخایر نفیس در عمارات آن صرف کرده بودند ویران
کردند و بران موضع صوامع اسلام اساس نهاد ناگاه منهیان در رسیدند که براق ربقه وفاق
از گردن برکشیده است و از کرمان بعزم استخلاص عراق روانه شده سلطان بر قصد براق
مرکب برای صفت و ریش زد و چون برق بجست و از لشکر آنچه توانست با خود بردن
ببرد و چون باد عرصه خاک می پیمود و چون آتش هوا بالا میکرد و در منازل و طرق لشکر از
او بازمی ماند بهفده روز از تفلیس بکدو و کرمان راند و از لشکر سیصد سوار زیاده با او مصاحب
نه براق حاجب چون آوازه سلطان شنید خدمتهای بسیار کرد بمت او فرستاد و بتمهید عذر کرد

سلطان بر عزم استحکام روزی چند باصفهان آمد و بزرگان عراق روی بخدمت نهادند کمال الدین
اسماعیل راست قصیده **قصیده** بسا طراوت روی زمین گشت بازآباد • بیمن چتر سیاه خدایگان جهان
کنه تهنیت بگو گر همی بحیات • بقیتی که بماند ز جور حیوان • ز باغ سلطنت این یک نهال
سر کشید که برگ او همه عدل است و بار احسان • ز بهر بندگی درگهش دگرباره ز سر گرفت طبیعت توالد
ارکان • جلال دنیی و دین • ای شاهی که ایزدش بسزا کرد و بجای سلطان • زهی معارج قدرت
ورای طور گمان • زهی مواضع عزت برون ز حصر بیان • جهان تمامانه ایزد ترا فرستاده است • که چاره جور جهان
ملک تست ره ببتان • گواه ملک تو عدل است هر کجا خواهی • به نیک محضری خود گواه میگذران تو عمر
نوح بباید از آنکه در عالم • عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان • تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب
تو برگرفتی ناقوس را ز جای اذان • حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل • نقاب کفر تو بگشودی از رخ
ایمان • ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام • که از تصادم کفار گشته بد ویران • بر آتش عزم تو کاری
که برگرفت ز هند نهاد کام دگر بر اقاصی ایران • که بود جز تو ز شاهان روزگار که او • قضیب آب ز تفلیس
آب از عمان • ز لعب تیغ تو در ضرب خصم شه مات است • باسب و پیل چه حاجت یکی پیاده بران • ز رونق
نام تو منبر همیشه در محراب • چو لولوکان همه او بنه خواهد از یزدان • سنی دولت سلم و جهان
همی کشد • ز ریکه نقش چو روشن گشته سکه کان • بعهد عدل تو گرگ ازلی خوش اندیش چه
خوش مصطبه بازی کند بچوب شبان • دیگر باره خبر رسید که گرجیان جمعیت کرده اند دو وزیر
بدرگی را که سلطان قایم مقام خود در تفلیس گذاشته بود باضطرار بر آمده است و از شام

ملک خواجه

ملک خواجه نیا را فرستاده است و هر چند روزی تاختن می آورد و ملکه از خوی باخلاط رفته و حاجب علی اورا بگرود
راه داده است و گرجیان باز بتفلیس آمدند و بسی جای خراب کردند و مسلمانان را عذاب میکنند سلطان
ازین اخبار موحش پریشان و پشیمان شد و در حال عازم اوزبکیان گشت • کیف عیش امرء له
کل یوم عزم دون بلدة منشورا واذا الریح حرکت صوت طبل • من بعید وقلبه مرعوبا • یا غیاث عن
العساکر والحشد عنیاک المقیل الولی • من لم تره یعیش عن الناس علی بهاذاک الامیر
سلطان چون بنواحی اخلاط رسید لشکر هر کرا می یافتند میکشتند و هر چه میدیدند میبردند تا بدر
اخلاط رفتند و لشکریان خود را در شهر انداختند و دست بقتل و غارت بردند نفیر و زفیر از مردم
برخاست سلطان خروش را فرستاد تا انجماعت را دستوها از شهر بیرون کند عوام نیز غوغا
برآوردند و جماعتی از لشکریان کشته شدند و باقی را بیرون کردند و کار از تدارک گذشت از خشم
سلطان چندانکه حرس شد باز راه نداد که در آنجا روند چون خبر وصول بایماس و تا بیبال کجا نیست
عراق رسیده بود ملکان قرار نبود از آنجا بر عزم عراق به تبریز آمده و از آنجا باصفهان شد
و شاد و لشکر و افراد مردان هر کجا که بودند روی بخدمت سلطان نهادند و لشکر مغول نیز بری
رسید و سلطان مستعد کارزار شد و مستشیر کارزار رو جمله اعیان و خانان را حاضر کرد • گران مالک برا
ز لشکر کجواند بر ایشان زهر و سخن باز راند • گفت کاری است بزرگ که قصد کرده و بلای عظیم
پیش آمده اگر تن بعجز در خواهیم داد هیچ ابقا ممکن نیست باری مقاومت اولیتر و صبر الفضل
باری باری و هر خود ما و شما رستیم و اگر کار بنوعی دیگر باشد از درجه شهادت و فضیلت سعادت

محرم نایم قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون جمله یکدل
و یکزبان از سلطان قبول کردند و سلطان لشکر را تعبیه داد و قلب جناحین را تسویه میمنه را به برادر
ایوقا و همتای برچقای خود غیاث الدین سپرد و میسره را استظهار کرد و خود در قلب بایستاد
و صف آراست و خواست تا میمنه و میسره را فرماید تا در موافقت او که در قلب و موازاة
خود حمله کنند برادرش غیاث الدین با ایلچی پهلوان و خواص خود و جمعی دیگر عنان برتافت یلقاقی
انا و تحرینی بعید البعد با جریت علی لوائه اخلاقه کمعید یکث فی ضرقد شمه واوا رمعرفتنا
مذاقه؛ جلال الدین از این مستشعر و از لشکر متنفر با انهمه روی نگردانید و بر قلب حمله کرد
و دست راست مغول دست چپ سلطان را برداشت و دست راست سلطان دست چپ
مغول را و لشکر یکدیگر مختلط شدند و لشکر مغول از پس قلب سلطان در آمدند و علم سلطان
از جایگاه برفت و دست اسب در عقب چپ میدوانید چنانکه هیچ کدام را از هم خبر
نبوده و سلطان در قلب افتاد و بیرون از جنیبت کس با او نمانده و از جوانب بدو محیط
شدند چون نقطه در دایره یکی را از اسب بینداخت و دیگری را از عصا حی جنیبت تا ز میان
ایشان بجست و بلرستان افتاد و در دره مقام کرد و از گریختگان یکی و دو تا مدت میرسیدند و بدو
متصل میشدند و لکی را از اهل اصفهان خبر نه و لشکر از حال او وهم و اقف نه بعضی برآنکه او در
معرکه انداخته اند و بعضی گرفتار شده است و لشکر مغول تا بدر اصفهان آمدند و از آنجا تعجیل
با هیچ لبث و مکث در مدت سه شبانه روز زبری راندند بعضی از لشکر بمحاصره کاشان

ذکر مراجعت سلطان ...

مشغول شدند

١٥٨ / ٢٩

مشغول و بر روز گرفتند و قتل و غارت کردند و از آنجا بری رفتند و از ری متوجه خراسان بودند و باز گشتند
و سلطان بجانب اصفهان روان شد و بیشتران در مقدمه بفرستاد و در عقب ایشان تمامی مردم آن
باستقبال او رفتند و مقدم او را قدوم مسرات دانستند و ذهاب بلیات چو دیدند ایشان او را
روی او را بر فتند یکبارگی بر کرد و سلطان از اکثر اعیان حشم در خشم بود و فرمود تا خانان
و سروران که مقربان حضرت و نام یافتگان دولت اند در روز مصاف هیچ کار نکردند
پیش او آوردند و مقنعه بر سر ایشان انداختند و گرد محلات گردانیدند و جماعتی که در عداد
امارت بودند در آن روز که فزع اکبر بود در موقف قتال و نزال تقدم کرده بودند
و قدمی در نهاده و بصدق قدمی پای برداشته بعضی لقب خانی و قومی را ملک و گروهی صغی
داد ایشان بزار کشید و بازار را رواج داد **ذکر مراجعت سلطان به کنجه** و از آنجا در شهور سنه ۶۲۶
در لکی بگرجستان رفت و چون سلاطین روم و شام و ارمن را که از سطوت انتقام
و انتقام او هراسان بودند با هم بیعت کردند و بر فرمان یک تیغ شده و لشکر گرجی و آلان
و ارمن و قفچاق و الان را بیست هزار مرد گزین بر پای سلطان قشقرا پیش خواندند یکباره
ان و قدری یک بدان داد و نزدیک قفچاق قان فرستاد و حقی که در عهد پدر خویش
تا وقتی که ایشان را مقید و مذلل کرده بود و سلطان بحکم اللطف ایشان را از آن خلاص
داده و نزدیک پدر شفیع شده یاد داد اکنون در روی من تیغ قضای اکنون را شمشیر کشیدند

لشکر قفچاق از پس باز ایستادند و جای از موضع خویش دور گشتند و از ایشان نکبه شدند و چون لشکر گرج صفوف را
آراسته سلطان رسول نزد ایوانی که سرور ایشان بود فرستاد که شما امروز از دور رسیده‌اید و اسبان
کوفته و مردان خسته باشند امروز هم برین نمط باشیم و جوانان جنگجوی از هر جانب یک یک
در میدان آیند که بر سبیل مجادله و مطارده دستی برهم اندازند و ما امروز نظاره کنیم و کار را
فردا یکباره و ایوانی را این سخن نیک افتاده از جوانان لشکر او دو دلیران و لاور سوار سره
که به کوه لبضی نسبت پهلو میزد در میدان آمد و از این حال سلطان مشکر در ، ز لشکر برون تاخت
مانند شیر ، به بیشه بجز اندر آمد دلیر ، و خلقی از جوانب نظاره گویان ، یکی نیزه زد بر کمربند او
که بگسست خفتان و پیوند او ، ان ملعون از اسب بزیر افتاد و جان بداد سر را پشت زینک را
هر یک جدا جدا بنوبت در می آمدند و سلطان بقوت و قدرت خدای عز و جل
ضربت میزد و بر عقب یکدیگر به دوزخ میفرستاد ، با جمله باز هیبت اری شاهین قضا
کبوتر آمد ، ای آنکه بمعرکه نشانست ، دو زنده چشم اخضر آمد ، از ناوردی دیگر بجثه چون کوه بیستون
با نیزه مانند ستون بر مرکبی چون هیکل فیل در تاخت ، مگر مقبل مدبر معاً کجلمود صخر
حطه السیل من عل ، و بار دیگر سلطان از کثرت تعب از اقدام باز مانده و نزدیک رسیده
احکام افتد وارنه ورد هر لحظه حمله می آورد و سلطان بکایک دستی اثر ازد میکرد میتوانست
بر دریدن ... بهلاک کردن
برای حمله حمله ها آورد و سلطان او را زخمها زد و کارگر نیامد کار سخت شد و نزدیک رسید
که شیطان رجیم بر سلطان رحیم غالب شود و درست دیو سیاه افتد باز چون حمله ان

سلطان

سلطان نزدیک رسید سلطان درنگ از اسب برجست **بیت** یکی نیزه زد بر بر گبر بشکوه
سپهر از زمان ویست او داد بوس ، از زمان گشتن ملائکه ارضی بملا اعلی رسید و ندای الحمد لله
الذی نصر عبده بمسامع ثقلین آمد و نقیض از مشاهده این حال که رستم زال را امثال
ان ملیمر بتعجب نمودندی ، همی گفت هر کس که این رستم است ، و یا آفتاب سپیده
دم است ، و چون آن چند کس که هر یک صفدری و لیث لشکری بودند در یک لحظه لقمه
شمشیر شدند و طعمه کلاب و کفتار شدند و هراس بر ان مدابیر غالب شد و از لشکر اسلام خوف
و هراس غایب ، سلطان هم از آن موضع لبرته زبانه آتش رایت کرد مردان کار بر پای
نهادند و لشکر گرج روی برگردانیدند آثار رفع الباب ظاهر گشت ، و انوار حسن المآب نقاب
چهره کشاده در لحظه از کشته بسیار پشته انبار شد و روی زمین از خون اطلس گون گشت
و چون ان مدابیر را کار از تدابیر و مزدوران را رای از تدویر در گذشت هنگام ایشان
با وبال شام و قراری در بعوف طعدم و ما الیه لطلام چاره ندید اطراف و اکناف
دشت و کوه از غلبه زفیر و صراخ ایشان در تموج آمد و زمین از صهیل و شیهه بهائم
چندان غنایم حاصل شد که باغنایم القا رفت و نعمت چنان عام شد که انعام
می آمد و چون بنوی دست بنوی قوی شد آوازه هیبت و حشمت سلطان در آن آفاق
گشت و این بشارت با طراف فرستادند ملوک اطراف باز از وجه بها بر آشفتند و سلطان
از آنجا عزم اخلاط کرد **ذکر حرکت سلطان بخلاط** چون سلطان اول نوبت

برعزم عراق از اخلاط بازگشت ولاة اخلاط حصار انرا از نو مرمت کرده بودند و باره آن آبادان کرده در این وقت
چون سلطان آنجا رسید باعلام وصول خود رسول فرستاد بحضور ایشان اشارت فرمود اجابت آن ننمودند
اجانب شهر که حکام ایشان بودند ابا نمودند و در مخالفت زدن گرفتند و دروازها بسته کردند
که بخت خود را گم کرده و از خار جنگ بستر ساز چون سلطان از قبول صلح ایشان نا امید گشت لشکر را
فرمود تا بر مدار شهر حلقه زدند و خانها ساختند و منجنیق و آلات دیگر از تیر چرخ و نقط ترتیب دادند و از اندرون
شهریان بکار ساختن حرب مشغول شدند و از جانبین بر کار کردند و تیر دست و چرخ چون تگرگ پران
گشت مبارزان جنگ آزموده شب و روز بر دروازها حمله می آوردند شهریان نیز روان را
حیلها میکردند تا ایام محاصره بر این بگذشت قحط و غلا در اندرون شهر پدید آمد و ایشان در حصه سرگشته
به بغداد و روم رسل متواتر فرستادند تا نزد سلطان شفیع شوند مستنصر بالله و سلطان روم رسولان بشفاعت
تجاوز از زلات اخلاطیان چند نوبت فرستادند و چون سکان آن قبول طاعت نمیکردند
و جهال اخلاط را بسبب عفونت هوای اخلاط دماغ پر سودا شده بود و شتم صریح دامن گرفته بودند
و بهذیان قبیح زبان گشاده و یکبار رعونات عقول ایشان روان گشته از قبول نصیحت خود را کر ساخته
بودند و بر یک وجهت مصر گشته قریب ده ماه بر این بگذشت عاقبت اهل شهر از گرسنگی مضطر شدند
سلطان و امرای او از شتم و فحش ارباب آن در خشم و غصه تمام بودند فرمود تا از لشکر از بامداد تا چاشتگاه
قتل کردند تا نایره غضب سلطان تسکین یافت بر آن مسکین رحمت کرد و حفظ دماء ایشان
اشارت فرمود و سلطان در سرای ملک اشرف نزول کرد و مجیر الدین برادر ملک اشرف و مملوک او

عزالدین

عزالدین ایبک در حصار اندرونی رفتند باب وزراء مجیرالدین بخدمت سلطان بیرون آمد در حق او اعزاز
و اکرام فراوان بتقدیم رسانید و پیغام عزالدین ایبک و التماس الابقا بر او و تاکید میثاق عرضه داشت
سلطان روی بمجیرالدین کرد و گفت با دعوی اسم سلطنت رسالت زرخرید محنت از جهت چگونه رخصت
می باید چه حاجتست چنانکه میخواهد مسکنی او واند چون مزاج سلطان بعدم التفات لنخی او دیدند او را نشستند
که وقت لجاج نیست ایبک بیرون آمد و قومی را از زیر جامه زره پوشانیده و زره پنهان بدیشان
داده تا وقت دخول تهییج کنند و سلطان را ناگرفتنی زنند مفردان ابواب رحم برآلوات افتاده
دانسته که در زیر ایشان زرهست مانع دخول ایشان گشته و ایبک را تنها بخدمت سلطان در آوردند التفات
نکرد و بحبس الحاجات اشارت فرمود تا چون جمشید افلاک قصد سفر شام کرد و خورشید ملک صلوای سفره
متوجه دخول ایوان با دختر ایوانی که منکوحه ملک شرف الدین بود آن شب خلوت ساخت و کسی که در سنه
ازرا داده ملکه بود باز خواست و صاحب بصیرت را ازین احوال اعتبار تمام است در آن وقت که سلطان
ملکه را بخود راه نداد و دیگری ملکه را بخویش راه داد و سال با خر رسید که مخدره ملک اشرف در دست
آمد ؛ میپسند کس الخیر تراست لبینه ؛ مال و نعمت بسیار از خزانه ملک اشرف بدست شد و از
شهر اضعاف آن حاصل کرد و تمامت خزانه سلطان بمال و جواهر معمور شد و لشکر از غارت و تاراج
مستظهر گشت و نورالدین منشی فتحنامه در آن باب انشا کرده است نسخه آن نقل کرده شد

فتحنامه اخلاط سپاس و حمد و شکر ایزد تعالی را جل ذکره که ظفر و نصرت را بار رای دولت
در رایات مملکت آرای ما همعنان گردانید و تایید و قدرت قرین نهضات و عزمات همایون

گزین بهر ضمنی کشوری از طرف و تندبرنده کان دولت ادامهاللهم حی اید و کنصیحتی لشکری ماثور قهر و قا مور
فرمان میشود و بهذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر تا رایت ظفر نگار نصرت پیکر با صحفها لهم بالنصر
بر حدود ممالک ازمن خفقان یافته است و حوالی شهر اخلاط را مدت هشت ماه مرکز خیم و رایات
و عده وعید بر جماعت مغلقان دولت تبرات خوانده‌ایم و مقدمات انزار و تحذیر از برای الزام
حجت و اقامت بینت بر فی ست تقدیم فرموده تا باشد که راه سلامت خویش بدیده بصیرت
ببینند و از راه لذرعو صیف قهر و صواعق سخط که کوه طاقت آن ندارد برحذر بودند و از تلاطم حشم
حشم جهانگیر با جودی طاعت و عبودیت گریزنده با استیهال و استغفار پیش آیند و درکشتی
بهیچ وجه درین مدت مفید نبود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اجابتی نیامد انگشت
جماعت مغلقان روز بروز بر غوایت و ضلال مصر بودند لیقضی الله کان امرا مفعولا
لشکر ببازرا زد باربکر و سواحل فرات و بلاد مصر و شام و برخی از بلاد شرقی و طوایف ترا کمه
و اتراک دران شهر ازدحام نموده و من کل ادب فرق مختلف فراهم آمده و بر قوه بازو
و حصانت بارو و کثرت استعداد چرخ و ناوک و منجنیق و نفط و جراثقیل اعتماد نموده الخ
بروج آن با قطب فلک البروج در مبارات آمده و خندق آن بقعر و عمق از لیث ماهی
اختیار کرده تا اثرات و تاثیرات ارضی و سماوی در معارضه تکمیل اسباب احکام آن است
در هم داده و رسوم و قواعد آن چون اوضاع فلک استوار فتاده و سودای غرور در سویدای
ضمایر مبتدران از نوعی راه یافته بود که جای قبول هیچ موعظت باز نداد و چنان فاسد

در دماغهای

در دماغهای مغلقان چنان تمکن یافته که اندیشه صواب در نگنجید تا اخر جمادی الاولی که
از حشم جهانگیر نفر هم واقاهم رحمت جنگ یافته فرمان شد که هر کس بجای خویش نقب برداشته
و هر قومی بموضع خویش راه جویند شیران صدم و دلیران حشم از امتداد مدت مقام ستوه بودند و بوسایط
و وسایل التماس اجازت جنگ کرده مدت سه شبانه روز بر محاربت مصابرت نمودند و کرا
مشاربت کرده و از جوانب شهر راه جستند روز یکشنبه بیست و هشتم جمادی الاولی که وقت طلوع بود
بر جاده شرف بطلایع اعلام و سناجق چون آسمان بکواکب آراسته گشته بود و از جوانب شهر کرا
کروه بر خواسته مغلقان دولت بقلعه که در میان شهر است تحصن نمودند و چشم منصور لغارت
و تاراج مشغول گشته که جیدانا یا اخلاط از چرا دیگر بر غوایت نمودند جای مرحمت ندا شنیدند
رای عاطفت دادگستر بر جان ایشان ببخشود فرمان فرمودیم تا دست از غارت و تاراج
باز داشتند فیضی از سحاب مکرمت بدیع لطف حال آن ستم دیدگان گشت همگنان بجای
خویش آرام گرفتند و دعای دولت قاهره شنیده ارکانها و ردّ خت جماعت مغلقان
چل راه فرار بسته و در مرحمت گشاده دیدند با عتذار و استغفار ربنا ظلمنا انفسنا گویان پیش آمدند
رای رأفت نمای سعادت بخش بر ایشان ترحم فرموده از هفوات ایشان تجاوز و اغماض رفت خط با ایشان
و دین مکرمت لی اندازه در امید برایشان ... ایشان و برادران ملک شرف مجدالدین
و تقی الدین و عزالدین ایبک صاحب ارزن و امیر اقسنقر با سرایا و احبه و اسد و عبدالله
و تمامت ارکان ملک ... ابواب امروز رو ... و طوغا در سلک عبودیت منتظم اندی

که کشته‌ایم و آنچه یافته‌اند دست برداشته مزید قدرت و جهانداری و دوام دولت و کامکاری
ما میخواهند بدین نهضت مبارک اقلیمی چنین لشکرها در ممالک موروث زاده الله بسطة افزود
تا زین پس دیگر ممالک شام و روم در تصرف بندگان دولت خلد الله نصرهم خواهد آمد چون این
سعادت روی نمود و چنین مرادی دست داد امیر فلان را ایده الله تعالی فرستادیم تا این بشارت
با مرا و اکابر و صدور و معارف و قضاة و روسا و مشایخ و ازکیا و اعیان و معتبران
کافة ادام الله ظلالهم علیهم و احسن احوالهم برساند تا همگنان بدین لطف که از حضرت آفریدگار
عز و علا در حق ما میفرماید شادی و اهتزاز نمایند و بموهبت دولت قاهره لازالت
راسخة البنیان ثابتة الارکان که طوایف امم را فواید آن عام است مستظهر و مستبشر شوند
و در وظایف دعوات صالحه از آن اندیشه [illegible] والسلام **ذکر حرکت سلطان بحرب سلطان روم** چون
فتح گرجستان میسر شد بمنازعت جانب و صیانت معاقل و کثرت مال و شوکت
رجال از دست تصاریف روزگار و طوارق حدثان در امان بودند و شهر قروم
و ضیاع دیار شام و روم بالاتفاق از بیم قبایل و باس [illegible] کرده ملک ثغور و قصور
روی یافته و فتح اخلاط نیز به پیوند آن فتح و خفوق آن [illegible] شده [illegible] و در اقالیم
شایع شد و خشونت دبدبه او مستفیض ملوک روم و شام بر متابعت [illegible] السلام
تحف و هدایا مطایای [illegible] بسطت و بارگاه [illegible] و مکنت او روان
کردند و حضرت او بار دیگر مجمع اکرام و کبار شد و چشم او انبوه گشت و کار و بار شکوه آمد

وخزانه

زمانه رام او شود

وخزانه از وفور و نواحی بعدل او معمور شد و از فضلا یکی این رباعی گفت ✿ ای شاه جهان
گردون شهنشهی غلام تو شود [illegible] مراکب [illegible] خطبه بنام تو شود و سلطان از اخلاط بجانب
عزم آمد و از آن جانب حرکت و سلطان را ضعفی مستولی شده بود و در اثنای آن سلطان ارزن الروم
قضای حق را گذارد [illegible] وقت محاصره اخلاط [illegible] بانواع مسرات اکرامات
محضر گشت و عرضه داشت که سلطان علاء الدین با ملوک حلب و شام مصالحت کرده‌اند و بقصد سلطان
موافقت نموده و در جمع عساکر مشغول شده و پیوسته تهدید می‌نماید که اگر سلطان [illegible] از اخلاط بعد
[illegible] او را [illegible] میسر شدی از قوت ضعف و ضعف قوت [illegible] لشکر راند چون
به پایان [illegible] رسید شش هزار مرد که متوجه دشت [illegible] بودند بر [illegible] سلطان افتادند و بر [illegible]
و در لحظه ایشان را [illegible] و بعد از چند روز لشکر بیکدیگر نزدیک رسید و سلطان روم و ملک اشرف
آن ممالک بهم پیوستند [illegible] ساز و عدت و عتاد جمع کرده و مردان مرتب گردانیده
پیاده [illegible] صف کشیدند و نقاط و حریق انداز [illegible] کار [illegible]
از سوار و پیاده [illegible] کارزار در التهاب آمد [illegible] رسید که نسیم اقبال [illegible]
و غنچه آمال [illegible] سلطان خواست که از عماری بیرون آید و بر زین نشیند [illegible] که قوت چندان
نبود که [illegible] عنان چون کار از دست رفت و اسب بی اختیار روی بازپس
کرده [illegible] چندین [illegible] گفتند که [illegible] سلطان را [illegible] تا چند [illegible] اتفاق
حاصل نبود و علمهای خاص [illegible] بدان سبب بازگشت میمنه و میسره چون آن حال [illegible] گردند

بنداشتند که سلطان منهزم شده ایشان نیز برگشتند و هنوز لشکر خصم را که سلطان شکسته بود چه آفت
کرانه ناپیدا بهامون کشیدند و پای لشکرها برآمد که هیچ کس از جای خویش نجنبید و در عقب سلطان نرفتند
چون لشکر سلطان پراکنده شدند و بهر طرف روی نهادند امکان مقام نیافتند سلطان را حیران
بانده ضرورت روی باز پس نهاد و متوجه اصلاط شد و جمعی که بی فطنت ان موسوم بودند
باز خواندی و بجوی تند برادر زن ملک اشرف مجیرالدین را با عزاز باز گردانید و تقی الدین را
المستنصر بالله اجازت مراجعت داد و حسام الدین قیمری بگریخت و شکر او اکرام
ملک اشرف بود از آنجا بود سلطان او را در ستر عصمت با فنون مرحمت و عاطفت باز فرستاد
و عزالدین ایبک در قلعه درنمار بود و قتی دمار شد عجب بودی اگر روزگار یاری دادی و با خر بازآید کریم
از دیر عقبه بیرون نیاوردی ❁ چرخ ما را لینه به یاری ❁ بیت دشوار بر فلک جاری کلمه
که کبت موحشه است ❁ ابدر ینا مانده و بیداری ❁ سنگ مانده است ای فلک بر من عجب افتاد
اگر بی یاری ❁ سلطان خود را از صدمه اگر برجست رکبت او لطف بود هنوز اندر بال حاصل شده
بود خبر رسید که چرماغون نوین از آب آمویه گذشته و وزیر شمس الدین یلدرجی را قلعت
قلعه گیران موسوم زمید و حرم را به وسپرد و سلطان به تبریز آمد و با آنکه میان او و خلیفه
و سلاطین شام و روم خلاف بود رسولان نزدیک ایشان فرستاد و با علام عبور لشکر تتار
و پیغام آنکه لشکر خوارزم اعلای تتار در گذشت و شکست چون مور و مار نه قلاع خواهد
و نه امصار و مردان ایشان طرف را رعب و هراس از ایشان در صمیم دلها متمکن شده

و چون

و چون من از میان برخیزم پس شما مقاومت ایشان ممکن نشود من شما را سد اسکندرم از شمار کس
یکفوج با علی مرد و اهید تا چون آوازه موافقت و مطابقت با دیشان رسد دندان ایشان کند شود
لشکرها نیز قوی دل و قد قضیا ما علینا و اگر در این باب تهاون نمایید خود بینید انچه بینید ❁ شما هر یک
چاره جان کشید خود را از این کار بیجان کنید و هیهات هیهات دریشه که نهال مخالفت کاشته
باشی و از خون و لعاب تیغ از آب داده از باران خبر خار شما روز خرم روزگار چه توقع کنی شمر آب
بایل چه طمع داری و اعتذار و استعفا بعد از امارات مرهمی است که بر کشتگان طعان و ضراب ریزند
و زنش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند ❁❁ ولست ان احسبت یوما بذی الغضا باول راج حاجة
لا ینالها ❁ دولت با قوت و طالع مسعود پادشاه عالم چنگیزخان کلمه ایشان در اختلاف آمد
و اهل سلطنت را یاس و خیبت مرحل رحلت ناگاه خبر رسید که لشکر مغول بسراب رسیدند سلطان
نیز متوجه ناحیت مشکین شد و در سرایی که شب وصول نزول کرد شرف سرای سبز دو آمد و خایل
سلطان از آن تطیر کرد و دولت که علامتی است که شرفات بشرف او در انحطاط است
دایما او را عارضه اسقاط دولتی است که دیر باز آمد که با عنان چین و با عنایب نقی زوال بر زبان
احوال بکوش دولت فرو کوفته و کوس نوبت شاهی در خوانهای دیگری کوفته و اظهار تجلد را
چنانکه مرغ گلو بریده طپیدنی کند تزودی میکرد و چون وحشی که در دام افتاده است که صیاد
بازیچه و مضحکه را رسن فرو گذارد تا او نشاط طفره کند و چون بغایت رسد باز کشد روزگار
ملک زباده جهان گرد و او را اغالط میداد قال عزّمن قائل حتی اذا فرحوا بما اوتوا

بغتة فاذا هم مبلسون تا آنکه روز دیگر متوجه مرغان شد و بعد از نیم روز لشکر مغول از عقب
او نزدیک رسید بیگاه روز بیگاه در جایگاه بماند و کوهستان قبان در آمد مغولان چون
بیگاه سلطان را نیافتند چاشتگاه بازگشتند زمستان سر در ارومیه و اشنویه مقام ساخت
و وزیر شرف الملک بلدرچی که او را بر حرم و قلعه گران کرده بود و اقرار کرده بود در وقت غیبت سلطان
دم انقطاع اداره آن طمع در حرم و خزانه کرده بود و آن خبر بسلطان رسیده چون سلطان
رسید بلدرچی از ترس سلطان و هول این حادثه از قلعه بیرون نیامد و از سلطان میثاقی
خواست سلطان نوبرخان را بالتماس او فرستاد تا او را بتعنیف و نصیحت بیرون آورد
چون بمرابط دواب اصحاب رسید او را آگاه شد مشاهیر و معارف از اصحاب و ارباب
و اهل اعتبار که ملازم او بودند چون روی کار مشاهده کردند یکان یکان از او منقطع
گشتند تا وزیر چنانکه بود بنزد سلطان آمد سلطان فرمود که بلدرچی را از حضیض ضعت باوج
رفعت و از پایه سفاف بذروه درجه اشرف رسانیدم تا مکافات نعمت کرده و از نمود
تا وشاقان حضرت حیل او در ابخارت دادند و او را در قلعه بکوتوال سپرد و بعد از چندی
بتضریب و سعایت حساد و غمزات ضداد تسلیم حبس و غمزات اضداد
تسلیم حبس ابد کرد بلکه زندان لحد و بعد از مدتی بر آن فعل پشیمان شد و سلطان متوجه بار
برگشت و چون حشم مغول نزدیک جورماغون رسید بر مرجعت و ترک مبالغت و استقصا
در طلب سلطان باز خواست بلیغ فرمود که مثل چنان خصمی ضعیف شده باشد توار

و اتقا

دستیفا بر روی حال فرو گذاشته در آن حالت حکم تراو در عجلت نامه دادند تسکی غفلت بورزید
تا تماس و اعیان امرا با جماعتی از اتراک برکین چون کوکبه کشیده از کرکین بر عقب او چون
برق نفرستاد و سلطان بر سبیل ترک قورخان را باز کرد دیده بود تا از مرجعت و مبادرت لشکر
مغول آگاه شد چون تا آذربایجان رسید خبر دادند که از عراق نیز نامه افتراق رسیده احتیاط
و از ایشان نه در این نواحی اثری نه در آن حدود خبری است تورتر خان مسلوک شارع
که برهم حضرت حکم را مراد دولت واجب باشد و عین فرض بازگشت سلطان را
[illegible] عیشت انبساطی داوند تا بدین اهتزاز و استبشار در بیارات [illegible] شکوی شهریار
شد آن بکردار حزم [illegible] دولت احب اسکر الالاء [illegible] کلیلة احسن ادی المحن
داوری اند که روزی متوکل یکی را از خواص خود در کار ملاهی و اقبال در مناهی باز خواست
مبالغه فرمود آنشخص گفت انما استعین علی الدهر بالهزل لان مقاسات هموم الدنیا
بنا فی الاشتی من السرور [illegible] معاطاة کئوس و ممانات نفوس جهل باندوبای
شهری کار را و نوا را آهنگ کشیدند و در استعداد آلت جنگ جنگ در رف و جنگ زدند
بطون اناث بر متون فحول اختیار کردند و مطیات وفاق بر مرکب نفات عشاق
برگزیدند از صراحی چون صراحی جوشیدند و [illegible] تیغ شیدا از رگ چنگ تا لب ادیم
در بر میخواندند هامان [illegible] بود که از زین تکت تخته بود و از بند زین لنبر و از جوشن
قبا و از خود افسر کرده انکار و عوض حرب و قتال را عوض انکار و عوان رباب

اجلال گرفته اکنون برخلاف معهود بزم بر رزم گزیده خم ایام را مرهم از مدام کرده پیش دشمن کامی را
از نوش و دستکاهی فراموش کرده طرب او تا در طلب او نار ترجیح نهاد که بیت خیلی برکیت عیشین اختیار
کرده یکی بیات دران حالت ، شاها زمی گران چه خواهد برخاست ، از مستی هر زمان چه خواهد
برخاست شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ، پیداست کزین میانه چه خواهد برخاست
و دو سه روز در عز و سرور درگذشت ناگاه آبستنان شب بچگان طارق حدثان زادند
و در نیم شبی مجالس سلطان مرحل شیطان جهل گشته بود و سویدای دل مرکز سودای ایشان شده و فراک
آرای جهان آرام ملجم بلجام هوای نفس گشته و دیگر از نند تر و تند امیرا میر و وزیر را فراغت داده و لشکر
خواب در عالم دماغ فرود گرفته و جمله مردان و اکثر مفردان از سرمستی پای بسته و دست بشسته
و تا وقت آنکه ، چو یک بهره از تیره شب درگذشت ، شباهنگ بر چرخ گردون
بگشت ، لشکر تتار و مردان توس و باس بر سر قومی فارغ از طلایه و پاس رسیدند
مقدم ایشان تایاس و عجب آن بود که چون قاآن جورماغان را بدفع سلطان نامزد فرمود
از امرای معین روی تنا یاس آورده گفت که از میان همه کار سلطان بدست تو نکو شود
هیچ بود و از حزم و تیقظ بر آنکه آن جماعت نیز در ترقب و تحفظ باشند به قیل و قال مانند
دبیب بجال درآمدند تورترخان از وصول ایشان با خبر شد جای به بالین سلطان وقت انتظار رفت
وارد خواب اول شب فارغ از آنکه ، ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ، و لوم اری فیه
خیال مسرة الذمنی من نقطه یکیب الوسن ، چون بتکلیف از قدرت انتباه یافت

و از قدرت قهار انتباه برخواست و معاینه دیده دانست که دامن تدبیر در چنگال تقدیر
سخت است و مرکب رای در پای قضا عاجز و سهام حیل که بر کمان امکان بر کار شده
بود بهدف مقصود نارسیده در کار گشت و میان او و سلامت بلا حایل شده و منزل شر نازل
گشته بیش از وصول شان مهمان بیگانه سیح خورد و دامان بر سبیل تر حال گرفت
اما این نوبت مهمان بیشتر گر بود و میزبان برخار کش تدبیر ابلیس رو خواست و بر سر ریخت
تیغ تا بعد ازین گرم سری در باقی کنند و بادی چون کوره آهن گران در تفسیدن دشمنی مانند
کوره گشته و چکیدن با فوجی قلیل روند بطویل رود انشد و معشوقه ملک را بدرود کرد و ملکه زنرنج
اقبال را بدرود ، لو غمضت مقلة اللیالی عنا زمانا فبسطت ، ای روز جوانه
شب هجر نباد ، دیدار من و تو تا قیامت باد ، و چون سلطان با اندک فوج روانه شد
تورترخان را فرمود تا چندانکه سبقتی کرد علم را از جای بجنبانید و اندک منقادی کنند
بر وفق آن اشارت طرف العینی کوشش عاجزانه نماید و لشکر مغول برانکه او سلطان است
چون پشت برکاهند ایشان دوان شدند و چون عقاب بر عقاب روان چون دانستند
که پای از دست داده اند و پی گرفته باز گشتند و به لشکرگاه آمدند و عیان و جنابداران را
لشکرگاه نهند و طعمه ذباب و لقمه ذباب کردانیدند عقاب که بر پاکه در دماغ جلالی
هر یک بیضه نهاده بود و از فرخ فرخ پیدا آورد بیضة الدیک شد و هرا ماند که از ای
جهانی را ترفع میکرد نه خاک گشت و لباس حیات بدندان فنا چاک بیش ازین اگر در

رفت بنات النعش بودند کنون باری ابنای النعش شدند و خاک دمان کردندش ، بدینگونه گردد
همی چرخ پیر ، بدینسان بود گردش ماه و تیر ، سلطان مرحوم از اثمار تمنا محروم باد ولی
از الم و غصه گیتی برویم ، بیم آن است هنوزش که بجان بخلدیم ، روی در راه نهاد
وفای دنیا بر این نمط بود و جفای آن چون توان دانست که چون بالله دام حایل را
جهان نام نهاده اند و شبکه غوایل را زمان خیال مرکز عموم را دل گفته اند و حمل ابد
نه برانم که کشند هیچ زمین الخیر بما ز صروف زمن است ، و درب پیش دار ارمش
نیست ، موسم آفت و دور فتن است ، یکجهان پر شر و شور است از آن دولت
شاه جهان ممتحن است ، اکنون المزد بدان کین شر و شور ، همه سوز دل یک سره
زن است ، ومن عجب یقضی التعجب انما ، یحیل ذنوب الحادثات علی الزمن
ویحی علیه بالملام وعنده ، لجام علی فیه ولو زرق اللسن ، وهل هو الا کابن آدم
جاهل ، وکل بابواب المنیة مرتهن ، و در خاتمت حالت او خلاف است بعضی
گویند چون بکوهستان رفت شبانه در موضعی نزول کرد کردان طمع در استلاب لباس او کردند
و او را زخمی محکم در سینه زدند و ندانستند که چه کار کردند و چه صید را شکار و این بجهت آنست
چه هرکجا هماست در چنگال جغدی ممتحن است و هرکجا شیری از بیکار کلبی ممتحن
و سبب ظاهر این آن است که آنجماعت جامه او پوشیده در شهر آمدند و بعضی خود آن جامه و سلیح
بازشناخته اند و صاحب امد بعد از وقوف بر آن حال جماعت را انگشت در موی آن ترتیبی

رخشد

رخشد و شخصی مقتول را دفن کرد یعنی او سلطان نبوده است و قومی گویند جامهای دیگر بود
که خواص او داشتند او در لباس خرقه تصوف میگردد و بلاد و بقاع در اطراف میگردد و جمله در هر حال
که بوده سری باشد و ضع زخم آن جهان پیر هم سرسری و بعد ازین هر وقت در میان خلایق آوازه
چیزی بیار تیغ را کرنند
در افتادی که سلطان را فلان موضع دیده اند معاصره در عراق شرف الدین طرسی که وزیر عراق
سلطان
بود مدتها در این اراجیف مشغول بوده و هر چندی در شهرها و نواحی بشارت میدادند که
بفلان قلعه و بهمان بقعه است در شهور سنه ۶۳۳ در اسپیدار شخصی خروج کرد که من سلطانم
و آوازه او با قطاع شایع در عهد چین تیمور امرای مغول جمعی که سلطان را دیده و شناخته
فرستادند تا او را ببینند چون دروغ گفته بود او را کشتند و در سنه ۶۵۵ جماعتی از تجار بکنار
آب جیحون رسیدند یکی در میان گفت که من سلطان جلال الدین میباشم او را گرفته از ایل
تفحص کردند بر قول خود اصرار نمود تا او را کشتند ، وارحیون فنون القصه بطولها ، کل شیء هالک
الا وجهه و الیه ترجعون ذکر عین الملک و عاقبت چون سلطان محمد از کنار آب جیحون
رفت عین الملک که مقطع هرات بود بهرات رفت و از آنجا براه گرم سیر بغزنین
رفت محمد علی خرپوست از قبل سلطان در غزنین بود با بیست هزار مرد پیش ملک رکن
بدو هم منزل از غزنین برسر فرود آمد رسول فرستاد و گرما را ضعف حال معین کن تا با
هم باشیم که سلطان منهزم بعراق رفت و تتار بجزایع در آید تا آنگاه که حال سلطان
چه شود و در این وقت شمس الملک شهاب الدین سرخسی که وزیر سلطان بود هم بغزنین بود .

وصلاح الدین نسائی که از قبل سلطان کوتوال بود در قلعه شهرستان همانجا مقام داشت خروپت و امرای
بجواب یمین ملک گفتند ما مردم غوریم و شما ترک با هم زندگانی نتوانیم کرد سلطان از قوم ما
اقطاع و علف خواری معین فرموده است هر یک بمقام خود باشیم تا چه پدید آید چند بار رسول میان
ایشان تردد کرد و بفیصل نرسید و غوریان بر مصالحت اصرار کردند شمس الملک وزیر و صلاح الدین
نسائی بر قصد خروپت اتفاق کردند و گفتند عصیان سلطان در دل دارد و یمین ملک
که خویش سلطان است در ملک غزنه راه نمیدهد و تمامت لشکر غزنه بر نمیغر تیگ شهر مجتمع
بودند و لشکرگاه داشتند شمس الملک وزیر و صلاح الدین کوتوال بر قصد محمد خروپت متفق
گشته او را در باغی ضیافت کردند ناگاه صلاح الدین نسائی خروپت را بکارد
زد و بکشت و شمس الدین و صلاح الدین چون او را بکشتند پیش از آنکه لشکر واقف شوند
خود را در شهر افکندند و قلعه را ضبط کردند و غوریان متفرق شدند و بعد از سه روز یمین
ملک بغزنه آمد و حاکم شد بعد از چندی خبر آمد که چنگیز خان بطالقان ملحمت ده هزار
مغول براه کرمان بر سر طلب یمین ملک آمدند و یمین ملک لشکری جمع کرد و پیش لشکر
مغول باز رفت و چون مغولان دیدند که عدد او زیادت است با جنگ و ملاقات ناکرده مراجعت
کردند و یمین ملک از راه قصدار به بستان رفت و شمس الملک را با خود برده بود در قلعه
گوزاران به بست و بکنا با دمحبوس کرد و صلاح الدین را در قلعه غزنه بگذاشتند و غوریان
بعد از غیبت یمین ملک خروج کردند و صلاح الدین را بکشتند و مشغله کردند و دو روز غزنین همی

و رضی الملک

و رضی الملک و عمدة الملک دو برادر بودند از ترمد حاکم گشته و بعد از آن اجماع کردند و پادشاهی
غزنه برضی الملک مقرر داشتند خلج و ترکمانان بعد از خروج ایشان و ماوراءالنهر بهم افتاده بودند و جمع
بهم شده و سرخیل ایشان سیف الدین اغراق ملک بود رضی الملک را طمع افتاد که بر ایشان
رود و ایشان را بزند بعد از آنکه بر هندوستان مسلط گردد لشکر بر گرفت و به پیشاور رفت
بقصد ایشان ترکمانان و خلج او را بزدند و او را و اکثر لشکر او را بکشتند برادرش عمدة الملک
در غزنه حاکم بود اعظم ملک که پسر عماد الدین بلخ بود و ملک شیر که حاکم کابل بود با لشکر غور که بر ایشان
مجتمع شده بودند بغزنه آمدند و عمدة الملک در قلعه میان شهر غزنه محاصره دادند و بجنگ مشغول شدند
منجنیق نهادند تا بعد از چهل روز قلعه بگرفتند شمس الملک که سلطان جلال الدین بوقت آمدن
از خراسان بهزیمت از پیش مغول بقلعه گوزاران رسید او را صلحی داد و فرستاد تا در غزنه اسباب و ترتیب
پادشاهی ساخته کند بغزنه رسید و بشارت قدوم سلطان جلال الدین را داد و بعد از هفته
سلطان بغزنه رسید و از جوانب لشکرها روی بدان نهادند و مجتمع شدند و تجمل و اسباب سلطنت
مرتب گردید یمین ملک در هندوستان خبر وصول سلطان بغزنه شنود به تعجیل خدمت سلطان
آمد اعظم ملک و ملک شیر و غوریان خلق بسیار در خدمت سلطان مرتب گشتند تا قرب
شصت هزار بل هفتاد هزار لشکر ساخته برو جمع شد سلطان با ایشان لشکرها بیرون رفت
که سرحد بامیان است و راهها بسیار رها کنند تا از جوانب خبر باشد برای ده هزار مغول
بطلب سلطان بغزنه رسیده بودند و چون در شهر لشکری نبود بیابانی ناگاه تا مردم خبر یافتند

در شهر آمدند و مسجد آدینه را بسوختند و هر کرا در کوچها و شوارع یافتند بکشتند و بعد از یکروز بمقام
قلاوز گرفتند و بر عقب سلطان بیرون رفتند ای باسلطان مصاف دادند سلطان غالب آمد لشکر مغول
خدمت چنگیز خان رفتند بطالقان چون مظفر آمد بسبب نزاعی که خلج و ترکمانان و غوریان را بر
مقاسمت اسباب غنیمت با خوارزمیان رفت مقالت کردند خلاف در میان افتاد
اغراق ملک و اعظم ملک با تمامت خلج و ترکمانان و غوریان برگشتند و براه پیش ور
رفتند سلطان با لشکر ترک و خوارزمی که با او ماندند روی بغزنه نهادند اغراق ملک و اعظم ملک
دو سر امرای خلج و ترکمانان و غوریان چون از سلطان برگشتند بیکبار رفتند که اقطاع اعظم ملک بود اعظم
ملک ایشانرا ضیافت فرمود و اقامت نزلها کرد و مراعات بجای آورد اما میان نوح جاندار
که امیری از خلج بود و پنج شش هزار خانه خیل داشت و میان اغراق ملک کراهیت بود و اغراق
ملک کراهیت و بیست هزار مرد روی به پیش او نهاد و نوح جاندار رنگرها زنعیف خوار
باستاد چون اغراق ملک یکمنزل از لشکرها رفته بود با اعظم ملک کس فرستاد که میان من و نوح
پدر و فرزندیست من پدرم و تو فرزند اگر رضای من میطلبی نوح جاندار را در ولایت خود رخصت اقامت
مده و مگذار که آنجا باشد اعظم ملک گفت در این حال میان لشکر مسلمانان محاربت و خلاف
صلاح نبود بسواری پنجاه از خواص خود بر عقب اغراق ملک برفت تا میان او و نوح
جاندار موافقتی کند اغراق ملک استقبال کرد و او را بمجلس شراب برد و بنشاند اعظم ملک
سخن نوح جاندار آغاز نهاد و در باب او تشفعی میکرد و اغراق ملک ابا مینمود اعظم در مستی

ناگاه برنشست

ناگاه برنشست با سواری صد در روی لشکرگاه نوح نهاد و نوح پنداشت که بدلداری او می آید خود با پسران
نزد او آمدند و خدمت کردند اغراق ملک مست بود شمشیر کشید تا بر نوح زند لشکر نوح او را بگرفتند
و پاره پاره کردند چون خبر او بلشکرگاه او رسید مردم گفتند که این ضیعتی بود که اعظم ملک کرد بهم زبانی
نوح آمد تا اغراق ملک را هلاک داد بدین ظن اعظم ملک را فرو گرفتند و بکشتند و لشکر اغراق ملک
بر لشکرگاه نوح زدند و پسران او را بکشتند و از هر دو جانب بسیار کشته شدند و غوریان هم دران
میان باایشان حرب کردند و مبالغ کشته آمدند و هم دران نزدیک تکاجک و سید علاء الملک حیدر
بفرمان چنگیز خان بسر ایشان رسیدند تکاجک با لشکر مغول بود و علاء الملک سرخیل حرب پیاده
و بقایای لشکر خلج و ترکمان و غوری بعد از آنکه از پیش سلطان جلال الدین برفتند کمتر از دو سه ماه همه
کشته شدند چه بدست یکدیگر و چه بدست لشکرهای چنگیز خان و از ایشان اثر نماند **ذکر والده**
سلطان ترکان خاتون اصل او از قبایل اتراک کهند که ایشانرا قنقلی خوانند و ترکان خاتون
بسبب انتمای نسبت جانب ترکان را رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشانرا
بیحایشان خبر نهند از دلهای ایشان رحمت دور بودی و هر ایشان بر هر کجا که افتادی آن ولایت
خراب شدی و رعایا بحصنهای حصین تحصن کردندی و بحقیقت از ظلم و فتک و ناپاکی ایشان
دولت سلطان را سبب انقلاب بودند قوم ترى الصلوات الحسن نافلة وتمثل بالحجاج
ذا الكرم و ترکان خاتون را در کاه و حضرت و ارکان دولت و موجب و افضل عامات
جدا بودی و مع هذا انکم او بر سلطان و امرا و اعیان و ارکان او نافذ و ترکان را

مجلس انس و طرب و خفیه مرتب بود و بسیار خاندان قدیم را واسطه او شد که مستقل گشت
و چون ملک تاجیک مسلّم شد صاحب آن ملک را رسیل نوا که از خوارزم آورده بودندی تمامت را
درشت چگونه اند اجتی و غرضان و انثی تا ملک پیرش بر جهت اختیار روجه حکم با عیار باشد
ونه است که حق تو و مقدس هم ورد پیامک فات کند و در عقبی خود جزا و سزای او داند
❊ هرچه کنی عالم کاذ نیز بر تو ذوی لقمها تیز ❊ و چون سلطان محمد از آب ترمذ بگذشت بعزم
فرار سوی خوارزم فرستاد تا مادرش با حرم دیگر متوجه مازندران شوند و حصون آن تحصن کنند
ترکان خاتون بر وفق اشارت پسر روانه شد و دیگران را از پسران و نوادگان و حرمها با خود
سپرد و لشکر را با اعیان و خانان خوارزم بگذاشت و هنگام حرکت جماعتی را از
صاحب طرفان که رسیل نوا موقوف بودند فرمود تا تمامت را در جیحون انداختند الا قوچی
که در صدد پادشاهی بودند و او با فرزندان و دختران متوجه مازندران شدند از راه دهستان
و ناصرالدین وزیر در خدمت ایشان بود و چون سلطان با مازندران رسید ترکان را با حرمها
کبصار لار رجان فرستاد و چنتای نویان در عقب سلطان با مازندران رسید محاصره قلاع
مذکور لشکر بنشاندند و از قضا آن بود که در هیچ عهد ایشان نداده اند که قلعه املاک را اند خزه
آب احتیاج افتاده بود چه از کثرت باران سکان قلعه را از ذخایر آب حیاض مستغنی داشته آمد
و سحاب بگریه خود دهان ایشان را اخترا آن چون لشکر محاصره آن بنشست باران نیز بنشتر
رحم نست و چون دولت از ایشان بازایستاد سلطان کی بود که بیدان آنکش میداد

خاک را بهو

خاک را بهوا بخشد آب خوش ❊ در مدت ده روز آب نماند اضطرار ترکان خاتون و دیگر
با ناصرالدین بشیب آمدند همان ساعت که ایشان به پای قلعه رسیدند روز از ترشح رودی نقاب سحاب
فروگذاشت و میخ در میخ بست و دست گریه بر وجه حکایت لطبا با ماهی بگفت ❊ عالم کشتی مرگ در آب
ترکان خاتون با پسران و حرمها و ناصرالدین لطبا قان خدمت چنگیزخان بردند و در شهور سنه ۶۱۷
خوارزم بود
چون خدمت او رسیدند ناصرالدین وزیر را سیاست کردند و از فرزندان سلطان آنکه نرینه بودند هر چند
کشته شد باقی آنکه عورت بودند از جهات و جات و خواتین با ترکان بهم بودند چنگیزخان
ایشان را همیفرمود که تا روز کوچ باواز بر ملک سلطان نوحه میکردند چون سلطان جلال الدین برآب
سند زد و حرم او را بآب انداخت مصاف ترکان خاتون را بقراقورم فرستادند چند سال بناکامی بسر آورد
و در شهور سنه ۶۳۰ گذشته شد و آنکه دختران بودند دو دختر بجغتای داد و یکی دختر جغتای بسری مجموع
کرده دیگر دختر را بوزیر خود قطب الدین حبش عمید داد و از آنکه نصیب او دیگر افتاده بود یک دختر را
بعمید حاجب داد و بعد از این حالت حرمهای سلطان جلال الدین که حرمها تحت گرفت از جلال
الدین دختری دو ساله داشت که از اهم ترکان ملکه قاآن فرستادند تا بکسی دهد که لایق باشد
چون صاحب موصل لبراق موصل صدمات و لواحق آن از امثال ممتاز بود ترکان را با انواع
جهاز تمام به پسر او ملک صالح دادند بر سنت شریعت عقد نکاح ببستند و بر رسم و ترتیب مغولان
الت و جهاز دادند و این حال در شهور سنه ۶۵۵ بود **ذکر احوال سلطان غیاث الدین** نام او پیرشاه
بود و ملک کرمان نامزد او بود اما عبید بربر قد بوقت آنکه پدرش از عراق بنب

بمازندران رفت حرمها را بقلعه قارون فرستاد و سلطان را هم بگذاشت تا چون سلطان محمد در جزیره
آبسکون غریق دریای هلاکت شد و لشکر مغول کذشتند از قلعه بیرون آمد و چون ملک کرمان نامزد
او کرده بود انه متوجه آنجانب شد شجاع الدین که مفردی بود از جمله ملک زوزن مرسوم کوتوالی
حصار و قلعه کواشیر بود و چون جهان در آشوب میدید بدو راه در قلعه راه نداد و نزل و پیش کش فرستاد بعد از آنکه
این حصار را از کوتوال آن اجاره ندیده بود گفت من همان بنده قدیمم کار از فرمان شما اینجا نشسته ام سلطان
غیاث الدین چون دانست که او بر سر ضلالت است ملک وحقی نمود با جمعی که در صحبت او بودند جانب
بردشیر رفت و براق حاجب آمد از هر جانبی سوار مردان و سواد امرا که مخفی بودند بر او جمع شدند و براق
و عزل ملک بخدمت او متصل گشته و قصد آن کرد تا بیک سعد کردند و بجانب و ما خنق بردند تا آنکه در موضعی
بود که آنرا ... نهادند از موت او لشکر او چون رسیدند چهارپای بسیار از هر نوعی یافتند از آنجا
مراجعت براق حاجب را با وزیر او تاج الدین کریم الشرق مقابلی افتاد و خشم گرفت و با حشم
خود عزم هندوستان کرد و چون سال ۶۱۹ عزم غیاث الدین قصد فارس کرد و از اتابک شهر خالی یافت
لشکر او در شهر رفتند و غارت کردند و از ایکجور ... رفتند و بعد از آنکه اتابک مظفر الدین مقابلی رفت
مصالحت جستند و مراجعت کردند ناگاه سلطان جلال الدین چون شنید که مخالفتی در میان
زمین آهو افتاد رسید و در روزاق او نزول کرد سلطان غیاث الدین مستشعر شد و را الی کرد
و بامداد را امرا و اعیان حشم غیاث الدین بخدمت آمدند از آنجا عت جمعی که با سکه عقل
عنان کرفته بوده است و در مقدمه هوای خدمت او در دل داشتند با ارتفاع درجه و تمون نصیب

خصائص

خصائص یافته و توسیکه نه بر جاده مستقیم بودند و نهج فسق میکردند فرمود تا بر درگاه سیاست میکردند سلطان غیاث
الدین بخدمت آمد با جمعی از خواص که در خدمت او بودند و او را بنظر برادری مینگریست تا روزی در میان
مجلس شراب سرهنگ که از خدمت او نیز دلیرتر میل ملک نصرة از خواص بود با سلطان جلال الدین بود و از وجوه
امرا محل اعتماد تمام حاصل و در خلوت سلطان جلال الدین با او مزاح کردی و او نیز بسخنان مضحک
کفتی بر سبیل مطایبه کفت سرهنگ را نان باید داد تا خدمت کند سلطان جلال الدین تغیر احوال
برادر مشاهده کرد و نصرت ملک را بخشم اشارت کرد تا بیرون رود سلطان غیاث الدین چندان
توقف نمود که روز باخر رسید و سکر غلبه کرد او نیز باز کشت و کذرگاه ملک نصرة بود کس فرستاد
که مهمانی خواهید جالی از خانه بیرون آمد و سلطان غیاث الدین را از اسب فرود آورد و در خانه
فرستاد و مجلس شراب از سر گرفت دو رهی بپایان شد و مستی بغایت رسید سلطان غیاث الدین عزیمت
مراجعت کرد چنانکه رسم باشد ملک نصرت او را بدرقه شد و در رکاب روان شد ناگاه سلطان غیاث الدین
دست بکارد برد و میان هر دو کتف او را بردرید و برامد که ملک را کشتند از بام خشت و کلوخ
بر آن تند غیاث الدین اسب جهانید و از آن کوچه بجست و بخانه رفت سلطان جلال الدین را
از آن حالت اعلام کردند بامداد بعیادت آمد و فرمود جراحان را حاضر کردند کار از دست
در رفته کذشته بود یکدو روز دیگر جان تسلیم کرد سلطان جلال الدین با تمامت اعیان حشم و ارکان
خدم و ارباب شهر اصفهان بتعزیت او بنشستند و لباس ازرق پوشید کرد و غیاث الدین از خجالت
آنحرکت نالایق از خدمت برادر یکهفته تقاعد نمود و بعد از آنکه سلطان جلال الدین فرمود تا

او را بیرون درگاه حاضر داشتند و زبان امرا بازخواست مبلغ تقدیم رسانیدند حاجب
معتبران حضرت واسطه شدند و او را بخدمت سلطان آوردند از فرط شرم و حیا سر در پیش
افکنده و زبان عذر گشاده گشته چون روزی چند برآمد که ازین حرکت شرمسار بود
از برادر مستشعر بوقتی که تاینال بمرض [illegible] آمد و سلطان جلال الدین لشکر بیرون کشید او با
خواص خود بازگشت و بر راه لر عزم خوزستان کرد و ان اندیشه سبب گردید که آن دو دل
گشته سلطان بود چون بنزدیک حشران خود هزار سپ و دیگر امرا رفت او را اعزاز و اکرام
کردند و حشران از حوی حشران خود از جانب صلاح کار خود و ازان او دران دیدند که او را
التجا و [illegible] تا مادر و امرا را در قسر بگذاشت و خلیفه او را تشریفات بسیار فرمود و او متوجه
الموت شد و چندی الی باستاد علاء الدین الموت بود و او را با جلال و تعظیم تقدم نمود
و نزلهای بسیار که لایق چنان پادشاه زاده باشد متواتر داشت تا ناگاه حجاب طرا او
از آن کوچ کرد چنانکه ایشان را خبر نبود و بخوزستان آمد و با علام حال خود رسولی پیش براق
حاجب فرستاد و میان ایشان باز تاکید مواثیق رفت و میعاد کردند که در بیابان ابر
بخدمت استقبال کند و سلطان غیاث الدین آنجا رسیده باشد بر میعاد که بود براق
با سه هزار مرد و دو سه روزه زفاف بر شرایط خدمت بجا آورد و سلطان جماعتی خواص
که بوده بنه با قصد نمی کشیدند براق را اندیشه در سر فتاد که مادر او را در حباله آرد
از موقفی که جای امثال او بود فراتر آمد و سلطان بر نهالیچه نشست و محل قدم و حمولی او را

هریک

هر یک بنزدیک امیری معین کرد و او را محادره حفظ [illegible] زنند آغاز نهاد و بخطبه والده او
رسول فرستاد و سلطان چون ابنی لست [illegible] دفع [illegible] بود ان کار برای مادر
تفویض نمود مادر نیز بعد از ابا و منع و کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و بعد
گذشت الحاج با جمعی از خادمان سرای زنبور در زیر قبا پوشیده در خانه و کار زفاف با تمام
رسانیده و در این حال، وان فردوسی محفوظ گشت : چو از سرو بن جای کرد تهی بگرد
گیا جای سرو سهی، و ایراد معنی که ادیب ظریف فرید الدین بیهقی در حق ملکی که بعد از شرف
الملک در دست وزارت نشست گفته مناسب نمود، سرت ازجا فراکن تا
ببینی چه کند نشست انکه بر جایت نشست است، چون لشکر رسید روزی چند بران بگذشت
از اتربای براق کرکس نزد سلطان غیاث الدین آمدند و گفتند که بر براق اعتماد نتوان کرد و فرصت
یافته ایم او را از دست برداریم تو سلطان باشی و ما بنده از طیبت طینت و پاکی اعتقاد
رخصت نداد که نقض معقودات و مواثیق کند و قوت ایمان که ایمان بشکند و انکار [illegible]
بایند، همینه بزرگی تن اندر مده، بموضع در [illegible] برابر و گرد، بزرگی چه حاصل بگرد مراد در [illegible]
در الحال بر حرف زوال ملک خاندان ایشان بود و ابتدای دولت معاندان ملک که از جمله معتمد
غلامان و [illegible] غیاث الدین بود و آن معنی را در خلوت با براق بگفت حالی از خویشان
کیشان کرد بقصد اندیشه اقرار آوردند با بتدا خویش را فرمود تا هم در ساعت پاره
پاره کردند سلطان را با هر که تعلق بدو داشت موقوف کرد و بعد از یک هفته سلطان را از تشنه

در گردن کردند تا خفه کنند زیاده برگیند گرا خو بیان کنیده ایم که قصد هم نکنیم بیچ کسی چگونه روا میدارد
مادرش چون آواز پسر شنید ببایست که گردن بخنجر بیرون کرده است از سوز جگر و شفقت مادری بر پسر
طاقت نتوانست عویل و نفیر برآورد و داد او را نیز خفه کردند و برین منوال تمامت لشکر او را در تنور بلا انداختند
و پیمانها را خلاف کردند و سوگندها را باطل و خاک در دیده عهد زدند ❁ در صفوة الصفات تاکید نموده
جهلا ❁ حسن القول من حسن الفعال ❁ ای چرخ تا چند از شعبده و مکر تو وای فلک تا کی از ظلم و جور تو
هر سلطانی را در بند هر شیطانی اندازی و هر لئیمی را امیر هر کریمی کردی و هر شاهی را در چاهی افکنی
و هر ناسزائی از کتب مذلت بر تخت عزت نشانی ای یار غافل وای دوست عاقل
ازین بند بند گیر تا در بند نفس اماره نیفتی و در این سرای که شهابی جنس اعتبار نگرد پای کشیده
و دست بریده باش تا در مکافات سر نشنود کفاک عن الدنیا الدنیه مخبرا
تعلو موالیها وحط کرامها وان رجال العز تحت مدابها وان عبید العز فوق نمامها
❁ هر تیر که از شست قضا و قدر آید ❁ جز دیده و دلهای عزیزانش سپر نیست ❁ هر محنت و غم
کان ز فلک روی نماید ❁ جز مسکن مسکین غریبانش گذر نیست ❁ هر کس بدری در شود از جور
چو پیش آید ❁ بیچاره غریبی که ورا خانه و در نیست ❁ آهی که برآرد ز سر سوز غریبی ❁ ان جز
همه رنج و جز خون جگر نیست ❁ ای تا ز نیا طعنه تو بر حال غریبان کز سینه پرسوز
غریبانت خبر نیست ❁ بوقت آنکه سلطان محمد از عراق باز گشت پسر خود سلطان رکن
الدین که نام غور سانجی بود نامزد ملک عراق کرد و او را با امینی و نندتا که لد

او تیجیر

عویل: با آواز بلند
گریستن
و نفیر
...

که لائق چنان ملک و چنان سلطان باشد روان فرمود و عماد الملک ساوه را از رسل اتابک و تدبیر
ملک با او فرستاده چون بری رسید طرف نشینان عراق بر خلافه و عصیان او نفاق کردند سلطان محمد شرف الدین
مرحمتی که خاصی بود با لشکر بدو لیسر فرستاد و بعد از مصاحبت بر این مظفر آمد و اکثر امرای عراق را گرفت
و کسی را ایمنی نرسانید و مکروهی بروی نیاورد و بر همه ابقا کرده با امکان مقدرت بقایای حیات داده
که مهد شان از آن انقطاع پذیرفته بود کرده و زلات و هفوات همه عفو کرد و اقطاع و ولایت
به هریک مقرر داشت بدین رافت همه مطیع گشتند و چنان از نفاق برده بودند تا بوقت آنکه خبر رسید
که سلطان محمد منهزم از ماوراء النهر مراجعت کرده است عماد الملک را بخدمت او فرستاد تا سلطان را
بعشوه در عراق الحاح کند و پسر او رکن الدین باستقبال به ری رسید و چون کاری دست فراهم نداد و سلطان متوجه بودند
شد رکن الدین آهنگ کرمان کرد با چند خاصگی سعد و ملکی پیش رسید جمعی از افراد چنا و ملک زوزن الحاح مانده
بعد ها که استشعار بدین راه یافته است که قرار فرار کرده چون بشنید که سلطان رکن الدین است بجست زنت
ان مبادرت نمود و از لشکر او اقوام روی بدان نهادند فرا نه که ملک زوزن را الحاح بود و دست واشند
و از آنجا عزم عراق کرد چون باصفهان رسید سرها و لشکرها و پراکندگان امر اجمع شدند و قوت گرفت اندرون
قاضی اصفهان امین گشت و خود را کشیده کرد و احتیاطی نمود سلطان رکن الدین نیز مقام در
شهر صلاح ندید از آنجا کوچ کرد و بیرون شهر خیمه زد لشکر و بدانکه و شد آمدند با سرت قاضی اهل
شهر غوغا کردند و از یا غداست بر ترک شکست دادند قریب هزار مرد مجروح و بعضی مقتول
شد لشکر رکن الدین نیز مبالغی از اهل شهر را بکشتند بدین سبب رکن الدین از اصفهان متوجه ری گشت

دو ماه توقف نمود و چون لشکر مغول مقدم ایشان بار دیگر در رسید بقلعه فیروزکوه رفت از حصار داده
و بعد از پنج ماه او را بیرون آوردند با اهل قلعه تمامت و هر چند تکلیف کردند زانوی خدمت بر زمین
ننهاد و چون زنده گذاشتن او را با تمامت متعلقان و اهل قلعه بکشتند این چه بازیهاست که روزگار ستمگر از زیر
حقه فلک کاسه گردان می‌نماید و نقش بوقلمون بیرون می‌آرد، باخود بپای آنکه دست در میان آرد جام زهر
هلاهل بر دست می‌نهد و هیچ کوته دست نمی‌بیند که دست برد دستی باز زند باید و دست این کار بر
تدبیر بیست انگشت در او محکم کرد که باید و پای بر سر کن تفویض و توکل محکم دار تا از پای نیفتی و قدم
در مشیت ثابت نگردد **ذکر حال براق حاجب و برادر او** براق حاجب و برادر او حمید پور از اتراک قراختای
بودند در عهد گورخان قراختای حمید پور را برسالت نزد سلطان اعظم فرستاده و در خلاط بوده است
تا چون نیکو طراز دولت ایشان را نیز بیاوردند و در خدمت سلطان اوقربی یافتند و بتدریج
حمید پور امیر شد و براق بحاجبت موسوم شد حمید پور را بوقت آنکه با دراء الله هر غریب چند از
مرد در آنجا گذاشت و اهل قربت او نیز درگذشت و براق بحد عرف اندرش غیاث الدین بوده
و از بزرگترین امرا شد و تقدم حالت یافت و بعد از تاکید عهود و ایمان مدتی امارت صفاهان مر او را
با وی بود و چون خبر وصول لشکر مغول از مقدم ایشان بولایت خود رسید از غیاث الدین اجازت
خواست تا بجانب صفاهان رود و با جمیع خود از راه کرمان عزم هندوستان کرد و چون بکرمان رسید
جوانان قلعه کواشیر شجاع الدین ابو القاسم را باران داشته که بر عقب ایشان برفت و غارت
کرده و برده بختایا گرفت پنج شش هزار مرد و روشنه اند و ایشان را خود زنها خواستند ملکه

173

خزانه مهیا نهاده بود چون نزدیک آنجا رسیدند و دانستند که کار رفته براق حاجب و زمره متعلقات سلطان در آن
بودند و بجای رکره ماندند از چهار جانب در آمدند فوجی از زرکان که در زمره شجاع الدین بودند بحکم
با براق حاجب منضم شدند و نزدیک ایشان در حصار بودی اوق و دیگری عباسی خواستند تا او را پناه کرند روی آن
آوردند براق چون برق براق که هیچ را تیغ قوت ایشان و بیندیشند تا ریگ ازهم جدا کردند و قوچی
بسیار در جوی کشته اند و چند شجاع الدین با قومی کجا پناهیدند چون ذخیره نبود از حصار بیرون آمدند شجاع الدین را
گرفته حرم براق برند و از آنجا بازگشته و بجانب که ایشان زاده‌اند و شجاع الدین مقید در حصار آورده تا پیش سر و جان او را
تسلیم قلعه بزودی ایشان از او فرمانی دست او در کشته و در حصار و قلعه راهی بر او تا تا زرها دادند از قلعه پاسبانان
ایشان یکی گریخت و نزد براق آمد و تقریر کرد که من قلعه را راهی که ایشان می‌فقط نمیکند لشکر شامی تمام و لشکر را
از آن راه بقلعه بریم براق او را با وعده بسیار استظهار داد اما حیاط او بر سخن او اعتماد کلی نمود و از او دو شقه خواست
شبی بر قلعه رفت و دیده شد و کرده است بزیر آورد و مردان را بر پای کرده بود بر کشیدند بوقت صبح بر بالا رفتند
و طبل زدند و نعره بر کشیدند و قلعه فرو گرفتند و در بازگشت دندوا دو روز انتقال خود در رای فتاده بر
شجاع الدین در حصار بود همه این اشتغال کرده بودند که ناگاه خبر وصول سلطان از هندوستان رسید براق
حاجب نزد او پیش رفت و از هم نوعی و در عقب خود نیز بخدمت سلطان مبادرت نمود و دختری
بخدمت سلطان نامزد کرد و چون سلطان نزول کرد و دختر را عقد بست که سلطان زاد و پیر شجاع الدین
فرستاد و با علامات وصول سلطان و استدعای او جواب داد که با چشم خویش چرا او را به نیم اعتماد
تمام سلطان بنفس خویش نزد حصار راند و خلعت خدمت مبادرت را بحضرت متمسک شد و از سر جهل

سه ماه از پیش روان کرد و بگوش شمشیر و کمان بر داشت و خدمت سلطان آمد و بملاطفات و تربیت محظوظ شد و سلطان
بکار او مشغول شد و براق نیز در خدمت او برفت روزی سلطان بتماشای شکار بیرون آمد با کثرت حشم خود چون براق حاجب
از جانب خواجه تاجی تکلف نموده است که او را از تکلف اندیشه خلاف است مثل ترا رسول با بندهای او لعنت آمده است
در سوانح مهمات فرستاد جواب داد که این نواحی بزخم شمشیر مستخلص کرده ام و جای آن نیست که مستقر سریر سلطنت شده این
حضرت از خاطر امیر باکر نیست من نیز بنده قدیم و بنده وار انواع خدمات شایسته حقوق ثابت کرده ام الکنون
سن امتدادی گرفته و قوت حرکت نمانده اندیشه ان است که در این قلعه بدعای دولت همایون مشغول باشم
واگر سلطان خواهد بقلعه در آید هم تیسر شود و نزلهای بسیار با ابن الودکار ان کرد سلطان وقت تنگ بوده ازرا
ملاطفت جوابها فرستاد و از آنجا عنان بجانب شیراز تافت و براق حاجب متمکن شد و تمامت آن نواحی
در ضبط او آمد و مدت دولت بسیار رسید و بعد ها که سلطان غیاث الدین به او استغاثت نموده بود و زنهار خواسته
کالمستجیر من الرمضاء بالنار بقتل او آورده سوی یکیف فرستاد و معلوم از اسلام خود و ملتمس تشریف لقب سلطنت
التماس او باسعاف مقرون کرده اند و قتلغ سلطان تشریف خطاب مبذول داشته و در آنجمله روز بروز
تمکن او زیادت میشد و خیل و حشم بیشتر تا بوقت آنکه امرا که مجاوره ولایت استان اشتغال داشتند مقدم ایشان
طایر در نزد او فرستاده و او را بپایه خوانده براق مرد داهی بوده و میدانست که دست دولت
چنگیز خان است بقبول فرمان و ایلچیان را اتلقی کرده و از عالم رفتن بحضور و خشوع تو رو جست
و جواب داد که من با حشم خود کار پیشانی را بایلکر لشکر مغول را زحمتی رسد کفایت کنم و چون استدادی
یافته است بر انتقال قدرت نمانده پسر خود را به بندگی حضرت روان میکنم بر آن جملت که گفته بود

پیش رفت

پیش گرفت و رکن الدین خواجه مبارک را در شهور سنه بخدمت قاآن روان کرد و هنوز بمقصد نرسیده بود که او را
حالت پدر و عمزاده او قطب الدین بمصالح ملک کرمان به ورسید توقف نمود تا بحضرت قاآن رسید چنانچه
عادت طبیعی آن بود در حق آن انواع مرحمت و عاطفت مبذول داشت و سبب آنکه او بحضرت سبقت گرفته
بود و وی مبارک پادشاه دیده مالک کرمان را بحکم او فرموده و او را بلقب قتلغ سلطان ملقب پدر خود
فرموده و جغتای او را مرید شد و فرمان داد تا قطب الدین سلطان بیاید پدر و اثقال خود بیرون آورد و
خویش زود تا در برون رسیده و از آنجا بحضرت روان شد و چندی ملازمت نمود فرمان شد که بختار و در خدمت
محمود یلواج بامتثال فرمان را مدتها بنزدیک او اقامت نمود و محمود یلواج او را بنظر پدرانه منظور داشت و اعزاز
و اکرام او را بتقدیم میرسانید و رعایت حرمت او میکرد تا بوقت آنکه قوریلتای کیوک خان بود قطب الدین
سلطان نیز بیامد و میخواست تا بمصلحت سلطنت رجوع کند جغتای چون مرید سلطان رکن الدین بود
و منع آن کرد و باز فرمانش او برقرار چنانکه حکم پادشاه مبارک قدم قاآن بوده است بملازم صاحب یلواج
نمود و سلطان رکن الدین بجای پدر بدان موسوم است مشغول رکن الدین برقرار نواحی کرمان را تصرف
می نمود و مایه که مقرر بود از مال و اشتر با مراکه منصوب بودند میرسید تا چون سریر مملکت بمنکو قاآن
عالی منکو قاآن مشرف شد و قطب الدین در موافقت صاحب یلواج بحضرت آمد قطب الدین را
تربیت کرد و در حق او سیورغامیشی فرمود و او را سلطنت کرمان بدو ارزانی داشت و باسم باسقاقی با او
بهم فرستاد چون بهرات رسیدند در مقدمه ایلچی نزد رکن الدین فرستاد و خبر از حال سیورغامیشی و عاطفتی که
پادشاه گیتی در حق او فرموده است و مستدعی او باستماع حکم یرلیغ سلطان رکن الدین چون آن بشنید

که حال نوع دیگر است ایلچیان را باز گردانیدند و در رمضان ۶۵۰ الجمه توانست از اشتهر و قهستان بیرون اورد
و خواهشی که از قطب الدین تماشی میکردند مصاحب او در راه لور روان شد و خواهرزاده او علاء الدوله
بود اله ... بدو متصل شد و اوازه چنان بود که ایشان عزیمت بغداد کرده اند بخلیفه رسول فرستادند
صلاح کار خویش ندانستند که اگر ایشانرا راهی دهد مبادا که اماده زیاده وحشتی شود و زیادتی تنبیه را
بر لور گذاشت و شخص خود متوجه حضرت شد چون بپای کرده لوه رسید میان روزی چهارپایان را
در علفها گسسته کردند ملاحده فوجی را فرستادند تا میان روزی که ایشان بتقدیر مشغول
بیتیه و میان سرگشته مفاوضه ایشان را فرو گرفتند و شربت هلاک چشانیدند و رکن الدین متنبه بود
چون آن جماعت رسیدند چاهی با پنج شش کس معدود که میان ایشان در زیر زمین بودند برنشست
و مجادله و مطارده بسیار نمود چندانکه اصحاب او سوار شدند و به ولی شدند اگر ملاحده را
بشکستند و از آنجا روان شد روز دیگر بوقار رسید سبب این جهت داد و اولغ بزرگ داشت و احترام بسیار
کرد و از آنجا متوجه بندگی حضرت پادشاه جهان ماده امن و امان منگو قاآن گشت
بمقام المالیغ در رمضان ۶۵۱ وقت مرحبت از اردوی بزرگ منگو قاآن
نام شهریست در ختا
اتفاق ملاقات افتاد آثار خوف و هراس بر او غالب بود و انوار دولت ازاو
غایب چون بخدمت منگو قاآن رسید از قطب الدین نیز ایلچی باعلام توجه او
بجانب بغداد رسید و در عقب قطب الدین خود رسید از هر دو سخنها پرسیدند و حقیقت
رکن الدین را بقطب الدین تسلیم کردند تا آنچه قضا و قدر بر او مقدر بود بر او براند و او را

بشمشیر

بشمشیر قضا گذرانیدند قطب الدین ملک کرمان را مصفی از شائبه جفا بداشت و روزگار بر خلاف
عادت او صاحب وفا انگاشت و چون بمقر سلطنت رسید اطراف و اکناف را مضبوط
کرد و بخدمت بارگاه هولاکو رسید و باضافت سلطنت و منشور غایتی اختصاص یافت
اجل از کمین روزگار بر وی تاخت و در شهور سنه ۶۵۶ گذشته شد **بیت** با باز کرار مید و باشی هم
عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر هم اخر کار رفت باید تا کاه خوابیده باشی که دیده
همه عمر **ذکر حال جین تمور و امارت او در خراسان** اول امیری که بتولیت مازندران و خراسان
نامزد شد جین تمور بود و اصل او از قراختای است و او را توشی وقتی از تخلص خوارزم
قبل خود باسقاق خوارزم کرده اند و چون پادشاه جهان قاآن را با قلیم رابع نامزد
دارو غه
کردند یاسا رسانیدند که سروران و باسقاقان هر طرفی بنفس خویش بحشر روند و معاونان
جورماغون باشند از خوارزم جین تمور براه شهرستانه روان شد و از جوانب شاهزادگان
و امرای در صحبت او بگذاشت و جورماغون نیز هم بر این جملت از قبل هر پادشاهزاده امیری
امیری با جین تمور نصب کرد و کلیلات از قبل قاآن و نوسال از قبل باتو و قزل بوقا از جانب جغتای و از طرف سرقوتینی بیکی
دیگر کرد در آن وقت از خدم جین تمور بود تا بتدریج کار درجه حجابت یافته ولایتی که مراد او بود چون باورد و نسا
دیگر کرد و خراسان تمامت را بایلی میخواند و مراعات و تلطف در ربقه ایلی می آورد و بعضی را نیز که عصیان
میکردند بلشکر مقاومت دفع ان میکرد و چون جورماغون کار خراسان مضطرب که گشته بود بعضی را که
و باسقاقان نه و برخی هنوز گردن بزنجیر ایلی نکرده رفته با آن و ترکان روز بروز سر از جواب

بیرون میزدند و در میان مردم تشویش می‌انداختند و رنود و اوباش مستولی شدند و ولایاتیکه ساکن گشته و منقاد
شده از فتنه و آشوب الحاجت باز در اضطراب می‌آمد و قراجه و تغان سنقور که امیر بودند از قبل سلطان
جلال الدین و پیش او بود در مضافات آن تاختن میکردند و باوازه سلطان جلال الدین
مردم هنوز در اندیشه بودند و بدان سبب امور اطراف قرار نمیپذیرفت در هر ناحیتی امیری
ناگهان پدید آمد و بر سر هر قلعه میان ایشان بدین تاختن می‌آوردند و آن را میگشت و باسقاقان شحنه را
که چورماغون در هر طرف گذاشته بود قراجه و زکان او میکشتند و هر کسی را که با مغولان دم
ایلی میزد میکشتند بدین سبب چین تیمور کلبلات را با لشکر بدفع قراجه که در نیشابور بود در طوس فرستاد
پدرم با جمعی از معارف و اکابر از نیشابور رایت فرار برخواندند و بر راه طوس بیرون آمد
و در آنوقت از شارستان طوس بیگی بود که او را تاج الدین فریزنی گفتندی بقتل و فتک از تمامت
بیدیانان گذشته بود و در طوس قلعه بدست فرو گرفته چون پدرم با بزرگان بدان حدود رسید والغزنی
بتعلق کل شی با اعلام وصول خویش و استعلام از استیمان معتمدی نزدیک او فرستادند ایشان را
بمواعید عرقوب مستظهر گردانید باعتماد سخن او روی در راه نهادند تا بدان رسیدند المستجیر بعمرو
عند کربته کالمستجیر من الرمضاء بالنار چون کلبلات بعد از انهزام قراجه بازگشت و احوال
این جماعت شنیده بود ایلچی پیش فریزنی فرستاد و ایشانرا بازخواست کرد و فریزنی بر سبیل انکه کار
الحاجت بر دست کلبلات کفایت شود ایشانرا نزدیک او فرستاد و کلبلات فرمود و بزرگان را تا پدرم
با انواع استمالت مستظهر گردانیدند و پدرم در قطعه ایست وقدرت على الافريني الذي صنايع

بحکم

بحکم عن رکاکة عقلها خبث کثیرة الدنیا حدیثه لعن یا ایها الراد ین الامیر بقله چون خبر اضطراب
و آشوب بخدمت قاآن رسید آتش غضب در نهاد او چنان مشتعل شد که فرمان رسانید طایر
بهادر را از با جنس لشکر آنجا کشد و قراجه کند و بقایای شمشیر را به باد فنا دهد و از دیار خراسان
و دیار بکر تا رود آب بر منازل و مساکن ایشان بندند چنانکه از آن اثر نماند و منبع معروف و فلات
که کرک را رو ختن باید امر عجب که در بدین نیکو دانند و لشکر خود مثل این نهب و غارت در
خاک خراسان برابر زبان جنس چون آتش روان شدند در میانه راه خبر طایر بهادر در
رسید که کلبلات قراجه را منهزم کرد و از خراسان بیرون رانید و اکنون بسیستان رفته
و حصار ارک را حصن ساخته طایر بهادر بمحاصره آن رفت و قریب دو سال رنج
و تعب کشیدند تا آن را مستخلص کرده و از سیستان ایلچی پیش چین تیمور فرستاد که مصلحت کار خراسان را
قاآن بحکم یرلیغ بمن تفویض کرده است دست تصرف از آن کوتاه باید چین تیمور جواب داد
که عصیان اهل خراسان خلاف بوده است و عرض آن از عرض و بنگاه قراجه چندین ولایت
و ضیعت را چگونه بسبب فتنه توان خشک بیند و با هیچ کونه مرجعی نیک را که سالهاست
تا بعد از تعب و مشقت اندک قراری گرفته است دیگر باره نیست گردانید با نهایی این
حال من نیز بنده با حضرت ایلچی میفرستم بران جملت که فرمان رسد این مهم کفایت کرد
و اکنون بهیچ حال رخصت نداده هر یک کس را از مردم این دیار بتعرض رسند عیال
گشتند و نامرادی بازگشتند و چورماغون نیز باقتضا رای دو امرای دیگر ایلچی فرستاد تا با لشکرها

هر دو هم بود و کار خراسان و مازندران باطل و بی‌حاصل گذارد و آنکس که روزی امیری کرده باشد باز
پایکاری چون کند و آنکس که مباشر کار خطر باشد تن بکارهای حقیر در ندهد هر دو حاکم محکوم یکتو آن بود
با تمامت اصحاب و ثقات خویش مشورت کرد که دفع این کار رنجه میسر شود را برآن قرار
گرفت که کلیلات را از خواص پادشاه روی زمین بود ببرد و امراء خراسان و مازندران
که ایلی گشته بودند با خود ببرد در اثنای این حال ملک سعید بهاء الدین صعلوک برادر خود را از قلعه
بیرون فرستاده بود و شرطها بیان کرد که چون از قلعه بیرون آیم بخدمت قاآن فرستند
این حرف موافق اندیشه ایشان افتاد و چین تیمور از حد مازندران بازگشت و بخراسان
آمد اکثر مواضع چون آوازه ایلی امرای صعلوک شنیدند ایل شدند و هر کس را که اجل در آن گرفته
بود و پیش ایشان نیامد نیست کردند و ملک نظام الدین چون بقلعه رسید ملک بهاء الدین حرکت
کرد چون پیش چین تیمور آمد بانواع اعزاز و اکرام او و صاحب دیوان و امرای مازندران نصرة الدین
کبود جامه را معین کردند و هر که در صحبت کلیلات متوجه حضرت شدند و این حال در شهور سنه ع
بود چون ایشان هر دو اول امرا بودند که از غربی بلاد ما وراء النهر بندگی رسیده بودند
قاآن بدان اهتزاز تمام نمود و فرمود تا جشنها ساختند و روزها طوی کردند و چین تیمور
و کلیلات را بانواع سیورغامیشی مخصوص کرد و گفت در این مدت که جورماغون
رفته است و چندین ولایت منظم مستخلص کرده هیچ ملک را نزدیک ما نفرستاده و چین تیمور
با قرب آمد و قلت عدد و مثل این بندگی بتقدیم رسانیده این را پسندیده و امارت

خراسان

خراسان و مازندران بالحالت بنام او مقرر کرده شد جورماغون و امرای دیگر دست تصرف از آن کوتاه
کنند و کلیلات را در حکام شریک او کرد و سپیه کبود جامه را بیک از حد کبود جامه بیرون نهند و استراباد را
ارزانی داشت و خراسان و اسفراین و جوین و جاجرم بملک بهاء الدین مقرر فرمود و در آن وقت
آن بود و هر یک را پایزه زر و شان آل تمغا داد و در باب اهالی خراسان شفقت ارزانی داشت و در ابقای
ایشان ابقا کرد و بعد فضل الله که ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها خراسانیان بعنایت و اهتمام چین تیمور
ملک بهاء الدین از طارق زمان در حفظ امان ماندند و دیگر از زیر پاره و شکنجه بانک پای جهان شده
بودند و بهزار رنج از تیغها سر رهانیده و بحیات امیدوار شدند و سر بر خط فرمان روزگار نهادند
و کردن بسیط فلک و در بزم کردند چین تیمور چون بحکم یرلیغ در کار تمکن یافت شرف الدین را بسبب
قدمت خدمت او باسم وزارت موسوم کرد از قبل باتو و بیدرم را هم بصاحب دیوانی مقرر داشت
و امیران دیگر از قبل پادشاهزادگان تنکجی بدیوان فرستادند کار دیوان را چون رونق داد و
ضبط کرد و کورکوز را برسالت نزد حضرت قاآن کرد و بیدرم را با او بهم مرحوم نظام الدین را
در دیوان قائم مقام خویش بگذاشت و او برفت چون بخدمت قاآن رسید احوال هر یک بدانست
از کورکوز احوال ولایت بپرسید بر وفق مزاج پادشاه تقریر کرد ادای سخن و تقریرات او
پسندیده داشت و بیدرم را سیورغامیشی کرد پایزه و یرلیغ با آلتمغا فرمود و صاحب دیوانی
ملک بدو ارزانی داشت و نظر بر مشمول عنایت و رأفت مخصوص گشت چون از آن دو مقضی الحاجات
بازرسیدند چین تیمور گذشته بود و بعد از و منقطع شده و این حالت در شهور سنه ستة و ثلثین ذکر احوال نوسال

و امارت او چون چین تمور گذشته شد با علام حال او ایلچی را بحضرت شاه جهان قاآن فرستادند فرمان شد
که نوسال قایم مقام چین تمور امیر باشد و نوسال مغولی کهن بود سن او بنزدیک صد رسیده بود از حکم
فرمان کشیده را او بن و اصحاب خانه چین تمور بجمیع او تحویل کردند و مصلحت کار دیوان فرا پیش گرفتند شرف
الدین متوجه حضرت با نوسال کورکوز علی الرسم آمد شدی میکرد و در اثنای این احوال ملک بهاء الدین با محمود شاه
سبزوار بسبب منازعتی که در کار بیهق میکردند و مهمات دیگر باز متوجه قاآن شد و احوال عرضه داشت فرمان
داد که چون خصم در مقابل نیست حکم جزم در این باب بامضا نتوان رسانید این نوبت باز باید گشت چهار ماه
هر دو در مصاحبت تو بیایند تفحص و کشف این احوال بتقدیم رسد و در باب بیرم و تقریر قاعده بار دیگر یرلیغ
فرمان شد بر دست ملک بهاء الدین فی الجمله چون ملک بهاء الدین باز رسید و حکام یرلیغ بشنیدند استدعای
کورکوز موافق مزاج کسلایت و نوسال شفاه او چون کورکوز روان شد نوسال برقرار بود تا بوقتی که کورکوز
باز رسید و حکم امارت ولایات از و منصرف شد نوسال با امارت لشکر قناعت نمود و تا در سال
۶۳۷ که او نیز بر عقب یاران خویش بوصی که مرجعت در او بیست روی نهاد **ذکر کورکوز و حکومت او**
در ممالک مسقط الرأس او دیهی مختصر است بر چهار فرسنگی بیش بالیغ نام آن برلیغ از بلاد الغور
بر طرف محتار رنپ درایی در شهور ۶۵۰ وقت مراجعت از اردوی پادشاه جهان منکو قا
قاان بر سبیل قیدوله حسنی این نواحی رفت فرومی مرحوم نظام الدین علی اسد البیهقی بر سبیل
حال کورکوز وقت عبور بدان دیه اثبات کرده بود و کاتب را از اثبات ان بعد ها که از صحیفه
ضمیر محو بود بر خاطر بگذاشت ه غداه زلت فی کینته برلغ ه تحقق بان الرجال من القری

ابر در ایحال

ابر در ایحال انحطاط بیت او که بیت صغر ان بود با فرزند دیگر هر چند توامان بنا نشو نمی کرد هید ه والحق ان المرء
بسموا بجده وهمته ان السری اذا سری ومن ینفع الاصل الذکی لجاهل اذا هو عن طرد الهوی تحدرا
فخذ نیل مجد اذا اغترأ مو ملا ولا تک مقوالا لقد جری فان نال ما قد تبتغیه من العلی فذلک
غرس ان یتثمر وان خاب امار تجبیه دحابه امانیه والدهر جار علی الوری فقد یعذر
دهقان ان جاوز رعه وخاره عنیا و لم یتمطر و قد یعیذ مقدامه فی موقف الوغی اذا
مهره بین الصعوب تعثرا کذلک لا یوم لکن الایم وتعضی اله الکی ما کان قدرا از
متوطنان آن دیه از حال نسب او پرسیده شد گفتند پدران او زاحاد و پناس بود و کورکوز هنوز
از سن طفولیت نگذشته بود که او گذشت داد را مادر او اندری پس نمانده بود بسبب صغر سال او اختلال
حال بدو التفات نمی نمود چون از وفات پدرش چندی گذشت بیگانه او احمد رست
کاری کرد و بنزدیک شد که دست تصرف کشاده کورکوز پیش ایدی قت رفت و حال تقریر
کرد رسم مغولان و ایغوران بران است که پسر برزن پدر حاکم و بزوجیت تصرف میکند آیدی
قت امضا رسم قدیم بتقدیم رسانید بعد از ان از سران درگذشت و اندک چیزی بستد
ورضا داد که تا او را بیگانه خواست و کورکوز بتعلیم خط الغوری مشغول شد چون اندک زمانی
دران کار ماهر شد همت داشت و به نانکت قناعت و نشاعت خرست رضا نمیشد
و نا رغبت آنقدر نه که خود را از دیار بحبار ماند و دست رس آن نه که برگ سفری سازد
و نه هیچ پیوندی که دست در دامن او زند و نه هیچ خویشی که خویش را از رنج فاقه خلاص دهد

ونه دیسی و یاری که بهمت یا قرض او را دست گیری کند • اما با قبول الطالع همتی و مسرح آبای

وسری تفرجی داورا در شیم ابن عم او نام هش قلاج قلاج کار او را واسطه شد تا کرکوز بهای اسپی

قرض کرد نفس او را دستیغه نهاده اسپی بخرید و متوجه اردوی باتو شد چون آنجا رسید بخدمت

یکی از امیران درگاه پیوست او را بجلبه بایدا موسوم کرد چون اندک روزگاری بر او بگذشت

واو را دران باب آثار کفایت اظهار کرد ازان کار بملازمت خویش نامزد کرد چون

در خدمت توشی از شکار برگشت او را برکابداری برده واز حضرت چنگیز خان یرلیغی رسید

مضمون آن ابتهاج بود وازکشته کسی حاضر نبود که یرلیغ برخواند از میان رکابداران کسی را

که خط داند طلب داشتند بکورکوز تعرف کردند او را بخدمت توشی آوردند یرلیغ را خواند

وشرایط ادب که دران باب شاید برخلاف آنکه از امثال رکابان توقع باشد التزام نمود

چون ادب و ادای سخن او دید در نظر توشی خوش آمد تقریر نمود تا او را در زمره کتبه داخل کردند

واو در مراعات جانب امرا وظیفه ادب و خدمت می افزود و روز بروز آثار خیر بر احوال

او ظاهر میشد تا چون بمهارت کار خط اشتهار گرفت بتعلیم پسران مشغول کردند تا در

آن وقت که چین تیمور را باسقاقی او ریکانج نامزد کردند او را بصحبت او فرستادند و چند مدت

ملازمت می بود و کفایت و عقل خویش در مهمات و مصالح که بدو مفوض میشد باظهار میرسانید

تا محل اعتماد تمام شد و بمنزلت حاجبت و نیابت رسید چون او را بخدمت قاآن فرستاد و او

حال او و چیزی بود که قاآن را لایق بود آمد و حاضران از آن تعجب می نمودند تا سخن بدانجا

رسید

رسید وارد مرتبع منصف و مساوات رسید گفت بندگان دولت پادشاه در نعیم و ناز بنده و مبلغ دلهای ایشان

در آفاق تیمور پرداز میان زمستان مانند بهار بسیاری همه از الوان ریحین و ریاحین مانند بهشت برین آن است

و کوههای آن در تابستان بستان بهشت زین و انواع نعمتهای مختلف و نغمات طیور و نغمه چون

تحفه بین [illegible] تقریر کرده و در لباس شکر [illegible] جلوه داد اعتماد قاآن بر سید بنیاد بخدمت او درآمد

ونمای [illegible] قاآن بروان سخن را مدی داد و او بیوره غامیشی و وزحمت مرحمت نمود و چون

وصول او بمازندران مقارن رحیل چین تیمور رفته و زمان قائم مقام چین تیمور شد بعد الرسم ملازم می بود و

تا وقت آنکه ملک بهاءالدین از حضرت قاآن رسید فرمان رسانید که کورکوز را باعلام احوال خراسان

فرستد نوسال و کلیلات تا رفتن او موافق نمی افتاد که از احوال او تفریس مینمودند که چون بار دیگر بخدمت

حضرت رسد حضرت عیش المقام [illegible] زنند که تا حضور او و خیم کرده کورکوز خود از آن
شیشی تا حضور نمودن

اندیشه و بازچه سازد که خود را باره و انداز د و چون این بهانه یافت بکار بست حیله مشغول شد روزی

در اثنای این حال پیرم صاحب دیوان را بخواند و گفت دولت بر مثال مرغی است که کس اندر

کیر کدام شاخ است ولیکن خواهم نشست می خواهم بود تا خود تقدیر چگونه باشد و دوران فلک چگونه اقتضا کند

با الجمله چون بضرورت رفتن او رضا داد به باره دیگر ملک بهاءالدین محمود رسید و جمعی از اکابر خراسان

را نهاد [illegible] و تقصیری که تا غایت وقت نهفته بود شکفته و [illegible] حاجب و جمعی بصباغات جنقای

تیمور نسبت که بر سر چین تیمور مقرر رود رفتند و چون جماعت بزرگان خراسان حاضر بودند در حضور

کورکوز بود و رضای جنقای که بال او مقرون بود و جنقای فرصت خدمتی نگاه داشت و گفت

بزرگان خویشان کورگوز را میخواهند قاآن فرمود که شبه او را یرلیغ نوشتند که با ممتحنان کورگوز را
بنگرانند قاآن فرمود که فرستادیم تا محصول چند ساله را تصرف و هرکرا استخراج کنند و شماره ولایات
بکند کس در میان کار او نیاید و چون باز رسیده و کار نیکو خود از ما دانیم کورگوز چون این
فرمان حاصل کرد مثل باز در پرواز که از هوا بر زمین آید از دور روان شد و بعد با نزدیک بحرای
و مازندران رسیده یرلیغ را بشنوانید با لزام و تکلیف کثیر و اصحاب اشغال را بیاورد و با برات
و حکومت مشغول شد نوسال مردی سلیم بود و خرف شده از جواب و سؤال عاجز الکلمات که مردی
کاردان بود و اگر میخواست که سخنی گوید یرلیغ بر هن او در میزد و مسکت فرمان آنست
که کسی در میان مصلحت من شروع نکند تا جلیه تر در این باب سخن گوید جواب قاطع بود
الکار را اهمال فرو گذاشت و با آنکه نوسال بحکم یرلیغ او معزول بود از کار منفصل شد کورگوز
کورگوز امور خراسان و مازندران را ضبط داد و اموال محفوظ کرد و از اطراف ظرایف
ولایت پادشاه حاصل کرد هر و شمار مردم و دفتر ارتفاعها تازه کرد و کار رعایا اساس نهاد
و در میان رعیت معدلت و نصفت گستر و داد و فریده را مجال نماند که بیست انگشت در آب
زند و اطماع دست ظلم بریده شد و ارباب کفایت و درایت را از اصحاب جهالت
وصیانت فرق پدید آمد و بلاد را امیدان شد که معمور گردد و شرف الدین نیز از اردوی
باتو باز رسید چون او و جماعت دیگر را بحضور او حکمی نمانده بود و بعضی خود از آن بودند
که از اصحاب چین تمور را پای بسته عزل بسر برکز چون تمور را ذکو تمور گرفته شد و بران داشتند

که جایگاه

که جایگاه پدر بپسر رسید اگر اکنون بطلب امارت ساکت شود بعد ازین کار او ثابت نشود از نزاع او مشکل تر
بهمه پیش از انتظام او در ملک پیش دستی باید کرد و احوال او بحضرت پادشاه عادل قاآن انها کرد تنقور را
نامزد کرد و او را با عرض انواع اکاذیب و مفتریات بحضرت فرستاد و جماعتی که در نقض کارهای چنقای میکوشیدند
سخنان او که تمور در وقتیکه میدان از حضور رقبا خالی بود عرضه داشته بدان سبب امیر ارغون و قتلقای و شمس الدین
کمرگر را به تفحص این احوال نامزد فرمود و کورگوز چون از حال ارسال خبر یافته بود نیز مستعد گشته روان شد
و پدرم صاحب دیوان را که مهمات و نیابتی بلاد که در تصرف او بود نامزد کرد کورگوز چون بفناکت رسید
ایلچیانکه به تفحص حال آمده بودند پیش باز آمدند و چون کورگوز بسخن ایشان مراجعت نمیکرد تنقور با کورگوز
عربده آغاز نهادند و بدان ادا کرد که باهم در آویختند و دندان کورگوز بشکست و بشانه جامه خون آلود کرد
تمور روان کرد و او را به بندگی فرستاد و کورگوز بضرورت بازگشت چون بخانه رسید تمامت امرای
مغول چون کلیلات و اذکو تموز و نوسال جمعیت پیوستند و تیکیجاک و ملکان را و تمامت اصحاب را از خرم
چوب ارضانه کورگوز برانندند و با اغروقهای خود آوردند و تفحص حال آغاز نهادند کورگوز بر
انتظار وصول تمور ایلچی احتیاط میکرد و دفع مسکفت و جماعتی از بکه امیران مازندران و غیر
ایشان غفیت را بکو نهاده بودند و عاقبت کارها اندیشیده تقریرات حال آغاز نهادند
دویم روز را تمور ایلچی بحیل برخوردار از بالای قراقورم سلطان دوین استراباد رسید و همه
امرا و ملوک را فرمان شده بود که حاضر شدند و آنجا هیچ سخن نیز نشنیدند و پادشاه بسبب جامه خون آلود
کورگوز در غضب تمام شده بود بار دیگر اصحاب کورگوز ملوک و اصحاب دواوین را از مخیم

ازکوکتور منزعج کرده بودند کسانی از کوکتور سوار شدند و زخم چوب ایشان را باز کرده بودند ؛ الحکمه در امکانات
اصحاب اشغال مشوش حال بودند اکثر مراعات جانب کورکوز میکردند ایلچیان قاصد ایشان میشدند
واکثر آن جماعت حشم ازکورکوز خایف میشدند و شرف الدین شب با اذکوتور بحث و روز
مظاهرت کورکوز میکرد و کورکوز ایشان را پیغام فرستاد که کوتور ایلچی باز رسیده است استماع یرلیغ
که ظاهر شده است حاضر شوند و ایشان گذشت که ایشان چه گویند باکی نرسید و از ان با جماعت اکابر خراسان
که محل اعتبار و اصحاب رای و تدبیر باشند روانه شد چون خبر حرکت او بشنیدند مقام نتوانستند کرد کلیلات
و اذکوتور با قومی از نایان و غازیان برفتند باتفاق به بخارا رسیدند ملک بخارا صاحب ملکشاه اینجا
تمامت ضیافت کرده و در خانه کلیلات برسبیل ارقت بصحرا رفت جمعی از فدائیان ملک با انتظار
در بخارا مانده بودند و در دهلیز در کنجی نشسته چون کلیلات در آمد او را کارد زدند با یکدیگر دیگر
که با او بود به کلیلات گذشته شد و روی کار در پشت پشتها را انجماعت بود بسبب دقیقه اول
کشته شدند و چون بکو دیکا نند در آب انداخته بودند یکبار نتوانستند کشتند ؛ الحکم چون بار دوم رسیدند
خیمه که صین لوزرچخته بود بزدند قاان در خیمه آمد و بر تخت نشست و کار جشن گرم شد قاان ارااقتی سبب
برخواست چون پای در خیمه نهاد باد برآمد و در حال خیمه را بکند و ستونش افتاد اسبان بسرق
از ان باد آتش وش خرمن اقبال اذکوتور شد و آب روی او برخاک مذلت ریخت
قاان فرمود تا ان خیمه را پاره پاره کردند و نفرشان و حمالان دادند بعد از هفته
خیمه که کورکوز ساخته بود نصب کردند و انواع تحف و ظرایف که بر سبیل مدد آورده بودند با ان

ضم کردند قاان را از ان روز طرب و ان مضاعف شد و کار کورکوز مرفوع شد و جانب اعادی مکسور گشت
و در جمله تحف کمری بود از سنگ عور که سنگ برقان نیز خوانند مرصع کرده بود و آن استعمال و تصفیف
کورکوز بود و از ان اعتباری و قیمتی یافته چون قاآن بدید استظرافی فرمود و بر میان بست اتفاقا قادر کرکاه
قاان حلالیه برده مبدل بصحت شد از اقبال نیک است و فرمود که مثل این دیگر باز دید و اذکوتور را
گفت تو و پدرت چنین تشوقها یعنی طرایفها و ان خیمه چنین دلایل واضح و عتابهای لایح
هنوز جماعتی که با اذکوتور بودند سر می انداختند و مصلحت خود نمی شناختند عرسه ذو الجهل تفعل
ما دون العقل یفعله فی ابیات ولکن بعد ما قضی حین مدتی از مقام ایشان بگذشت قاان
فرمود تا جنقای و باررناک و دیگر امرای یارغو تفحص حال ایشان نشستند و در ان مصلحت
شروع نمودند جماعتی که با کورکوز بودند اصحاب رای و رویت و ارباب دول و نعمت
بودند از ملوک ملک نظام الدین ابیوردی و عمید الملک شرف الدین سبطامی و از کشته نظام
الدین شاه و امثال او و کورکوز خود بنفسه هزار مرد بتدبیر و رای بود به عدد بغداد
من افراده ؛ زاده فی الافراد کالاحاد ؛ با این جماعت مشورت میکرد و برای تمامت را
رای قرار میگرفت اقدام می نمود و از شرف الدین اگرچه امور ملک بود و مستور میبود و هرچند نظام
او را ترجیحی میکرد و از جانب اذکوتور را خود کودک بود و لیسران کلیلات طفل و جماعتی
که با او بودند دو سه کس که بزینت عقل ممتاز بودند مصلحت وقت میدانستند در این شیوه
چندان شروع می نمودند که بار دیگر مراجعت توانند کرد و اکثر کوته نظران و بیعقلان

مازندران بود و کلوا ازیشان که بندیان یک کس بکند نه سخن معقول می‌شنید و نه منقول روایت
میشد تا انشد که هرکس در مقام یارغو وکیت ورجی آمد براو معکوس میشد و هر چند آن سبب نظر پادشاه
در غایت امرالود و عنایة القاضی خیر من شاهدی العدل ولقد صدق من قال لا الملک الا
بالرجال ولا رجال الا بالمال و از جانبین این قضیه تنها دل بود از طرف کورکوز مال و رجال
حاصل و از طرف خصم ازاین هر دو عاطل چون چند ماه برین بگذشت و بهیچگونه افزونی پیدا
نمیشد و امرا ملول شدند از یارغو و تفحص قاآن فرمود که متعلقان جانبین با یکدیگر ممتزج شدند
و هر دو کس یکی از جانب کورکوز و یکی از طرف اذکولتور در یکخانه و یک کاسه با هم طعام خوردند
و دیگر کسان بدین نسبت و فرمود که کار رد و سیع انهین با خود ندارند غرض پادشاه آن بود
که باشد که بروزی چند باهم مصالحتی کنند و خصومت و دعاوی ترک کنند چون بدین وجه
نیز میان ایشان متصلح نشد جنتقای احوال و سخنها عرضه داشتند و ماجراها باز گفت قاآن نیز
روزی بنفس خویش بنشست و بار دیگر سخن ایشان برسید نورین برادر او و پسران کلکلای درزمره
سیع داران باشند و بایستاد و این سخنان فصل کرد و اذکولتور و اصحاب او را بگناهکاری
براند و اذکولتور را گفت چون تو تعلق به باتو داری سخن ترا فرستم آن مصلحت با تو دادم
جنتقای نامه بیعناتی در آن قضیت فرو نگذاشت و او را تلقین کرد و سخن از پیش
در گرفت و عرضه داشت که اذکولتور میگوید که حاکم با تو قاآن است من چه کسم
که سخن مرا احتیاج بمشاورت باشد و دولت پادشاه روی زمین قاآن آن باد بوین

سبب

سبب پادشاه عادل قاآن برادرا ابقا کرد و اگر آن سخن پیش باتو رسانیدندی اگر او خود غیر ازین کسی بودی
براو هیچ وجه ابقا نکردی فی الجمله فرمود اذکولتور و جماعتی که موجب آن بودند با پیش کورکوز رفتند از آنجاعت
بعضی را چوب زدند و بعضی را ابکار کورکوز داد تا دشنام کرد و آن نیز سبب لجاج و عناد آن جماعت بود و بقایا
فرموده تا الاغ دادند و در مصاحبت کورکوز باز گردانیدند و فرمود که آنجماعت را که از روی اتفاق و بجای
جنگری که اتفاق کذاب را بکشتند تا دیگر کسان اعتبار گیرند بر شما کشتن واجب بود اما بسبب آنکه راه دور
و دراز قطع کرده اید تا اینجا رسیده اید و زنان و بچگان شما در انتظار شما می‌باشند من نخواهم که جز شما
بهیچ یا اهل و خانه شما رسد جان شما بخشیدم بعد ازین برابر امثال این حرکات اقدام نکنید و کورکوز را
نیز بگویید که ایشان بندگان ما باشند چون از گناهان ایشان اقالت کردیم اگر تو نیز بگیری
قدیم باایشان زنهار کالکی تو نیز در گناه باشی کشتن چون تو باید بشوریت چون این یارغو مؤاخذه
بآخر کشید کورکوز در مصالح ملک شروع نمود و مهمات و ملتمسات بروفق ارادت او گشت و بعضی از امرا
چنداقه لشکر چورماغون متخصص کرده است بدو فرمود و پرلیغ و پایزه داد و شرف الدین بسبب آنکه
قاآن در وقت یارغوی ایشان فرموده که این همه خبثها بسبب این تازیک بوده که اوکورکان را رابها
امرخته باشد اگر الکون با کورکوز آثار غضب و عتب میبه و از انتقام او می‌اندیشید تخلف اوکور
کز خودان شد کورکوز با تصعاب جنتقای بدان قرار رضا نداد و علت آنکه خدیو ساوجی بسبب
بیضه را مفروغ کنگ چون غیبت او باشد متصرفان اموال و اصحاب اعمال عراقی بر وکیل آجابت
مرجعت او از قاآن حاصل کرده و او را ابا کرده باز گردانید و ملوک و اکابر حضرت که بعد از مت

کرده بودند چون کارهای کورکوز ختم شد خواستند تا هرکس که اقضای یرلیغ خویش کردند کورکوز در حقیقه
با جنقای یار بنهم نهاد که اگر هر کجا از حضرت فرمان و یرلیغی دهند مرا از آن چه تمیز باشد
بدان سبب و بدان موجب کسی را میسر نشد که یرلیغ و پایزه ستانند همه قوم بازگشتند و کورکوز
در مقدمه رسولان به بشارت تیور غامیشی و مرحمت قاآن و هلاک اعدا بخراسان فرستاد الحق
نیز حاجتی مولان را که با اذکوتور اتفاق کرده بودند برگرفت و دو شاخ برنهادند و تنقوز
و ثومن را مکشوفات ازار و دیبا ور ... آنگاه کورکوز نیز مراجعت کرد **ذکر امارت کورکوز**

و حکمرانی او و مآل کار او چون کورکوز تیور غامیشی یافته و دست خصوم بر تافته بازگشت بکرمت
تکوت برادر باتو رفت و از آنجا بخوارزم متوجه شد بدرم ترتیب ترغوی او در حضرت بالات
از مجلس خانه زر و نقره تا بخوارزم فرستاده بود و تکلفات واجب داشته اندران وقت تمامت
بقایای بزرگان خراسان در مصاحبت خدمت او استقبال نمودند از راه شهرستانه آمد در ماه
جمادی الاولی سنه ۶۳۷ بخانه خویش نزول کرد و باستحضار بزرگان تمامت ایلچیان رفته بودند
همه حاضر شدند امرای مغول آمدند و خیمه دیگر بزرگ و ضیعت غریب و صنعت عجیب هم ترتیب
داده بودند با آنکه فراخ تر او باشد از نسیج و زر منصوب کرد و روزها جشنها ساخت و در آن جشنها
در ضمن آن دیابات ها که بتازیک فرمان شده بود همه خلایق را بشنوانید و بزرگان و صدور عراق
رسیدند پسر او را متوجه عراق و اران و آذربایجان کرد و کتبه برقرار آنکه در دیوان بودند با او روان کرد
و هر چند باهم بسیار بودند اما مدار کار بر نظام الدین شاه بود بسبب کفایت و کار روانی او ایشان

چون برین

چون بدان ممالک رسیدند با امرای جورماغون بسیار مخاصمها کردند تا وقتی که ولایت از دست ایشان
منتزع کردند و مالها قرار نهادند چه هر ولایتی تومینی داشت و هر شهری امیری یا اندک چیزی حصه
دیوان قناعت کرده بودند باقی بجهت خود تصرف مینمودند تمامت از ایشان بازگرفت و مبالغ
بر ایشان متوجه کرد [illegible] و کورکوز حال [illegible] تمامت خویش را طوس گردانید و عمارت آغاز نهاد از
نامی بیش نبود در تمامت شهر بنیاد خانه مسکون نبود الا چند [illegible] در هر زاویه کله آرام
گرفته و [illegible] رسوم و اسواق چنان شده که وقت جواز پای در حوض از خاشاک و خار بهم [illegible]
آنجا [illegible] بازارها که کورکوز بنای فرمود و باغ نهاد تمامت صدور و ملوک کار بسرای
خریدن مشغول شدند و بعمارت سوق و استخراج قنوات و تدارک ضیاع ضایع شده مشتغل شدند
سر آنکه اول روز به دو دینار و نیم دکانی فروختند هفته دیگر بده ویست و پنجاه دینار زر بخشنند
و از آن وقت باز عمارت شهر و ناحیت آغاز نهاد و کورکوز در ضبط کارها اساس محکم نهاد
و یامها در مواضع بهارهای و مصالح دیگر معمور کرد و نهید تا ایلچیان زحمت ندهند و چنان
جایها رعایا
کرد و نهید که هیچ امیر را که بیشتر از آن سرها می بدخت و کسی را مجال اعتراض نبود بیرمرغی
نمی توانستند برید رعایا چنان مستولی شدند که اگر لشکر مغول بمزرعه نزول میکرد با بزرگی گفتندی
[illegible] از سر آبی نگاه داریا بالتماس علف و نزل چه رسد و کذا ایلچیان و آیندگان و روندگان
از او در دلها چنین تمام نشست بعد از آن خواست تا شرف الدین را بنوعی در کام نهد
و یک بود از ابنای دهاقین او را اصیل رعندی گفتند و در اول حالت باسم وکیل خرجی کورکوز

مرسوم چون مرتبه کورکوز بالا گرفت کار او بنسبت رونقی گرفت و چون قصد شرف الدین آغاز نهاد
او در آن مبالغت نمود تا او را گرفتند و شاخ نهادند و جایگاه وزارت باصیل رعدی تفویض کرد و او
در ابتدا کاسی بود در دیوان در حضور جمع صدور و اعیان بدو داشت ضراط زنخاق آزاد
کشتی فی الجمله با نهایت حال شرف الدین مذکور ایلچی بکورکوز ارسال کرد و در عقب خود روان شد ایلچی در راه
پیش آمد و او را خبر داد و بعد از وصول جمع هم افتاد و در راه با یکی از امرای بزرگ جغتای
که نسبت قرابت داشته بود با او در ربع چنگیز خان مقابلتی داشته است و از راه بزرگ منشی
جواب سخت داد و چون در میان ایشان سخن از موی سر و تیغ باریکتر و تیزتر باشد سخن بر درق
کرده است باد در زنخ بر او بسته ❊ وما احتذارک من شیء الا قلیلا ❊ و کورکوز از راه بسبب
آن احوال باز گشت آن امیران حدیث انها میکنند و در اثنای آن رسول که شرف الدین
در خفیه فرستاده بود و جای گرا آمد خواتین و پسران جغتای و دیگر پسران ارغون و قریلقای را
بطلب کورکوز نامزد کردند که اگر بیاید کورکوز چون بطلس رسید ایلچیان در رسیدند و شرف
الدین را طلب کردند و او را بالواح کار رخشند و چون کورکوز بر خلاف رسم مغولان خزانه
بر بنیاد حصار ساخته بود و ایلقام داشت ایلچیان فرستادند و از امیران لشکر مدد خواستند ایشان را
خود بهانه لبها و سینه ها پر غصه و دلها پر کینه داشتند مبالغ مغول بیامدند و شرف الدین را از زندان
بیرون آوردند و کورکوز از ایلچیان احتیاط مینمود و اصیل رعدی خود او را بگذاشته است که بخدمت
ایلچیان رود و تکلیف و تحذیر میکرد که خود را افراد ایشان نتوان داد و در راهها

در پیش

در پیش او نهاد و چون کورکوز از مضمون فرمان واقف بود و خزانه را که هم حصاری زان انداخته
بود محفوظ میداشت تا روزی ایلچیان برنشستند و مغولان با ایشان هم در زیر قباها زره پوشیده از در درآمدند
کورکوز در خزانه فرمود تا در ببستند بدین بهانه دست به تیر داشتند کورکوز گفت من یاغی نیستم در
مغولان در آمدند و کورکوز و اصیل را گرفتند و بدر واژه کس فرستادند و تمامت ملوک
کردند و گرفته ملک اختیار الدین از میانه جست و با بیورد رفت و امور ضبط و مازندران
در هم و بر هم شد و لکن رسید حسب حال ❊ اری الاقدام فی الاقدام تکبو اذا اورت عثر القراط
وان الریح یرکن عن قریب ❊ اذا کان البناء ربع القرطاس ❊ بعد از روزی چند ایلچیان باز گشتند
کوز و اصیل را گرفته با خود بردند و کورکوز بر جان و قرار کم میکرد و بدیشان التفات نمی نمود چون
الغ ایف رسیدند امرای یارغو نشستند و یارغو آغاز نهادند روی بدیشان آورد و گفت اگر
شما کار را مخلص میتوانید کرد تا سخن بگویم و اگر در میان سهل خواهد ماند ناگفته به
تا نگویند تو پیش گفت چه گفته باز نتوان نهفت این سخن در توقف ماند گفتند او را که
تورا کینا خواتون بزند شرف الدین در یارغو حاضر آمد و خواست تا با او مکالمت کند او را
جیایان باز مالید که تو سخن او نتوانی گفت کرد یکی از امرای اردو و رو بشرف الدین آورد و گفت
او را سخن دیگر گرفته اید اما اگر این خلاص باید امثال توجه بر داد آید احتذار و استغفار بکمال
تو از خاصمت لایق تر است چون از اردوی الغ ایف برفتند و باردوی تورا کینا
خاتون رسیدند و در آن وقت جنغای از سطوت تورا کینا خاتون گریخته بود و بخدمت

کیوک خان لشکر کرده بود صاحب محمد یلواج و کورکوز نیز در ابتسام جنغای بوده بودند و بخدمت توراکینا
خاتون تقصیری نموده بودند و ارکان حضرت توراکینا خاتون بیشتر در کاری بودند و کورکوز در ان
وقت بدیشان التفات کمی نموده حال با او مصاحبت کرد بنازکی کار را با جال تدارک نماید و فاطمه
خاتون که کل امور بدو منوط بود شرف الدین را برکشید و تربیت کرد و او را در خدمت
امیر ارغون بممالک خراسان نامزد کرد و کورکوز را فرمانه که چون او را بسبب سخنی که در اردوی
الغ ایف گفته است باز گردانیدند و باکی آوردند و سخن بر لسیدند بر قرار مستمر سخن درشت گفته بود و عاقبت
کارنا اندیشیده قراغول فرموده بود تا دهان او را پر سنگ کردند و بکشتند و کورکوز در ایام
مسلمان شده بود و از مذهب بت پرستی نقل کرده و اصیل را در سمرقند محبوس کردند و بوقت
مراجعت فرمود تا او را گرسنه داشتند تا از موکلی را فرمود که دار در تشاج کرده و بدو داد تا هلاک
الحاصل کار دنیا برتابست که بر جست و در حال ناپدید گردد یا باد در دستش امید نو چون دامن برتافت
هیچ نبود اگر صد سال بماند ۞ همین است حال و همین است کار ۞ **ذکر احوال امیر ارغون و حکومت**
او در ممالک ایران از قبیله اویرات است و پدر او تایکو امیر هزاره بود و قبیله اویرات در میان
مغول از قبایل مشهور است و آن قبیله اکثر اخوان و اولاد و جهان چنگیز خان باشند بسبب آنکه
وقت خروج او چون ایشان بمظاهرت و معاونت پیش آمدند با ایلی پیش دستی نمودند
قضای حقوق آن قبیله را فرمانشد تا دختران امرای ایشان را با پسران اوروغ خویش دو چیز
کنند و دختری از زنان خویش را نام او چیچکان بیکی بزرگتر آن قبیله را داد و ازین سبب

کر تامت

کر تامت پادشاه زادگان از اویرات زن خواسته اند و امیر ارغون بعد ما که از تعلیم خط ایغوری
فارغ شد و از سن صبی ترقی کرد و صاف بخت و سعادت او را تلقی نمود که صغر سال پیش قاآن
رفت و در زمره بیتکچیان منخرط و منتظم گشت قاآن را روز بروز نظر تربیت بر او زیاده میافتاد
و هنوز در غلوای کودکی بود که او را بسبب مصلحتی ترک ساقان بهم کنبای فرستاد و چندی آنجا
بود چون بازگشت قاآن رسید بتفحص حال اوکتو نمود و کورکوز بسبب آنکه محل اعتماد تمام بود
نامزد گشت و تورتقای و شمس الدین کمرگر را با او مصاحب گردانید امیر ارغون بخراسان رسید تفحص
حال آغاز نهاد و بعد از آن بحکم فرمان تمامت جماعت را بحضرت روان کرد و او نیز متوجه آن جانب
شد و در مقام حضرت معاونت کورکوز نمود و بمظاهرت او کرد چون امور ممالک خراسان
با او و کورکوز مقرر شد امیر ارغون را بر کورکوز باستقاق فرمودند و در تدبیر کارها با او شریک
دو کار کردند تا هر کار که باشد بمشورت و استطلاع رای او سازد و بیاد و مداخلت نماید
چون کورکوز باز بخراسان رسید و کار آن ممالک باستقلال پیش گرفت امیر ارغون باز گشت
چون باردوی الغ ایف رسید بار دیگر بابتدعای استحضار کورکوز امیر ارغون را باز گردانیدند
و تورتقای و جمعی ایلچیان با او فرستادند کورکوز را بگرفتند و شرف الدین از حبس بیرون آوردند
و آن حال و مقدمه ثبت است چون باردوی آمد توراکینا خاتون کورکوز را بسبب سخنی که گفته بود در حبس
کرده بودند و توراکینا خاتون ممالکی که در تصرف کورکوز بود از آب آمویه تا فارس و کرج و روم
و موصل بامارت و تولیت بر امیر ارغون مقرر فرمود و شرف الدین را در خدمت او با نام الغ

پیش نامزد کرده و دیگر اصحاب دواوین را براو مقرر کرد و شهور سنهء ع بخراسان رسید و یرلیغها را جواز نمود
و امور را منضبط کرد اینجا سراقچین ایلچی با جمعی دیگر از ایلچیان که به تحصیل مال بقایا از اردوی توراکینا خاتون
آمده بودند در خراسان بگذاشت و نظام الدین شاه با او و امیر ارغون متوجه عراق شد و از بایلی
چون به استوا رسید خبر رسید که در حضرت باتو جمعی قصد او کرده‌اند و شرف الدین عازم آن حضرت شد
و امیر ارغون متوجه تبریز شد و امیر حسین و خواجه فخر الدین و جمعی را از کتبه به نیابت خود بگذاشت و در عراقان
و مازندران نامزد کرده بود چون به تبریز رسید امور را که در اکثر به سبب مجاورت امرای بزرگ چون
جورماغون و جمعی که آن ممالک را ملک خود میدانستند نامضبوط بوده در ضبط آورد و اموال اورا
محفوظ کرد و دست ایشان کشیده کرد و اینجا و رعایا از تشریف و وضیع چه بعضی که بحمایت ایشان
تمسک جسته بودند و نیز جمعی از جور ایشان جسته از قبضهء تصرف ایشان بیرون آورد و امور اطراف را
ساخته کرد و مجاملت و حسن معاملت او صغار و کبار رعیت بتابعیت و متابعت او مایل شدند
و دلهای خلایق از حسن اخلاق صید او شدند و هواخواه دولت او آمدند و سلاطین روم و شام
و حلب رسل بخدمت او روان کردند و بحمایت و عنایت او توسل جستند و امیر ارغون جهة
استیفای مال ایلچیان به اطراف فرستاد و چون شرف الدین از اردوی باتو بمقام تبریز رسید بعلت
بقایای مال بر اهل تبریز و غیر آن حکم کرد و امیر ارغون بدان رضا نمیداد و ممانعت مینمود
و هراة و ولایت در تلوث بیاده راسخ شد و چون ایلچیان با بیتکچی متصرفان اطراف و سلاطین
و ملوک آمدند در حرکت و با تحف ملوک و عمال و نواحی رسولان فرستادند و بدیدن صاحب دیوان اورا

در ممالک آذربایجان و گرجستان و روم و آن اطراف قایم مقام بگذاشت و بوق را با سقاقی معین کرد و وقت
وصول بطوس شرف الدین گذشته شد امیر ارغون اموال واجب که بر مردم مقرر کرده بود نهیه
تا مصادره لیت و نه ترک کرد و آن بدعت براند اخت و مالها حاصل شده بود روان کرد و متوجه
حضرت شد و ملوک و کتبه و متقلبان اعمال در خدمت او روانه شدند بعد از رحلت قاآن پادشاه زادگان
هر کس در نواحی و ولایت تصرف کرده بودند و اموال به بروات و حوالات اطلاق کرده
و یرلیغها و پایزها داده و آن خلاف احکام و یاسای ایشان است بدین سبب امیر ارغون
هر پایزه و یرلیغ که پادشاه زادگان بعد از قاآن بهر کس داده بودند فرمود تا جمع کردند و چون
بخدمت کیوک خان رسید پیشکش بسیار کرد و بخدمت پادشاه زادگان همچنین در خور و مقدار به کف
و هدایا تقرب جست و بر ارکان و اعیان حضرت بر مثال سجال اسجال اموال ریزان و چون
از مصالح خدمات فراغت حاصل شد روی بعرض مهمات و مصالح آورد و ابتدا پایزها و یرلیغها
که پادشاه زادگان داده بودند و امیر ارغون از اصحاب باز کرده و در جمعی که بحضور پادشاه زادگان
بود عرضه کرد از تمامت خدمات دیگر متوقع این زیادت بود و از آن خدمت بشیر گیوک خان
سیورغامیشی کرد و ممالکی که در آن طرف او بود مقرر داشت و پایزه و یرلیغ داد و تمامت امور
ملوک و اصحاب با امیر ارغون حوالت کرد و از این کسی را یرلیغ و پایزه نداد و هیچ کس را
جز از ولایت ملوک و اصحاب و متصرفان بخدمت او راه نبود و لشکر از ختای و ماوراء النهر
صاحب یراق و پیرش را از بلاد و بنواحی امیر ارغون را چون شرف الدین گذشته بود خواجه

فخرالدین بهشتی را اگر چند مو نداد که اوز نوم بود اما شهر را و به این لبیت حقیقت حال او بود که شاعر گوید الخ

او عی بسماوته دارنی فبا بها کان اسماء احمت بعض اسماء واو مردی خیر و سلیم بود باهم

تملکی مرسوم کرد ایشد بوقت مراجعت از حضرت امیر ارغون از ملازمان خود هر یک را که بودند حسب

مطلوب و مقصود کامرا و ساختر کرد و باشغال خطیر و اعمال کبیر بر اندازه و مقدار نامزد کرد

ملتمس هر یک از ایشان ساخته تا تمامت ولاة بر ولای او متفق گشته و بر ثنای او منطلق شدند

و گوشید و غبطت عزم مراجعت در خدمت او با حضار رسانید و امیر ارغون دست در بارش

چون باران فیاض گشاده کرده بود و تمامت بلاد ترکستان و ماوراء النهر معمور احسان او شدند

و با دوازده بدل و سخای او دلهای جانب کاینات او میلان گرفت و در مقدمه با علام معاودت

بخراسان ممالک ارولان فرستاد و تمامت از مواضع و بلاد باستقبال او روان شدند و در مقام مرو

مجتمع گشتند و امیر ارغون با ملوک و امرا و صحابه بتاریخ سنه … برفقا باد مرو نزول کرد

و چند روز در کوشک … جشنها ساختند و امیر ارغون کوشک و باغ فرمود و صحاب در رفقا باد

هر کس عمارت باغ و سرای آغاز نهادند و از آنجا بطوس روان شد و بعمارت منصوریه

و قصور ان که اندراس … پذیرفته بود و از عمارت که از صحن او رفته اشارت زد و ملک

ابیورد و اختیار الدین را بدان موسوم کرد و امیر ارغون بمرغزار رادکان مقام ساخت و روز …

بتفاوت بالذات مشغول گشت و از اطراف اشراف متوجه جناب او شدند و امور ملک حسب ارادت شد

منتظم بوده صدور و ملوک روز بروز میرسیدند و کار … بر دو نی استوار ای مبارک … چون …

ازمفارقت

ازمفارقت ایام تا لستان باد سرد کشیدن گرفت و حریف حریف گشت و برگ اشجار را از ترک تازی

نسیم … زرد علو سرد از گشته امیر ارغون بر عزم تبریز براه مازندران مبادرت کرد و بهر ناحیت و ولایت

که میرسید مصالح و مهمات ایشان … میکرد و آهسته میرفت چون بکبود جامه رسید … باموال و نفایس … صعات

و جواهر ترتیب کرده بودند از ممالک … رسید … مجالس بدان ختم کرد … جشن

ساخت و چون … توجه امیر ارغون نزدیک آمد که منکقولا که منصوب بود در عهد جورماغون بر سر … فر

تبریز باسم بیقا و موسوم است ایام فرصت بدل حمایت و عنایت قداق نوین که … عقد امور

مملکت کیوک خان بدست او بود و سبب … منکقولا بقصد … قرابت او ارغون لازم شد توسل بود

… باتهار فرصت … حال او در حضرت کیوک خان توسل جست و بر تقریر قاعده سقایه او … اتمام شد و بعد

منکقولا در لیلی حاصل کرد و با آنکه نصرة الدین … باتابک … از روم بیرون آمده

از … بصحبت ملک صدرالدین با میر تو ماند به تبریز … فرمان … گرفت چون

امیر ارغون از این حال آگاه شد و از ترتیب حساب … یافت بسمت بلند … نظام الدین

… راه و مصالح اخراجات درگاه اشتغال نمودند و در مقدمه …

شاهزادگان … ایشان … اضطراب امور … و بعد …

کرده بند عای ملک صدرالدین اشارت فرموده … تبریز روانه شد امیر ارغون … بعزم

توجه کرد … فخرالدین بهشتی … الملکات

بحکم اشارت امیر ارغون ملازم خدمت او چون ارمان … از … آوازه وقوع

حالت کیوک خان برسید و مقارن آن وصول ایلچیان بدان حدود و امیر ارغون جریده با جمعی معدودان متوجه آن شد و ملوک و صدور را
بتوقف در مقام [illegible] اشارت کرد و ایلچیان جهة مصالح لشکر بزرگ استعداد آلات آن کار بحضور ادوات مصلحت
کفایت شود بمراجعت او مبالغت نمود امیر ارغون نیز بازگشت و امیر حسین را متوجه اردو کرد تا حال توجه
و سبب مراجعت و امور دیگر انها کند و امیر حسین و نظام الدین شاه امهات عرضه داشتند مقصود بر وفق
مطلوب حاصل شد و امیر ارغون که [illegible] رسید بکار [illegible] تغار و شراب ایلچیان مشغول شد و از اطراف پادشاهزادگان
و جه مصالح را گرفتند
باز ایلچیان بی پایان روان کردند و برات بر آن چند ساله ماتقدم مالها مستغرق حوالات شد و از اکثر
حوالات و تواتر محصلان و اخراجات و تمغات ایلچیان رعایا درمانده شدند و امرای ملوک و کتبه عاجز و در سوال
چون باز رسیدند امیر ارغون اندک مقام نمود و باز گردید و در بادغیس پیش ایلچیان رفت و از آنجا معاودت نمود
و [illegible] چون زمستان [illegible] نموده و بهار روی کشاده و هوا باعتدال گرائیده و طیور در ریاض [illegible]
امیر ارغون باز التزام طرف حرم را عزم جزم کرد و در جمادی الاول سنه [illegible] در حرکت آمد و منکقولادر را
نیز چون [illegible] با رعایا [illegible] امیر ارغون او نیز از [illegible] روان شد بمقام اردو رسید [illegible]
رفت و تفحص احوال او کردند چون صدق اقوال امیر ارغون از کذب او ظاهر گشت و بینه او در بطلان حجت خصم
قاهر آمد جوهر منکقولادر نرم آهن گشت [illegible] و امیر ارغون [illegible] باری [illegible] و بعد ما که
یکچندی در آن مقام توقف نمود با انجاح مقاصد اجازت مراجعت یافت و چون امیر ارغون از سبب
وحشتی که آثار آن ظاهر [illegible] پیش بحضرت بیکی و منکو قاآن متوجه [illegible] ملک
ناصر الدین علی ملک که از اعیان ملوک بود و از قبل بیکی شریک و نوکار امیر ارغون و خواجه سراج الدین

[illegible]

شجاعی که از جهت تمغاچی بود [illegible] همراه بحضرت بیکی و منکو قاآن روان کرد و عذر تخلف تمهید کرد
و نظام الدین شاه که بعد از شرف الدین از توسقون با تو تمغاچی بود از حضرت روان کرد او خود هم در اردو
گذشته و امیر ارغون مراجعت نمود و چون [illegible] نزدیک رسید یکدو ماه بسبب خطبه دختری که یکی از امرای
آن کرده بود توقف کرد و خواجه فخر الدین و منکقولادر در مقدمه روان شدند و کاتب الحروف در خدمت
امیر ارغون بماند و چون از آنجا روان شدند با او زمستان بود و دشت و کوه ها از برف یکسان و شدت سرما العیاذ
از حرکت باز داشته مدت سیزده روز از آنجا برو آمد امیر حسین و صاحب [illegible] را که قائم مقام گذاشته بود
بفرمان باتو بدرگاه او رفته بودند بعد از چندی خواجه نجم الدین از حضرت باتو برسید و جهت الغ
تمغاچی از آن توسقون برلیغ آورد و ایلچیان بزرگ مصاحب او جهت تقریر آن چون ایلچیان بالتمغای
امیر ارغون و اعیان ولایات برسیدند و نجم الدین [illegible] قایم مقام خود کرده و بخراسان عازم
قوریلتای شد چنانکه ذکر آن در عقب این است **ذکر حال رفتن امیر ارغون بقوریلتای**
و کیفیت احوال در جمادی الاخره ۶۴۹ عزیمت توجه بحضرت قوریلتای مصمم کرد و با استحضار
تمامت ملوک و امرا و کتبه چنانکه فرمان بود همچنان برفتند چون [illegible] از خبر بشارت جلوس مبارک
منکو قاآن بر سریر خانیت نشستند در حرکت زیادت مبالغه نمودند و با آنکه کثرت برف حرکت را
مانع بود و از تعجیل امیر ارغون بدان التفات نکردند و چون [illegible] رسید تمامت کوهها را
از برف برابر کرده بود و راهها بسته و گذر دشوار گشته چنانکه برف [illegible] بالای اسب [illegible] روز
های مقام [illegible] و وزیر کامرا ارغون فرمود تا تمامت لوازم را [illegible] و در مقدمه استران در

اور فشند و از شارع ملتفت شد و از جوی آب بگذشت و در بلندی پشتها برفت سواران را ده ده پیاده میکرد

تا راه میزدند هر جا که کور بود و برف می انباشتند سوران بر عقب می آمدند و مرضی که مراتعذر

زیادت داشت بار دیگر پشتهای انداختند و چهار پایان را میکندند و لطف حق تعالی بود از روز آفتاب

تابان بود و بعد از جهد بسیار یکفرسنگ از روز قطع شد و خیافت ازان مهلکه بفضل باری تعالی دفع

و درین جمله نفس عزیز از قرار و اقامت امتناع نمود تا پیش پایتخت امیر مسعود بیک از حضرت پادشاه

عادل منکو قاآن باز گشته دراینجا رسیده یکدیگر را انواع تلطف و تشوف واجب داشتند و صحبت

و شبها حدیث و از کار رشد منکو قاآن رسول بنهای بعث و اعضای حق دولت اموال از مقدمه

فرستاد ایلچی بسرعت پیش آمد که بمسارعت او رشد رفته و بمبادرت او فرمان آورده بمخافات فسم

عنایت الهی ازان در تبسم آمد و غنچه امال و امانی از فرط عاطفت شاهی در تبسم و امیر ارغون

بحکم فرمان تعجیل داشت در منتصف صفر ۶۴۹ بحضرت رسید و روز دیگر با جماعتی که متقاربان

او بود ایلچی رسیده پیشکش داد و در زمره عبان دولت منحرط الله در عقب ملک صدر الدین و خواجه

فخر الدین بهشتی و جماعتی دیگر از اکابر و معارف که بسبب سرما و برف در راه مانده بودند در رسیدند

و شرف تکاشمشی یافت و چون تمامت از کار تکاشمشی و پیشکش فارغ پادشاه تاک اشرف

احوال ولایت و رعیت اشارت فرمود و امیر یلغای با جمعی از امرا تا می را حاضر کردند و بحث

ان از ملوک و صدور واجب داشت بعد از آن امیر ارغون شرح اختلال امور اعمال

و جمال تقصیر اموال که بسبب تمادی حالات تا واجب و تعاقب ایلچیان و تحصیلدارن تا هموار

بد

بوده و حده داشت و بتقصیر آنکه از بلاء بطی بموجب آن اقتضای روزگار بود مقرر و معترف شد

چون اقرار با اهمال در امور و اعتذار از آن جنایات واضح ملکی مضاف شد پادشاه جهان پسندیده داشت

و سوابق خدمات که در زمان گذشته التزام نموده بود برای او پوشیده نماند بزید عنایت و عاطفت

امیر ارغون را مخصوص گردانید و بمزیت نوازشت و سیورغامیشی از اکفا و اقران ممتاز کرد منکو

قاآن فرمود صدور که حاضر بودند جمع کرد و بسبیل استشارت و استقراع آرای هر کس را فرمود که

تخفیف رعیت و ضبط ولایت بر چه نوع ممکن شود چنانکه مردم فارغ آسوده باشند و ولایات

آبادان گردد چه کلا داعیه همت و باعثه ضمیر بر آن مقصور است که از نفحات معدلت و نصفت

اکناف آفاق معطر گردد و دست متعدیان و ظالمان از رعایای ملک بسته گردد و دعای خیر بندگان

خدای تعالی بدولت روزافزون شاه شامل شود و برکات آن بروزگار خجسته متواصل و در آن مشتغل

که هر کس مصلحت ولایت و رعیت خود داناتر باشند و علت خلل را واقف تر و بر حسب آن در وقت

تدارک آن بینا تر بنابر این قضیه فرمود تا هر کس بعد از تفکر و تدبر جدا جدا قصه بنویسد

و کیفیت مصلحت معهودات ولایت خود که بسبب آن خیبت و تلافی آن چگونه میباید بموقف

عرض رسانند تا چنانکه رای عالی اقتضا کند باصلاح آن اشارت فرمود و پوشیده

نیست که طبیب حاذق پیش از شروع در معالجه از علامات مرض و مبادی آن واقف

ضعف و اشتداد آن نماید و بر دلیل نبض خود را واقف دهد تا چون اسباب و علامات آن بشناخت

معالجه آسان شود و بر حسب مزاج دارو و اغذیه کرداند و معدلت پادشاه بمثابت طبیبی مشفق است

که حمل ظلم و بیداد را بیک شربت نیست و هیبت ازمزاج روزگار زایل کرده اند بلکه دم مسیحاست که مردگان

انصاف را بیک دم زنده کند بحکم فرمان هرکس قصه نوشته و عرضه روزگار عرضه داشتند

روز دیگر فرمان شد تا هر جماعت بدرگاه حاضر شوند ایشان را ببارگاه درآوردند و در همان شوره مصلحت

و ولایت و رعیت سخن آغاز نهادند برنده و راهها و مخلص سخنهان بود که چون اخراجات کوتاه کون

و التماسات متنوع از رعایا بسیار است و پراکنده ساکت ازین سبب بدینوه که صاحب بنواج از ماوراء النهر

مقرر کرده است و ازآن قوم مجموع خواهند تعیینی میباید کرد که یک نفس در یک سال بحسب استطاعت و ثروت

چه دهد تا چون آن مقدار مقرر ادا کند تا دیگر سال رجوع ننماید و به هیچکس حوالتی نکنند برانی جمله مقرر

شد و فرمان داد که مستظهری ده دینار تعیین کنند و بدین نسبت تا درویش یکدینار رایج و آنچه

از این وجه حاصل شود در وجه اخراجات حشر و یام و خرج ایلچیان صرف کنند زیادت از این

تعرض نرسد و قسمت و دست اندازی چیزی نگیرند و رشوت و برطیل نستانند و هرکاری که ومفصلی را

باید فرمود چنانکه در ذکر جلوس منکوقاآن مذکور است و چون احکام و یاساها صادر

گشت و امور آن ممالک برقرار با امیر ارغون مقرر رسید حل و عقد امور و نقض و ابرام

کارها بدو مفوض شد و با ابتدا او را یرلیغ و پایزه سر شیر داد و نایبانی و ترجمانان بنوکری او

معین کرد و از هر جانب برادری قوبیلا و هولاکو و اریغ بوکا و موکا امیری بنوکری

موسوم و معین کرد و در باب یاسای منتظف که بیشتر بسبب آن تخفیف رعایا بود یرلیغ

فرمود و جماعتی را که در خدمت او بودند یرلیغ و پایزه از ملوک کیا رنا صرالدین

ملک را

ملک را که در حکم شرکت امیر ارغون بود در تمامت ممالک و بخصوصیت تومان نیشابور و طوس و تومانات

اصفهان و قم و کاشان به و مفوض و ملک صدرالدین را که ملک اران و اذربایجان بود برقرار حاکمی و ملکی مقرر فرمود

و ملک هرات و سیستان و بلخ و تمامت آن اطراف تا حدود حد هندوستان است در تحت تصرف ابن او بود

بر ملک شمس الدین کرت ارزانی داشت و امیر محمود را که ... و متقران و این جماعت را پایزه سر شیر

داده و دیگران را بر حسب مقدار هریک را پایزه زر و نقره دادند و یرلیغها فرمود و بعد از آن امیر احمد ایشان

اشارت فرمود و شمار تمامت اقوام که در خدمت ایشان بودند کردند و همه را جامههای ختائی التشریف

فرمود تا فرو نهاده و شیربانان در خدمت امیر ارغون مراجعت نمودند و مقرر این حالات و سراج الدین

شجاعی را روزی چند توقف افتاد و بعد از آن بر تقریر قاعده صاحب دیوانی تمام پدرم

که از قبل بیکی بیتکچی بود و بعد از آن مقام باریغ بوکا تعلق یافته یرلیغ و پایزه گرفتند

در جمله خوزوان گشت چون امیر ارغون بخراسان رسید تمامت اصحاب و صدور حاضر شدند

و یرلیغها بشنوانید و یاساهای منکو قاآن با عمال و متصرفان تقریر کرد و خط باز گرفت که قاعده

آن معنی را مرد انند و امور آن مهمل نگذارند و هر که برخلاف آن رود و بر رعیت ستمی کند

در معرض گناه و بازخواست باشد بر وفق فرمان امرا و کتبه نامزد کرد و در روزها در تعیین قوبجوری

که فرمان شده بود مشورت نمودند عاقبت مقرر کردند که بر ده نفر هفتاد دینار رکنی چون

شمار کنند بر یک سال از میر ستانند و بجهت تقریر شمار و قوبچور امرا و کتاب نامزد کردند و باخو

در خراسان و مازندران دو سه را از امرای مغول که از قبل پادشاه هزاره کان آمده بودند

زحولی امیر ارغون بود و خواجه فخر الدین بهشتی را که از اتباع تکلی بود و صاحب عز الدین طاهر
که نایب مطلق بود در خراسان و مازندران تعیین کرد و بجانب عراق تا بیزد تا متقاضی [illegible]
صاحب دیوان را چند روز کار بسر آید بعقده مشقت رسیده بود و قوای بشره و حرص راست
کرده و از ملازمت دیوان ملالت در مبتدا شامل شده و بیش از ذوق در غرقاب حسرت
نهمت حاصل گشته و با خویش مقرر کرده که با بقیه عمر پای در دامن قناعت کشیده و تدارک
ایام لهو و بطالت کند و او را قطعه ایست بلیغ در آن حالت، الی م ارتکابک غیر الصواب
وحتی م سحبک ذیل القصاب، جوینی جوینی چه جوئی بیا بی، چرا در پی آز چندین شتابی بجا ب
نیرک جهلا و مینی سریع الکسب ولذیذ العقاب، حیا که از آن افذلک بمالند زخود بر گرفته
زهی بیجا، لئن اعتب الدهر یوما سواکا، تعاقب دهرک شر العتاب، شب و روز
از غایت بد دیانتی زخوی بد خویش در پیچ و تابی، سنا بارق الشیب بعد سناه، ومر شبابک
مر السحاب، جوانی بپیری رسید و رسیده تو زین غفلت فارغ چه در عین خوابی تو دل الشباب
وجل المشیب وجل المصیب فلابد المتاب، رکان کرد پیری رکاب اقامت عنان هوا
سوی بطلی چه تابی، فلا تعذلینک بجوانه صدون عذاب اللبث باللبث بالعذاب قناعت قناع
بر افکن که باید زنان مقنع تراما هت بید والدیک لیک ولوع الشرابی، فما هی الا ولوع الشرابی
مدام از نه جانی که با لعل قدح وار دایم چرا در شرابی، الحسرتی تحت الکارهین وتحشر دود
النهی فی الخراب، چه قطب فلک روز و شب بیقراری چه قطب همه عمر در اضطرابی

اما سبب انکه

اما سبب انکه باز دوای او مرضا نمیداد و بنفسه اختیار رعازم عراق گشت چون بخطه اصفهان رسید عارضهای
سقطار روی نمود و جان بحق تسلیم کرد و از مرحله فنا بمنزل بقا کوچ در سنه [illegible] و ساریغ بوقا را از مصاحبت
ملک صدر الدین روان کرده اند تا سامره و هزار [illegible] بقا ملک مجد الدین تبریزی
ساخته گشته و امیر ارغون جهت مصالح متوجه حضرت با تو شد و خواجه نجم الدین جلابادی از مصاحبت
او باز روی با تو رفت و بمجرد حاجت بر وفق فرمان منکو قاآن و اقتراح او ساخته و از
جانب او رسید متوجه بلاد کرجستان شد و او با [illegible] کشت و کار [illegible] و تقریر احوال
با تمام رسانیده و متوجه عراق شده هنگام غیبت امیر ارغون از حضرت هولاکو جماعتی
بر قصد و غرض متفق شده بودند و جمال الدین حاجب را برسالت [illegible] گرفته چون گرا
رسید و [illegible] از مردان خدا یاد [illegible] کار از پیش گرفت و محاسبات آغاز نهاد و دست
در تصرف بر گشاد تا چون امیر ارغون از ساختن مهمات عراق و آذربایجان فراغت
بعزم استقبال پادشاه هولاکو بر تعجیل هر چه تمامتر بمقام او بخدمت رسید و بعنایة و نوازش او
بر سبیل مبادرت بحضرت منکو قاآن بازگشت و جمال الدین خاص حاجب بعد از مراجعت
او از حضرت هولاکو [illegible] و ترافعات حساب و ملوک و [illegible] بسیار استماع نموده بتفصیل
داد که امرا با هر کس [illegible] که بحضرت منکو قاآن علیه رفت هولاکو فرموده
که مصلحت آن بار عون مفوض است از حکم منکو قاآن و اتفاق بمقابله حکومت دار دست او
نهاده ایم و در تفصیل [illegible] این حکایات او نوشته چون بنام من رسید پادشاه فرموده که اگر بار او

خدمت

سخن است در حضرت ما عرضه دارد تا هم اینجا استکشاف آن رود و مصلحت آن کفته لیشان شد و عذر
و ازای بدرو بخدمت امیر ارغون رسید و او با خواجه فخرالدین موافقت و مصافات که پیش از آن بنا نهاده بشد
آغاز نهادند و متوجه حضرت شدند در ربیع الاول سنه ۶۵۰ و امیر ارغون پسر خود کرای ملک و امیر احمد
بکا ... و فرمان را جهت ترتیب مصالح و مهمات در خدمت پادشاه هولاکو تعیین کرد و امور
ممالک خراسان و عراق و مازندران بدیشان حوالت فرمود امیر ارغون چون باردوی پادشاه
جهان رسید در مقدمه از جانب جغتای ... و سعاة ایشان بودند و منتظر وصول او تا مگر کاری سازند و تدبیر
اندیشند و دولت او را که ایزد حافظ آن بود اسیبی رسانند خاص حاجب و جاجیتی بان قوم
مضاف شدند و تقریرات کرد و کتبه جغتای بتفریغ محاسبات مشغول شدند و امرا یارغو تفحص
احوال امیر ارغون چون سابقه عنایت قاضی قضای ازلی بر قرار شامل احوال او بود خصمان
خجلا ... در میدان مبارزت خجالت و ندامت حاصل نمودند و از آنچه ... بودند
بودند هم در آن درو کذشته شدند و خاص حاجب را سواره در توکیل باز نشاندند و چون در این
نوبت شمار ولایات رفته بود پادشاه جهان ولایات بر تمامت برادران و اقربا تخصیص
فرمود و ذکر آن بموضع خود بیاید و سبب آنکه خبر قتلکی منکو قاآن ... ببلاد اقصای
ختا در حرکت می آمد امیر ارغون را باز فرمان شد تا تمامت ملوک و امرای بلاد ملکه متعلق
بود اشت بازکشت و ... سیورغامیشی مخصوص کردانید و از امرای ملوک هر کس
که در اول ببایزه و یرلیغ مشرف نشده بودند ایشان را در این نوبت بدادند و خواجه

فخرالدین

فخرالدین بهشتی در مقام ارادو کذشته شد و جایگاه او بر پسرش حسام الدین امیر حسین هر چند زاده او از
پسران دیگر خورده تر بود سبب آنکه هنر زبان مغولی با خط ایغوری جمع داشت و در این روزگار
خود نصف و کفایت این است و اتفاق ملکی از قبل ... خواجه نجم الدین مقرر داشت و بتکچیها و ملوک
و امرای دیگر هر کدام که بودند بر همان قرار و همان مصالح که تا غایت وقت مباشران بودند قرار
بماندند و خواجه نجم الدین متوجه حضرت باز شد چون امیر ارغون بخراسان رسید در رمضان سنه ۶۵۶
سبب آنکه امور حضرت را بدیگران باز کرده بودند و احوال تفحص و استکشاف آن دیده
در محاسبات مناقشت فرمود و چندکس از متصرفان سیاست راند و به نیابت خویش امور را
... خاص بخواجه عزالدین که چون نام او اخلاق او طاهر بود و کفایت و درایت او
برحتی ظاهر تفویض کرد و از شاخ قرابت آکید و استیاک موالات از زبان بعید نجاست
الغرب المودة بینا و ارجع ادنی ما بعد النسب از انساب و طناب در این باب ما بلغ را
آمده هر نوبت ابتدای حساب و تعیین توکور و مال خراسان رفتی این نوبت سبب تخفیف
کار شماره در خراسان توقف داشتند و امیر ارغون متوجه حضرت هولاکو شد در حدود اران بود چون
بخدمت رسید احوال عرضه کرد عازم کرجستان کشت و کار شماره هزار ده آغاز نهاد و چون در نوبت
اول توکور ده نوه افتاده بسیار مقرر کرده بودند و سبب آنکه اخراجات دایم والاغ بر مصالح
لشکر از حد کذشته بود و توکور مقرر بران و ... بنمود عورکوری سوال دستوری کشتن زود
پس آنکه با امیر رفت و اصحاب عقار و مستظهران که پیش از وضع توکور مثلا ... کردرده

موضع شرکتی وشهث واسبابی جدا جدا ثبت از شرکت زربه وحوالت کردندی چنانکه از یک کس تا صد دینار

تا هزار دینار میسر گشتی ووقت این وضع ده دینار مقرر شده اگر مضاعف میشد مستظهران را زیادت

حیلتی می افتاد واما برورشان بدین سبب ثقل زیادت می گشت امیر ارغون این حال عرضه داشت

وفرمان شد تا باز وضع قوبچور کنند ومستظهران را پانصد دینار تا درویشی یک دینار زیاده کنند

تا با خراجات وضع شود بر این جملت کار پیش گرفتند ودر کار ریختها مبالغت در استقصا

تمام می نمودند وامیر ارغون ابتدا بگرجستان رفت وسبب آنکه داود ملک پسر قز ملک

در آنجا یاغی بود وهولاکو از مغول ومسلمان لشکری بزرگ آنجا فرستاده وامیر ارغون با خواص

خویش وجمعی مردم از تفلیس متوجه آنطرف شد ولشکر از جوانب بهم رسیدند وبسیاری از گرجیان

کشتند واسیر گرفتند امیر ارغون بازگشت ودر اواخر رمضان سنه ۶۵۰ وقت توجه پادشاه

شام بمقام تبریز بخدمت پادشاه رسید واحوال گرجستان عرضه داشت لشکری از مغول

تعیین فرمود وحشر تومان عراق واهل گرجستان بمصلحت آن نامزد وتمامت آن لشکر

در استرام امیر ارغون فرمود چون او باز به تفلیس رسید داود ملک نزد لب مطالبت

بقایا ومالها عاصی شده ودر ربقه الطاعت از سر کشید ● عالم محکمه ارد من رد للعلة

وقبل من قبل للعلة وقت ثمره ارواح طوایف را در سلک سعدا کشیده است وزمره را از

اشقیا بیه والسعید سعید فی الازل والشقی شقی لم یزل وچون ارواح بقالب پیوسته وقلوب

سرشته بواسطه توالد وتناسل هرکس در زمان معین بر مقتضای تقدیر بقضای ظهور آمدند

واز شمایل

واز شمایل علوی بدین آستانه سفلی واسطه شده هرکس که لباس وجود او بطراز سعادت مطرز است آثار

خیر از فحوای احوال او پیدا آنکه او را در این باب بزیادت تحقیق حاجت افتد صادر است ودیگری

که دماغ شقاوت موسوم است مناسب این حرکات وسکنات نادر ومصداق این معنی در لفظ

دربار رسیده با مضمون حدیث من الناس جعل مفتاح الخیر بیده ومن الناس جعل بیده مفتاح الشر

والصاع تخصیص این دیباچه وایضاح تشبیب المقدمه بحکم ان امرء اسم القصاید لعدی الناس

شرح اعمال از احوال شرف الدین ناطق خواهد بود مهندس کارخانه ایجاد وابداع چون نهاد

پلیدش را مستفرغ فضلات وقاذورات ومستودع اخلاط رجس اعتقاد کرده بود تا اسم نیز

موافق فعل بوده باشد وصحت حدیث الالقاب تنزل من السماء مقرر شود حروف لقب او

از شایبه ورای شرح ترکیب داده وچون عادت مستمر است وقاعده ممهد که تخفیف را در تشدید

حروف علت در اسماء متداول حذف کرده اند سبب تشدید یا او را حذف یا در نام او

واجب داشته اند وشرف الدین گفته وچاره نیست از تقریر شمه از آنکه طبع او بر آن

مجبول است واندرون خبث آن نحس بدان مشمول در معایب شرف الدین ●● وما ابحر

لرفعه ولکن رایت الکلب یرمی بالحجاره امتثال حضرت رسالت را که ● اذکروا

الفاسق بما فیه ● بر مرد بینا پوشیده نماند که این اشارت باشد عن معایب اخلاق حاجت

فاقد از مصلح خاص وعام جامع ننگ شد وآن در دو قسم منحصر است اول چون در محل

والجمها مثالب ومساوی سفیهی باز راننده جماعتی که به پیرایه عقل مزین باشند وبه تکلف

ارینتر از امثال این اعراض لازم دانند و اجتناب واجب شناسند و از اقبال بر مکارم عادات اهمال ننمایند

تا نقش این معایب و رذایل بر مرکب شود و ذات معالی را جود پسندیده مرکب و از امیر المومنین علی

ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه سوال کردند که ممن تعلمت الادب قال من لا ادب

له دیدم آنکه معیوب مذکور را گرسنه قبول انوار کرامت باشد ازان مقامات نیک محروم

شود و از ملامت لائمان منقبض و از محل اعتراض احتراز عین فرض شمرده و احراز کمالات

سعادت را بر کل امور مقدم دارند تا از شین و عاری که ذکر آن بر چهره روزگار مخلد باشد

سلم مانند و تکلیف حصول فضیلت و ضلال کزیده را باز جهت سیئات اعمال در نفس خویش مرکوز میکنند

چنانکه در زمانهٔ ما یکی بسی صفات در میان اقران مذکور کرد و اگر العیاذ بالله بر وجود

او خود در قرآن ادبار و علامت خذلان کشیده باشند هیچ تنبیه بینه غفلت نرکشد و از قاعده

منحرف گردد بلکه هر روز هزار بران شیوه در مزید بود و رسوخ او در آن کار بیشتر ، اشیخ للاتراک

اخلاقه حتی توارى فی ثرى رمسه ، گله کنند که چرا امر مرا هجا کردی هو الهجاء فما الذی

به هجو چنانکه این فاسق نه بهرزیا کلایق بود و لایلیق العلی بو چرا بیع و لا ابو العجز

الاسلام ان افنى صوت عقرب سیرت لئیم کردار شئیم دیدار موت شکل مخنث فعل

ابو الرجی الحماری له منظر یعرف عن بینه تانیث مخنث الطبع و لبیت له جفت ارواح

المی نیش تمام ذو وجهین قرین عوار رشتی مشوم بر هر مجوم مذموم از حیاء کس سرت

محرومی فاجر فاحش نظم و عدد ان مواجر یافته در جزا و جنه ناقص منظری بر تو بحری

بمنظری پیر

بمنظری پیدا از غدار با هر بار عار بر جدا اند که در تصلف و ضلالت بیشه مرد و در تعسف و جهالت [عدول از راه راست]

شریک شود و فرعونیا و او و تادی عادی با بداع عذر دف و بربط و حیا و مفعول مسمی

فاعل کنند و یا از کار دین غافل چا دلیت چون راکب شود حماریت چون مرکوب کرده ظالم

کیش مظلوم کش عقربی آدمی وش ممقوت خیار و موثوق اشرار نائک اسرار و فاتک

ارحون ستار ریاه که اربه جسیم عقوبی بانند ربی پیوسته در خشم مطعون هر شیخ ملعون هر شاب

شعر فما دعوت علیه بسط اللعنة الا دسا معها تیلوا ابا بین حیوانیه حیوانیت و بابانیه شیطانیه

ادم سا شرری دیو اثر حرری و در لباس بشر ابلیسی از کثرت تلبیس جنسی از نفاق

هیئت جنس خناسی در زی ناس نسناسی از کثرت وسواس ، مجرب است این همه [در این]

عالم ارجی صورت نه از آدم است مانند دیو از ابلیس ، بیت فارغ ز جنت و زند لیس

ان کان یقبله ابونا آدم و الکلب خیر من ابنا آدم تراکری با جهل در وشی از برای

فضل تفوری از تکالیف کرم غیوری الا بر جرم فراخ پوسی با حصول حوصله تنک بی حمیتی ازنام

و ننک صاحب نظری و فسق لیکن در اجتناب ثمرات د و ابتی زیرکا [در ستر] در تحرم امر الهی

فحاشی جریایی بر فاش بیباشی ربوده کوی از او باش مطیع از او امر الهی حریص بر اقدام

مناهی کشت و ه حتان دور بر سری لبسته بمیان در هر خبری خانه مکرار کنان تا از رحمت بنجهد از

آله عقدی با فرق حرار نابینا یا ز فضل غفار چون کرکس حریص بر مردار و نیا فارغ

کار آخرت و عقبی بر جبین او لیس من رحمة الله مسطور و از صحیفه سینه ظلمت و انوار

یقین بحجاب شک و شبهت دور حقیقت و صدق مقالست ٭ ابلیس اگر شناخت فعلت را
در پیشه خود ترا وصی کردی ٭ ور آدم زادن تو دانستی ٭ از ننگ تو خویشتن خصی کردی ٭ والحق مقدم
شوم او بر اهل خراسان مقدم دجال بلکه هجوم طلیعه آجال عنیاه عنوان شوم فی العنوان
فی صلب آدم سمی مبشر الاحزان و بیان سر معطی و رموز مکنی آن است که این بی اصل معری
از لباس بسیر جمال از رستاق خوارزم ٭ الاحبذا اهل الملاعبین انه اذا ذکرت حی و لد
حبذا هیا چون ازین رضاع بگذشت و کمه بلفاع رسید از اعتدال هوا و لطافت با خلقی
لطیف و منظری ظریف حاصل مویه رسیده تا ابزارگاه در روی نکشنده بازار دندان
مانند دُر درخشان و دهانی نشیبه پسته خندان و خلقی از عشق او گریان ٭ فی وجهه مسحة من
ملاحة ٭ و تحت الثیاب الخزی لو کان بادیا روزی ملک خوارزم میگذشت نظرش
بروی افتاد صورتی مبتی لبس و اعضائی متناسب یافت نیک و شیفته و مجانس ظاهری
او فی الحین بشد او را الخدمت خود نزدیک و متصل کرده و حجاب جیا زایل و چون چندی بران
بگذشت و در اداب خدمت و رسوم آن ماهر گشت و دو سه ملک شد بلکه قلم او را دو سه و درد
دو سه دست ملازمت قلم او انداک سیاهی از سیه ی بدنشت دهم چرا تا بجد اختط طرسید جمال
او روی با لخط طرنهاد معلوم است که حال او در آن مانند وفای زنان نا پایدار بود
بیت دایم گل رخسار بر بار نماند ٭ دین دلشده در محنت و تیمار نماند ٭ و عشق نشیط نیست
دبو ایست که زود خاک در چشم عقل اندازد و آتش آن هوس باندک زیادتی

طغایابد

طغا یابد و چون باد بگذرد ٭ عشق آن باشد که کم نگردد ٭ تا با سر از آن قدم نگردد ٭ میلان ملک روی
امتدادین اضافت علت شده بود و بملالت انجامید و حدت بملالت کشید ٭ گفت اخشی جفوه
العبد اذا مازاد دنی محلها الشیب عنهن سلوا فوق طی حفت ان تعرض عنی فاذا الاعراض منی
تا بوقت آنکه از حضرت و فرمان رسید که چون تو باشکر خوارزم بخراسان روی و آن بلاد و رسوا خفقت
خدمت جور ماغون مستخلص کنند چون تو نویسنده خواست و هیچ مهر و نیز رغبت سفر نمی نمود و چرا
که آنکه قصد تخریب بلاد اسلام بود دوم آنکه اعتماد کلی نبود که آخر کار چگونه خواهد نشست ملک
خوارزم شرف الدین را الزام کرده و بتکلیف در خدمت او روان شد او چه المرا مضه و تا ایهم
شهیه والهم ال دعنج و شفاعات قویة فاذا الشعر بدا فی صفحة الوجه الوضیة فرق الالف عن الالف
کتفریق المنیة ای گروه بدست خار گزار کرد ٭ چون خار برآمدت بره خار در رود وقتی بودی
که کفشی زر دوبیا الکوشت همی بگویم ای رشت برو ٭ و گر در از گوش یک چشم بدید و داد و جاب
دار بر او سوار شده و با صد هزار بینوائیها پای در راه نهاد ٭ ازین مجهولکاریها دو دکندی ازین
مفلوک بدید و دمانه ماند هیچ شورش شنا یانه ماند هیچ جایش خانماند و چون چندی ملازمت
او نمود و زبان ترک او وحشت و غیر او متوحش به فراغش کار رفتاد ٭ اذا ما الامور اضطربن اعتلت
سفیه لیضام اللبیب باعتلائه گذاشت او الما و حرکته طغاهیلی رسیده انا به و کار خراسان در طبقات
و اضطراب بود و نواد فتنها در التهاب اگرچه از مرور لشکر پایمال بود اما انها آن مستاصل کلی
نگشته بود و بندبت آنکه ناحیتی که اهل شدی بیرد اندک علوفه داده گزگر باس غایة صد گز

کتابخانه آستان قدس

کتابخانه آستان قدس

بسبب هر مرضی رنجی کشیدندی و دست تعرض کشیده کردندی و وهی را که بحرب و قتال کشیدندی
ظاهرا که یافتندی از چهارپایان و قماشات و امتعه بردندی و جماعتی را که باقی شمشیر بودندی بمطالبه و مثله
زحمت رسانیدندی و منزل را در اتبه ابزار و جواهر لیقنا نمودی و چون میان تیمور متمکن شد این رنگ
اظهار کفایت را مال در دلهای ایشان شیرین کرد و چون ایشی که از زهرات دنیا در دلها محبتی
اندوخته است و سرمایه همه بلایا ساخته است بهر کجا که رسیدی جماعتی که ریشان از القا بیاد درجست.
بودی جایها را بزر باز خریدندی و در این دوران عزت مردم از آن است که اکثر ایشان
جایها بزر خریده اند و هلم جرا تا بوقتی که حرم اسلام و مازندران در زیر سنگهای جای این آسیای گردون
نرم کرده شدند و در زیر اقدام قضا چون خاک فرو شدند و کار اکند و با صلت رجای تمور مقرر شد
و مواد شورت زایل گشت و فتنه فتانان منزوع شد این فایق مذکور را که بعد از فقر و فاقه
صاحب جمال و ناقه گشته بود و از خون دل یتامی و ارامل با بهره کامل شده و قال الله تعالی یوم یحمی علیها
فی نار جهنم فتکوی بها جباههم بسبب قدمت خدمت و تواری و خفا و ایجاب کفایت باسم
النغ بتلکچی مرسوم کردند و دیده فضل و منهاج خزانه میبارید و این ابیات مبین آمد، استاجر الرأس
عن مراتبه، وصار من بعد عزة ذنبا، اصبح وجه الزمان منقلبا، وصار وجها لقفاه یا عجبا،
واسترجع العسر بعد دولته، لا یدعی اکرم الرجال ابا، قد ربسه الدهر واستقام له، فکنت المال وادعر
الحسب و بهره لدیت که مال قرار نهادندی یا مالی بخطی که نقالان نویسند بران زینت بر کاغذ
بارها ثبت میکردی تا بوقتیکه جمعی از الکا بر خراسان وضع و فایز و محاسبات کردند و بدین

تا وقتی

تا وقتی که چین تیمور گذشته شد و نوسال قایم مقام او این طاغی بخدمت باتو رفت و به امضای مصلحتی که بدان
مرسوم بود برلیغ شد و بدان مهم مشغول شد تا چون نوبت بکورکوز رسید قرار بهان که رسم صفوت و بدان
مصلحت منسوب بود و چون کورکوز از دهات و کفایت مثل را لیه بود و شرف الدین را با داهی بود
که حیلی کند و بیداشت و امراء و هی زند و بر کس ظلمی و بنا و اجب بر ضعیفی حیلهٔ انداز دلیر جای
تمور را ذکر تمور را بر احتیاط منصب بیرکچی مینمود و در خفیه میهیان بجانب او متواتر میداشت
و تقریرات متواتر می نوشت و بنهال خلاف او در دل او میکاشت و ازینها هر با کورکوز دم
موافقت میزد و در رعد او دست با اذکو تمور مطالبت بارنباد و با مردی مرد و کوس او در دل
اذکوتمور جای گرفت تا ایلچی بتعرف احوال کورکوز بحضرت قاآن فرستادند و از حضرت بخراسان
پادشاه امیر ارغون با جمعی نوکران به تفحص احوال و استخراج اموال نامزد کردند چون
رسیدند بر قرار شیوه نفاق میسپرد و در موافقت کورکوز بصورت ملازمت مینمود چون بحضرت
رسیدند بر قاعده ماضی ملازم کورکوز و منهی و معلم اذکوتمور چون در باب کورکوز حکمت
و عاطفت قاآن مبذول گشت و معاندان او مخذول شدند و جماعتی از یاران اذکوتمور را
ضرب التحتی بتکوکی آوردند از آن قوم یکدو کس دفتری در آن دو روی بخط زند بازیده
مالیتی بکورکوز داد تا آن حقیقت شد و بیک و شبهه نماند که اسارت اکثر آن فتنها تیقنی
ان لعین و تقریر آن شریر بوده است و گفتار آن گفتار بوده است از زبان صورت حال
امیر حبتا چون بلیغ پادشاه و عادل و شهنشاه عاقل قاآن رسید که صورت از اخبث و

باطل مخرجات اگر ملازم کورکوز باشد سر او از نهج صواب منحرف کند و بواسطهٔ شدت او امور ممالک کورکوز
مغشوش شده از قاعده و راستی منحرف شود و او را بطرفی میباید فرستاد تا بمصالح او مهمات خراسان اختلال راه نیابد
شرف الدین چون بر احوال وقوف شده از انتقام کورکوز خایف بتکلف از او و در توقف دار و دو
گشت جمعی کورکوز را تحریض کردند که شرف الدین دشمنی ضعیف است که بزرگان در همه اوقات در تدارک کار
پیش از آنکه فرصت فایت شود و ندامت دستگیر بنا بر مبالغت رو او نشسته اند و در مصلحت اهمال از کمال عقل
دور اندیشی بعید و نسبت و عالم کون و فساد از تغیر حوادث خالی نه اگر او در این حدود باند بنابر آنکه وقتی رخنه و ثلمه
و اینها از وحشتی باید کرد ماده فتنه و تشویش کرد و کورکوز گفت که او ماریست که از سله جسته است هر که بگیرد او را است خراسان
و مع هذا اصرار اعمال جماعت و احتیاط را بر سخن اصرار می‌نمودند تا کورکوز سخن ایشان را قبول کرده جهت آنکه کی مبادرت کند
و ما زیدن مفروغ عنه نیست بنابر آنکه متصرفان و عمال وقت استخراج اموال بسبب عنف او حیری یا حواله
و مال دیوان پایمال شود و اخبار مراجعت او خوش شده و آن ظالم ایشان را با یرلیغ بحکم فرمان باز گرداندند
و با او اظهار سخط و غضب می‌نمود تا چون از جیحون بگذشت و ملوک خراسان و عراق باستقبال کورکوز
رسیدند کسی در التفات نمی‌نمود و او بیچاره کالحار النفس جلندی میکرد : ان الوزیر الذی یمشی وراءه
غنم عدله ان غاب سلطان الولایه عاد الی سلطان فضله تا چون بطوس رسیدند کورکوز با ارکان حضرت
در فتنه او مقام اردو مقرر کرده بود که او را موقوف کنند و تفحص اجرام او بجای آرند و او را که فتنه در دست نهادند کشته بود
و بعد از افراد و عزل او با اعلام آن ایلچی بحضرت روان کرد چون بمیان راه رسیدند حادثه واقع
در اثنای آن وقت ایلچی از راه بازگشت و به پیش کورکوز آمد و شرف الدین را بر قرار محبوس

برداشتند

میداشتند و هر چند بجای میسر بود او را توقف کرده او را بند نهادند و بولهب وار در بند عذاب افتاد و حمالة الحطب یعنی
جفت او با نهایت حال او ایلچی بحضرت پادشاه زادگان فرستادند و بعضی را در راه کی فتنه بمقصود نرسید نامزد
از آنجمله یکی بحضرت الغ ایف رسید و اتفاق چنان افتاد که در حالت احتضار کورکوز جمعی را از امرا
زمین بوده مصلحت او نیز به آن ایلچیان فرمودند چون بطوس رسیدند در احوال او را بحوزت سرداری کرده
بودند که بغلبت عقل و کثرت جهل و عدم التفات با وامر و نواهی دیوان و اقدام بر منکرات از اباحت
اموال بوده ماری است که او را از دست بر دارد اگر وقتی دشمنی سخنی گوید پای او کبر
و بینی بجز او جسته و بیکی برود و شیر را از میان برخواسته اما چون سیلاب جنبنت از سر کوه
بوده از شدت بلا در کاس باقی بماند پیش از اتمام آن خبر خبر وصول ایلچیان رسید کورکوز
احتیاط را نخستین سر و ار فرستاده تا مصلحت او در توقف دارند و تعجیل نکنند و نیز ابنا خرافات و محال
امیر المومنین علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه عرفت ربی بفسخ العزایم و نقض الهمم محمود شاه
سروار امراض موافق اندیشه او گشته است و تیغ خلاف از نیام کشیده و خفقان
فتنها بیدار شده و بحکم ایام افزار داغ نهاده والزام او التزام کرد تا چون
ایلچیان رسیدند و کورکوز اگر چه استقفا را و ایلچیان فرستادند و او را آوردند هنوز باز رسیده بود دست ظلم
کی جور بر دعا پیش گرفت ؛ عادت ترا و عهد و سوگند را که در ایام
خلوت با حضرت عزت بسته بود نقض کرده قال الله تعالی فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه و آنکه در وقت توانست از مصادره بجای آورد و در مصاحبت ایلچیان متوجه حضرت شدند

و چون باروی الغ ایف رسید خواست تا در یارغو با کورکوز سخنی گوید و مجادله کند کعبتین او را از
مواخذه کناه
مالید که زبانش درشت شد و کلالت در روانی در حجاب حجالت باند از امرا یکی روی بدو آورد
و گفت کورکوز را سبب زلتی و عثرتی که از او روایت کرده اند این حادثه پیش آمد بکفایت
تمور این واقعه فتنه و مستند احوال او از نقار صلاح کار نزدیک تر است چه اگر او ازین نمی خلاص
یابد تو مرد میدان او نیستی چون از انجا روان شد قوریلتای خاقان رسیدند کینه قدیم که در سینه داشت
کار مهمل ماند و مصالح او مختل گشت و با امیر ارغون عنایتی بسیار و اهتمام بسیار داشت و بواسطه
و مساعدت
امیر ارغون کار او در حسته شد و مثال بنده و چهار هزار بالش از تقریر کرد که بقایای خراسان
و تحصیل آن متقبل شد و بدین سبب در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بخراسان رسید مدت
مصالح پیش گرفت   علت الزمان کبده فسابه وکنّا الزمان لوجه الملک و امیر ارغون
نیز مهمات با او بگذاشت چون بدشتان رسید از طرف باتو بطلب او آمدند بواسطه و اعتبار امیر ارغون
و علت قبول بقایا از آن در طلب نیز که چند گاه او را یارغو کردند چون بعضی در مقابل نبود خلاص
یافت و در آن وقت که بار دیگر رسید امیر ارغون تبریز رسیده بود و او نیز عنان بازکشیده تا مدت
او برسید و تا کورکوز در ربقه حیات باقی بود بر زیادت اقدام نمی توانست نمود و چون خبر واقعه
او بشنید اگرچه همت بلند و طویت بلند او اقتضای آن می نمود و جبلت او بران مجبول بود و بنهاد آن
بر او مشمول از انارات فوائد ظلم و عدوان عذا الله ذکر دو کلها و بالذی فیه ترشح قبول ... آن را که
مستلزم گشته بود و عشر عشیر آن وجه معامله بر جمیع مرضی باقی مانده و ابصار دره وسط ... آغاز نهاد

و محصلان بتمامت ممالک مسمّی بهر ولایتی معین کرد و خلاصه مکتوبات بران مشتمل که کسی مثقالی حیف
نکند و وجوه از متموّلان مستظهر خواهند چه زر میباید نه زور لاجرم از هر کس که چیزی داشت انگیزه
درو بکار آن می آمد حاصل کردند و او بنفس خویش در تبریز بایستاد و مصلحت آن پیش گرفت و مالی
بر مسلمانان بیش از قوت و طاقت ایشان مسمّی بوضیع و شریف و رئیس و مرئوس و مشمول و مفلس
و مصلح و مفسد و شیخ و شاب حکم کرد و با جمعی از بیدینان دون بر سر هر یک موکل بر گماشت
تا سران سراه در پای چوبی (?) می آوردند و جمعی از عباد لبّس الصالحین که بیکاتکان (?) دین از مادون
دعوات صالحات ایشان را مواقف و سلم داشته بودند و بنظر احترام و اکرام می نگریدند بر سبیل الصنعت (?)
و تنبیه او را وعظی گفتند و ارباب شهر را عموما و خویش را خصوصا از کلمات نظری خود بشنیدند (?)
با آنکه مورد آن را باو دلالت و امانت تلقی کرد و سخن خویش با گوش کرماد رزار استماع نمود تقاهم (?)
بوجه ... که ان علیه ارزاق العباد و آنچه بر ایشان حکم کرده بودند مضاعف کرد و بران اصرار
مینمود و قال الله تعالی و انی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی اذانهم واستغشوا ثیابهم واصروا
واستکبروا استکبارا و بعید ران (?) بود که جمعی انبوه از زنان و یتامی که در شرع برد (?) ... بر ایشان حرجی
نیست و در یاسای چنگیز خان تکلیفی نه بالتماس نظری پیش او آمدند زبان بفحش و شتم گشادندی
و راه مواسات و مرحمت ... کردی و دست رد بر سینه هر یک نهادی تا خاییا (?) خاصه را
بازگشتی امیر ارغون فرموده تا ... از خاص او آن مقدار که مواخذه میکردندی بدادندی
و وزن آن
و در شهر نفیر برخاست و زفیر یتامی و تضرع مصلحان و ناله معذّبان ... مظلومان و لفر ... در

باسمان میرسید و در هر گوشه شکنجه و در هر خانه بیگانه و در هر منزلی موکلی نه خوف خالق و نه شرم از خلق

و در این حالت سیه مختص است نعوذ بالله من رجعته ۞ زنهار بنام و ننگ باید کوشید ونی بار بنام و ننگ باید

کوشید ۞ زنهار رمیند هندو [illegible] ۞ زنهار بنام و ننگ باید کوشید چون همی شهر پاک برفت ارای شهر

قزوین آمد که ثغر اسلام است وصول او در ماه رمضان سنه [illegible] در کوشک ملک نزول کرد و کار روا معارف

حاضر کردند و بر هر کس [illegible] معین کرد و ایشان را بر بام کوشک باز داشت و نیز او و آب [illegible] وقت افطار

بیرون نگذاشت و [illegible] پیش از ایشان طلب می برند و در هر محله جدا جدا محصلان فرستاد و [illegible]

دو نان که جهت دو نان صد کس را بر آتش نهند بر ایشان [illegible] تا بر دی هر صاحب مروتی بر خاک

مذلت ریخت و عرض و مال را بر باد داد و تکلیف ما لا یطاق با صغیر و کبیر ایشان به تقدیم میرسانید

از عقوبت شکنجه [illegible] ناله و آه و دودهای خلقان باسمان میرسید برادر غم برادر میتوانست

خورد و اگر چه برادرش میدید و نه پدر کار پسر میتوان [illegible] اگر چه برادرش میکشتند یوم یفر المرء من اخیه

و همراه پدران چند روز که او بدین مقام داشت [illegible] میرفت که چند کس آن بودند که اولاد خود را

در بند رهن میکردند و قومی خود را [illegible] و دیگر در حالت [illegible] بود و حوالم رفته بود

جان تسلیم کرد و تجهیز او کردند و محصل [illegible] آمد چیز دیگر نبود کفن او را بستد و متوفی را همچنان

بگذاشت قومی از ضعفا و مساکین از غایت عجز [illegible] دیگر ندیدند روی [illegible]

الاسلام جمال الملة والدین زنهار بر امید آنکه این شقی را ببندی و بعد از [illegible] کرد

که ظلمات ظلم را بیش [illegible] و کم عبادت از آن نهی کالحجاره او اشد قسوة [illegible]

لکه اس

195

کشته است و از سعادت ایمان از ای منقطع شده و صحبت را و ران چندان اثر نتواند بود

اما دل فارغ باید داشت که تیراندازان سحرگاهی از شست دعا ناوکی بر هدف حیات او زده اند که زخم

آن ظاهر است ۞ اذا کان نبض السهم من باطن الحشا ۞ فکیف یکون المرء منه دروع اما من

در این واقعه با شما موافقت نموده باشم و در این ظلم شریک گشته از ادرار که سال سال از دیوان عزیز

[illegible] پنج دینار باقی مانده و بیرون از آن حطام دنیا در اندرون و بیرون خانه

ذخیره نمانده و فرمود تا بدیشان دادند چون هر چه دست او در گرفت متصرف شده بود موجر را

که در اموال مسلمانان خاصیت محموده داشت التزام کرد عورت را سافرات الوجوه و رجال را

حافیة الارجل از خانها بیرون می آورد و مال میگرفت و از مواضع دیگر چون اصفهان و قم و کاشان

و همدان و غیره آن محصلان باز رسیدند و جهات بدو آوردند فرمود که در مسجد جامع جمع کردند

و چهارپایی در [illegible] و ز حرکت [illegible] تمام بود فرشهای مسجد [illegible] هر پای باستاد

تا [illegible] بار کردند و [illegible] کرد و [illegible] بر کس فرستاد و مال ابرار بابت دامغان حکم کرد

پیش از طاقت ایشان محصلان چون [illegible] زنان و مردان را [illegible] می کشیدند تا کار

بعجز و اضطرار رسید [illegible] توسل جستند و معافی بدیشان دادند [illegible] آمدند و کمی را

کشتند و اکثر [illegible] بردند و گروه [illegible] فرستادند و باره [illegible] با کوچه یکسان کردند و غله

کشتند و همچنین [illegible] ویران کردند و [illegible] استرآباد [illegible] هم بر این منوال گذاشت و فرستاد

محمود شاه را بتحصیل اطراف [illegible] جرجان و جاجرم [illegible] که تعلق بملک نظام الدین داشت

ازراه تعصب اهل شیعه با ارباب سنت و جماعت و مکاشفتی که او را از قدیم با زبا امرای اسفراین بود آتش ظلم
چنان برافروخت که مجامع آن نوع هرگز نکرده بود و بیشتر مردم را از افلاس بر خاک سیاه نشانده و آب روی
اکثر ایشان بریخت وکمی با بیورد فرستاد و تا ملک ضیاء الدین را گرفته و باد خود بر سری قصد بر داشت
تا بحال چه رسد چون با ستور رسید نزدیک مشهد نزول کرد خادم مشهد پیش امیر اغون رفت و از وی صدقه
فرمود وجهه عمارت و زر جهت پروانه داد بدین بحیز از کار و غافل از افریدگار فرمود
تا خادم را مشتی چند بر بنا گوش بنگو بر کار کنند چنانکه بیهوش افتاد و بیکباره از نور روز گذشته
بود چهار ربا پانزده سرکشته کرد تا کجد طوس سبد نخوری که مبداء آن از تبریز بود زیاده شد
واو بتکلف حد ذرا بر پای میداشت و از دست می‌داد • وتجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع • و ملک الموت دندان اجل تیز کرده و زبان قضا گفتا • واذا المنیة انشبت
اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع • تا عاقبت قوه سقط شد و دست علت قوی گشت • از پای
در آمد و بچشم اعتبار بنده خوردی چو پیاله خون بحران را آمد که انکه کاسه کرده با آنکه
بر بستر و فراش مرگ است سینه غفلت از گوش بر نمی‌کشید و چشم حرص بر نمی‌بندد و دایما …
کرده و زبان بکام باز نهاده که فلان چندان و بهمان چندین بدهند و همچنین نوبت
بمتعلقان و خواص او رسید و آهنگ ملکوبات جهت خود کرد و بر او نیز ده هزار دینار
حکم فرمود چون رنج بر مزاج مستولی گشت چنانکه اطبا از معالجه آن عاجز شدند و آن نیز در
اندرون صولات ملک الموت بشناخت و دانست که مقاومت با این شخص

ببر نخواهد شد

ببر نخواهد شد و آن ستیزه درانداز درون صولات ملک الموت بشناخت و دانست جمعی را خوانده وصیت
کرد و با امیر اغون پیغام فرستاد که کار به جایی رسید و از دست زمان در گذشت هر مصلحتی را که قاعده آن ممهد
کرده ام و مایه را با هر کس پای بازنبسته اگر مردم این را بر مودیان بکوه تا و نقصانها بدان راه یابد بس امور اختلال پذیرد
و جماعتی که کفلاج رفته است که از دست بر کرند بر ایشان نیز هیچ نوع ابقا جایز نشمارد و پیغام او هنوز
با امیر اغون نرسیده بود که ایا ما رابهم و بقره شتافته بود و امیر اغون تمامت اموال که او تقریر کرده بود
ترک کرد و جمیع را خلاص داد و بسیار خلایق از مرگ او رهی یافته دیدند و زبان نبات ابیات اورا
فردوس حسنات … قال الرسو … و ما یستوی البحران هذا عذب فرات … و هذا ملح اجاج سبحان
تکفی بالله القدرته از یک موضع شخصی را مثل این مذکور در وجود آرد که نقاض بندگان
که دیگر را مثل صاحب عواج … و مقاصد افریدگان گردانید قومی را بجان متقلد کرده اند
وجمعی را بدین نعمت منت نهند • قد تبعد من شیء … الزرق
که اتفاق در تبریز جمال الدین تقولی که یکی از اکابر عراق که معارضان او بسبب حسد یا از روی حقیقت
او را بتهمت قدم مسموم کرده اند بدو متصل شد و در قتال و اهمال او معاون گشت و سبب تعاون
و قطعا او برائت و عدوان بعیدها که از دست تعقل مردمان پای بستر عزلت وانزوا آورده او را بر کشیدند
وان الظالمین بعضهم اولیاء بعض چون درباره او حالت او واقع شد از اهل عصر در آن باب
تلفیق کرده اند … ازان قوم • یالهف علی فوت جمال الدین • کانت بقائه
بالدین • بالهی علی مرقده قد کنتو هذا على الصدر جمال الدین • در تبریز عزلت نام او

زجاجی انقیطور گفته است ای مبارک قدم جمال بنا علی کشت شاهان از تو تا بسطوتش برفتی اندرها

عاقبت هم نبرد جان از تو بباید برون زهیت تو و دیگر درست از اهل روزگار لقد مات

من احیا رسوم ذمیمة من الظلم واستعصی علیه الم ما رد الآه لبئی کان لغیة علیه اللکبد الحزنی

از سر بار و اقیاس دنیا عشتم بخر تناسدد لست بریه اعن جرحت دارد اگر شاهان را او رادینده باشند

و کردار او را روا داشته و نهند که اگر تقریر رفت از عادت او امور حی است و حزنی از وی مسطی

و مجمل از مفصل و مختصری از مطول و یکی از هزار روانه از لبیار روعیا ذا با لم کم مطالعان این (اسوه است)

کر افعال او شاهده نکرده باشند مقر بانجا و زحدی لیست اهند کر از و امانت و حست متمتع باشند

موسوم کنند قال النبی صلعم الشماتت یوم واکر ازین و رطه کسی را صلاحی امید بودی شماتت کرهم از قبیل

لوم و انکسی است لا تنفقا دی فقل لشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا اما (مرد)

موفق در هرچه نظر کند از ضمن آن فایده حاصل آرد و از این حالت تجربه بسیار بر دارد و بصایرت

اعمال آرایند و هرچه موجبات نقصان و مادهٔ خسران او خواهد در دین و دنیا تحرز و تفصون از آن

واجب دانند در اول یک نام و در عقبی از رستکاران باشند تو چنان زی که بمیری برهی زجان

زی گر چو میری برهند تمت المجلد الاول من جهانگشای جوینی اللهم اختم بالخیر و السعاده (بمحمد و آله الامجاد)

تمت

م م

م

197

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و آفرین خدای را است که اختران درخشان پرتو روشنی با پادشاه تابنده و چرخ گردان گرداننده (و زمان)

است پاینده و پیشرو اوست سزاوار دهنده که خواستن از دانش هست خوشگوار هستکننده از نیستی و نیست (کننده)

پس از هستی از جمله که دهنده بندگان از خواری در پایان کننده کردن کسان از سروری پادشاهی و درست (رسنده)

و خداوند او است و خورنده بلندی و برتری از درگاه او جوی پس هرچه نهاد او است همه راست و درست آ (و همه)

و هر آنکه از روی داوری او را آگر نه گزیند نا چاره بود رسنده هستی هرچه نام هستی دارد به دست نیک و بد و سود و زیان (آز و دست)

جهان را بلندی و پستی تو بی ندانم چه هر هستی تو یی درود و بر پیغمبر باز پسین و پیشوای پیغمبران پیشین گروه کردی

در بندی و آموزنده هر بندی گمراهان راه نماینده و گناهکاران را خواهنده فرستاده بمردم و پری (آگاهنده)

از هر داوری بهمه زبانها داستوده و بهر گوشی آواز او شنوده و همچنین بر یاران گزیده و خویشان پسندیده او (و)

تا با دو آب و آتش و خاک و باد از فریش بر کار است و کل برشت خدای بر و زهم بسترخار چون (در مجلد)

پیشین احوال خروج چنگیز خان و ابتدای دولت او و جلوس پادشاه عادل قاآن و کیوک خان و کیفیت وقایع

که در عهد ایشان روی نموده مشروحست مسطور شد و احوال سلاطین خوارزم و غزنین از طرف نشینان بر اندازه وقوف

از ابتدای کار تا انتهای روزگار ایشان گشت اکنون در این مجلد دیگر ذکر جلوس پادشاه جهان قاآن و احوال (و امور)

کە در عهد خانیت او واقع گشت و میگرداند به حرکت پادشاهزاده و هولاکو به بلاد غرب و کیفیت احوال هر یک از ابنای عصر
و طرف نشان وقت در بسط و عصیان از آغاز تا انجام یاد کرده شود و در جمله احوال از حضرت ذوالجلال
از نوادرات افعال و صادرات اقوال استغفار میکند و از مواقع اقدام و هفوات کلام خطاها استقالت مینماید و از فیض فضل
ببدرقه ... عصیان غفران ... امرزش میخواهد جایگاه پدر بحکم یاسا و آیین مغول به پسر اصغر رسد چون
از خاتون بزرگتر باشد اگر کهتر بود از خاتون بزرگتر و چون یاسای چنگیزخان آن بود که الکا قاآن خان شد
الزام ... برادر را قاآن بر تخت خانی بی هیچ تعقیدی بر سر نشست و جد و جهد زیادت مینمود تا او را مقرر
پادشاهی تمکین کردند و میان برادران به تخصیص قاآن داد موافقتی و مصادقتی زیاده از درجه اخوت بود
... القربی المودة ... و ما بعد ... قاآن ... رفت و در آن مصلحت راه جانبکم
ذکر رفته است بغرابت و حریت ... و کفالت کفایت که دوازده ... بدان سبب
مقدار شد چون برادر کام ... چون غلام و چرخ کرده ... در معاملات
کار ... از صباح تا رواح ... روی نمود که ... زیادت ... این است ...
چرخ ... زوال آرد ... بدین سبب قاآن ... دل تنگ شد و بسیار ... و قلق کرده با خود
بر تذکر و تلهف ... و معاشرت روزها رکذرانید : فلن تفرقنا ... اطول اجتماع لم نبت لیلة معا
... وقتی در صبوح و غبوق شراب بر دست ... مستی پای ... قاآن ... و فرمودی
که ... برادران ما شراب ... از فراق ... حاصل است و مستی از آن اختیار میکنیم تا مگر از غلوای
درد ساعتی افاقتی یابم مستی چون ... زانکه من از من جدا کند ورنه خود به بیخودی کی دهد رضا

قاآن عهد ختم بر آن حرکت ... وبعد از وقوع آن ... فرمود که در حال حیات او مصالح ملک و تدبیر ان خاتون
سر قوقتی بیکی را در زاده او منکو خان است و پسران بزرگتر منکو کا تا آن و قوبلای و هولاکو و اریغ بوکا بودند
بر قرار پسران و لشکر و ولایت و مهتر و کهتر در کف تصرف و امر و نهی و حل و عقد او باشد و از آنکه فرمان او
در تربیت ... در ترتیب تمامت پسران و ضبط امور دولت و اقامت جاه و حرمت و کفاف
مهمات ... رای ... اساس نهاد و تشیید آن مبانی قاعده ممهد کردانید و هیچ کلاه داری را الحکم
ملک ... امور ... نتوانستی کرد و قاآن در هر کاری که شروع نمودی در مصلحت
با ترتیب لشکر ... مشورت با او کردی و بر آنچه او گفتی تغییر راه ندادی و رسولان او را
احترام و توقیر زیادت نمودی و متعلقان و رعایای این حضرت در اقاصی و ادانی مشرق
و غرب از تمامت دیگر پادشاهزادگان بحرمت و حمایت ممتاز و در شرف و عزت
بسبب مبالغت و استقصای در رعایت ایشان مرفه و مخفف بودندی و عمال و شحنگان
و لشکر از خوف سیاست و ضبط و طریقه ... رعایا ملتزم بودندی و وقت آنکه تمامت
جمعیت پادشاهزادگان ... و کشتن هر کس در مثال و جفا داو
ممتاز بودی و حمایت تا حدی بود که در عهد قاآن جماعتی ملوک با جمعی از متعلقان در باب
مال و ... خاصه سخنی گفتی و زیادتی کرده تا ... ایشان میان ... و بعد از آن و از هم پاره شده
اثبات ... ضبط و ترتیب پسران با آنکه هر یک خانی اند در قالب عقل خانه دارند
... که هر وقت که بسبب وقوع وقعه ... خانی دیگر کردندی با حکام و یاسای قدیم رخصت

تغییر و تبدیل باآنکه به نفاذ حکم و امر و نهی بودند ندادی درآنوقت که کیوک خان [illegible] شدی
انکه از یاسا و پادشاه زادگان کدام کس یاوق قاعده مستمر را منحرف کرده است و بمشورت و اتفاق پایزه و یرلیغ داده
تا هر شال و پایزه که بعد از وفات قاآن داده بودند از اطلاق اموال و تولیت و صرف عمال بر [illegible] پادشاه زادگان
عرضه کردند همه کس خجالت یافتند الا [illegible] و ابنای او که سرموئی نکرده [illegible] بودند و از رعایت عقل و خرد [illegible]
داری و تامل و تفکر در عواقب امور که مردان کاردیده از آن غافل باشند، فلو کان النسا کمن
فقدنا لفضلت النسا علی الرجال، و در وقت جلوس منگکا قاآن بر سریر جهانبانی
شیوه واقع شده بود که بعد کیوک خان همه کس حکمها کرده بودند و [illegible] از آن گاه باز که الغ
نوئین گذشته بود در [illegible] جواب از نفاذ [illegible] ایلچیان [illegible] عساکر
و [illegible] تمامت [illegible] و متابع ارادت خویش کرده بود و همواره او و اولاد [illegible] صغیر
نقش کرده چنانکه چون حالت کیوک خان حادث شد اکثر بر تفویض مفاتیح خانیت [illegible]
منگکا قاآن متفق شدند و بران مطابق و آوازه عقل و عدل و [illegible] دولت و ذکای او در [illegible] انتظار [illegible]
[illegible] او در [illegible] در ترتیب خانه و [illegible] ارکان حضرت با خویش و بیگانه [illegible] بنهاد
که خانان عالم عاجز آمدند بر این جملت بود تا بوقتی که [illegible] پادشاهی [illegible] کار [illegible] درجهره
تربیت قاآن [illegible] داد [illegible] صدقه
و عطایا بر ائمه و مشایخ مبذول داشتی و در وجهات شرایع دین محمدی علیه افضل الصلوة [illegible] شدی
و علامت و تصدیق این سخن آنست که [illegible] فرموده که [illegible] الاسلام

[illegible]

سیف الدین

سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه متولی آن عمل خیر باشد و فرمود تا [illegible] وقف کرد
و [illegible] و اطراف صدقها رفته [illegible] و فقرای مسلمانان
تخصیص کرد و در این جملت بود تا در ذی الحجه ۹۹ [illegible] ندای الرحیل [illegible] و چون قاآن
و پادشاه زادگان دیگر را [illegible] قبایل قفچاق و الانان و غیران [illegible]
آن ولایات [illegible] خانان شدند و انچه از شمشیر [illegible] فرمان [illegible] متمکان
قوتوق مردی بود که نام او بچمن بود با قومی از کماة قفچاق از میان بیرون جسته بود و از گریختگان
دیگر جمعی بدو متصل گشته چون او را نشیمن نبود که استار کند هر روز بموضعی و هر شب جایی از بیشها خود را [illegible]
[illegible] طرفی میبرد و چیزی میبرد [illegible] و زیادت میشد و فتنه و فساد بیشتر میکرد و هر کجا
لشکرها او را می یافتند چون بموضعی دیگر رفته بود و ناپدید گرده [illegible] اتیل
بود او در میان بیشها متواری میشد [illegible] بیرون می آمد و چیزی بدست می آورد و باز نهان
پادشاه قاآن فرمود تا دویست کشتی [illegible] و در هر کشتی صد مغول تمام سلیح [illegible] از اتیل
رسیدند [illegible] که بامداد کوچ کرده باشند و [illegible] شکسته و پاره [illegible] افتاده
بود و در میان [illegible] رسیدند که حال چیست [illegible] حقیقت
دانستند که بچمن همان لحظه کوچ کرده است و پناه بجزیره که میان آب است برده و آنچه در مدت
یک [illegible] بوده است از چهارپایی و قماشات تمامت در آن جزیره است [illegible] آنکه
کشتی [illegible] و آب [illegible] دریا موج میزد هیچ کس را امکان شنا کردن نبود تا بدانجا رسد

ظاهر شد

که آب در راندند ناگاه بادی برخواست و آبها را از گذرگاه جزیره با جانب دیگر انداخت و زمین
قاآن فرمود لشکر را تا در راندند بیخبر و تا خبر بود دشمن او را اگر فرصت دشمن او را خبر کردند و رعیت
بعضی را در آب انداختند و جمعی را بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را باسیری بردند و نعمت و مال بسیار
بیرون آوردند و عزم مراجعت کردند و آب باز در حرکت آمد چون لشکر از آنجا گذشت تمامت
با قرار خود شد و از لشکر یک کس را از آب خللی نرسید چون تحفی را بخدمت قاآن آوردند فرمود تا میان
او را بدو نیم زدند و این علامات بر انتقال دولت مفتاح مملکت پادشاه جهان قاآن دلیل است که
محتاج به تنبیه دیگر نیست چون حق جل و جلاله و عم نواله خواهد که یک کس را از جمله بندگان خود
سرور کند و تاج شاهی و افسر شهنشاهی بر سر او نهد تا بواسطه انصاف و معدلت او جهان
خراب معمور شود و بیضه بلدان ربع مسکون از فیضان فضل و مرحمت او موفور گردد در مبدأ فطرت
خلق الارواح قبل الاجساد لباس وجود او بطراز سعادت مزین گرداند و روان او با انوار
حصافت روشن چون از عالم علوی بمقام سفلی آید نهاد او را بمهاد عقل و کیاست پرورش
و هر لیستان خاص علم و رزانت در دهان در است با لمن او نهد و بافعال و اعمال رشید
و اقوال سدید او را ملهم کند و در سیار روز و شبها در انجام … تا بتدریج روز بروز در مراتب
معالی ترقی میکند و بخت و دولت رعیت رعیت تلقی مینماید سعادت چون
بکاری بر وی درخواهد پدید آرد پس آنکه سر در خواهد تخت اقبال بر وی و کلاه خسروی وقت
آید نهد بر فرق شاهی زور بادو [illegible] مرد [illegible] کلم مدت شود در باج جهان خاص

تا چون هنگام

تا چون هنگام ظهور حکمت و قدرت آید از مطلع آفتاب عزت و جلالت طالع گرداند اسفار صباح دولت بدو دار مقدمه
بحکم الامور مرهونة باوقاتها [illegible] از فضای عالم از ظلمات ظلم و بیداد و عدوان بر شود و حلاوت زندگانی
و لذت عیش در مذاق جان مرارت مرگ بدو دهد بر بندگان بعد از آن دولت از قوت بفعل آید و از عدم
بوجود و قدرت از موهبت جسیم بدو ارزانی دارد و شکر آن نعمت عظیم بتقدیم رساند و مصداق این دعوی و برهان این
معنی است که بعد از رحلت قاآن امور جهان از نسق استقامت منحرف شد و عنان مملکت از صوب راستی
منعطف و ظلمات ظلم که بعضها فوق بعض بود متراکم گشت و امواج بحار حوادث متلاطم و رعایا از دست
گردن‌کشان سرگرفته و پایمال و از کثرت ستم پایمال باید [illegible] جام گیتی از شربت حوادث مالامال
و الحجة چون قحط باران بر قحط رجال [illegible] و محصلان در تحصیل اموال ناواجب بر ایشان از الحال
[illegible] این دو ان سرگردان نه مکان قرار داشتند و نه امکان فرار جنایی کنند
گردن به پایه رسید گران فراز [illegible] برمانند و بیداد چون بغایت کشید و ظلم و فساد چون
بنهایت آمد اشتدی تنفرجی محقق شد و ان مع العسر یسرا مصدق و ابواب یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها گشاده و اسباب از انقضای امر فانتظر فرجا و صبح الله مراد
من الفرج آماده گشت طرب رسید بپایان غم چنانکه فصل خزان نسیم کوکبه لطف نوبهار رسید
خروش برابط و بانگ سرود و ناله چنگ زیر و بم بر فلک سبز رو زنگار رسید [illegible] حاصل این حکایت آن
تواند بود که [illegible] لطف کردگار رسید یعنی مفاتیح مملکت ان الارض یورثها من یشاء
من عباده در دست مقدرت شاهنشاه اعظم پادشاه بنی آدم خان خانان عرب و عجم قاآن

که مدت بقای عمرش انقراض عالم باد نهادند تا بسیط روی زمین بعدل شاملش آباد و معمور گردد و زیب و رونق گیرد و کار عالمیان
عموماً بتخصیص رونق بازار مسلمانان رونق و طراوت یافت چنانکه از اثنای حالات که تقریر میرود کیفیت آن معلوم
شود و از ادراج مقالات صورت تحریری باید حقیقت آن مفهوم میگردد و فضل ربانی و الطاف سبحانی
با توچون آثار دولت خویش از حد و سقیمین و لمبار ربغرت ابتدا از حضرت کیوک خان روی نمود چون بموضع
الاقماق رسید که از آنجا تا شهر قنالیغ هفت روز راه باشد آوازه حالت کیوک خان بشنید همانجا
توقف نمود و ایلچیان باعلام وصول باقارب و عشیرت بجوانب متواتر گردانید و باستحضار آن جماعت
اشارت کرد و از قراقوروم قاآن روان گشت و سیرامون و دیگر نوادگان و خواتین قاآن که در
آنجا بودند قنقورتغای نوین را که امیر قراقوروم بود قایم مقام خویش فرستادند و خط دادند که
با تو پادشاهزادگان را اقامت و حکم و فرمان او بهر چه فرماید نافذ و ما همه بدین رضا دادیم
و از اکثر اشارت راند و صواب چنین دید تا با نمائیم و پادشاهزادگان دیگر چون بخدمت باتو رسیدند
یکدو روز بایستادند و بی اجازت عنان مراجعت باصوب اردوی خویش معطوف کردند
که قرقر علم تمام بر پادشاهت ازین مقام رخصت نداده اند و منکو نوین را بجای خویش در خدمت
او گذاشتند و فرمودند که چون عقد جمعیت انتظام پذیرد هر چه باتفاق رود و اتفاق وانی باشد او نیز
بران جملت متفق شود چون از جوانب حاضر شدند از پسران قاآن قدغان اغول و از پسران
و نواده جغتای قرا هولاکو و فوجی در رسیدند سونتک کاقان با برادران خویش موکا و اریغ بوکا
و از امرای او ایسبوقا و از اطراف دیگر امرا و نوئینان و دیگر پادشاهزادگان و برادرزادگان

باتوجمعی

باتو جمعیتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند و بعد از آن در کار تفویض خانیت بیکی که اهلیت آن داشته باشد
و نیکو جد و جهد خویش کار دیده با شرح حلو و مر روزگار چشیده و لشکر با حقی و ادانی کشیده و در بزم کامگار و در رزم
نام آور کنکاج کردند و روزها در آن مصلحت تدبیر و تفکر نمودند تا از زمره پسران و نوادگان از نسل
داروغ چنگیزخان کدام پسر باشد که برای صایب و فکر ثاقب ضبط ممالک و حفظ مسالک تواند کرد چه کار
ملک بر این جملت که هست اگر مهمل ماند قاعده امور و مصالح جمهور مختل شود و عقود کارها و تدارک
آن بواسطه تفکر صورت نبندد ولیس تلک منا سیدا ابدا الا و لا قینا غلاما سیدا فینا بعدا از تدبیر و تفکر
عاقبت الامر تمامت حاضران آن جمعیت را از پادشاهزادگان و نوئینان و امیران
رای بر این جمله قرار گرفت که چون باتو بالش از پسران بزرگتر است و در میان ایشان سر و اصلاح و فساد
امور مملکت و دولت او بهتر داند اگر خود خان میشود یا به یکی اشارت میکند چون تمامتش
بدین قضیه متفق گشته و بر این جملت منطق و خط دادند که از این سخن که گفتیم بهیچ وجه بیرون
نیائیم و فرمان باتو دیگرگون نکنیم از روز بر این منوال سخن ختم و طی کردند و آهنگ طوی نمودند
تا روز دیگر که لوای نور روز افراخته و حجاب ظلمت بر انداخته گشت روزی که چراغ عالم افروز
روشن شده چشمش از جهان روز صبحی ز بهشت بر دمید و باد نفس مسیح دیده عقد اجتماع
پادشاهزادگان بقرار دیرینه نیز باز انتظام گرفت باتو سخنهای گذشته را التزام نمود چون
هیچ کدام را بر آن مزیدی نبود بنا بر آن بمقدمات فرمود که ضبط چنین ملکی بزرگ و مهمی
مثل این کار نازک کسی تواند کرد که از مضایق مداخل و مخارج آن تفصی تواند نمود و کار آسای

چنگیز خان و رسوم قاآن دانسته باشد و در جلباب فرزانگی و مضمار مردانگی قصب السبق از اکفا و اقران برده

و کارهای خطیر را بنفس خویش مباشرت کرده و لصب و معظمات امور بوده و در ازلال صعاب و رقاب

براهین و مبغز نموده و در اروغ چنگیز خان منکوقاآن است که بدها و شهامت موصوف است

و به کاو صرامت معروف و کار رعایت بحسن رای جهان آرای او قرار و نظام گرفته و مصلحت ولایت

و رعیت بیمن عزیمت و تدبیر که کسی اقوام نپذیرد خود پیداست در جهان بازی کار هر مردو

مرد هر کاری و لکل عمل رجال و کل میسر لما خلق له عنان این مصلحت در کف کفایت آدمی نهم و خادم

ملک در کشت عزیمت و درست اینکه میبینم چه توتس روزها در رزیران سیاست و صرامت او

و اقول شود و شمشیر رعایت جمهور و حمایت ثغور را از نیام عزیمت و شهامت او مسلول کرده حاضران

حضرت این کلمات بتمامت عالمیان رسید و به تخصیص یافتند که باین عایدات و بهر حم از این

بگذرد زاید خواهد بود، چوا رزسی بگذری خم بود، باتفاق گفتند: عطیت القوس باریها

و اسکنت الدار بانیها از این منزل گذر نیست و از انجا راه فراتر نه و لیس وراء عبادان قریه

و هر یک از روی حقیقت بر سبیل تمثیل میگفتند که بر کنم دل از تو و بردارم از تو دل آن مهر بر که بینداد

افکنم آن دل کجا برم و هر چه دارم بر گزخویش رسد آرام گیرد اما منکوقاآن بدان رضا

و روزها ابا مینمود و تکفل این جسیمه و تقبل این ودیعه عظیمه نمی گشت چون الحاح و مبالغت

او از حد متجاوز شد برادر او موکا اغول که بزیور عقل و وقار آراسته بود بر پای خواست و گفت

در این مجمع تمامت خط دادیم و هم در این مجلس شرط کرده که از فرموده با تو قاآن نگذریم

واشارت

و اشارت او تغییر و تبدیل راه ندهیم و بر قول او مزید نکنیم چون اکنون منکوقاآن از مصلحت دیگر

اقارب سخن خویش عدول و انحراف میجوید والعهده انکه او این سخن گفت و با ماس زبان آن در

چون حجتی قاطع و برهان ساطع بود با تو بر این سخن تحسین فرمود و بر موکا اغول گرد منکوقاآن گردانیده

ملزم شد و چون صنایع و بدایع الهی نهال پادشاهی را در جویبار جلیلهم ملکانا ثابت اصل

بود با تو چنانکه رسم مغولان بود برخواست و تمامت پادشاهزادگان و نوینان بر موافقت او

حرکت زدند با تو کلاه گرفت و خانیت را در محل خود قرار داد و تمامت خطاب و طلاب بر او

کردند، اتته الامارة منقادة الیه تجرر اذیالها، ولم یک تصلح الا له ولم یک یصلح الا لها

ولو رامها احد غیره لزلزلت الارض زلزالها، هر کس که در آن جمعیت حاضر بودند

بر سبیل تبعیت بیعت کردند که در سال نو در بالوان آن قوریلتای بزرگ سازند بدین عزیمت

هر کس بجای خود بازگشتند و با تو بجانب خود معاودت نمودند و آوازه اجمال طاری بر اکناف جهان ساری

گشت و سرقوقتی بیکی بانواع تلطف و نیکی جانب احباب را رعایت میکرد و باسالیب

رفق و ترتیب عروق اقارب را استمالت میداد و جمعی که در میان آن باب وفق نگفتند

و توقف می انداختند و استنهایت شهید میت انکه خانیت در اروغ چنگیز خان با کیوک خان

میباید و از دقیقه توتی الملک من تشاء غافل بودند بدین جهت ایلچیان بکرات متواتر

و متوالی کردند و بکرات در این معنی گفته اند با تو فرستادند که ما از این اتفاق دور بوده ایم

و بدین میثاق راضی نه با تو جواب داد که ما بموافقت آقا واینی این مصلحت مقرر کرده ایم

وسخن کفته قضی الامر الذی فیه تستفتیان نسخ این ممکن نیست واکر بهین سیاقت این کار را
تمشیت رفتی وجز از مونککا قاان کسی دیکر نامزد بودی ونظام کارها ان خلال بپذیرفتی
مملکت وامور رعیت اختلال راه یافتی چنانکه تدارک وتلافی آن محال بودی واکر بسیرا در
این کار بنظر فکرت وعاقبت اندیشی تامل وتانق کنند معلوم شود که رعایت جانب براین
ونوادکان رفته است چو تمشیت امور چنین ملکی که از ابتدای مشرق تا انتهای مغرب است
ببازوی قوی کودکان بر نیاید ودر حوصله انسان آن نکنجد در این کفت وشنید سال موعود
بآخر کشیده وسال دیکر بنیمه رسیده واین مصلحت را آخری پیدا نشده وکار عالم
بی رونق تر شده تو برادران خود برکا وتغاتیمور را قایم مقام خویش ودشتاو د قد قاان نیز
رفته وقرا هولاکو نیز متوجه کشت ویاران هزادکان دیکر که دل یکتو نهاده اند
روان میکشیدند از اردوی الغ الف که اردوی جنکیز خان است پادشاه زادکان
دیکر ودراکثای آن مونککا قاان وسرقوتنی بیکی پیش جماعتی که سر راستی ودل
یکتو نهاده بودند میفرستادند وطریق مراعات وموالاة ومناصحت مسلوک میداشتند
والایناس قبل الابناس چون مواعظ ونصایح را در ایشان اثری نبود وتقاعد
شاهزادکان افتاد برسبیل تلطف وتشدید وتکلف وتهدید پیغامها مکرر میکردند
وحجت بر ایشان مقرر میکردانیدند تا مکر برفق ومدارا ایشان را حاضر کردند واز خواب غرور
وغفلت متنبه شوند وعقل ملکیت :: یا عاذل العاشقین دع فئة اضلها الله

کیف

کیف ترشدها لیس یحییک الملام فی همم اقربها منک عنک ابعدها :: مدتی که کار بخت قابل ادبار کرد
بحیله وبهیچ حق چون آن سال بآخر کشید واز سال دیکر مژده بهار رسید شاه انجم از منازل هبوط ووبال
بتدریج باوج درجات عز وجلال مشتاقت وعزیمت مبادرت او بخانه شرف تصمیم یافت
ومانند خسرو پرویز بر روی جهان آذر نکت که دولت بنهاد وچون بر جمل حمل شاهی بهار
در واقع ربایح باعتدال انداخت نسیم شمال که از حجله باغ کل ونو عروس ریاحین جنبان ودر وزیدن
وحرکت آمد برکهای درخت تنک کرد بی نبردام سرمای دی بودند مانند بهمن در بند بهمن ماندند
نسیمها صبا فراخ دل وکشاده چشمان کشت بیت ز روی آب نسیم صبا پدید آید هزار
چین وز هر چینی هزار نافه چین :: وخاک زمین از تف بخارات آتشین دل کرم وخروش
مزاج شده مرکبات طبیعی از نشو ونما در اهتزاز آمدند ومرغان از مرغزارها بآواز کون
خوش نوا بر می خوش آواز کرمی بوی مشک آرد از جویبار :: همه بوستان زیر برک کل است
همه کوه پر لاله وسنبل است :: آب بغضارت ونضارت بروی عالم آمد واغصان کردن افزون
دارد وسر سبز وبی تشویش چون حور بهشت حسیت وحور وثن بر حسب ارادت دلها روز
آمدند شکوفه ومشبوذ بصد هزار شکوه در ارغوان رنک چهره بر عارض کرده واقحوان
برتق وصفای دیدار دلدار حور سرشته وبنفشه از زلف غالیه بوی خوشبوی وچون روی
کل تر بر تو آمده کلها در غنچه چون شاهان با غنج ونغم بر تخت ویاسمین در چمن انکشت نمای
دلبران مانند نسرین فلک زمین آرای کشت ونرکس چون ترکان با ترکش بستان

افروزد و سرکش و دهان لاله بر شکل دهان پیاله از جام لعلگون خوش عیش و سواقی انهار
از اثنا رو شمار از آثار رنیداری صفائح هندی ابدار است بلبلان خوش الحان چون سوسن
ده زبان بمدایح باغ و راغ هزار دستان و مطربان با نوای چکاوک همداستان شده
و قطعه طبع شمس الدین محمد الجوینی برادر مصنف صاحب دیوان ممالک مد ظله ثمره
که در عنفوان صبی چون انفاس نسیم صبا لطیف بود و تلفیق داده در روبام و شام و در بر
ام گشته شعر لقد ناحت علی عود القماری * و فاح الروض کالعود القماری * معطر
هوا چون مشک واری سبز گشت گنبوت زنده داری ادر یا صاح الاقداح
لطرب علی وجه الخزامی و البهاری لب غنچه بخنده شکفت ده * لبی کز ابر بهاری
تبسمت الریاض عن اقحوان * کما لاحت علی الافق الدراری * چه اسباب تماشا شد
مهیا بوصل یار یک مشب چون ایام وصال ذات خال حال هوا از روی هوا معتدل شده
ناخوشی سال بخوشی مبدل شد جهان گلشن و زمان روشن گشت * هذا الربیع و هذه انواره
طابت لیالیه و طاب نهاره * بشارت هزادکان در مقام لکران کرد آمدند شیلامون
تنکیجی را پیش اغول غایمش و پسران او خواجه و با تو فرستادند عدار تنکیجی را پیش بیسو
منکو که بیشتر اروغ چنگیز خان جمع شده اند و کار قوریلتای تا غایت موقوف ایشان بوده است
وعده رود و دفع را مجال نمانده اگر شما را اندیشه نیکو باید بکنید بهتر است بقوریلتای حاضر باید آمد
تا مصالح ملک باتفاق ساخته شود و نقاب شبهه وحشت و نفاق از چهره وفاق

برانداخته

برانداخته شود و در مقدمه شیرامون نزدیک خواجه و با تو ایلچیان فرستاده بود و میان ایشان
مصادقت و مصافات از روی ائمه عهد الشدائد بدید هب الاحقاد حاصل آمد و چون دانشمند
که از مدفعت فایده نخواهد بود با تواغول روانه شد و قداق نوین و جمعی از امرای کورکخان
روانه شدند و بیسو لوقا اغول برادر هولاکو از مقام خویش بر موافقت ایشان نزدیک
شیرامون رسیدند و هر سه در یکموضع گرد آمدند و در افواه بود که قصد مسلمانان اندیشه کرده
و ایدار آن حرکت بر آثار خیانت گشت و امروز و فردا میکنند و بعلت و عسی ترفیه
وقت میکردند و هنوز ایشان را در خیال آنکه بحضور ایشان کار قوریلتای تمشیت پذیرد
و رونقی نگیرد و آن مصلحت ملکی نشود و چون شیرامون و با تو نزدیکتر بودند پادشاه
زادگان و امرا و نویان که در خدمت منکو قاآن بودند باتفاق بیش با تو
شیرامون فرستادند که اگر شما را جمعیت تواند دست داد خواهد بود منکو قاآن رای ایشان
ر بیداریم چون دانسته که مدفعت و مماطلت بحصول مقاصد مساعی منتقض نخواهد
بود و عده نهادند که ما نیز فلان وقت بجمعیت میرسیم و بر مثال حرکت ثوابت
در جنبش آمدند و با مواکب و کتایب و عساکر و مطایب باشتیاق حرکتی میکردند
با ثقلهای بار دو رنهای ابیار * ما للجمال مشیها وئیدا اجندلا یحملن ام حدیدا
ام صرفانا باردا شدیدا ام الرجال جثما قعودا * و چون مدتی از معهود موعود بگذشت
و در وصول تراخی تمام افتاد و دفع و مطال متجاوز شد عهد انتظار کشت جماعتی حکما

و منجمان که دران حضرت حاضر بودند روز نهم ربیع الاول ۶۴۹ اختیار کرده و طالعی که [مسعود]
فلک خوشه چینان سعادت باشند و مشتری مشتری آثار او و ناهید مستفیض انوار او کردند و از
دلایل دولت روزافزون یکی آن بود که دران چند روز ابرها متراکم و بارانها مستمر بود [روی]
آفتاب در نقاب سحاب و حجاب ضبابت مستور و ساعتی را که اختیار بود منجمان انتظار [بازنده]
می بودند و ظلمات غمام مطرح شعاع میگشت منجمان عاجز از ارتفاع شدند تا ناگاه [که چهره]
زیبای خورشید چون عروسی که برداما و بعد از مراقبت و مفارقت و ممانعت جلوه دهند
در ساعتی که مطلوب بود نقاب کرد و بهمان مقدار که جرم خورشید بود مکشوف شد
و از لکه ابر میغ زدوده گشت چنانکه منجمان بارتفاع اشتغال داشتند چرا رضا و رو [شنی]
عام بود و از سایه و تیرگی روی زمین خالی و چون طلوع درجات بعد از حرکت
فلک معلوم و معین شد و قوت اوتاد و طالع مفهوم و معین شد و کوکب ذات جات
مطرح از طالع مبارک ساقط شد و نیر اعظم اوج عاشر مستقیم و قوالع در ثانی عشر معین
جماعتی که حاضر بودند از پادشاه زادگان چون برکا و برادر او و تغا تیمور و عم ایشان
الجکتای بزرگ و پسران کوتان و پسران توالون و امیران و نوئینان اردوی چنگز خان
و غیر ایشان از سروران که دراکنه بودند با لشکرهای زیادت از حد و مر پادشاه زاده ها
در اندرون کلاه بها بر و نهادند و کمر ها بر دوش افکندند و مونک کا قاآن نام نهادند
و از چرخ افلاک این ندا بگوش جان می آمد بیت فال شاهی سال بیک اندر آن

وانکه

۲۰ل

وانکه هزار سال بخوانه زمان بهان سالها هزار ماه و ماهی صد هزار روز روزی هزار ساعت و ساعتی هزار [سال]
و امرای لشکر با بیرون آوردند و صف کشیدند زیاده از هزار مردان کار و مبارزان نامدار که [بحقیقت]
بروز کارزار شیران کارزار اند خیل خیل و اسپ و صفایح ساحت کصبح اللیلة الظلما بر وفق
پادشاه زادگان که در اندرون اردو بودند بنوبت زانو زدند و چون بفرخی و میمنت پادشاه [جهان]
خورشید وار بر اوج تخت در چهار بالش مملکت نشست همت عالیه اقتضای آن کرد که جهانیان
در رفاهیت و انواع جانوران و اجناس جمادات رسد یاسا فرمود که هیچ آفریده در آن روز [میمون]
طریق منازعت و مناقشت نسپرده و با یکدیگر خصومت و مکاوحت ننمایند و به تماشا و عشرت
مشغول باشند و چنانکه اصناف انسان بفنون تمتع و تنعم از روزگار انصاف می ستانند
انواع حیوانات دیگر نیز از این نصاب بی نصیب نمانند حیوانات اهلی را که مراکب و حمولات اند
تعب حمل و قید شکال و بند ... تعرض نرسانند و آنچه کشتنی باشند در شریعت عدل خون ایشان
در حریم امان نارخته مانده تا چون کبوتران حرم یک روز زیر و بیش و آرامش روزگار گذرانند
و وحشیات پرنده و چرنده خاکی و آبی از قصد قاصدان و تیر صیادان فراغتی یابند [دبراد]
در ریاض امن پر و بال زنند و چون حیوانات هر یک از دولت روزافزون استفادت [تام]
یافتند جمادات نیز آفریده باری تعالی اند و در هر ذره از ذرات او متعلق است [سبحانک]
ما خلقت هذا باطلا کم انکه و ان من شیء الا یسبح بحمده از ین رحمت محروم نشوند و انواع
زمین را زحمت میخ و تحفر صداع نزنند و روان آب را باستقبال نجاست ملوث نگردانند

کرده‌اند سبحان الله وجودیکه بارتیغها از منبع معرفت و مجمع معدلت سازند تا کدیکه امثال جبرات
او برانچه اسم شی دارد بران واقع شود از حیوانات و غیره عقلا و جمادات فایض گردد
اگر صاحب بصیرت بر سبیل استدلال در این دقایق تامل کند شرایط ان بجا اورد و از روی
معنی در این احوال که بمرور شهور و احوال نقش ان بر چهره روزگار باقی خواهد ماند تا بدیری
واجب داند معلوم و مقرر گردد که حسن التفات خاطر همایونش باصلاح حال ضعفا و درویشان
و فرط اهتمام و نشر عدل و رافت عام در میان خاص و عام تا بچه غایت و چند نهایت تا شد
ایزد جل و علا سالها از ملک و پادشاهی تمتع و برخورداری دهاد این روز بدین شیوه بشب
رسانیدند و شب هنگام هر کس بمقام خود رفتند تا روز دیگر که سیاه سیاه پوش شب از طلایع تباشیر
صبح روز پشت بهزیمت داد و خسرو سیارگان موید و کامران از افق طلوع کرد پادشاهزادگان
درگاه لهو و لعب شروع نمودند و بساط نشاط انداختند و از روی معنی این بیت را ورد ساختند
طره شب ز رخ روز همی برگیرند وقت آن است که مستان طرب از سر گیرند قدحی
گرم در ارند شراب گلگون که نبیدش ز دم حرم مجمر گیرند وان روز جشن در چه بود که صاحب
امواج ثبت الله قواعد دولته فرموده از فاخرات ثیاب نیلگون بر در قبه اخضر و نمودار
کنند اعلام اشکال ان از کثرت نقش بندی و ملاحت رنگ امیری اسمان می‌نمود و در عکس اشیاء
انوار کوکب درخشان و بوستانها بازها را انوار درفشان گشته زمین از مفروشات الوان
با دلها و اختلاف مرغزاری بید شده مملو از انواع ریاحین چون بنفشه و ارغوان و نسرین بران

هیات

هیات و وضع بشیر از ان کسی هیچ چشمی نادیده بود و در ان قالب صنعت بارگاهی ساخته
اندرونی چون باغ ارم خوش و خرم چون قفس تازه گشت و طرب بی اندازه از هر جانبی این آواز
برآمد ای خدای صورت مصور باغی ز سرای یا بهشتی که به بنات رستاده خدای یک جهان
تو گویم زجهانی که جهانی عمرگاه است و تو بر عکس جهان روح فزای پادشاه کشور چون خورشید
بهار و رخانه شرف بر تخت دولت و سریر سروری متمکن شده و بر مسند دولت تکیه زده
مردمی شکوه و هیبت ایستاده و بر مرکز خورشید کامرانی پای نهاده و بر مرکب غرور رفعت
سوار گشته و پادشاهزادگان نشسته و از بر دست راست مجتمع شده و هفت برادران او هر یک رودرسیمای
شاهی بدری بودند قتلغ و هولاکو و ایغون و کا و منکو و بوجک و سکتور و سوسا چون هفت اورنگ
ایستاده و در جوانب خواتین بسیتن که در حسن و خوبی هر یک ماه و آفتاب را دور خود داده اند
نشسته علی سرر مصفوفه متکئین علیها متقابلین و سقاة حور صفت خوب صورت که بوصف حسن
بر صحیفه آیات مسطور است کاسات تمیز و شراب با اباریق و اکواب متواتر متوالی و عرصه
دلها را از خار غم و وحشت خالی گشته ساقیا که چه گویم و چگونه باده گلگون
از جام معنبر گیرند قطره خون شود از حسرت آن دیده مریخ روز نصرت چه ز جان قبضه خنجر گیرند
زهره در ساغرشان رقص کند همچو حباب گاه عشرت چو بکف گوشه ساغر گیرند و روزگار
مخالف چون پای در راه راست لاجرم حکم دیده و فرار زده است و ناهید اقبال
طالع طلع مشتری گزیده و از زبان دولت گویا در دهان جهان انداخته است و آهنگ زرکنده

بشری فقد اتجر الاقبال ما وعدوا ولوکب المجد فی افق العلی صعدا و بدین غزل که ملایم وقت افتاده
چرخ گردنده در رضا و بموافقت نعل می افکند در رقص آمده :: خسروا ملک بر تو خرم باد کل
گیتی ترا مسلم باد :: از تو آباد ظلم ویران گشت :: بتو بنیاد عدل محکم باد :: و این ترانه مناسب حال
درداد که حدت ورق زمانه از ظلم بشست :: عدل پدرت شکستها کرد درست :: ای بر تو
قبای سلطنت آمده چست :: تا چه کنی که نوبت دولت تست :: بر این سیاقت تا پانزده
صبور و سرور رهفته جشن و سور بود و اندیشه کینه از صحن سینه و در هر او زیرکی دیگر چنانکه
لبوت پادشاهان باشد جامها می نوشیدند و وظیفه بیت الشراب و مطبخ دو هزار
گردون قیز تا دینید ها بود و سیصد سر اسب و [illegible] شاخ و سه هزار سر گوسفند و چون حضور [illegible] کان بود
ولاة ظلوا امام [illegible] که اسم الله علیه و ران تقدیم میرسید و در اثنای این جشنها قوقان اغول
و برادرزاده او ملک اغول و قرا هولاکو در رسیدند و مراسم تهنیت و اصطناع مکرمت ایشان
اطناب و مبالغت رجوع حتما مقتضا است و چون ایشان انتظار پیران دیگر که بر عقب رسند
میکردند بر قرار درگاه عیش و عشرت افراط مینمودند و در کار حزم و تیقظ تفریط مینمودند
چون هیچ کس را در خیال و ضمیر نبود که یاسای چنگیزخان تغییر و تبدیل پذیرد و خلافی که در میان
ایشان بوده است و در رسم و آیین مغول معهود نه که کسی را بر خاطر بگذرد و در نفس خانه توانهم
صورت نمی بست جانب احتیاط مهمل می ماند ناگاه از اتفاقات حسنه بلکه از مخایل اقبال
و شمه لطف ذو الجلال جانورداری نام [illegible] که حکم ناقه صالح داشت که موجب [illegible] مومنان است

و سبب

و سبب هلاک خلایق بود ضایع میشود و در طلب وجدان مفقود مجهود بذل میکند ناگاه در میان
لشکر شیرامون و با قومی انبوه لشکر بیار رقی می بیند و گردون و عرابه بار و ماکولات و مشروبات بجز وار
بعلت اقامت مراسم تهنیت و التزام خدمت و کس از مقصود کار و از مفقود خویش هر کس
سایل ملاه درشان یک دو تیر کرده نه رکشته میرسد و کودکی معارن او نشسته و کودکی
بران که امیدوار از جمله اضار ایشان است در مرمت کردن از کسی استعانت میجوید از اسب
پیاده میشود و بعمارت کردن ومدد ایشان التماس می نماید بنظر او بر استعداد و سلاح حرکت می افتد
که در ادراج بارها تعبیه بود از کودک میپرسد که سلاح چیست میگوید که همان است که در دیگر گردونها
کسی حافل جایها خود را غافل میسازند و چون ازین مصلحت فراغت می یابد بدیگری می
پیوندد و بنوعی معرفتی می اندازد و به تدریج از احوال استکشافی میکند چون بحقیقت پیشتر میشود
ایشان استدلال میگیرد و شک و شبهت مرفوع میگردد و ابدی الصریح عن الرغوة علوم او
که در خیال انجاحت مکر و نفاق است و نقض وفاق تا در اثنای طوی و جشنی که از سبیل
مبارکباد خواهند جست که چون عقال عقول گسسته شود و شیوخ و کهول از سرمستی دست
بسته پای از حریم حرمت بیرون نهند و مغافصه آنچه کنکاج کرده اند با تمام رسانند
ولا یحیق المکر السیء الا باهله از لسل زمام اختیار رداده و مثل حنبلک عبه تارنگ [illegible] شرح خوانده
هشت و سر و زراه در بکر و رطی کرده تا نزدیک ایشان هم باز رسید و بی اجازت و دو
و تحیر تردد و حیرت در آمد و بدلی قوی پای احتیاط [illegible] آستین کرد که شتاب طالب ط

کشته اند و بعیش و طرب غم جهان گرفته اند و می‌لاف در اماکن مکامن ایشان تیز گرد
و فتنه فرصتی گشته و کارزار مستعد و متشمر شده   وان لم یلج بابها مسرعا اتاک عدوک من بابها
اهمیتی مشافهه تقریر کرده و در مبادرت و دریافتن مصلحت آن التیجه یا وجب میداشت و تعجیل
مینمود چون مآل این اندیشه‌ها در آیین و رسم مغول خاصه در عهد دولت اروغ چنگیز خان بهیچ عهدی
دولت
معهود نبوده است از این حالت استبعادی تمام نمودند و کرات اعادت میکردند هم اکنون با دول
باور نبوده بود و از مضمون سیرت ایشان باز نموده باز میگردانیدند کلمات در سمع خان جای
بشاهزاده
نمیگرفت و بدان التفات نمیرفت و کس بهمان قرار مبالغت مینمود و اضطراب و قلق در نهاد او
میرفت و بگوی خان بر قرار میبود پادشاهزادگان و نوئیان معتبر که در خدمت بودند بدین نبات
که چشم زخمی برسد و موجب ندامت ایشان و پشیمانی شود انکار مینمودند فایاک والامر الذی ان
توسعت مداخله ضاقت علیک المصادر و پیش از آنکه دست تلافی در کردن مراد زند روی
روئیت بسته شود وجه مصلحت تاریک و کار چون موی باریک و چشم خرد تیره و چشم دشمن خیره
گردد مرد هوشمند را واجب و لازم است که حزم و حیطه فرو نگذارد و کار دشمن هرچند ضعیف و خوار شمرد
تا در گمان بر دارد و حقیقت شود از مضرت و غایله او ایمن تواند بود و اگر احتیاط نداشته باشد
هیچ مغفرت و معذرت صورت نه بندد و غرض هیچ کس حاصل نشود ولا تحقرن من ربه مسکین فان
نمود
الجزال تشغل بالدقایق از راه کیاست و دها ابتدای این کار را برفق و مدارا تلقی باید
عنت
مگر آتش این فتنه پیش از اشتعال انطفا پذیرد و بادبکای نکبت پیش از آنکه خاک امن و فراغ

ازعرصه

ازعرصه گیتی بر دارد که شود و آب حیات که حیات خلقان است در چشمه روزگار و بر روی کار نماند
و درشتی و تندی نباید بکار نرمی باید زنبور را و مار اگر این نمط میسر نشود و نوبت
مقاومت
دولت الحاجت سر بر خط نهند آخر الدواء الکی را کار توان بست و پشت
مدت
ایشان را بیست کرده‌اند بر پیش لست بسته لشکری سرتیز با نیزه و سنان و قت حد
دارای
که کین همی خسرو با جام هر یک اندر عقل بشکل رستم بر رخش هر یک اندر زین چون تدبیر
بر این جمله قرار گرفت هر کس از پادشاه زادگان میخواهند که در این راه قدم نهند و بنفس خود
بروند و از این احوال تفحص و تجسس دارند و چنانکه وقت اقتضا کند بلطف یا بعنف پیش
همتش
مقصود باز روند و چون از راه الهام اقبال کلید فضل را امید دید است که رای
زرین کلید است زصد شمشیر زن رای قوی به زصد قالب کلاه خسروی به برای لشکر
شکنند لیت بتدبیری یکی تا صد توان کشت پادشاه زادگان را از تحمل آن زحمت
استغنا روی نمود و اتفاق کردند که منک نوئین که سرور امرای حضرت بود بر سبیل
استکشاف و تجسس آن اقبال برود و آنچه صلاح داند گوید بر حسب اشارت بالبواری
دو هزار از لشکر و اتراک و ترکان ناپاک که بحقیقت جن علیهم جن وان کانوا البشرا
نهار
که نهم خیطوا علیها تا الابر بودند برنشست و چون نوئین بزرگ منک روقت تباشیر
که ترک جمشید افلاک ز لشکر شام شبخون کرده بود بکنار خانه‌های آن افواج رسیدند با صد سوار
بیشتر براند بر آن خانهای ایشان و لشکرها از پیش و پس و راست و چپ رسیده بود
و چون محیط جواهر استاده هم از پشت اسب آواز داد و سخن آغاز نهاد که از شما نقبا

کرده اند و بسمع مبارک رسیده است اگر آن سخن از آنهای کذب ترشح کرده است و خلاف
بوده و ایشان سمت راستی و صدق آن بود که فکر با استظهاری تمام روی بخدمت آرند بعد از
آنکه بر ایشان بگویند و گرد این وصمت با بست بسابقت و مسارعت از رخ وفا و چهره
وفاق بشویند چون این کلمات معقولات شنیدند از خانها بیرون آمدند چندانکه
نظر تیز میکردند لشکرها میدیدند بجهره بر و جزایش را چون نقطه میان دایره و حجاب
در اتباع و خیل ایشان در اماکن از کمین کاهها در مانده و خندان تماسک و تمالک
است قوت و قدرت ایشان بیرون شده و بتدریج شرایط وقوف و حیرت بر پای ایشان
و عزیمت سست و لنگ آمده و سرگردان و چون زبان عذر کند گشته و قدم تقدم
و تاخر لنگ نه چنان در آن منکر است که روان شوند و نه روی آنکه تخلف و تقاعد نمایند
نه هیچ کسی که پشتی بدو بازو دهند و نه بازوی توانائی قوی که مقاومت نمایند نه هیچ
جگر و زهره آن که گردن کشی کنند و در این میان گذاری بیدانه که من کجا بر آسمه
فقد رجح رجوع انند و بیرون آیند و [illegible] کار رهائی کنند عاقبت سر زنجیر تقدیر
بیرون کردند و پای از زورق تدبیر برکشیدند ◦ و ابن اللبون اذا ما لز فی قرن لم یستطع
صولة البزل القناعیس ◦ از غایت اضطرار نه بوجه اختیار در مصاحبت نوئین و خدمت
پادشاه روی زمین با سواری چند معدود در رفتند چندانکه نزدیک اردو رسیدند از آنجماعت
که با ایشان بودند اکثر را بدرکشیدند و سلیحها باز گرفته و قومی را از امیر ایشان تا کینش کشش
دور شد تا هم در آن موضع بمصاحبت پادشاه زادگان باید [illegible] شمشیری گردند و در آنجا رد

ارد

اردو آمدند که از ایشان چیزی نپرسیدند و صحیفه بحث و تفحص را سر بمهر کرد تا روز یوم الحساب
خورشید از مشرق طلوع کرد بهار دولت منکو قاآن بمغرب ناکامی رسید بهار عمر منافقان
بخزان کشید بار جمعیت کردند و تمامت جمع شدند منکو قاآن فرمود که برایشان [illegible] از شما
نقل کرده اند هر چند مصدق و معول نمی افتد و در گوش عقل در آن حرز مسموع و مقبول
نمی آید چون امثال این خیالات در دماغ جای گرفته باشد باری بنا شد و او ایشان مقالات
که در زبان خلق افتاد و جائزی نبود بحث و تفحص آن از راه طبیعت و بنای عقیدت
لازم و واجب می آید تا چهره یقین از غبار تهمت پاک شود و حجاب شک از رخ آفتاب
صدق و حق مرتفع گردد تا اگر بهتان و افترا باشد کذاب مفتری سزای خویش از صفعات
احوال مشاهده کنند و علمای را اعتباری و تنبیهی حاصل آید بر این موجبات روزنامها که
از دخول و خروج اردو کشیده دارند و جماعت امرا و نوئینان را چون ایلجتای نوئین و توتال
و تاتار کرین و جنیکه و سرغان و طغان و لشکر را که هر یک خویش را در آن
مرتبه و منصب میدانستند که چرخ برین را بر آن پایه دست نتواند برد و در عقب ایشان را که بدو در آن
ایام و انتظار رفته بر ایشان نتوانند کرد و کمینه استند که این سرور را داد این بلندی که بارش غم نداد
در دمندی هر لقمه شکر نتوان زد برد ایلجتای قوآن حرز و کهی زرد فرمود که موقوف کردند و جمعی
دیگر را از امیران تومان و از سرفرازان گردن کش که نسبه هر یک تطویلی دارد و تفحص و بحث ایشان آغاز
کردند با رخوجی یزدک منک نوئین بود و جمعی دیگر از امرا و بزرگان و چند روز بدقایق و غوامض

آن یار مغرور نشده و احتیاط در آن باب تقدیم میرسانیدند خلاف کلمه در میان آن طایفه
چون ظاهر شد در مخالفت آنان پای خلاف نماند و از خجالت و ندامت بزبان حال میگفتند یا لیتنی کنت
ترابا آنان بزار آزار آوردند و بگناه مقر و معترف شدند منکوقا آن خواست که چنانکه عادت محمود است
اغماض کند و تغاضی واجب دارد العفو عند القدرة من واجب الکرم پادشاهزادگان و سروران گفتند
که کار خصم را غفلت و غرور از منهج صواب و عقل دور باشد :: ووضع الندا في موضع السيف بالعلى
مضر کوضع السيف في موضع الندا :: هرکجا داغ باید فرمود :: چون تو مرهم نهی ندارد سود
وچون مرد صاحب رای بر دشمن بداندیش فرصت یافت اگر در مجازات آن تاخیر روا دارد
از کمال حزم و دوراندیشی بعید باشد و عاقبت موجب حیرت و ندامت گردد اذا امکنت فرصة
في العدو وتبد شغلك الا بها و نیکی در شریران تاثیری نکند چون تخم که در زمین شوره
پراکند بری ندهد و به انتظار بهتری از و در زند :: درختی که تلخ است وی را سرشت گرش
برنشانی بباغ بهشت :: ور از جوی خلدش هنگام آب :: به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر خود بار آورد :: همان میوه تلخ بار آورد :: واگر سیاست واجب نبودی پادشاهان
کامکار و شهریاران جبار را از آن گریز نبودی حدید و سیف منزل امکنی والقصاص که موجب
بقا و تناسل است اشارت رفتی ولکم في القصاص حيوة يا اولي الالباب در حث آنکه
بدون آزردن باری که شکافند سر هر شخصی موبک کاف آن چون دانست که این انواع
کمالات از روی اخلاص است نه از راه غرض فرمود تا جماعتی امرا و بدررا که ذکر رفت

که پادشاهزادگان

که پادشاهزادگان را برین راه هیه نشده در این درگاه کن مهامی آوردند شمشیری از غضب بر آن
رانند او بر رسید ما اکا اغرقوا و خواتا را بنه ادامین از انجای رفت و میرود پای گشت آنگاه
تا وبال بحال شد ماگر مثل شدی مانند عمرو کزین کرد و شتم از شمشیر اندر آخت و گفته گشت و دیگرا
بران حملت نوبت بنوبت روان میشدند محلول او را زانهم عیب ظهور ایام الالب رما برزون چون
این خبر به سیورقوقتی بیرزاده چغتای رسید تمامت لشکر خود بگذاشت و بی کار برو رفت
و به پای خویش روان گشت او را با ترکه شیرامون و با قوقونتا دیدند بیکاری بود دنیا الجمله
هرکس را که در دل خلاف اندیشه بوده است نقد بر سر آن یازید بر گردن تدبیر آن فکنده قصه
دوران دوران وقت طالع میمون و فر دولت روزافزون جهار طراحی منکر را در
دوران منقاد و ندعان سیکر دو هر یک بزبان حال میگفتند :: سرخواسته بدست کس نتوان
داد می باید پیش و برکردن حوزمی ارم :: و بعضی را از ایلچیان بطلب بپیر فرستاد وی او درونه
نومین هنوز نرسیده بود و بوقت آنکه شیرامون و با قو روانه شدند چون او میدانست که
ابتدای این وحشت از او بوده و مادۀ این کراهت از وخواسته است و گردان فتنه او
انگیخته و آتش اضطراب او در جهان انداخته و صلاح این با زوی او برنخواهد آمد و گشته
لیست بها کسته حتی اذا اتت نقض لها یدی خواست که بعد خراب البصره
پای از میان باز کشد و دست با غوش کناره نشینی و انزوا فراکند و پشت بکوه عافیت
باز دهد هر روی درکشد مگر بسلامتی سر بر کرد ن و جان در تن نگاه دارد و این هوس

در دیگ داغ با آتش طمع می‌پخت و با خود می‌اندیشید و روزگار را از حسرت و حیرت دکر یاد
مینجید و بزبان حال این معنی میگفت   کر زبان تو راز دارستی   تیغ را با سر تو کار استی
ناگاه موکلان حضرت چون مالکان دوزخ و قابضان ارواح در رسیدند   یاران
همه رفتند کنون نوبت تست   الا ای خیمه پیا خیمه فرو هل که پیش آهنگ بیرون شد
ز منزل او را از خیمه برکردند بر کنار رواق فرود مرا بیرون آوردند و خواتین را بیمار و زار سخت
بود از ان انزعاج او را واجب شمرده بیاوردند چون بحضرت رسیدند چنان او را یا عجز
در گشته هرچند گناه او از کفر ابلیس مشهورتر بود اما بعد از اقرار و اعتراف بر عقب یاران
وشریکان روانه شد و در آبشخور   وا وردهم النار و بئس الورد المورود   و دیگر بگشتند و جون
بعضی که در مواضع دیگر بودند و هنوز نرسیده و خاطرها از سر وحشت بکدورت در حسن
عقیدت ایشان ایمن و فارغ شده ترکوهای نوین با ده تومان لشکر از جوانان دلاور دنترکان
بازهره و جگر که اولوطاغ و قولتای و یوزلیک که میان بیش بالیغ و قراقورم است
تا ازانجا ترکم ترک کو تغوران اغول بپیوندند که در حد قیالیغ است و او تا بکار
او ترار ترکه کشیده بود و یکه نوین را که قرقرد و کمجیو دستا دو تومان لشکر جون
اغول غایمیش و خواجه اغول هنوز نرسیده بودند پیش هر یک از ما در دلسر ایلچیان برفتند
و پیغام آنکه اگر شما را دراین کنکاج و اندیشه مشارکت نبوده است و با ایشان
مساعدت و موافقت نبوده است شما منوط دعلامت این معنی آن باشد

مگر ایلچ

اغول
دیگا بحضرت مبادرت نمایند و مسارعت به تقدیم رسانند جون شیلامون که ایلچی جرجم
بود از ادای رسالت فارغ شد ایلچی او را بازداشت التقا نمود و خواست که او در قصدی نبود
معرکه‌ای بود رسته کو اتو نوجه که بر تبه از خواتین دیگر فزونتر بود و بعقل و فطانت
بیشتر پیش این اندیشه باز آمد و گفت بر رسولیان ادای رسالت باشد و هیچ عهدی رسول
با غیان را اثر جی نرسیده اند تا بدان چه رسد که از خدمت قاان ایلچی آمده
جگونه قصد او توان کرد و به قتل یک نفس در ملک چه نقصان و از این صورت نوان
بست و در ضمن جنین حرکت مفاسد بسیار تولد کند و به اسطرات دریاهای فتنه در موج
آید و جهان مضطرب آید و نائره بلا التهاب پذیرد و جون کار را از دست بدهند امت فایده
ندهد قاان اقامت بجمل بیدار کند مت او باید رفت در زمان او هرجه صادر کرده است سقاد
بایر بود خواجه اغول راجون بخت یار بود در این معنا اندیشه کرد و خواست عاقبت امیدوار
و انجام کار بر زبان اینه بصیحت او را بسمع رضا اصغا نمود و شیلامون را اعزاز و اکرام اورا
داد و خاصه ها از ان که بوده اند در حرکت آمدند که بحضرت بیایان کنند و یکی اغول که در خدمت آقانی
قاهرالاکوا آمده نزدیک بوری رفت و ترمکان تنکیز امیر منکو و تغای که خواتون او بود ونوبال
الع الف بعد اعلام احوال الجماعت که پای ثبت فعل خویش کشته بودند که اگر شما را در این مخالفت
با این قوم موافقتی نبوده است بموجب جنین اهمال در حرکت به ثبات آنچه توانید بود و تراخی
و تانی و تقصیر از چه سبب اگران اندیشه در ضمیر ایشان نبوده است با اهمال حرکت باید نمود

والامر قتال والتزال معین و مقدر باید کرد و دمی اندر رفقا اعذر چون این سخن شنیدند
هیبت پادشاه و رعب ایشان غالب شد بدین محال انکار نمودند و بیک بار شمردند پیمان چون آن سخن عام
بیرون جستند بر فور باز گشتند و باطن هم نه استاده اند بوری و بسو و طغای نیز روانه شدند و ازین جماعت که
از حدود الملیح و الالیق روان میکنند و بقایای ایشان بر حسب مصلحت وقت کار بر حسب میکنند و بیک بار گرفتار شدند
اول که حرجم بحضرت رسید او را بزدیک بشرا اسکن دلیران و دیگر جماعت امرا که با او بودند چون
تغا و قورچی دلیران اینکتای از عاسرق و غیر آن تمامت را بازخواست نشدند هم بدان راه که ایشان
آن رفته بودند روانه شدند جنقتای نیز رسید مهم او بدست دانشمند حاجب ساخته شد در رمضان ۶۵
و شرح احوال او در ذکر ثبت شده است و بعد از و غانلش حراقون نیز رسید او را با ما در شیرا بیون
قداح بهم بار روی سکه رشاد و ملک نوهی ادکار رفت و باعتراف لیران ایشان که در فتنه از ایشان
بوده است بعد ها که بار عقوها داشتند فرای فعل خود مثل آن کردند و بسو و ضاقون او تغاشی و بوری
در رسیدند و جمعی از امرا و بیکچیها معتبر چون میران تبکجی و ساسمان قورچی و اباجی و غیر ایشان از نو
تومان در حضور کشت ایشان رحمود امرا بودند بتمامت رحلت کردند و بسو و بوری را
بحضرت باتو فرستادند و تغاشی حراقون را بر مولا که بار عوا که در حضرت بسو و ز سود تا بلکه اعضای
او را نرم کردند و کینه قدیم را که در دل داشت تشفی داد و در پیش باتو ایدی قت که سرور سرکان
دست ترکان بود در بی لفت با جماعتی مخالف ان موافق بوده است و قراری نهاده و مقرر کرده تا
جماعت مسلمانان را در مسجد جامع در روز غزا و در سب بید السود را مانند تا صبح ایشان را حرمه کنند

ولو ربما

۲۱۲

و در سلام بطلا که بر ایشان نه در جمعیت ایشان را تفرقه دهند که در روز محشر مگر اسعادت
ممکن و میسر شود بریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون
معجزه دین محمدی مصحف را پیدا کرد و نور شرایعت احدی نقش صحیفه ظلمت هویدا علانی
ازمنه ایشان چنانکه بر عجز و بکه بدایشان و قف بود با سلام آورد و ایشان را القاق شدوان گناه
بر ایشان درست کردانیدند بعد ها ایدی قت را با جماعتی دیگر از ایشان بار دو آوردند و بار عجز
داشتند و آن سخنان که کفر بود التزام نموده و فاش که با بیشی باتو کردند و اصناف خلایق را
در صحرا حاضر آوردند از اهل عبده اصنام و در روز جمعه بعد از نماز بحضور مردم بزبانیه تسلیم کردند و مسلمانان
بدین فتح که بار دیگر به تازه یا حیات تازه یافتند شکر ایزد بر تقدیم رسانیدند فتح لقیح ابواب
السماء له و بیرز الارض فی ارادة القلب و این جزا و عقاب موجب مزید عادت باد
غازی بیونگ کاقان این چنین مکافات حق دوام مملکت و قوام خانیت
اوکتا بود با تباع این حال ایدی قت مسطور شده است و اینکتای در این وقت بعراق بود
حضرت پادشاه جهان قرقان قورچی روان گشت و بخدمت باتو رفت و از آنجا با نوکران
برفتن او چون بعراق رسید بدر بیده برحوالت و به بادغیس کید و او را در بادغیس گرفتند
و بحضرت باتو بردند با جمعی از جهت او کار او هم بر آن میزان تمام گشت . و دمی چند بگشود
و ناخر شد که زمانه بکند بد کو نیز شد . و حکم این حال از آن کرا و معلوم شود و در گوشهای
هر کس از قاقان مانده بودند و در کنج آنها را رفتند و ایراد هر یک تطویل داشت بالاثر عنوانی

بزرگان بمشکوی همایون فرستادند تا تفحص انشاء و نظر ایشان کنند و هر که در این کنکاج بوده است بیابیت مبین الله
و مهری دیگر بجانب خطا فرستادند که بهبود مصلحت مأمور بود و چون فتنها که نزدیک بود که از همیان شرار
الحجها بر وجه شود و اندیشها از خاطر بر خاست و پادشاهزادگان که به تعلیم معلمان بدانش و تفهیم امرای
بدکیش: جلیس السوء کالکیر ان لم یحرقک بناره یعلق بک دخانه: مشهور بود و از جاده مصلحت و قبول
نصیحت منحرف بود و چون حسن سیرت و نقاء سریرت پادشاه جوان دولت جهان اقتضا کرد که
رعایت جانب قرابت و مواصلت را با قلت عشرت عین فرض داند و التزام طرف مملکت
نا بسیج را که بنا حشمت و جاه در زمت اکرم دین فرض و اذ زکوة الجاه و اعلم بانه کمثل زکوة
المال ثم القضایا بها جناح مرحمت و رأفت بهای وارد بر سر ایشان گسترانید و ذیل عفو و تجاوز
بر زلت و هفوت هر یک پوشانید: ولا یحمل الحقد القدیم علیهم: ولیس رئیس القوم من
یحمل الحقد و از راه تأدیب نه بوجه تعذیب بحکم الکرم فروا تغتنموا امثال فرمود تا خدمت
پای در راه عزلت نهند: مه رنج سفر کشد که پدری کرد: و در جمیع ممالک علم عنایت بر [illegible]
و کفایت هنرمندان باظهار رسید و جلاله الاخطار رفع الاخطار تا رنج و ضبح اوزار ابرق مقالات
و مکایدت شویند و عرق را از وصمت خیانت و منقصت جنایت منزه و مبرا کنند الثانی کند
هر کس صاحب عیار زر: و هر فرزند که تهذیب اخلاق خوی با مشفق مودب نکرد و بشک تبادیب
روزگار بهتر تشنیز شده مجرب و مهذب کرده: من لم یودبه الابوان ادبه الملوان بدین مقدمات
فرمود تا تیز آمون در مصاحبت قوبلا اعونی و باغو با جنقای نوئین و نسبو قا عایت و دیگر

بجانب ولایت

بجانب ولایه همیزی بروند و خود را عقول را سبب اقتضای حق خوانون از لشکر معاف و مرود
و موضع اقامت او که در حد سلنک و بقرب قرا و روم است تعیین فلم الذی طرز و یاج
الکرام و غیر ها مساعی ملوک الامم تراضعا له الواقی حسن مرامی و طیب نشرا او عن کل النفوس
و دوا و لفظ در بار بنوی بران معنی دال است صلوا ارحامکم و صلة الرحم تزید فی العمر ایشارت
بکرامت خصاص بدار و که دران شامت طرایف اعم را اشتراک است و این معنی بر بداهة عقل
مقرر است که صله رحم امتزاج و اشتباک است و اگر برظاهر الفاظ این حدیث را اجرا کنند مناقض
آیت اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون و چون روایات مؤکد آیات است
و احادیث شاید موافق کلام رشید و قران مجید پس محقق و ما لا کلام نشد که ازدیادت عمر بواسطه
صلت ارواح و تزاید بود اول انکه ازان ازدواج و تأهل که بدان توالد و تناسل ممکن شود
و اعقاب و اخلاف صدق بطنا بعد بطن و قرنا بعد قرن از عالم عدم بعرصه وجود رسند و از نتایج
کرم بصحرای ظهور رسد ذکر آبا و اجداد از تقبل فرزندان مناصح پدران بر روی روزگار باقی
مانده و غرض از حیات مرد عاقل راحت شوکت که در اطراف جهان شایع و متحقق شود
و بعد از ان باقی و مخلد ماند و هر خلف کریم که خلف لئیم بخلاف از دو بوجود آید او حیوة
اسلاف بود دوم موافقت و موالات باعث بر واقی رب مهم رقت و تصادف
و مودت با اجانب و با عدو که معاونت یکدیگر کنند اگر چند ضعیف باشد بر دشمنان
قوی غالب گردند چون او تا رو شعور که به نظا هر ت یکدیگر میل از گسستن ان عاجز آید

رشته چون یکتا بود از زور زالی گسلد چون دو تا شد عاجز آید از گسستن زال زر و برکات
و موافقت و مظاهرت از مهالک و ورطها یابد که امید فرج از آن انقطاع پذیرفته باشد
خلاص یابد و هر کس بنظر اعتبار و استدلال در این فواید نگریست و در میان خلقان محترم
و مکرم روزگار گذرانید و وجه تمکین اعلای ازین نامسدود ماند و نیز اینک صاحب همت
چنین بکرد و باز زندگانی در حرمت بتحقیق از یک در گردن ناکامی و مذلت گذرد و بهتر باشد
فالموت خیر للفتی من قعوده عدیما و من مولی تدب عقاربه چنگیز خان و اروغ او
بدین موجب از جهان الکری کام گرفتند و بقایادم ابی منزلند و مال و خراج قبول کنند
روزی در ابتدای حالت و خروج او پسران را پند میداد و یک یک چوب آموخت و بتمثیل
و شکستن تیری از ترکش برکشید و بدیشان داده و معلوم است که اینک ران را بزیادت قوتی
احتیاج نشکستند و عدد کردانیده است بدین نیابت تا چهار ده از گران زور آزمایان
لشکر عاجز آمدند فرموده است که حکم پسران همین است مادام که طریق رعایت اتحاد سلوک
دارند از غوایل حوادث در امان باشند و از ملک تمتع و برخورداری میسر شود و بخلاف این
باشند و اگر سلاطین اسلام در اتقای اقارب و پیوند از جانب همین قاعده ممهد کردانیدندی
اساس شدید و زنهاریان را و حریم شان پناه بودی و قصد جان در مذهب مروت و فتوت
مهجور و در شریعت شفقت و رافت محظور شمردندی استیصال بکیاشان ممکن نگشتی و از توالد
و تناسل اروغ چنگیز خان و اکثر در نعیم ملک و نعمت اند از بیست هزار گذشته باشد و زیادت

ازین

ازین نیکوتر بود و احتناب میباید که خوانندگان این حکایات را باور نیاید و مجرای این کلمات را بمبالغت و تجاوز
حمل کنند که صلب یک کس چندین نژاده بزمان نزدیک چگونه باشد بالجمله چون خاطر همایون
منکو قاآن از مهمات فارغ شد جماعت پادشاهزادگان را عزیمت انصراف و مراجعت مصمم
شد بانواع اصطناع و مکرمت محظوظ و بهره مند شدند و هر یک عهده بنوعی دیگر مخصوص گردانید چون
بعد مرافقت برکا اغول و تغایتمور از خدمت با توبیشتر بود ایشان را باز گردانید و انواع
کرامات و صلات و مواهب مبرات که نطاق تقریر از شرح آن قاصر است کرد و جهة باتو
چنانکه از حضرت پادشاه بنزدیک شاه حضرت شان فرستند از هدایا و تحف و مصاحب ایشان
و شاه وحین نور در خور خویش برکوکب سیارات و ثوابت ایثار کرد و در یارخت بر حسب همت
موقف و عواطف ارداب شار و قدغان اغول و ملک اغول هر یک را ازار و دهای
قاآن یک ارده فرمود و خواتین ارده ها را بدیشان سیورغامیشی کرد و در صحبت قرمان
ازامرا و لشکرها و وبهای گران مایه که روزگار به مثال آن سبک شود و ملکت نماید
و هر یک را معین بود است که اکاغصهای قامت انداختند و خیام مقام برافراختند و بعد از آن
اهل لهو را با خزانه و اکرام تمام باز گردانید و جابلاه چداو که عرش گرفته بود و از رنج ذات
و بسطت و کام او ایشان راحت بود و چون بموضع التای رسید کام تمام نایافته کام فرا ستد
نهاد و تا حد او را حکم در رسید تا یافته از لعل لب نوشه خویش مرده ده زکشت از چوش خویش
و دیگر پادشاهزادگان و نوینان و امرا هر یک را بر حسب منزلت و قدر مرتبت چنانکه همت

بزرگوار مقتضی آن تواند بود کرده اند : فیه دواء و فی هواء الذی کان اهله و ان یکتوا انت علیه العقاب

و کسل چه بوزه او دا ترخان کرد و از اموال جنیان فرمود که مستغنی شد و مقدار و محل او رفیع شد و تحت او

مسیح چون پادشاه هزارکان باز گشته و مهمات ایشان کفایت شده روی بضبط مصالح ملک

و تقویم معوج و اصلاح فاسد و زجر مفسدان و قمع معاندان آورد و چون همت پادشاه اسلام مبذول

طاغیان و شدت رقاب باغیان مصروف بود و اندیشه های او در تخفیف محن برایا و در رفاه

شئون رعایا مصطرف کمال عقل او جد را بر هزل اختیار کرده بود و ترک او مست شرب مدام کرده

و کبائی و رجات حمیات و لهای ایشان را نسیه کرده و ابتدا اع کرد قاصی شرق و غرب [illegible]

و عجم مامور فرستاده بلاد شرقی و ولایات ختای از منزی و تنکا و تنکوت [illegible]

ممتاز است تفویض کرده و نوبیان معتبر در خدمت او تعیین فرمود و تمامت امرا که در آن جانب نشسته

از دست راست و چپ بحکم او فرمود و بلاد غربیه را به برادر هولاکو اغول که به ثبات و وقار و حزم موصوف

و حایب و جمعیت معروف و مشهور است سپرد و اضعاف آن لشکر تعیین و در مقدمه کیدبوقا باورچی

در اواسط جمادی الاولی سنه ۶۵۰ حرکت کرده تا از کار ملاحده و اتباع الکند به [illegible] روان باد و در روز

بر وندر زمین کهی سوی روم و زرد م کر سوی چین شد و جهت تقریر اموال و تحریر [illegible] رجال

و شحنکان و کتبه را تعیین فرمود و اکثر بلاد شرق است از ابتداء اقلیم خامس از کنار جیحون آمویه تا انتهای

ختای که اقلیم اول است بر صاحب معظم محمود یلواچ و خلف الصدق او مسعود بیک برقرار مقرر فرمود

و پیش از جلوس مبارک [illegible] و اکثر ماوراء النهر و ترکستان و اترار و بلاد ایغور و ختن و کاشغر و جند و خوارزم

وز غانه

و فرغانه مسعود بیک که پیش ازین آمده بود و بسبب [illegible] حضرت اعلی خوف و خطر دیده تا عاقبت

الامر کار او را زان [illegible] و چون وصول ایشان بحضرت پیش از قوریلتای بود ایشان را بیشتر از

کرده بودند و هر کس که از طرف ایشان بود با انواع سیورغامیشی مخصوص گردانیدند و بعد از ایشان امیر ارغون را

[illegible] که بعید بود [illegible] و بعد از آنکه قوریلتای بر اکنده و پادشاه هزارکان هر یک بوطن

خویش رفته و بمهم [illegible] بحضرت رسید و چون عنایت از آن بود که [illegible]

[illegible] او بوده است و [illegible] متابعت بندگی دولت و متابعت هواداری اخلاص

حضرت [illegible] اختصاص یافته بود و صبح اصباح [illegible] القدم [illegible]

آکای وادرک مقاصد ممتاز شد و حکم ممالک خراسان و مازندران و هندوستان و عراق و فارس

و کرمان و لور و اران و آذربایجان و گرجستان و موصل و حلب در کف کفایت او نهاد و هر کو در

او بودند از ملوک و امرا و بیتکچیان بر وفق استصواب و صوابدید او مخصوص شدند و سیورغامیشی یافت و در سنه

رمضان ۶۵ [illegible] روانه شد و از [illegible] بعضی را [illegible] مانده بود روزی چند از

پس بماند و در عقب او [illegible] باز گشته و با این جماعت [illegible] مذکور و نوکران تعیین فرمود

و بشارت کرد تا ولایات را شماره کنند و مالها قرار دهند و چون از آن فارغ شوند [illegible]

مرحمت معطوف کرد [illegible] و به بندگی حضرت آیند و هر یکی را از ایشان فرمان [illegible] احوال که [illegible] را

بر وجهی استکشاف [illegible] و هیچ کس را از مضایق آن تفصی نتواند بود [illegible] سلف ما را لطف

بر تر فیه احوال رعایت [illegible] اموال خزائن و در باب تخفیف رعایا [illegible] فرمود چنانکه

سواران در خرابی ارباب و اوراق ثبت خواهد گشت انشاء الله تعالی معلوم شود که پادشاه جهانیان در نظم
مصالح ایشان تا بچه غایت اهتمام و اعتنا داده و نیز پادشاهزادگان بعد از کیوک خان هر یک بیش
از حد پایزه‌ها داده و برده و سوارها کرده و ایلچیان باطراف عالم روان کرده اند و شریف و وضیع تجارت
و در تمامت ممالک حسبه و از بسیاری پایزه در دست ایشان خسته مثال داده تا این جماعت هر یک در ولایت که بدیشان
تعلق دارد پایزه‌ها و یارلیغها از عهد چنگیز خان و قاآن و کیوک خان و دیگر پسران هر کس که داشته باشند باز دهند
و بعد از این پادشاهزادگان در کارها که بمصالح ولایات تعلق داشته باشد بی اطلاع و استیذان نواب حضرت
مثال ندهند و ننویسند و ایلچی بزرگتر زیاده از چهار راه سر الاغ ننشینند و از یام بیام روند و در هیچ ده نزول کم
در اقامه تعیین مصلحتی نداشته باشند نروند و از علوفه که مقرر شده است که هر مردی چه خورد زیادت نستانند
و چون کار چهار و نظم بسامان رسیده بود و بتخصیص آنکه دست از دست عوارضات بر کوفته و پایمال شده کدیوری
مخصوصا از نفاعات بنصف موفی که از دیوان میسر نشده و هیچ وجه فرمان داد که شریف و وضیع از اورتاق
و اصحاب عمل و شغل با زیر دستان پای بروزن فرو کشند و هر کس بنسبت بسیار روزی طعمها انکه از وجه معاملت
برو متوجه شود با داد رسانند غیر جماعتی که از حکم چنگیز خان و قاآن از قبچورات و مؤنات معاف اند
از طایفه سادات کبار و ائمه اخیار و از نصاری که ایشان را ارکئون میخوانند و راهبان و احبار
و از بت پرستان که ایشان را توینان خوانند و زنگیان نامدار و از ین اصناف که تقریر رفت
جماعتی که ایشان بالا گرفته باشند و از کسب و کار رعایا شده بهیچ وجه این حکم بشنیدند چون آن
در این زمره و عدد داخل شده و بدین تشکل و منصوب شدند و متحیر گشته دست غم در ریش زدند

چنانکه

چنانکه در نزد کردو اعظمی گفت : مردی که سرخ ریش حاضر بود دست در ریش زد چه این بشنود
گفت ما خود در این شمار نبوده ایم و در دولتی هیچ کار نداده ام و جهت آنکه ما هر صاحب شغل فقیهی بنوازند
و مقرر فرمود تا در ممالک حاکم ولایت بزرگ یازده دینار بنسبت تا ده یکدینار رود در ماوراء النهر
همچنین و در حرف معتبر یازده دینار و تا در وثیقه یکدینار و حکام و کتبه میل و مداهنت ننمایند
و رشوت نستانند و حق را باطل نکنند و باطل را در معرض حق جای ننهند و از مراعی چهارپایان زانرا
و دیگر رسم نهند از یک جنس چهارپایی اگر کسی را صد سر مثلا باشد یک سر بدهد و اگر از صد کم باشد هیچ
ندهد و بقایای اموال در هر جا و بر هر کس که باشد از رعایا نخواهند و از ایشان نستانند و شمار روزنامه تا قان
که معاملتها نزد کرده بودند با کیوک خان و فاقوتوی او و پسران ایشان نرموده که از مال نو بدهند
و از تمامت طوایف اهل اسلام را زیادت اکرام و احترام بود و صلات و صدقات در حق
ایشان زیادتر و مصداق این معنی آنکه در عید فطر سنه ... در حضرت قاضی القضاة جلال
الملة والدین مقتدی العلما محمد الجندی ادام الله فضله بر درآورد و مسلمانان حاضر بودند و قاضی
القضاة امامت کرد و خطابت بذکر خلفاء راشدین و امیر المومنین مطرز و موشح گردانید
و چون فارغ شد قاضی القضاة در آرد و رفت و دعا گفت : طلوع کوکب عید از برج میمون
باد که هست طلعت تو بر جهانیان میمون : مخالف توجیه بد رازکرف در کم و کاست
ولیک دولت تو چون هلال روزافزون : تشریف منظر نظر عنایت تشریف منظر
نظر عنایت و تربیت گشت و برات باعادت دعای او است رفت و تسجیل

عیدی کرده‌های بالش از زر و نقره و انواع جامه‌های گرانمایه ایثار فرموده اکثر خلایق

از آن بهره ور شدند هرچند که در عزا عید و نوال او بر عباد بسیار و بیشمار است لنا کل یوم من صلوتک

عید فکیف بین العود و یوم العید و در عرصه ملک هر کی گناهکاری بود و در زندان قید گرفتاری

خلاص و اطلاق فرموده و از خواری بند و زندان امان داده و در این موضع اثبات این ابیات

اگرچه نه از طرق و مساق این سیاقت است اما نزدیک ارباب ذوق و حقیقت ذوقی و از

ارادا فتاد و من آیاته عنده الله حتی اذا اذنبت لا یعفر عن ذنبی العفر رجی من بنی آدم فکیف

لا یرجی من الرب ای بس دلها که سر بر جان نهادند و گردنها ز تیغ نماندند و درم و دینار در صرها

و کیسه‌ها بدین مصلحت باطراف ممالک ایلچیان روانه شدند و رسولان بران تا بیاموزند ایشانها

که زر بخشند و سیم جا و سر بخشیدن از سلطان دین بهرام شاه کالشمس نه کبد السما وضوها تغشی

البلاد مشارقا و مغاربا و اگر در شرح احوال کرم و زر بر و زراز ذات او صادر میشود و بر شروعی

رود در تقریر آن افعال خیر که ظاهر میکرد و خوض نموده آید مجلدات دران مستغرق آید

بنابراین از بسیاری اندکی و از صد هزار یکی و از دریا قطره و از آفتاب ذره بر زبان قلم بسمع

مستفیدان رسیده شد و القلیل منها علی الکثیر دلیل چون آوازه عدل و انصاف او در اقطار و اطراف

شایع و فایض گشت از قریب و بعید و دور و نزدیک و ترک و تاجیک رعیتی او از رغبتی صادق

التجا میجستند و از پاس او امانی می یابند دیگران که رعیت دیگری زیادت دارد همان تمنا میکنند

و از بلاد فرنگ و منتهای شام و دار السلام رسولان و ایلچیان می آیند و سلاطین تحف و هدایای بسیار

زرخیول

وسطایر بارگاه حضرت می آوردند و ستند از این شهرها باج و ساو که با حکمش اوستان زور و تاو

و با قضای حوایج و با دراک مناجح بازمیگردند و ذکر هر یک علیحده و فصلی نوشته میشود خرد و ملک و حرمت

از دون باد چهره دولت تو گلگون باد مرکز آفتاب دولت تو از مدار زوال بیرون باد چون در

دیباچه این کتاب بندی از مکارم اخلاق و افعال او بر سبیل اجمال تقریر رفته است و تفصیل آن

شمه در اثنای ذکر جلوس مبارک او داخل شده اما تاکید را یک حکایت که متضمن داد و جود آن

اثبات میرود تا جهانیان را محقق گردد که تقریر آن از سمت تکلف منزه است و از وصمت تعنف

مبرا و چون تجار از قحط رکود است کیوک خان ابتدا ربوده بودند سوداهای گرانمایه کرده او در ملک

استدادی بگرفت اکثر آن قاصر گشته بودند و بران جماعت نرسیده بعد از حالت او خواتون

دلیران و برادرزادگان او بنا بران سوداها زیادت از انکه در عهد او بود میکردند و هم بران قاعده

براتها می نوشتند و در عقب یکدیگر فوج فوج بازرگانان دیگر میرسیدند و معاملت میکردند چون حال

انجامت تغییر پذیرفت و کار از دست اینان برفت بعضی آن بودند که از حوالات

پیشینه عشری نیافته بودند و بعضی خود بموضع حوالت نرسیده جماعتی آنکه قماش تسلیم نموده

بودند و بها معین شده و دیگری برات نگرفته چون بمبارکی پادشاه جهان مونککا قاآن

بر تخت کامرانی آرام گرفت و عقود معدلت و انصاف او انتظام یافت طایفه از

معاملان بر سبیل امتحان میان خوف و رجا بمعدلت او پس از انکه التماس وجوه این

معاملت است که بمت او آمدند و حالت خود بسمع مبارک او رسانیدند هرچند تا مدت گذشته

حضرت و ارکان دولت از راه انکه این معاملت از خزانه پادشاه واجب نیست که بدهند و هیچ از بهره را
برای مجال اعتراض نباشد اما زمینه ماکه دولت رسد بنیاد چه باشد که خرابی کرده آباد سخای این
از ان آمد جهانگیر که طفلان کیارا امید و شیر چناغ مرحمت بر تمامت ایشان مبسوط کرده منشاء فرمود
که تمامت ان را از وجه معاملات اطلاق کنند زیادت از پانصد هزار بالش نقره بر آمد که اگر
احتباس کردی هیچ کس را مجال اعتراض نبودی بدین موهبت از دی شاهان حاتمی نبوده و بدین
معدلت خاک در چشم شهنشاهی نوشیروان خلق کرده در کدام تاریخ مشاهده افتاده است
و از روات استماع رفته است که پادشاهی که عرض پادشاهی دیگر داده و هیچ از بهره وام
گذارده است و این نموداری از عادت و اخلاق پادشاهانه اوست که بر امور دیگر
استدلال توان گرفت ۞ وکل صید فی جوف الفراء ۞ پیش قدرش سپهر نه توبش ۞ هیچ و رای
چهار دیواری است ۞ مثل این پادشاه در نفاذ امر و نهی جز ملکی و دارای عهد نتواند بود
بحکم کلام ربانی و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض حق تعالی و تقدس او را در فرماندهی
عمر نامتناهی کرامت کناد چون امور عالم بواسطه عدل او انتظام یافت و سواد مشوشات
صنایع خلایق انجام پذیرفت و فتنها بر خواسته بیمن جلوس او نشسته شد و دست عدوی
بسته گشت و لشکرها باطراف و اکناف زمین روان شد و معاندان سر بر خط فرمان نهادند
و از اقطار ممالک اصحاب حاجات متوجه حضرت او گشتند و از دور و نزدیک روی بدرگاه
او که ملجاء عالمیان و منجای خایفان است آوردند و غلبه خلایق بسیار و قضایای

هر یک

هر یک بشمار و حوایج مختلف بود ایشان را از نیابت مقامی می افتاد و کثرت و کارکنان را امور
متفاوت بود بعضی محظوظ و بهره مند و جمعی محروم و مستمند می ماندند از آنکه از فرط اعتقاد و
و دور از استماع و مرحمت پادشاه مشفق اقتضا کند که تمامت بندگان هر یک بر حسب اندازه
ارزاق او نصیب یابند مثال فرمود تا هرچه به تفحص امور و دعاوی جمهور متعلق باشد
امیر منکو تکین با جمعی از امرای کاردان بدان مهم قیام نمایند و قاعده داد و عدل
ممهد دارند و بلغای آقای را که بقدمت خدمت حقوق ثابت داشت فرمان شد
تا او سرور کتاب باشد و در زیر آن پایه منشی حاجب حاجت هر یک از ملتمسات عرضه میداد
و رخت میکند و مثله و مناشیر او نویسد و سواد کند و از تبلیغ مسلمانان امیر عماد الملک که در حضرت
قاآن و کیوک خان هم بدین اسم موسوم بوده است و امیر فخر الملک که از خواص حضرت او
تقدم نیز یافته مقدم بود و جمعی دیگر از معتمدان با امیر بلغای بهم که امور را برای کرده
پادشاه مهمات مجمل عرض میرسانند و آنچه امور دیوانی است از تعیین اموال و تقلید اشغال
امیر بلغای با یکدیگر دیگر بدان مخصوص اند و قومی بکار تجار و بازارگانان قیام نمایند
و تجار چند طایفه اند قومی آنند که از خزانه بالش گرفته اند و قرار نهاده که سال بسال چه قدر بخزانه
رسانند و آنچه تجار که اورتاق میشوند در عهد گذشته پیش از جلوس مبارک که اورتاق معتبر را
یرلیغ و پایزه بودی و صنفی از ایشان محترم تر بودی و بعضی را اولاغ بودی و از عوارض
مسلم چون نوبت خانیت به وی رسید و کلید پادشاهی در کف سیاست و معدلت او نهادند

و فرمان شد که جمعی بازرگانان را پایزه ندهند و نگیرند تا ایشان را از کارهای دیوانی و میری
فرق باشد و اولاغ نشستن ایشان نیک از جاده معدلت بر کرانست اما بدان سبب رعایا را
زحمت ندهند و چون ایشان پیوسته بکسب خود مشغول اند هر کس در موضعی که در شمار آمده
باشد الجه لیف او باشد از مکوث با زیردستان متعدی باشد و ایشان را تطاول نکنند
و گروهی اند که متاع آورده اند تا بخزانه پادشاه معامله کنند و این جمع نیز چند صنفند
بعضی جواهر را قیمت کنند و طایفه جامه را و چندکس حیوانات را و برین قیاس و قومی
اند باشند که جامهائی که در ممالک معتبر است ایشان بازخواهند و حق قطعت نمایند
و جمعی فرو بایست و دو سه کس نقود را از زر و نقره و هم چنین جدا جدا جهة التمغا
زبان مهر پادشاه است
زدن و پایزه دادن و زرادخانه و ضبط بکار برندگان و دوندگان شکار و جمیع
آن و بکذ و کس کار ائمه و سادات و فقرا و نصاری و احبار هر ملتی بپا زنند و فرمان
ران ملت نفاذ یافته که این جماعت از شیوه ریا و زیاد و تا طمع تصرف دیگر کس
نمایند و کسی را موقوف ندارند و از زودی حال هر یک بسمع همایون برسانند
همه نوع کتب ملازم اند از کتاب پارسی و اویغوری و ختائی و تبت و تنکوت و غیر آن
هر یک بموضعی مثال نویسند و خط انجماعت اصدار فنند

اگر گفت بیدار و حلم و وقار یار و لشت و با دولت روز افزون
مزیت عقل ره نمون با رای جهان آرای او آفتاب را روایت و با وجود

جود

جود و سحاب را نوائب خان چین و ماچین کجا اند تا این شاهی آموزند سلاطین پیشین چو شنیدند
تا قدرت الهی بیند قیاصره روم اگر بشرف خدمتش مستعد گشتندی از تربیت او ترتیب جهانداری آموختندی
و اکاسره فرس و فراعنه اسباب جهانگیری از رای و عظمات او اندوختندی پادشاه روی زمین مونگک
قاآن چون از شمایل برادر خویش هولاکو مخایل جهانداری میدید و از عزایم ملکی یافت و خاطر از کار
مهام اغراض و حساد فارغ کرد و بر استخلاص اقاصی شرق و غرب عالم همت مصروف فرمود و ابتدا
قبیله را بجانب شرق که ختای بود روان کرد و بعد از آن در شهور ۵ ۶ بر ترتیب مصالح برادر هولاکو
اقبال نموده او را بضبط جانب غربیه نامزد فرمود و بر منوال تنفید قوبیلا از لشکرهای شرقی و غربیه از ده
دو مین کره و از پادشاهزادگان یک برادر خود و سبز راستای اغول را در مصاحبت او موسوم کرد
و از جانب باتو بلغای پسر شیبان و توتار اغول و قولی را با لشکرها که از قبل باتو بودند روان فرمود
و از قبل جغتای تکودار اغول پسر موچی اغول و از جانب چیقان بیکی توقا تمور با لشکر قبیل او و برات
و از دامادان و امرا و نوئینان بزرگ از هر طرف و جماعتی بزرگان که تفصیل اسامی ایشان تطویل
دارد مرسوم کرد و بجانب ختای ایلچیان بالطلب استادان منجنیقی آورند که زخم سنگ سوراخ بورانی
منفذ چل خیشه و تیرهای منجنیق باحکام بود و بر رسم استوار کرده که چون از حصینی عزم اوج کند
راسخ نگردد و در مقدمه ایلچیان فرستادند تا از کوه ستاب که میان قراقوروم و بیش بالیغ است
چندانکه در طول و عرض مرعای پادشاه جهان در حساب بود و علفخوار و مرغزار ها تورغ
کردند و از چرانیدن چهارپایان محفوظ کردانیدند تا علفخوار خراب نگردد و مرغزار را از رزیده نمایند

بوده دشت چون باغ و بستان محفوظ و ممنوع باشد و دندان دواب و مواشی از زراعات منقطع گشت
و تمامت ممالک ترکستان تا حدود اواقی روم و کرجستان که حکم و لا تقربا هذه الشجره گرفت بحدیکه
هر کس که یک برگ از آن چهارپایان حجت ترک چهارپای میبایست گرفت تا بحقیقت گیا
گیاه گشت و از سبزی سیری حاصل شد و الحیوان رو فربهی نهادند تا لشکر که بوده اند از مرغزارها و علفخوارها
بمواضعی که امر پادشاه باشد تحویل کنند و تا بجهت لشکرهای جرماغون بروم روند وجهت علوفه حشم
لشکر از تمامت ولایات فرمان شد تا هر سواری یک تغار آرد که صد من آرد باشد و یک خیک
من شراب که یک خیک بوده باشد مرتب کنند و امرا و اصحاب الاطراف هر کس که بودند بتنقیف
سازی و ترتیب ترغو و نزل مشغول گشته و منزل بمنزل نزلها بنهادند و امرای مغول و مسلمانان
ها و یاران کلها می آوردند و نوبت بنوبت تمیز میساختند تا با میر دیگر میرسید و ابکا کم بر پادشاه
بود فرزند لوفرزنک از خانه و خرگاه جایها میکردند و بر رودها جسرها می بستند و در معابر
کشتیها آماده میکردند از آوازه حرکت او سکون و فرحت از جهار جهات الکیه مخاندان بود
از ترس و یاس وصول نمیغنودند و از ترتیب لشکرها و آلات سلاح و علوفات نمی آسودند چون
پادشاهزادگان و نوئینان معین شدند و لشکرها از هزارها و صدها موسوم گشتند و رسیل برلیک کند
بوقا که منصب … درجی دشت روان گشت و بهار شهور سنه ۶۵۰ که از زمستان غنچه بشکفت
در روی زمین از کثرت الوان ریاحین مثال بر طاوس گشت و زبان از خوشی لال شد
و ریاض از غایت طراوت و نضارت تازه و خندان و حیاض بعد از تشنگی و سنبل سیراب

دگاه

وگاه ده روز بدفع کلها باز ترجوان کشته بر رسم وداع ترتیب جشنها ساخت و باردوی پادشاه
جهانشاه و از جانب دیگر ارغو و لوکاه حاضر آمدند و پادشاهزادگان و خوانین که در آن نزدیکی
بودند تمامت در موافقت او به بارگاه در قراقورم چون ثریا جمع شدند و هر یک از آن
هفت روز بر طوی میکردند و بر رقص هر روز لباسهای … میپوشیدند و در تضاعیف آن از کلیات
امور اهمال نمی کردند تا بعد از یک هفته که عزیمت الطرف باردوی خاص مقرر شد پادشاه جهاندار
بر حسب همت همان مقدار بفرمود تا از آنجا هر یک نقود و ثیاب بخشیدند و از کلها در مرها
مرکب و حمولات کرین بخشیدند و هولاکو خواتین و پسران او را جدا جدا جهت هر یک حصه نوشته
که زمین از حمل آن گران وجهان از آن سبکبار شد و امرا و نوئینان را که در خدمت او بودند
تا تمامت حشر لشکر بتشریفات مشرف فرمود و در روز پنجشنبه دوم ربیع الاول سنه ۶۵۱ که
مرکب عز و اقتدار عنان بر جهت منعطف گردانید چون باردوی خاص نزول فرمود جهت ترتیب
احوال و تهذیب مصالح رجال چندی توقف فرمود چنانکه تا ایره … آتش گرفت و در شهر
پادشاهزادگان با رسم وداع او می آمدند و نزلها می آوردند و پادشاهزاده هولاکو هر یک را
بقدر منزلت با مبرات و صلات باز میگردانید و چهارم شعبان سال مذکور بطالعی که سعادت
مشرق بود و از مرکز دولت اردوی خاص بر عزم سفر مبارک اقبال نمود و ظفر در پیش طرق قوالکو
و فتح از عقب روان و نصرت بر یمین و پیروزی بر یسار و جوقاقر اغول را که از راه … منصب
نسبت با او که از خواتین دیگر بزرگتر بود و قایم مقام خویش بر سر اردو نصب فرمود و از …

بزرگتر اباقا و شیشه پرا در مصاحبت خویش نامزد کرد و لشکرها هر کجا که بودند از مواضع خویش در جنبش آمدند و از سرایت
آوازه او در کوه زلزله و در دلهای پادشاهان ولوله افتاد و پادشاه رزم بزم میرزا امید و پادشاهزادگان
بلغای وتوتار در مقدمه میرفتند و دیگران بر یمین و یسار بشتافتند و در راه تا لبتان زمستان
بتدریج حرکت میکردند چون بحدود المالیغ رسیدند حرابتین اباغ الف داور قیز خواتون بحکمت
استقبال نمودند و جشنها کردند چندانکه رایات همایون از آن حدود درگذر فرمود صاحب اعظم مسعود
بیک و امرا ما در الهرز در خدمتش قیام نمودند تا لبتان ازنهو ۶۵۷ در بلدغ مقام ساختند
چنانکه سورت حرارت آفتاب بشکست حرکت کردند و شعبان ۶۵۸ در مرغزار کان
به رسم قندز نزول فرمودند صاحب مسعود بیک خیمه نسیج کرمش زر آن مدینه بود بر افراشت
دوسه چهل روز در حوالی آن مقام بوده کار عشرت و طرب با نظام در اثنای آن چنانکه
عادت سپهر با مهر پیشه برادر او بنتای اغول گذشته شد و خبر واقعه برادر دیگرش از بالا
رسید بدین دو واقعه سخت متاثر گشت و غایت منفکر آن حالت ماه رمضان بود چون باخر
کشید غره ماه شوال سور مشیه دکار عیش از سر گرفتند و در این حالت محمد ابن مقدار مشتر
از اقران و اکفا بپسند که بخدمت تلقی کرده بانواع ملاطفت و اکرام از میان ایام
ممتاز شد چون از آنجا کوچ کردند تا بنار کش عنان کش کردند و در آن منزل امیر ارغون
واکثر اکابر خراسان رسیدند پیش کشها کردند و مدت یکماه در آن مرغزار اقامت نمودند
واز آنجا بر عزم عبور طبل حرکت بکوفتند و در جنبش آمدند   در آن مدت که از بالاغ

مواکب

مواکب همیون در جنبش آمدند فرمان شده بود تا تمامت سفاین را با ملاحان موقوف میکردند
و از کشتیها پل می بستند تا آن وقت که موکب پادشاه در رسید بچشم بار جیحون عبره کردند پادشاه از راه
القوم مرحمت فرمود و باج بار را که از کشتیها مرها می بستند بخشیدند چون بار وضع شده بود ازدول
عبره رفع گشت و چون لشکر از آب بگذشت پادشاه بتماشا بکنار رود و طوفها میکرد خودگران
بسیار از آنها پیشتر بوده بود فرمود تا لشکر بمدار با لیثاده تر که بستند آیان از هیبت شیران بر این
می یافتند بحکیبان مست سوار شدند و شیر مرغزار را شیران کارزار زنگی زار کردند و حکایت
سلطان مسعود ابن محمود شاه را یاد نکردند و از آنجا که شعر صفک میگفت ؛ من کان
یصطادنی رکضه ثانیه من الضراغم ابنت عنده البشر   روز دیگر از آنجا کوچ کردند تا مرغزار
شفورقان نزول کردند بر عزم آنکه زیارت مقامی بشقیقه خوذ روز عید اضحی بر فراز غار نهاد تا هفت
شبانروز متواتر میغ ازان بقاع النقاع بپذیرفت زمستان دراز در کشید و برودت
هوا بجائی رسید که تمامت اقالیم حکم بلاد الثلج گرفت و از شدت برودت چهارپای
بسی تلف شد و امیر ارغون در این منزل خیمه که از کرباس دوخته بودند منقش بنقشهای لطیف
و ایوان مجلس خانه ملازم او بود و از او انها زر و نقره بنهادند و خدمات بسیار تقدیم رسانیدند
و از آنجا کمر زرنان متوجه حضرت مونک قاآن شد پسر خود کرا ایلیک و احمد بتیکچی و خوران ایلقاق را
در خدمت پادشاه بتدبیر ممالک خراسان و عراق نصب فرمود و چون صبح نهار بهار از نسیم
بیدای زمستان و سبزه بهار روز از لبهای صحرا و مرغزار بکوشید و ربیع رباع ارایست و دنیا

کتابخانه آستانه قدس

در تعریف [illegible]

دنیای هفت رنگ بوده ولشان لشان میغ نوشیده واین رباعی در ربیع سنه الفا ق الله م
گفته‌ام چون کرد بهار جشن حسن اماده بلبل زخوشی گرفت راه اماده بر خیز طلوع شادی
از باده بکن ورسایه بید وقباب ساره وچهار پایان انتعاش یافتند برعزم جهات واقلاع قلاع
الکا وارباب هنود وختا وجنود اشارت راند تمامت لشکرها که پراکنده بودند از ترک
وتاجیک مستور گشته وچون قصد نمودن از روی صورت زبون گشته اهمیان بر سر صندلت قدم
برو ابتدا تصداق شد در اوایل ربیع الاول بطالع مبارک فتح وظفر بارگیر دراو ساحت
حوالی مجدود ساده وخوف رسید عارض عارضه سایه التفکوکا وایلچیا وکیدبوق وامرای
دیگر را نامزد فرمود تا بخلاص آن مشغول شدند چون انجا رسیدند روزی انجا مقاومتی کردند تا عاقبت
روز لشکر بحصار درشدند دیاره انرا با خاک یکسان کردند وتمامت مردان وزنان بصحرا آوردند
واز ده ساله سربالا مگر زنان که جوان بودند بکشتند واز آنجا کامران وکامیاب باز بنده گی
پادشاه جهان آمدند وعزم طوس کردند ودر ربیع الاخر مجمع الفقرا مجمع الامرا گشت وان خیمه بود
که پادشاه جهان منگو قاآن جهت برادر خویش اشارت فرموده بود که امیر ارغون
ترتیب سازد واز حکم فرمان اسانده کارخانها جمع کردند ومشورت کردند تا عاقبت
بران قرار دادند که خیمه نکتو بسازند ودر رویه واستخراج نسج صنعت آن نسج صناع صنعتی
کردند وظاهر وباطن همه روی واندرون وبیرون آن از لطایف نقوش والوان
مانند [illegible] ودلان [illegible] ونوان [illegible] را از قطعات کنده کرده بودند قبه زرنگار

وخیمه

وخیمه اسمان کردار قرص خورشید از غیرت کلاه آن بیخور گشته وبه رفیع ازو بدیران دریم روی آورده
روزی چند دران مقام جشن وسور بود ونورش وعاملیات ومسرات درضمن نشئها تا مقصور
عزم رحلت فرمود وبرسبیل استتمام بباغ منصوریه که بعد از اندرس واندراس امیر ارغون
عمارت فرموده بود وچنان شده از غایت نزهت که غیرت جنان انباده [illegible]
ارجان البقعه صفحه الصورت منصوریه باغی نه سرای با بهشتی که به نبات وبتاده
جدای از وزخوایش امیر ارغون صاحب عزالدین طاهر برخود [illegible] وجشن کرده
ودر مرغزار رادکان چندی اقامت نمودند وتمامت ولایت دور ونزدیک را از مرد
تا زنان واستان سیراب چون آب میکشیدند وعلوفات بحساب نقل میکردند ومنزل بمنزل
بیمها واز آنجا کوچ بود تا بخبوشان رسیدند وان قصبه ایست که از اول لشکر مغول تا این سال
معطل وخراب مانده بود وابنیه واماکن آن خراب گشته وتمامت کاریزها بی‌آب شده چنانکه
بیرون دیوارهای مسجد جامع دیوار بر پای بود وبیشتر ازان از سکان ورعایا ازان ربع ازان
قصبه بیع کرده بودم وچون هوس ومیل پادشاه را از ان معلوم فرمود وتاسیس عمارت کاریز
وربع ابنیه [illegible] بازار وخفف عیش وجمع اسباب ان [illegible] داد چنانکه هرچه در عمارت ان
صرف میشد از خزانه نقل میفرمود تا برزی جمع شدند وتمامت قنوات آن بعد از
انقطاع جاری شد وارباب بعد از جلا باز آمدند واز قهستان دهاقین ومقنیان
آوردند وانجا ساکن کرده بنیاد نهادند [illegible] وباغی اساس نهاد متصل جامع وجامع ان

و مرا خراب گشته بود صاحب اعظم سیف الدین بتیکچی سه هزار دینار زر فرمود تا عمارت آن آغاز کردند
و مدت های از حد و اندازه توقف فرمود و چون کوه و صحرا از علف خالی شد کوچ فرمود و در اثنای آن رکن الدین
خورشاه برادر خود شهنشاه و کفات ملک خود را فرستاد و در اظهار ایلی و طاعت و استظهار متابعت
مبالغت نمود با حضرت چون آن بسمع قبول همایون پادشاه رسید باعزاز ایشان اشارت فرمود
و ایلچیان نامزد کرد تا پیش رکن الدین و تخریب قلاع مبالغت فرمود و چون فرمان برکن الدین رسید
از روی جنون چون ... بکذب و بهتان باز فرستاد و چون معلوم رای پادشاه شد که او را
... گشته است و مرادا و رفق کار را مستعد ... عزیمت ... او بامصار رسید چون
شد و خلاف سخن ایلچیان رکن الدین را هیچ حاصل نشد و بجز آنکه در دفع مطلوب باشد
قلعه ... معدود را که ذخیره نداشت و زیادت حصانتی نداشت خراب کرد و از قلاع دیگر دروازه‌ها
برکند و سر دیوار پاره‌ای بیفکند ... ... و دفع کار ... مقدور تواند کرد هیهات
هیهات لما توعدون از مرحله ... منصرف ... بر قصد قلاع و استیصال اتباع او مستعد گشت
و با لشکر که در عراق و اطراف دیگر بود اشارت رفت تا تمامت لشکر و لشکرها جمع شدند
میمنه بوقا تیمور و کوکا ایلکای از راه مازندران و میسره تکودار اغول و کیت بوقا از راه خوار
و سمنان برفتند و پادشاه‌زاده ... و لشکرهای عراق از جانب الموت
روان شدند و پادشاه با مردانی که ... کوس ... پاس ... بر فتند
روی جهان تیره گشت • ز سهراب گردون همه خیره گشت • حرکت فرمود و در مقدمه ایلچیان را

دیگر

دیگر باره فرستاد که عزیمت نهضت ... ایت رکفت ... هر چند ما ... جرایم او ... حرف
و ... مضاعف گشته است اگر ... صحیح کند بخدمت استقبال قیام نماید ... معنی
بر جرایم او ... عفو ... برهفوات او ... و در روی ... ... کارم
چون خبر فتح ... پادشاه‌زاده جهان ... از فیروزکوه ... ایلچیان را باز فرستاد ... تخریب
بعضی دیوارها مشغول شد و در مصاحبت ایشان وزیر ... ... بانواع تزویرات
با ... تخریب قلاع ... تعلل نمود و التماس کرد رکن الدین را از بیرون آمدن تا مدت یک سال ... بار
قلعه الموت ... که خانه قدیم است ... مسلم ... قلاع را تسلیم میکند و بهر حال
زمان ... بسر ... و ... تا محتشم ... قلاع قهستان ... اشارت کند
... غره ... ... که دفع ... ... و ... بر قدر ...
و ... چون ... پادشاه ... رسید ... اگر ... افتاده بود ... حصار
گرفت و لشکرها ... ... ان حصن را قهرا و قسرا ... دیگر
که ... ... دیگر باره ایلچیانی روان کرد و ... ... باز
... ...
لشکر ... و ... و ... ... اطاعت و قبول کرد که پسر را ... بیصد
نفر ... ... و ... قلعه‌ها خراب ... پادشاه ... فرمود
عباس آباد ... مقام کرد و لشکرها که بمحاصره قلاع مشغول بودند بر ... و ...

معین کرده بود نداکردی که هفت هشت ساله را که این پسر من است فرستاد و جمعی از اکابر و معتبران
ارکان خویش چون از آنجا که صدق تفرس و فطانت پادشاه بود دانست که پسر او قرابت دور است
آن کودک نیست به نیت حاجت از شهنشاه و ارکان او که در مقدمه تفتیش کرد جاسوسی که تعلیمات
دوران اینها مغشوش بود گفت اما پادشاه چه سبب ذکاء را دانست که حال چیست وجود را از آن
ناشناخت فرموده و کودک را بنوبت بنواخت مخصوص کرده باشند و اجازت انصراف داد و از
عباس آباد کوچ کرده و به پیشکله نزول فرمود و رکن الدین در استرداد او را و دو دیگران مستشفع
مینمود و استجاعت چون قربا سو بودند و رکن الدین از استبداد ایشان در تیه ضلالت می انداختند
چون پسر مرد و به پیش بیرده به رسید برادر دیگر شاهنشاه را با سیصد نفر مرد بر سبیل حشر بمیعاد آنکه
نهاده بودند که بعد از آن که این ملعون پسر در وغیره باز کرد اینها را اجازت فرمایند
فرستاد بر امید آنکه مگر بدین بهانه دفع لشکر پادشاه عنان برتابد و برقرار استرداد برادر
و جماعت ارکان که بیشتر فرستاده بود و استخلاص از خروج خویش چندانکه فصل زمستان به بهار
کشد و خوف و هراس از اندرون او دور شود پادشاه برادر او شهنشاه را باز گردانید و زمان
رسانیده که بسمع هیچ روز کذبت رسد و الا قلعه محکم کند و کار را مستعد شود چون ایلچی باز رسید
همان قدر خانیده او دور دانست که در سر او شر است و در عقیدت او مکیدت و غدر
به سر آسیاب او مصمم فرمود که آن ملاعین متجنده و کفایت او را که در جبال الموت و قزوین موقوف
کرده بودند خفیه هم و سبح فرستادند و از آن وقت باز در قزوین مشتاع شد که هر کس را بکشند

گویند

گویند که حال با در فرستادند و ایلچیان ممالک فرستادند تا جهت علوفه حشم تغارهای اردو چهار پای
آرد و مرکب ترتیب دارند و چون نقل علوفها از طرف ارمن تا تبریز و برد و ارنه و ولایات اکراد
تا جرجان و چهار پای ریزها زحمت آنکه دکه فرمان شد تا چهار پای هر کس که باشد از وضیع و شریف
و از قوی تا ضعیف و از ترک تا تاژیک با الاغ گرفته و تغار روان کردند بحد هم آنجاه
چیز ملک ای پادشاه و بر سر قله که قلعه میمون در است از طرف شمالی بارگاه زدند و روز
بر جواب و بدار بر سبیل نظاره وسط لشکر جنگ گاه بهر طرف فرمود و چون آن قلعه بود
گویا ابوالعلا از آن خبر میگوید فلم یبلغ الذی شماریخها العلی ولا الطیر حتی نسرها وعقابها
ولا طمعت فیها انامل طالب ولا لحقت الا النجوم کلابها پادشاه با پادشاه زادگان و نویانان
و ارکان ملک در محاصره قلعه در جهت انتظار تابستان دیگر مشورت نمود و چون زمستان
بود و کار علوفه متعذر و علف چهار پایان بیشتر از امرا بر جهت قایل بودند از
از آن با تو قانمود و از ارکان امیر سیف الدین که رکن اقوی بود و از امراکه بوقا تیمور از محاصره
سخن محاصره کردند و چون آن سخن گوی از دل پادشاه گفتند پادشاه نیز بران رای مقصور
فرمود و باستعداد محاصره ترتیب محاربت نهادند لشکرها اشارت فرمود و رکن الدین
نیز بالای بر آمد و از بلندی به نشیب و الکه آن بود و ولایات مملکت یکبار بر نقل تغار
و مأکول و مشروب رفتی و چون ذکر حال رکن الدین در فتح نامه که بدیل آن ذکر است ثبت
شده تکرار آن تشبیه خواهد بود و در باب اهم به تقدیر اختصار می رفته

الحمد لله صدق

وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده والصلوه والسلام علی نبیه الذی لا نبی
بعده ازان گاه باز که سابقه حکم محکم کن فیکون مفاتیح ممالک ربع مسکون نوبت بنوبت
از کف قدرت سلاطین روزگار و خواقین کامکار نهاده است و در هر دور بمقتضای
حکم و ارادت سروری از عالم غیب بظهور می آورد و در مشارق و مغارب فتوحات که نفحات
ان مشام خلایق را معطر کرده است چندانکه ذکران در بطون صحیفات مسطور است و در ظهور
منابر مذکور طراز کسوت احوال هر یک میگردانیده تا اکنون که بسیط زمین بعدل شامل و عقل
کامل رحمن خان خانان باده نوبت امن و امان فرمان فرمای زمین و زمان برداشته قدرت
مونککا قاان منحج شده است و انوار عاطفت و رافت از افق معدلت و نصفت
کشته چنین فتحی مبین که عنوان انا فتحنا لک فتحا مبینا است باری جل و جلاله و عم نواله بواسطه
حرکت و عزیمت خجسته فرش داده اذکر انکه وین تیغ او قوی داره ذو این خردی
داره هولاکو کراق همت عالیش فرق فرقد و ثریا بپرد و برق غیرت مصمم روی
میبرد که بند و عقدا از رای گره کشای او مسحن بسمع کس رسیده و ز برای العین شاهره
افتاده و بر دلالت انکه قال الله تعالی فاذکروا نعمة الله علیکم گفته شده دولت روز افزون
عطا الملک ابن محمد الجوینی المستوفی منخواهد که ان بشارت ورود و ترویک رسانند
و نه هنگر زبان ایمان کیان مومنان موحد رسانیده است در وهم ظهر الحق ثابت الارکان
حد النجم علی البنیان و هدم المردی ذو النقص والبغی و اهل الضلال والطغیان از قفا صیل ان

احوال

احوال اگر بر چهره ان احوال باقی خواهد ماند بر سبیل اجمال شطری از کیفیت ان تقریر میرود
و سطری در رقیه عبارت و تحریر میکشد و بسامع خاص و عام از کبار کرام از مبدا مشرق
تا منتهای مغرب اسماعیلیه بالتمام رایات مریخ با هماء چتر فلک سای پادشاه جهانگشای
هولاکو سایه همایون بر بیخ و بار ایشان و خیمه و عذبات اعلام نصرت اعلام در این بقاع و رباع
انداخته بر مقتضی سنت الهیت که وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا ایلچیان رکن الدین بشارت
و نذیرا تا ملاحده تحذیر امتوار ترا فرمود تا اگر بیدار است رمحی علت پیش آید و انقیاد و طاعت را
از قضا ریف زمان سایبان رخ چون هر نوبت جوابها از حرف صدق دور و از طرف عقوبات
صحیح بهران باطل مخالف و قول از فعل متخالف میفرستاد و رای افتاب پرتو پادشاه
کمرات باهیت شیاست و عقل را الکیمیا بران قرار گرفت که قلاع رکن الدین را که با
قرن الثور سر برسته و در غایت رفعت با جوزا دست در کمر میزد و با ایوان کیوان
مساوات مینمود بر دانا که در انقا رو صدال اخوان قالع اند افتاب اگر بمقارنه انها
کراهیت چون ماه شب روی اغاز کند و بهرام اگر بمقابله تیر الطالیه اید چون زهره و مشتری
سلامت بتو دست کند و شان راکه از روی غفلت بکوه باز داشتند شکسته
گردانند او چه جلال او در حضیض مذلت و درجه شرف ساعد هبوط و حاله موروث او را که از
روت عزت جو ذرات ان میداست یعنی میمون دزرا وبال او سازد و به تلقین بخت و اقبال
در منتصف شوال ه ۶۵۴ ایلچیان ابرا و توپیان که بر دو قلاع از دور مانند کمر زنبور بر میان

ایستاده روان فرمود تا هر کس از مرکز خویش بر جای راست در حرکت آید و سقولجاق و توپش و تمغار
با لشکری ترک ترک خواب و قرار گرفته و ترک الشیر ابدار بر خته از کثرت آن یاجوج و ماجوج
آن ناحیه منشد چنانچه آن مشحون گوارا آن جنگجویان که در ریشان نگذارند دستان نیزه سماک را الفته
دریاسا زنند و سرطان را سمک اندسا کنند تیرانداز با سهم زخم هر یک قوس را وبال تیر
رسا برین در حیز اثبات البعض کردانند و قلب را بمردان کار دیده حلوه مرد بیا حشیده
کرده از مصاف را شناف نیدارند حد و هرهیض را با صد دیقن مضاف کند و رزم رماح
لشم ملاح شناسند مرین کرده اند و از راه طالقان چون سیل در بار انش در لیف بر آب
باد روان شده و سم اسبان خاک در چشم زمان میکردند و در روز حرکت کشش کوهی در راه آمد
جوانان جویای نام در الکال ان را به تیر زدند پادشاه از اقبال گرفت و دو است که
کیش و نطاح و تیر و ریلا قربان خواه شد و کیش صباح به قربان و چون از روز در ناحیت طالقان
موکب پادشاه جهان نزول نمود و قلاع آن ناحیت را چون الرلیس و منصوریه و جبله
دیگر لشکرهای گرمان و یزد محاصره فرموده و دست القوم لشکر مغول که مقبول ربات آن
بود قوسی گرانید و روز دیگر که نور لشکر آفتاب سراز گریبان افق بر زد طبل رحلت
زد و کوفته شد و از دو راه را هم که چون زلف دلبران خم در خم بود و بلکه مانند صراط قیامت
باریک و راه دوزخ تاریک اقدام را در آن راه استقرار ممکن نه اقدام جلوه نباشد و چون
زبان تا نحیف خطوات در سهل آن بسهل در حزن آن چو حزن و دست و هر اختیار نمود

نمود و از راه غبار برنج و عنا خنده رفرموده و زبان زمان او از زراو آورد • گویش نجود و از زانکه در
جهانست کبته وران بگیر ز جان که تو داری • تا روز دیگر موکب ولکت بیت و نجا گرد معقات
بر پای قهور رسیدند آن چیز که اسمان فرود است دی است ابریست که آفتاب در سایه اوست
قلعه که در مقابله قلعه است بار کشیدند و از جانب اسپدار که بین بود برق لشکر و کوه کاملکای با
همه هیچ و کین از راهها با کوچون خندق کوه را رسد او تاب و متوی قلال آن رشحات و از طرف
الموت که رود پادشاه زادگان بلغای و توما ربا عددی بسیار حمله طالبان تاروا از ورای
آن کتید و قاونین با گروهی چون کوه آهنین که از موج فوج رجال اودیه و جبال در موج آمده
که سر بلندی میکردند و سنگدیا میشر و اشتند از وطات حیول و رجال آگشته کردن و پایمال گشت
هزیمه هر بر مشتریان و بانگ نای و کوس کوش زمانه کر میشد و از صهیل اسبان و بریق اسنان
دلها و چشمهای مخالفان کور و کال و عدیلم قدر امقدور ا و چون در یک روز خندق
بعید و مرتبه دار قلعه مذکور و شهرستان آن و مجموع ترکه کر ترکان برکرده رشتمل شد بهم پیوست
و آن قلعه بود که هنگام استیلا و استعلا کاران طایفه پدرش بحکم اکثر یا امام ابن لی حرجا
لیعلم الاسباب اسباب السموات کفایت وار کان اساس درست کرده بود تا مدت
دوازده سال قلال و تلال آن جبال را مطالعه میکردند تا آن کوه سرافراز را که با عیوق
راز مسکنت اختیار رو بر قله آن که چشمه آب در دهان دو و سر دیگر بر لگاه داشت
قلعه میمون در آغاز نهادند و فصیل و دیوارها را که یخ و سنگ ریخته ساختند و از مادر اوان

بمقدار یکفرسنگ جویها چون جوی از زیر کشیده و آب اندرون آورده و در آن موضع از اطراف بیرها
حیوان از ابتدای خریف تا وسط بهار امکان آرام و مکان مقام میسر نشود بدین سبب و بر خیالی آنکه
نه جبالی آنرا که بر یکدیگر ملتوی بود و عقاب در عقابات آن کوک میکرد و بحر در پای آن عدولی نسجت
از غایت رفعت : یعلو بمن یحدر عن السیل ولا یرقی الاطیر · بر جوزی هست ... ادم جلو نیز ...
تقدمی یافته و بمحاصره آن تصدی نمایند چون سکان قلعه دیدند که قوم مور عدد مانند مار بر در
قلعه صف بستند و بر سنگ خاره مقام ساختند و تیغ دار صف بصف ایستاده اند و کف در کف نهاده
روز چند آنکه نظر میکردند چند مرد و علم میدیدند و در شب از کثرت آتش زمین را آسمان میپنداشتند
پر ستاره چنانچه از شمشیر و کناره و بیدا شود میان و کناره از غایت خفت هر یک را
از آسیب بر یح دستور : و لیس ما تم آرد و بهنگام سور · قالوا هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون
پادشاه صادق بانکه بقوه اقتدار واثق بود میخواست تا بی آنکه لشکر را تحمل رنجی باید کرد
حسن الوجوه ایشانرا در دام کشد با علام و وصول اعلام الهی ... رکن الدین خورشاه را ...
استمالت جانب او و قوم مش ... که اگر تا این غایت از کثرت و شوکت جمعی ... صلاح کار
بر تو مشتبه بود و چشم عقل صنوبرین از نعاس غفلت نه تنبه ... که ... لا یحطمنکم
سلیمان و جنوده بقوم مور ... با نظر و رای ... اگر بر حسب وقت حکم آیت ادخلوا
مساکنکم ... اما کنم بدل کنند و صیت ... علیکم بالقلاع ... علیکم ولا تقلدع
منها مکروی و از قلعه بیش آید و سبب ... جمعی ... خود را در مهلکه

وازورهات

درطات بیات ... بحث ب حل کتابت ... که در ... با قوم و اهل ... قرات
برقرار است بلکه در مزید همت عالیه یاور حالات لوث عفو و اغماض را مرتد از قلعه جواب رسالت
لکن چنانکه گویند گفتار ... در سوراخ است و نوزانکه تا خبر باشد ناچیز شده یعنی رکن الدین آغاز ...
و ما را بایدان و اجازت او خروج بر امکان نه چون ایلچی باز گشت روز دیگر را چون از ...
شب تا سپیده صبح ... و جهان از نعره مردان رعد آواز و از شیران ... پادشاه
از راه ... عزم ... اعلا کرد و مطالعه مطالع و مخارج و مداخل آن ... مراقی و معارج
واجب ... از راه و ... دولت خواهد تا چون روز دیگر جادوشان ...
فلک تیغهای درفشان از نیام افق بر کشیدند و سیاه ... شام را ... داد و صبوحی جنگ
... آهنگ ... چون منجنیق و سنگ راست کردند ... کار
که از سالهای دراز و مدتهای مدید باز باب تربیت ترشیح کرده بودند ... که از آن
... و الات منجنیق ... علم ...
... ساعد ... و در ... زور ...
... منجنیق ... از ... زمین
... از ... شام بر کشیدند پادشاه فرمود تا کوکبه خاص او عزم ...
بالا کردند ... خاص را قلعه اعلی ... علونا ... منه ... و ... الرماح
بجیش جاش بالفرسان : ... من سلاح و اصحاب قلعه نیز چون ...

مقاتلت را ساز کرده بودند و بروج قلعه فلک اساس را بعلوج قوم سپرده مقاتلت آغاز نهاده تیر
و جانبین بر افراختند و در میانه شوال سنگ سنگ اندازی ساختند ؛ رسن پرستی گستاخ میکنی بازی
خویش است جان اگر عاقبت حفظ نکند و ازین جانب نیز شبانان تیر ستان اسپ موی می انگاشتند
و از سنگ و تیر روی نمی تافتند تیرها که اجل شهر بود و از ضربت ملک الموت زخمی بران مدابر
پران و مانند تگرگ از مناخل غمام روان چنان میشد نزدیک در جهان تیر که زیر برگ گلها
باد شبگیر تا هنگام آنکه آفتاب پیر سایه بر سر کشید دست از حرب باز داشتند تا چهارم روز که
عارضه ایشان را [illegible] و حجت حق را برهان بود هنگام تا اثیر لطف رصاع صباح و نفوذ بانگ
و زیر رخ است و از جانبین در مشارع حرب شروع نمودند و از بروج قوس بسیار است
تیر تیز پر را طلوع دادند و کمان [illegible] تا پاس [illegible] بودند امواج القدر دو هزار
و [illegible] کام بران [illegible] و حران که جزان [illegible] اندیشه بر کار کردند و شیاطین ملاحده انفصال
شهب [illegible] بسیار سوخته گشتند و از قلعه نیز سنگ بر مثال برگ ریزان بود و اما در زیران
جز [illegible] محروم شده و چون از [illegible] زخم [illegible] کردند دست از جنگ باز داشتند
ارباب قلعه از تاب مکافحت باب مصالحت کوفتند و رکن الدین نیز ایلچی فرستاد
پیغام آنکه تو [illegible] تا [illegible] بیان میرفت که وصول مبارک را محقق ندانسته بودم
لشکر از جنگ دست باز گیرد و پای از مکافحت کشیده کند تا فردا بیرون آیم و خاک بارگاه را
توتیای چشم سازم [illegible] بدین خاک [illegible] آب [illegible] بر آتش زد تا [illegible]

بازچیده

بازچیده روزی دیگر هم انتظار را [illegible] نقار [illegible] رسولی دیگر فرستاد
در طلب امان [illegible] التماس نمود [illegible] تا بر وفق ملتمس او [illegible] یعنی
که سواد [illegible] حکایات دیگر نه لایق این حکایات بود و در تاریخ جهانگشای جوینی [illegible]
نوشت [illegible] جمعی که از [illegible]
درویش بودند [illegible] خویش [illegible] تا بوقت آنکه روز [illegible] رسید
و ضیا بظلام مبدل گشت و عده نزول بفردا دادند چون از شب یلدای فردا رکن الدین [illegible]
آهنگ نزول کرد جمعی از علات و فدائیان بر منع غلو کردند و بدان رضا ندادند
تا [illegible] قصد کردند جمعی را که بر رای نزول تحریص میکردند از راه بردارند رکن الدین دیگر باره
کس فرستاد [illegible] خدمت کرده بودم اما اکثر حشم [illegible]
که [illegible] رکن الدین را [illegible] از دست برداریم [illegible]
وزیر [illegible] چون این سخن بسمع همایون رسانیدند [illegible] تغییری باطن او [illegible] نشد
و جواب [illegible] رکن الدین نفس خویش را [illegible] ایلچی او را باز گردانیدند
چون در اثنای آمد و شد رسل جای منجنیق نصب یافته بود و جمیع آلات آن [illegible]
با هم ضم شده بود روز دیگر را ؛ چون خورشید از [illegible] چادر قیرگون ؛ بدر [illegible] از پرده [illegible]
فرمان شد تا [illegible] قلعه هر کس بر مقاتلت آغاز نهند در جنبش آمدند و با معارضان در کوشش
و از مدار این قلعه [illegible] بود [illegible] با صدا در هم پیوست و از [illegible] خرسنگها که از [illegible]

می‌انداختند و اجزای کوه افتاده و از تصادم صخرات صخرات دل سنگ خارا خاک میشد و از [تکاثر]
صولت حبیب فلک اعلا چاک و از فلاخن مجانیق که از روز بر جوانب بود که یا شعبها ان [ظلام]
در حت نار بود با باران طبعها که بهار رؤس الشیاطین با دل سنگ که بر سنگ کرد منجنیق ایشان
بگشت و مردم بسیار و زیران بکشت و سهم بسیار از سهم چرخ بر ایشان غالب گشت
تنگ بر ایشان تنگ شده و هر کس بر گوشه نیکا از سری ستری رخنه بود و برخی زیر برخی افتاده
از اهوال چون موش در سوراخ خزیدند و مانند سوسمار در حجر هر جحری که بخشید و برخی
مجروح و برخی بی روح ماندند و تمامت ازروز کوششی عاجزانه و خستگی زنانه میکردند
تا چون آسمان کله خورشید از سر برداشت و زمین کمر از زری شفق پا افراشت پای
از حرب باز کشیدند و روز دیگر که شاه خاور لشکر از گریبان مشرق سر بر زد کردن
کشان لشکر روی بکار آوردند و دست از تیغ جهان بیرون کشیدند ولیکن پناه بکوه
مقاومت بنداد و ندرکن الدین چون دید که در دست بجز حسرت نخواهد و مدتی دوری
مدت که لیت ولعل ترجیه وقت میکرد و رسل را الی و زوال مایه بر باز میکرد ابتدا اکنون
نیز هم بر آن منوال وضع میعاد بر امید انکه مگر ناگاهان زمستان لشکر پادشاه را نیست کند
چون دید که انتظار در وانیست هیچ روزی رخش ننموده است و سحاب منع سحاب منع
انوار آفتاب نگشته هر روز که از دی میگذرد دی نیست امروز سرد تر است و فردا از
امروز خوشتر و هر بنیاد که در اول خریف بیش از وصول چندین حریف نشسته بود برجست

دازیر

و ازیران صدر که کسی شان نداده است که از ابتدای حلول آفتاب تا اول نقطه میزان
از برودت هوا از کثرت ثلوج امکان دخول و خروج در آن بقاع ممکن بوده و اخرا استسلام
والتجا و تطلب الترحم بناهی نمانده است از ثبوت باس و خوف و هراس پناه با تضرع و تشفع
داده بیت قهر تو کر طلایه بدر بانکند شود در در صمیم حلق صدف دانه انار و از جرایم گذشته
استغفار و استعفا کرده ان سبب عاطفه عام پادشاه بزد مرحمت تام شهنشاه زمانه
بقلم قدرت فاصفح الصفح الجمیل و صفحات اعمال او و قومش ثابت کردند و رکن الدین
با تبه الاکثر اعیان و ارکان را با پیر خویش بیرون فرستاده و روز دیگر که نوا اختها ی موجود اختصاص
یافت بشیب اندر روز دخنه سلخ شوال بوده و سلخ اقبال اصحاب الجبال بلکه غره تباشیر صبح ذوالجلال
فی الجمله چون رکن الدین نیز از آن فرود و بلند دشمن مرتفع که خود را با آبای آن در صدد ممتد نشست
بدین تند کوه جلبند دگو یا چه فغفور زنجیم و عوز برکت در مقام حیرت و دهشت افتادن
و حیران کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران نزول کرده آن مسکن مالوف و وطن
معروف را با هزاران درد وداع وداع کرد وداعی که ملاقات باز دران متصور نبود
باب بقم حکم از آن کثرت قلاع و استحکام رباع چه پایداری کند و هنگام انقضای دولت
بیان تفکر و ثبات کی دستگیری نماید یک اشارت تقدیر صد هزار تمویهات
تدبیر را باطل گرداند و بهم ایمای قضا هزار هزار تلبیث تذویر را بهیچ حل کند والدهر یعبث بالورى
لعب الصوالج بالکره والدهر قاضی و ما الانسان الاذ قره فی الجمله چون رکن با قوم و اهل

بنیت شائف و شرف تقبیل عتبه بارگاه پادشاه جهان بیافت بجرایم و آثام که در ایام صبیه
اقتراف کرده بود در مقام ندامت و خجالت اعتراف آورده از آنجا که شمول الطاف عواطف
پادشاهانه و رواج صنایع شهنشاهانه پادشاه بود استحسان و استعطاف رکن الدین بانواع شناس
و استظهار مبذول گردانید و مژده حیات مرده او با قوم و اهل کیان او رسانید روز دیگر
تمامت برادران و فرزندان و خانگیان و سکان قلعه را بهامون آورد و هر کس که بود
از منجنیده با اقمشه و امتعه بیرون آمدند و لشکر مغول در اندرون رفتند و بهدم ابنیه و اماکن
اشتغال نمودند و جاروب هدم خاک آن را فرو رفتند جمعی از علات و فدائیان که جان
در راه ضلالت فدا کرده اند باز جستند بار روزی ولی مرگ خود جستند و مورچه وار
پر برآوردند در قله قبه قصر مشید مسند مدبران ملک بلکه مدبران دین و دولت بودند
ولو اراد الله بالنمله صلاحا انبت لها جناحا و دست بجنگ یازیدند و از جانب لشکر
برو زخمه تیر باران نهادند که ز خشت و کرانه رو نام ربت کردند و سنگ سنگ
و تیر تیر چون لعنت بر سر ابلیس روان روان شبانه روزی بر این جماعت فوق و تحت
میزدند تا روز چهارم کسی از آن شجاع های و دلیران دلیران تند کره بار فوت
لشکر و بر آمدند خذلان صنادل فعل را سر گویانیکو برادند و اعضای ایشان بر تیان پاره پاره کردند
و رکن الدین چون افتراق این خبر یافت که همیون و زیست لائق تنگبستی پادشاه جهان خبر
کرده بی برید سبب آنکه در مدت آمد و شد لشکرها در پای تفرقه افتاده بود و در دست

نداشت

نداشت ایثار کرده برارکان دولت و حشم ملک نثار و بقلاع دیگر که بدان رود خانه بود
ایلچیان رسل و معتمدان خویش فرستاد تا پرداخته کردند و پادشاه کامران و کامیاب
مراجعت فرمود و ایلچی کوتوال الموت فرستاد تا او نیز در ایلی و بندگی با خداوند کار رجوع جهت آرد
و موافقت نماید از نزول برفور عذر ولی نمود فرمان شد تا پادشاهزاده بلغای با امرای بسیار
تا مردی چند از آن لشکر به پای آن کشند و بر بدار الحرب بنشست چون سکان قلعه
در حوالی کار و قصار یف روزگار نظری انداختند طلب امان و سؤال جان سپاری رسول
فرستادند رکن الدین واسطه شد تا جرایم آن قوم را با قالت مقابل فرمود و در اواخر ذی
قعده بر سر اهل کوه زاران بدعت خانه طغیان و آشیانه شیطان تمامت باسکان
آن جمله با اقمشه و امتعه بصحراها آمدند و بعد از سه شبانه روز لشکر بالا رفتند و اکثر انجاست
از حمل آن عاجز بودند بر داشتند و محلات و خانه ها را خراب و آتش اندر خشند و بجاروب
هدم خاک آن بر باد دادند و با اصل یکسان کردند؛ از مرگ حذر کردن دو روز
روا نیست؛ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست؛ نبی که قضا رسیده بر این جماعت
حکم حسب عالیهات غلبها چون روز روشن شد در روزی که نه هنگام بود جمعی از
محمد ابن ملکشاه ابن الب ارسلان این قلعه الموت را العهد حسن صباح در
یازده سال بجنید بار با قلت عدت و ذخیره الحال ایشان از تاریخ مطالعه باید فرمود
را هیچ بیرون نکرد و فایده نداد و نزدیک مرد و اما مقرر است که هر ابتدا را انتهایی

کتابخانه آستان قدس

و هرکجا یارا نفقها که چون وقت آید یسیح و اقعه پیش آن حالی شنوانده بود قال رسول الله صلعم حق تعالی ان
لا یرفع شیء الا وضعه و درین هفته محتشم قلعه قهستان شمس الدین در رسید و فرمان
یرلیغ التماس کرده و با معتمدان رکن الدین روانه شد تا از گرده کوه آغاز کند و تمامت
قلاع که در حدود قهستان مانده بود زیادت از پنجاه قلعه که با فلاک قطع وصل مینمودند و با
کواکب اتصال میکردند خراب کند و سراب تصورات ایشان را سراب و از جواب
دیلمان و اشکور و طارم و جرکا حکام و کوتوالان بیاوردند و در زمره بندگان ایل منتظم شدند
و یرلیغ ستدند و قلاع خراب کردند و پادشاه که چون آفتاب تابنده و پاینده باد در اول
ذی الحجه من الحجه المذکوره عنان انصراف بصوب آورد و معطوف گردانید و تمامت
غنایمی که حاصل گشته بود در بشر ثیف و وضیع لشکر از ترک و تاژیک بخش کرد و رکن الدین را
با تمامت اقارب از بنین و بنات بقزوین فرستاد و مقام الی تعیین فرمود و پادشاه
مؤید منصور تا نفخ صور باد در اواخر ماه مذکور باردو نزول فرمود و مانند خورشید در منزل
حلول کرد و در سپهر حضرت آمد کامیاب و کامران از شکار خسروی آن آفتاب
خسروان بیک رکضت دیده که دیده جهان آرام گرفته و بیک نهضت گوی س
تحریک بپای و در آیندون ب
کرام صاحب هوش شنید نوش گرفت کالجبل المنیف رام شد بدین فتح که با فتح خبر
همعنان است از خبر معالی و مشاهده از حکایت کالی حقیقت سر آلهی در خروج چنگز خان
روشن شد و مصلحت انتقال ملک و پادشاهی بپادشاه گیتی منگو قاآن مبین مفاتیح

مالک

ممالک عالم بدین فتح نامدار در دست قدرت آمده اند و مغالیق بقایا و ابلاد و اقالیم که
هنوز از زدی گردنی از روزگار در چشم دارش بود و بند گشاده شد صاحبان مفتاح فتوح نامند و طالبان
مصباح صبوح لقب کنند بدین بشارت ربیع صبا در وزیدن آمد و طیور حبور در پریدن و اولیا
وارواح انبیا را تهنیت کنند و زندگان مردگان را فرزندگان میفرستند فتح یفتح ابواب السار
بدو برز الارض فما ابراز لبعث دراین عالم کون و فساد این چه فلاح است که پیدا شد و این
غم ایشان دنیا چه سرور و ارتیاح است که هویدا گشت • اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب
فتنه باغیه صباحی و طایفه طاغیه اباحی را در الی و خانه رود بار الموت شیخ بر نهاد بماند
و در یمه شب آن نقاش ازل بقلم نور بر الوان هر یک از فلک سوتهم خاویه نگاشت
دواعی قضا بر جبا ربوی مملکت آن فی ذیل ایه فبعدا للقوم الظالمین در رداد و حرم عرش آن
چون مذهب مذبذبان ناچیز شد و زران قلب کاران گندم نمای جو فروش که از زر بنمود
ارزیر گشت • امروز بفر فر دولت پادشاه جهان افروز اگر در گوشه کار و زنده باشد
بود زبده بیشه گرفته است و هر کی داعی غی و هر رفیق رفیق شده صاحب دولتان ... غیبه
دیح گشتر زنان احدی کشته اللهم مولانا فی نقابیهم خطاب رشت • و آن الکاذبین
لا مولی لهم مولان شدند و امام عالم ایشان بلکه خداوند عالمیان که معتقد در حق
او دکل یوم هو فی شان بود چون بتخجیر و درشان تقدیرا فتاد و تجسمان حشمت
و کیا آن بدیکی و حرمت شدند از ایشان هر کس مهین بود چون سگ مهین شدند

و هر دزدار از در دار و هر کوتوال بسر و کوپال گشت در میان خلایق چون جهودان خار شوند

و مانند شوارع خاکسار گشتند قال الله تعالی ضربت علیهم الذلة والمسکنة اولئک علیهم اللعنة

شاهان روم و زنگ که از خوف آن ملاعین زرد رنگ بودند و جزیت میدادند وازان

جزیت ننگ نمیداشتند خوش عنودند و تمامت عالمیان تخصیص اهل ایمان از شر تعدیات

و خبث عقیدت ایشان آسوده‌اند بلکه کافه انام از خاص و عام کرام و لئام در این

مهد آسایش غنوده‌اند و به نسبت این حکایت رستم دستان افسانه گشته بنیاد بیضا

از این فتح مبین است و دزد دزد عالم از دزد از این کار با زیب و زینت فقطع دابر

القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله

الطیبین الطاهرین تمت الکتاب بعون

الملک الوهاب

۱۲

باز بینی شد
۱۳۵۳ ج

سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازبینی شد

کتابخانه آستان قدس
[illegible]

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد